

٢٥
٢٤
٢٣
٢٢
٢١
٢٠
١٩
١٨
١٧
١٦
١٥
١٤
١٣
١٢
١١
١٠
٩
٨
٧
٦
٥
٤
٣
٢
١
١



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۲۸۰۵۱

کتاب لغت فارس

مؤلف ابی نصر علی بن احمد اسدی هروی

موضوع

شماره اختصاصی ( از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

اهدائی	جایی
سرود	۷۰۷



کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرو

کتاب

لغت فرس

تألیف

۱۲۸۰۵۱

ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی



باملحقاتی چند

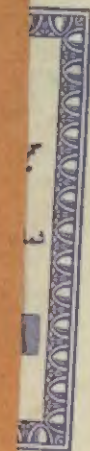
بتصحیح و اهتمام

هباش اقبال

استاد دانشگاه

باسرمایه س. عبدالرحیم خلخالی

طهران چاپخانه مجلس ۱۳۱۹ شمس



کتاب

لغت فرس

تألیف

ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی

باملحقاتی چند

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه

باسرمایه س. عبدالرحیم خلخالی

طهران چاپخانه مجلس ۱۳۱۹ شمسی



## دیباچه

شکر خدا را که این بنده ناتوان را آن اندازه توانائی داد که بتوانم از خرمن ادب و دانشمندان خوشه چینی نمایم. و از آقایان اهل علم و معرفت نیز سپاسگزارم که بنده هیچ مدان را با نظر لطف و کرم برای خدمت خوشه چینی پذیرفته و بارم دادند. از سالیان دراز یعنی از همان اوقاتی که کالای علم و ادب بی خریدار و آثار علمی و ادبی پیشینیان در میان توده کُرد و خاک پنهان و مانند اوراق باطله درد کاکین عطارها و درم سجدهای خرابه پراکنده و ریخته میشد این بنده را باین گونه آثار عشق و علاقه‌ای پیداشد گذشته از اینکه بقدر توانائی و استطاعت خود از این آثار بدست آوردم در این خیال نیز بر آمدم که هر اندازه بتوانم این آثار را از دستبرد حوادث بوسیله طبع و انتشار هائی دهم باین نیت جمعی از آقایان دانشمندان محترم که باین بنده لطف خصوصی داشتند از هر گونه تشویق و مساعدت معنوی دریغ نداشتند خصوص یکانه فاضل دانشمند استاد بزرگوار آقای عباس اقبال دامت برکاته برای انجام این خیال از هر گونه همراهی و مساعدت کوتاهی نفرمودند. (نسخه هائی که با سرمایه شخصی چاپ و انتشار داده‌ام گواه این گفتار است). در این اوقات نیز باتوجه و مساعدت شخص معظم له بطبع و نشر نسخه بسیار نفیس (لغات فرس) منسوب باسدی طوسی نائل و موفق شدم. کلمیابی این بنده باین توفیق بزرگ مرهون توجهات بی‌مانند یکانه دوست ارجمند آقای اقبال است که تخصص و تبخیر شخصی ایشان توانست که با زحمات زیاد این نسخه را زندگی جاوید بخشیده و بنده را باطبع و انتشار آن سرافراز فرمود از خداوند خواهانم که این وجود محترم و مفتنم را از هر گونه گزند محفوظ و پایدار بدارد در پایان از دانشمند محترم آقای حاج محمد آقای نخجوانی نیز تشکر دارم که نسخه نفیس ایشان مورد استفاده واقع گردید. امرداد ماه ۱۳۱۹ عبدالرحیم خلخالی

## مقدمه

طبع حاضر از کتاب لغت فرس اسدی طوسی که پس از مدتها مطالعه و مقابله از طرف نگارنده این سطور و بتشویق معنوی و مساعدت مادی مخدوم گرامی و دوست عزیز ارجمند حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی اینک در دسترس طالبان دانش و فرهنگ نهاده میشود شامل دو قسمت مجزا از یکدیگر است: یک قسمت لغاتی است که در یکی از نسخ یعنی نسخه‌ای که ما آنرا اساس طبع قرار داده‌ایم وجود دارد و ما آنها را بعللی که بعد خواهیم گفت اصلی گرفته‌ایم، دیگر لغاتی است که آنها را بعنوان «ملحقات» در ذیل هر باب آورده‌ایم. این لغات دسته دوم در نسخه اساس نیست بلکه سایر نسخ بر آنها مشتملند و در باب الحاقی بودن عده‌ای از آنها شبهه‌ای نیست چه بعضی از نسخی که ما برای تهیه این طبع درست داشتیم مسلماً تألیف اسدی نیست بلکه آنها را دیگران از روی فرهنگ اسدی با افزودن و کاستن لغات و شواهد و وارد کردن تغییراتی در عبارات اسدی ساخته‌اند و معلوم است که در این صورت اعتمادی بلغات و شواهد چنین نسخه هائی نمی‌ماند بخصوص که بعضی از آن لغات سر بجا عربی یا ترکی یا غیر فصیح است و پاره‌ای از شواهد از گویش کانی است که مدتها پس از عصر اسدی میزیسته‌اند. چون ما نخواستیم که این گونه لغات و شواهد که بهر حال قدیمی و بهمین جهت گرانها و مورد استفاده است از میان برود و این طبع از آنها خالی باشد آنها را هم با وجود علم باصلی نبودن آنها در ذیل عنوان ملحقات آوردیم.



اینست که از خوانندگانی که بعدها با این طبع سروکار پیدا خواهند کرد جداً خواهرش میشود که ملتفت این نکته باشند و در نقل و روایت مابین شواهد و لغات اصلی با شواهد و لغات ملحقه که متعلق بودن آنها بنسخه تالیف اسدی مظلون یا مورد تردید است فرق بگذارند و همه را در يك ردیف نیاورند. چنانکه از نسخه بدلهاى که در پائین صفحات بدست داده ایم محقق میشود در تعریف لغات و ایراد شواهد کمتر اتفاق می افتد که میان دو نسخه از چهار نسخه ای که ما در اختیار داشتیم توافق وجود داشته باشد. این امر نیز یکی از بزرگترین مشکلات ما در کار تصحیح و تهیة این طبع بود و چون باز نمیخواستیم که هیچگونه فائده و نکته ای فوت شود جمیع اختلافات را ولو آنها که در غلط بودن آنها شکى نبود، همه را در ذیل صفحات یادداشت کردیم و در متن نیز که عین یکی از نسخ است بهیچوجه تصرف و اجتهاد شخصی را روا نداشتیم و اگر هم در مواردی کلمه ای را تصحیح کرده ایم صورت اصلی را در پائین صفحه یادآور شده و متعرض اینست که متن تصحیح قیاسی است گردیده ایم تا راه اجتهاد برای دیگران نیز باز شد و اگر خطائی از مصحح این طبع سرزده گناه آن بگردن مؤلف اصلی نیفتد.

در نتیجه مدتی اشتغال بمطالعه و تصحیح کتاب لغت فرس اسدی چنین بر نگارنده واضح شد که اسدی در حدود واسط نیمه مایه پنجم هجری کتابی باین عنوان جمع آورده بوده بسیار مختصر با شواهدی معدود و شامل عدّه قلیلی از لغات فارسی مصطلح شعرای دری زبان بلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیر مانوس برای مردم آران و آذربایجان. همیشه این کتاب کوچک بدست دیگران افتاده هر کس بقدر فهم و سلیقه خود در آن دست برده، یکی

تنها بهمان ضبط لغات اکتفا کرده و شواهدی دیگر از شعرای جدید المعهدتر آورده یا شواهدی بر شواهد اصلی افزوده، دیگری تعریفهای لغات را مختصر کرده یا بزبان زمان خود برگردانده است و بعضی هم مقدمه اصلی کتاب را برداشته و باپاره ای تصرفات دیگر کتابی در لغت فرس ساخته و مردم بعلمت شباهت آن بفرهنگ اسدی آنرا عین همان تالیف این شاعر استاد پنداشته اند. اختلافات فاحش نسخ فرهنگ را از جهت یکی نبودن عبارات منثور و کم و زیادی شواهد و وجود نام شعرائی مؤخر بر عصر اسدی همه را بعقیده نگارنده باید بر همین امر حمل کرد.

تاوقتیکه نسخه ای خطی از فرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محرز باشد بدست نیاید باید بحق درصحت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب باسدى تردید نمود. این است که ما نیز در باب طبع حاضر که بر همین گونه نسخ مبتنی است هنوز نمیتوانیم با اطمینان کامل بگوییم که نسخه اصلی اسدی را احیا کرده ایم چه اگر این حال حاصل بود دیگر بخود این همه زحمت در ایراد اختلافات نسخ و آوردن ملحقات نمیدادیم و بطبع عین همان يك نسخه که حرفی در آن نمیرفت قناعت می ورزیدیم.

چون تالیف اسدی کتاب لغت است هر جا درطی عبارات متن لغتی چه فارسی چه عربی محتاج بتوضیح بوده است آنرا در حاشیه از روی فرهنگهای دیگر معنی کرده ایم و در فهرست لغات ملحق باخر کتاب بدون تشخیص، کلیه لغاتی را که در این طبع آمده است اعم از اصلی یا ملحقات یا مترادفات یا لغات استعراذی چه در متن چه در حاشیه همه را بترتیب الفبائی آورده ایم تا آن نیز بجل يك عدّه از لغات محلّ احتیاج موجود در این طبع بترتیبی آسان و عملی کمک کند. از مراجعه بصفحات که در مقابل هر کلمه قید



شده بخوبی میتوان معنی یا مترادف یا طبقه آن را یافت. اینک می پردازیم  
بذکر احوال و تمیزات نسخه هائی که در طبع این کتاب با آنها استعانت جستیم.

### نسخ خطی و چاپی لغت اسدی

در طبع نسخه حاضر از نسخ خطی و چاپی لغت فرس چهار نسخه  
در دست نگارنده بود که از تمام آنها در این چاپ استفاده شده و باینکه  
در صحت انتساب بعضی از آن نسخ باسدی بشرحیکه ذیلاً بیاید شك کلی  
بود باز بعلمت قدم عهد تألیف یا مبتنی بودن آنها بر نسخه اصلی لغت فرس  
اسدی از ضبط هیچیک از فواید و شواهد و زواید آنها صرف نظر بعمل  
نیامده و اشعار و لغات صحیح و غلط و مطالب اصلی و زواید همه را در حواشی  
نقل کرده ایم. تمیزات این چهار نسخه بتفصیل ذیل است :

#### ۱ - نسخه اساس یا ع

نسخه ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم و هیچیک از لغات  
مندرج در باب ملحقات در آن نیست ملکی خود نگارنده است و آن اگر  
چه بشرحی که در آخر این چاپ نقل شده بسیار جدید و مورخ سال ۱۳۰۳  
هجری قمری است اما اساس آن چنانکه در خانمه آن مذکور است نسخه ای  
بوده که در ۷۲۹ یعنی در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان در « آبرودان  
سر » از نواحی سهند آذربایجان تحریر شده و کاتب آن محمد بن مسعود بن  
مظفر از فساد نسخه ای که در دست داشته و از روی آن مینوشته شکایت  
میکند و بخود امید میدهد که بعد ها بتصحیح آن توفیق یابد.

این نسخه همانطور که محمد بن مسعود بن مظفر میگوید بسیار خراب و  
مغلوط است اما نسخه ای که او در دست داشته هر چه بوده البته از نسخه ع ما یقیناً

کمتر غلط و افتادگی و تحریف داشته چه بر اغلاطی که محمد بن مسعود از  
آنها شکایت میکرد غلطهای دیگری هم بدست او و کاتب نسخه موجود  
ما افزوده شده و شاید هم هر دو بسیاری از موارد را که مغلوط میدانداشته  
بنوق و سلیقه خود تصحیح و یا مطالب را کم و زیاد کرده اند.

بهر حال در ع سه نکته قابل جلب دقت است :

اول آنکه کتاب در ذیل اکثر لغات شواهد را انداخته و باینکه بنای  
کتاب اسدی بقول خود او بر آوردن گواهی بوده است برای هر لغتی از  
قول شاعری فاضل « يك بيت يادو بيت » نقل آنها را لازم نکرده و یکسره  
آنها را حذف نموده اند و ما تا حدی که ممکن بوده است این شواهد را  
از نسخ دیگر برداشته و در ذیل لغات در میان دو قلاب گذاشته ایم اما  
در عوض در آن مواردی که در ع شاهد یا شواهدی از گویندگان قدیم  
مذکور است بر خلاف بعضی دیگر از نسخ هیچگاه زمان آن گویندگان  
از عهد اسدی مؤلف کتاب نمیکرد مثلاً هیچوقت از قول امثال سنائی  
و ناصر خسرو و امیر معزی و ابوطاهر خاتونی و عمیق و نظایر ایشان شواهدی  
در متن ع مذکور نیست و ما نیز در افزودن شواهدی که از نسخ دیگر  
گرفته و در میان دو قلاب جا داده ایم مراعی این نکته بوده ایم مگر در  
ملحقات یعنی در لغاتی که در سایر نسخ هست و در ع ذکر هیچکدام از  
آنها نیامده.

دوم آنکه بعضی لغات ترکی است که در ع در ذیل تعریف لغات  
فارسی دیده میشود و چون غالب آنها در سایر نسخ نیست باقرب احتمالات  
آنها را کتاب و شاید هم محمد بن مسعود که در آذربایجان میزیسته از خود  
بر متن لغت فرس اسدی افزوده است ( رجوع شود مثلاً بذیل لغات بازیچ  
در صفحه ۵۷ و بود در صفحه ۱۰۹ و آیین در صفحه ۳۷۲ ).



سوم آنکه یکی از کتاب نسخه ع ظاهراً در موقع استنساخ دوبا چند نسخه از فرهنگ منسوب باسدی طوسی داشته و گاهی در ذیل يك لغت آنرا دو یا سه بار عباراتی که باهم اندکی تفاوت دارند تعریف میکنند و تعریف ثانی یا ثالث را پس از ذکر « نسخه دیگر » میآورد که شاهد نقل آن از نسخه دیگری است.

این نکات میفهماند که نسخه ع با آنکه بشرح دلایل مذکور در ذیل از جمیع نسخ دیگر بتألیف اسدی نزدیکتر است باز عین همان نسخه مؤلف نیست و تشاخ بی انصاف با دست جفا و خاطر مسامحه کار خود هر قدر توانسته و خواسته اند در آن تصرف و تغییر روا داشته و رعایت جانب امانت در روایت را بکلی مهمل گذاشته اند.

نسخه ع مقدمه‌ای دارد که هیچیک از نسخ دیگر نیست و در آن که بهترین شاهد اصلی بودن یا لااقل نزدیک بودن نسخه ع بنسخه اصلی مؤلف است اسدی چنین میگوید:

« دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر معروف بودند ».

از این عبارت دو نکته مهم استنباط میشود یکی آنکه تمام یا بعضی از شعرائی که اسدی در محل سکونت خود میشناخته با وجود فاضل بودن لغات فارسی کم میدانسته اند، دیگر آنکه قطران شاعر مشهور در جمع لغات فارسی کتاب فرهنگ مانندی ساخته بوده است.

در بادی نظراین مطلب که شعرائی باشند فاضل ولی نا آشنا بلغات فارسی متناقض بنظر میرسد چه مسلم است که غرض اسدی از این شعرا شعرای ایرانی زبانند نه مثلاً ترکی یا عربی لسان چه در آن صورت ترتیب لغت نامه فرس برای ایشان خارج از موضوع احتیاج آنان بوده است.

قریب یقین است که غرض اسدی از لغات پارسی لغات زبان دری یعنی زبان فارسی ماوراءالنهر و خراسان است که در عهد اسدی بمنتهای بسط و فصاحت رسیده و بر اثر ظهور نویسندگان و گویندگان بزرگ از قبیل بلعمی و دقیقی و شهید و ابو شکور و کسائی و فردوسی و غیرهم زبان ادبی خاص ایرانیان صاحب دولت و امرا و پادشاهان با اسم و رسم شده و در جنب آن زبانهای دیگر ایران مخصوصاً ایران شمالی و غربی یعنی لهجه های پهلوی چون ادبیاتی مدون و نویسندگان و شعرائی ذیقدر نداشته اهمیت و شهرتی نیافته بوده است.

شعرائی که اسدی بایشان اشاره میکند ظاهراً شعرای آذری زبان ناحیه آذربایجان و آران بوده اند که اسدی در میان ایشان میزیسته است و ایشان بعلمت دوری از خراسان و ماوراءالنهر و تکلم بزبانی غیر از فارسی دری بمصطلحات شعرای این زبان کمتر آشنائی داشته اند چه تا حدی که ما اطلاع داریم اولین شاعر بزرگی که در قسمت شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و آران بظهور رسیده همین اسدی مؤلف لغت فرس و گرشاسب نامه است و کمی بعد از او یا مقارن همان ایام قطران نیز در این خطه بسخن سرائی شهرت یافته حتی قطران هم بشهادت ناصر خسرو در سفر نامه خود (در سال ۴۳۸ که او را در تبریز دیده) در ابتدا با اینکه شعری نیک میگفته است زبان پارسی نیکو نمیدانسته است<sup>۱</sup> و ظاهر آن معنی این بیان ناصر خسرو اینست که قطران از راه تعلیم و تمرین در گفتن شعر بفارسی دری مهارت یافته بوده لیکن نمیتوانسته است درست باین زبان تکلم کند و اینکه اسدی میگوید که قطران در لغت فارسی کتابی کرده



بوده است شاید بیشتر آنرا برای رفع احتیاجات شخصی و بعنوان تذکره ای جهت خود ترتیب داده بوده .

اما از کتاب لغت قطران که اسدی در مقدمه فرهنگ خود بآن اشاره میکند در هیچ جا ذکری و اثری پیدا نیست جز در کشف القنون که در آنجا حاجی خلیفه در ذیل « تفاسیر » اشاره بلغتی از تألیف قطران شاعر مشهور مینماید و جز اقتساب چنین کتابی باین شاعر مطلبی دیگر در آن باب بدست نمیدهد و لابد همین کتاب بوده است که اسدی از آن گفتگو میکند .

در تأیید این نکته که شعرای همزمان اسدی در آن و آذربایجان بکتاب لغتی برای توضیح الفاظ دری احتیاج داشته اند اسدی خود در همین مقدمه میگوید که این کتاب را بخواهش یکی از همین شعرا یعنی « حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر » تألیف کرده است . از این اردشیر بن دیلمسپار نجمی شاعر در هیچ نوشته نامی و ذکری بدست نیامد فقط در حاشیه نسخه ن در ذیل لغت « جغت » از شاعری بنام نجمی شعری هست اما بهیچوجه از آن نمیتوان دانست که غرض از این نجمی همان اردشیر بن دیلمسپار است یا دیگری بخصوص که ذکر آن نجمی در نسخه اصلی اسدی نیامده و زمان او نیز معلوم نیست .

در اینجا بد نیست که بیک نکته اشاره کنیم ، اگرچه آن مستقیماً بموضوع بحث ما ارتباطی ندارد ، و آن اینکه کلمه دیلمسپار که اسم پدر اردشیر نجمی شاعر است از اعلام دیلمی است مرگب از دیلم نام ولایت معزوف و اسپار که همان اسفار یا اسوار یا سوار فارسی باشد و معنی آن سوار یا فارس دیلم و ترکیب آن از نوع شهسوار ( یعنی بهترین سوار )

است . در ذیل کتاب تجارب الامم تألیف ابوشجاع وزیر در ذیل حوادث سال ۳۷۲ از يك نفر ابراهیم دیلمسفار ذکری بمیان می آید<sup>۱</sup> .

این شخص کهنه مدتی قبل از عصر اسدی بوده شاید هیچ مناسبتی با این اردشیر بن دیلمسپار ما نحن فیه نداشته جز اینکه لقب یا نام پدر او دیلمسفار معرب دیلمسپار بوده است و ما فقط برای آنکه اندک توضیحی در باب این کلمه قدیمی داده باشیم بنقل آن پرداختیم .

## ۲ - نسخه ن

اصل این نسخه نفیس خوشخط که شماره ۷۶۶ بدست سبط حسام الدین حافظ الملقب بنظام تعریفانوشته شده متعلق است بدوست فاضل نگارنده آقای حاج محمد آقا نخجوانی که آنرا بمنظور تهیه همین طبع حاضر چند سال قبل از راه اطف مدتی بامانت داده بودند و چون نگارنده در آن ایام باتمام این کار توفیق نیافت و بسفر فرنگستان رفت نسخه بمالك محترم آن مسترد گردید سپس آقای خلخالی بدست کاتب خوش قریحه آقای عبرت مصاحبی نائینی از روی آن جهت خود نسخه ای نویسانند و ما در این طبع چون متأسفانه دیگر باصل نسخه ن دسترسی نداشتیم همان نسخه خط دست آقای عبرت اکتفا کردیم .

در پشت این نسخه نام آن چنین نوشته شده: مشکلات پارسی دری و در وسط همین صفحه ترجمی است مشتمل بر این عبارات: « برسم مطالعة الالهیر الکبیر الملک الادل البازل سمح الیدین باسط الکفین مربی العلماء والفقراء فخر الدنیا والدرین چلبی عیسی بک بن محمد بن ایدین ایدالله دولته و خلد ملکه » و در دورا دور این ترجمه قطعه ذیل آمده :



ای چراغ آفتاب از شمع رویت منزوی در نسیم لطف تو پیدا خواص عیسوی  
تا پیوست آستان منحنی شد آسمان و رنر روز آفرینش داشت قدی مستوی  
که در آنش شاعر بنام ممدوح و مخدوم خود که عیسی است اشاره  
میکند و در پائین همین صفحه نیز بیت ذیل مذکور است :

نام تست آنک بقا یابد بی آب حیات

صیت تست آنک جهان گیرد بی خیل و حشم

و جمیع امارات حاکیست که این نسخه عین همان نسخه‌ای بوده است  
که کاتب یا جامع در سال ۷۶۶ برسم مطالعه تقدیم امیر فخرالدین چلبی  
عیسی بن محمد بن آیدین کرده است .

اما این امیر فخرالدین عیسی بن محمد بن آیدین یکی از امرای جزء  
آناتولی است که ما بین ۷۴۸ و ۷۹۲ در قسمت لیدیا از آن ولایت امارت  
میکرده و در این تاریخ اخیر مغلوب سلطان با یزیدخان اول سلطان عثمانی  
شده و قلمرو حکومتی او بممالک آل عثمان منضم گردیده است . این  
سلسله بتوسط آیدین جد فخرالدین عثمان در حدود سال ۷۰۰ پس از  
انقراض سلاجقه روم در لیدیا تأسیس یافته بود <sup>۱</sup> .

مقدمه نسخه ن که آنرا در ذیل صفحه اول از همین طبع نقل کرده ایم  
چنانکه ملاحظه میشود بکلی غیر از مقدمه نسخه ع است و شبیه‌ای نیست  
که آنرا کاتب یا جامع ن از خود ساخته چه در آن صریحاً میگوید که :  
« این کتاب پارسی [ کذا ] که بروزگار ابو منصور علی بن احمد الاسدی  
رحمة الله علیه از دیوانهای شعرای ما تقدم جمع کرد ... الخ » و این

۱ - رجوع کنید بکتاب اخبار الدول قرمانی در حاشیه این الانیر ج ۳ ص ۱۹۲ و کتاب  
طبقات سلاطین اسلام تألیف استاذله این یول ص ۱۸۴ از متن انگلیسی و جدول مقابل  
آن صفحه .

عبارت شکی بجا نمیگذارد که با فراهم آوردن مقدمه اصلی را حذف  
کرده و بجای آن این مقدمه مختصر را گذاشته و با آنکه اصلاً نسخه او  
مقدمه نداشته است .

باینکه نام این نسخه بشرحیکه گذشت در پشت صفحه اول آن مشکلات  
پارسی دری قید شده و تعریفهای لغات نیز غالباً با معادل آنها در ع متفاوتست  
باز قریب یقین است که اساس نسخه ن یکی از نسخه های فرهنگ اسدی  
است که یا از ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم جامعتر بوده و یا  
آنکه جامع ن یا جامع نسخه اساس او در تعریفها بسلیقه خود تصرفاتی  
نموده بوده اند . بهر حال ما از نسخه ن در تهیه این طبع استفاده بسیار  
کرده ایم بخصوص در تصحیح و نقل شواهد که ع در غالب موارد از آنها  
خالست . درن هم مانند ع تا آنجا که نگارنده تفحص کرده است ذکر هیچ  
شاعری که عصر او بعد از زمان اسدی باشد نیست و این خود نیز بر اعتبار  
آن می افزاید . باین حال جامع جمیع لغات مذکور در ع نیست ولی در عوض  
لغاتی را شامل است که در ع وجود ندارد .



در حاشیه ن بخطی ظاهراً جدیدتر بدون هیچ مقدمه و خاتمه‌ای  
در مقابل هر باب بهمان نظم و ترتیب يك عده لغات مذکور است با ذکر  
شواهدی که جزء اقل آنها همان لغات مذکور در متن است با عباراتی  
غیر از عبارات متن و جزء اکثر لغاتی است که در ن ذکر نشده .

این نسخه از يك جهت بسیار عجیب است چه در آن ابوابی وجود  
دارد که در هیچيك از نسخ دیگر نیست مثل باب الثاء و باب الحاء و باب  
الصاد و باب الصاد و باب العین و باب القاف و باب لا و در هر يك  
از این ابواب لغاتی آمده که صریحاً عربی یا ترکی است یا لغات متعلق



بیکی از لهجه‌های غیر فصیح ولایتی مانند سندی و خوارزمی و خراسانی و ماوراءالنهری. ما عیناً این ابواب را در عنوان ملحقات آورده ایم باین قصد که شاید برای کسی که بخواهد در باب لهجه های قدیم ایران تحقیق کند مفید افتد.

در غیر از این ابواب حاشیه‌ن عدّه کثیری لغات دارد که حتی در هیچ يك از فرهنگهای فارسی نیز نمیتوان آنها را یافت، یا شکل اصلی آنها در این نسخه عوض شده و یا فرهنگ نویسان که غالباً کتاب یکدیگر را استنساخ میکرده و تتبع و تصرف شخصی ایشان بسیار کم است بآنها بر نخورده و از ضبط آنها غافل مانده اند.

در نقل شواهد حاشیه‌ن مشتمل بر ذکر بسیاری از گویندگانی است که مسلماً بعد از اسدی میزیسته اند مانند عمیق و ناصر خسرو و نجیبی فرغانی و لامعی و سنائی و غیر هم حتی در يك مورد از سلمان نامشاعری نیز شاعری میآورد (ص ۵۲) که معلوم نشد که غرض از او همان سلمان ساوجی است یا دیگری. اما این شواهد هر چه و از هر که باشد بسیار گرانبهاست و بمدد آنها بنام يك عدّه از شعرای گمنام قدیم زبان فارسی و تا اندازه‌ای نیز بسبب گفتار آنها میتوان پی برد و اهم آنها ابیات آبدار بالتسببه زیادی است که جامع این نسخه از مثنوی معروف و امق و عذرای عنصری آورده و باینوسیله قسمتی از آن منظومه گرانبهای قدیمی را که بدبختانه دستخوش تلف شده حفظ نموده است. چنانکه گفتیم این نسخه نه مقدمه دارد نه خاتمه نه تاریخ کتابت تا بتوان مؤلف یا عصر تألیف یا تحریر آنرا مشخص ساخت، ظاهراً یکی از مالکین آنرا از خود بر حاشیه این نسخه افزوده یا نسخه‌ای از کتاب لغتی را در این محل گنجانده است.

### ۳ - نسخه س

نسخه س متعلق است بدوست فاضل کریم و رفیق صمیم نگارنده آقای سعید نفیسی که آنرا بخط خود نوشته و با سعه صدر تمام چند سالست که با اختیار من گذاشته اند.

اصل این نسخه مطابق شرحی که ایشان در ابتدای نسخه خود یاد داشت کرده اند اکنون در تصرف آقای حاج عبدالحمید ملک الکلامی اردلانی از هنرمندان با فضل عصر ماست که آنرا از پدر بزرگوار خود مرحوم حاج عبدالحمید ملک الکلام متخلص بمجدی از شعرای قادر اخیر (متوفی بسال ۱۳۰۵ شمسی) وارث برده اند.

در آخر این نسخه بنقل آقای نفیسی چنین مرقوم است: «قد وقع الفراغ عن تسوید هذه النسخة اللطيفة المرغوبة بيد عبدالصّغیر محمد البدخشی فی اواخر شهر مبارک الشّوال [کذا] من سنة سبع و سبعین و ثمانمائه». مقدمه این نسخه چنانکه در ذیل صفحه ۲ نقل کرده ایم از دوسه سطر تجاوز نمیکند و در هیچ جای آن ذکر نیست که آن کتاب لغت فرس اسدی باشد اما نظر بمشابهت بالتسببه کمال آن باغ و ترتیب ضبط لغات و غیره با وجود اختلاف عبارات آن باغ شکی نمیاند که آن نیز یکی از نسخ فرهنگ اسدی است اما با چه تفاوتها نسبت بنسخه تألیفی مؤلف خداداناست و چون آن نسخه در دست مایست ناچار من را نیز باید مانند یکی از جمله نسخی بدانیم مبنی بر نسخه اصلی مؤلف باتصرفاتی که از جانب کتاب و اهل سواد بی پروا بعد از عصر مؤلف در آن وارد شده است.



با اینکه ن از جهت تفصیل در بعضی موارد و کسر در مواردی دیگر و اختلاف عبارت عین نسخه ع نیست باز از لحاظ ترتیب و انشاء از سایر نسخ بیشتر بآن نزدیک است.

در س هم مانند ع نام هیچ شاعر مؤخر بر اسدی نیامده است.

#### ۴ - نسخه چ یعنی چاپی

نسخه چ همان نسخه ایست که آنرا پاول هورن<sup>۱</sup> از مستشرقین آلمانی از روی يك نسخه متعلق بکتابخانه واینکن بسال ۱۸۹۷ مسیحی در آلمان بطبع رسانده است.

اصل این نسخه چنانکه در آخر طبع خود نقل کرده ایم بتاریخ پنجشنبه ۲۳ محرم ۷۳۳ تحریر شده است و مقدمه ای دارد (رجوع کنید بذیل صفحه ۲ از طبع حاضر) که در آنجا نام کتاب را «لغت فرس لسان اهل بلخ و ده اورا الزهر و خراسان و غیرهم» میخواند و ابتدا شامل اشاره ای بآن که این کتاب تألیف اسدی باشد نیست.

نسخه چاپ پاول هورن با آنکه بعلمت قدمت زمان تألیف و تحریر گرانبهاست و در تصحیح و تهیة چاپ حاضر کمک فراوان بما نموده است هم بسیار مغلوطنست و هم ترتیب آن مفشوش و در بعضی ابواب ناقص . اغلاط آن لابد يك مقدار از نسخ نسخه اصل بوده و مقداری نیز از عدم دقت ناشر و منحصر بودن نسخه اساس طبع ناشی شده است . اما اغتشاش ترتیب کتاب را درست نمیتوان بر چه حمل کرد مثلاً در صفحه ۶۰ بعضی لغات مختوم بتهاء مثل زفت و کلفت و آیت را در ذیل باب الفاء آورده و در صفحه ۸۶ لغات خلم و سلم را در ذیل باب الااء مورد صفحات ۴۵-۴۸ عدّه کثیری از لغات مختوم بتهاء اصلی مانند مست و جست و گمست و پست را در ذیل

باب التین همچنین جمیع لغات مختوم بهاء یا یاء که آنرا علامت نسبت فرض کرده مانند یخچه و بادریسه و سپاسه یا آبی و غنچی و نظایر آنها همه را در ذیل باب آن حرفی وارد کرده که قبل از هاء یا یاء قرار دارند مثلاً بادریسه و سپاسه را در ذیل باب التین و آبی را در ذیل باب الباء و غنچی را در ذیل باب الجیم و این ترتیب خلاف طرحی است که اسدی در مقدمه کتاب برای نوشتن لغت نامه خویش پیشنهاد میکند یعنی رعایت نظم آهنگ آخر کلمات و ملاحظه ترتیب قوافی . بعضی ابواب آن نیز بسیار ناقص است مثلاً باب الرءاء آن فقط مشتمل برده لغت است در صورتیکه در نسخ دیگر بتفاوت لغات این باب از يك صد و کسری است تا حدود دویست .

علاوه بر تفاوت های فاحش مذکور که این نسخه با نسخ دیگر دارد اماراتی دیگر در آن موجود است که صحت نسبت آنرا بآسدی بکلی مورد تردید قرار میدهد بشرح ذیل :

اولاً اشتغال آن بر نام شعرائی که مدتها بعد از اسدی زندگانی میکردند مانند موفق الدین ابوطاهر حسین بن علی معین الملك خاتونی از منشیان عهد سلطان محمد سلجوقی و برادرش سنجر و امیر الشعراء معزی و حتی جامی (؟) و کیا حسینی قزوینی .

ثانیاً در صفحه ۵۰ در ذیل لغت « بش » و در صفحه ۷۲ در ذیل لغت « آزندانی » دوبار از اسدی شاهد میآورد و در مورد دوم چنین مینویسد : « اسدی مصنف گوید در گرشاسب نامه » و از همین جاست که بعضی از مستشرقین که در صحت انتساب نسخه پاول هورن بآسدی شکی نداشته اند چنین استنباط کرده اند که فرهنگ اسدی بعد از تاریخ تألیف گرشاسب نامه یعنی بعد از ۴۵۸ صورت نگارش یافته است .



بمقیده نگارنده همین وجود اشعاری از اسدی در این نسخه خود دلیل نبودن آن از این شاعر است چه بسیار بعید است که این قبیل مؤلفین برای اثبات ادعا یعنی رساندن صحت معنی لغتی قول خود را بشهادت بیاورند آن هم فقط در دو مورد و اگر اسدی میخواست که شیوه ناخوشی را که شمس فخری در معیار جالی پیش گرفته پیروی کند علت نداشت که بهمین دو مورد قناعت نماید.

ثالثاً در فرهنگ سروری در ذیل لغت مانید چنین آمده: «مانید در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند و بگوید گویند مانید» و این عین همان تعریفی است که در ع و س آمده (ن این لغت را ندارد) در صورتیکه در نسخه چاپی تعریف این لغت چنین است: «مانید بزم، یکدیگر از چیزی» کاری<sup>۱</sup> این فرینه و قراین دیگر که برای احتراز از تطویل از آنها میگذریم نیز مؤید اصلی نبودن نسخه چاپی است. اما در اینکه اساس کار مؤلف نسخه چاپی همان فرهنگ اسدی بوده گویا جای شبهه نباشد و اینکه در ذیل لغت آذنداق میگوید: «اسدی مصنف در کرساسب نامه گوید» اشاره صریحی است بهمین نکته. ظاهراً مؤلف این نسخه فرهنگ اسدی را گرفته و با تغییر عبارات منثور و تصرف در شواهد و ترتیب لغات از آن نسخه دیگری ساخته است. از فرهنگ اسدی نسخه خطی دیگری در کتابخانه دیوان هند در لندن هست و دکترا<sup>۲</sup> آنرا ناشر فهرست نسخ خطی فارسی آنجا غالب اختلافات آنرا با چاپ پاول هورن در این فهرست یاد آورده. اما بدبختانه ما در حین طبع نه بنسخه دیوان هند دسترسی داشتیم نه بفهرست مخطوطات فارسی آنجا.

### کیفیت طبع کتاب

شش سال قبل نگارنده بشیو<sup>۳</sup> حضرت مخدومی آقای خلخال<sup>۴</sup> بکار طبع جدیدی از فرهنگ اسدی در مطبعه روشنائی شروع کردم اما معلمی که ذکر آنها در اینجا بیفایده است این کار نیمه تمام ماند و اوراق طبع شده باطل گردید، بار دیگر کمی بعد همین عمل در مطبعه مهر اقدام شد و آن نیز بعلت مسافرت چهار ساله نگارنده بجائی نرسید تا بارسوم در سال گذشته باز بدستکاری مادی و معنوی آقای خلخال<sup>۵</sup> طبع فرهنگ اسدی در چاپخانه مجلس شروع گردید و خدا را شکر که این دفعه دیگر تیت دیرینه ما جامه عمل پوشید و طبع جدیدی از این فرهنگ نفیس که از بسیاری جهات در تاریخ ادبیات ایران مقامی جلیل دارد با اختیار اهل ادب گذاشته شد. نظر نگارنده این بود که بتفصیل در بیان خصایص لغوی این فرهنگ و تمیین هویت جمعی از شعرای بالنسبه گمنام مذکور در آن و ترجمه احوال اسدی داخل شود اما بعلت کمی فرصت و بزرگ شدن حجم این طبع علی العجاله این مباحث موقوف میماند تا اگر بعدها توفیقی جهت طبعی دیگر بدست آمد با رفع عیوب این چاپ نکات مذکور نیز بر آن افزوده شود.

در پایان این مقدمه لازم میدانم که از صمیم قلب مراتب سپاسگزاری خود را بسرور معظم و دوست عزیز القدر حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخال<sup>۶</sup> مدظله که انجام این امر خیر و بسی خدمات ذیقیمت دیگر مرهون همت بلند و دست و دل باز ایشانست تقدیم نمایم و از خدا بقای سلامت و دوام عمر معظمه را که همه وقت وقف خدمت بدوستان و نشر آثار ادب زبان فارسی است خواستار باشم و کیست که از زمره اهل تمیز و انصاف باشد و قدر



فضل تقدّم ایشان را در نشر بسیاری از مهمّات کتب ادبی زبان ما مانند حدایق التحرر و سیاست نامه و نصیحه الملوك و ادب الوجیز مخصوصاً بهترین و صحیح ترین طبعهای دیوان خواجه حافظ نداند و از ایشان صمیمانه تشکر نکند.

لطف و مساعدتهای گرانبهای صدیق فاضل ارجند آقای سعید نفیسی که در امانت دادن نسخه خود و سایر مخطوطات نفیس نگارنده را ممنون ساخته اند نیز بی‌دسته منظور نظر قدرشناسی و امتنان من خواهد بود و سپاسگزاری از آن را همواره فرض ذمّه خود خواهم شناخت.

همچنین از آقای میر احمد طباطبائی از دانشجویان مستعدّ و با ذوق دانش سرای عالی تشکر میکنم که در تصحیح اوراق و تهیّه فهرس کمک کار نگارنده بوده و در این راه تحمل رنج فراوان نموده اند.

از آقای محمّد مطیّر متصدی قسمت حروفچینی چاپخانه مجلس نیز بی نهایت ممنونم که در حسن ترتیب صفحات کتاب و فهرس آن و دقت در زیبایی طبع کمال هنرمندی و لطف را بخرج داده و نمونه آبرومندی از کار خود و کارکنان دیگر چاپخانه بمعرض استفاده عموم گذاشته اند.

تجربش تیرماه ۱۳۱۹

عباس اقبال

بسم الله الرحمن الرحيم

## کتاب لغت فرس

از تألیف

ملك الشعراء و الفضلاء ابو منصور علی بن

احمد الاسدی الطوسی طاب منامه<sup>۲</sup>

بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است و سخن را تمامی معنی است و ازدو گونه آمده است یکی گونه نظم است و دیگر نثر و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل او حد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ادام الله عزّه از من که ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی

۱ - در اصل : ابو منصور بن ... ۲ - مقدمه های نسخه های دیگر چنین است :

### مقدمه ن:

بسم الله الرحمن الرحيم و به العون

سیاس و ستایش خدای دانا و توانا را که جهان آفرید و جانوران را پدید گرداند و صورتهای مختلف و درود او بر پیغمبر ماحمّد مصطفی صلوات الرحمن علیه و بر آل و اصحاب و عشرت او .

اما پس از آن بدان که این کتاب پارسی که بروز کار ابو منصور علی بن احمد الاسدی رحمه الله علیه از دیوانها شعراء ما تقدّم جمع کرد تا شنوندگان و خوانندگان را افادت باشد و هر لغتی را که از این معنی بشود برایش روشن کرد و بترتیب حروف نهاد تا طالبان را آسان باشد ان شاء الله تعالی .



هستم لغت نامه ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از  
شعرای پارسی و آن بیتی بود یادویدت ویرترتیب حروف آ با تا ساختم .  
پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست و از حرفها بیاب آن  
حروف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا  
حرف یا والله اعلم .

## باب الالف

آسا<sup>۱</sup>

دهان دره باشد آن که دهان باز شود<sup>۲</sup> یا از کاهلی یا از آمدن  
خواب و مانند آن ، بهرامی گفت :  
چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار  
چو یار من که کند گاه<sup>۳</sup> خواب خوش آسا  
آسای دیگر<sup>۴</sup>

مانند بود چنانکه گویی شیر آساه و خور آسا<sup>۵</sup> و ترك آسا و مانند  
این [ شهید گفت :

شود بد خواه چون روباه بد دل

چو شیر آسا تو بخرامی بمیدان<sup>۶</sup> ]

والا

بزرگ بود بقدر و بلندی<sup>۸</sup> ، چنانکه رود گی گفت :

- ۱ - ن : آسا ، دهان در باشد چنانکه دهان باز کند از خواب یا کاهلی
- ۲ - س : از هم باز کند - ۳ - چ : وقت - ۴ - در نسخه های دیگر این آسا  
بد از لغت « والا » آمده - ۵ - س : پیل آسا ، درن از اینجا تا ابتدای مثال را  
ندارد - ۶ - در چ : خور آسا و بقیه را ندارد همچنین در س - ۷ - مثال را از ن  
و س برداشتم ، در ن نام گوینده بیت نیست ، در چ : خفاف گفت :  
بزم خوب تو جنت البأوی مثل ساقی تو خور آسا  
۸ - چ : والا بلند و بمرتبت بود و با کهر

### مقدمه س :

الحمد لله رب العالمين والصلاة على خير خلقه محمد وآله اجمعين .  
اما بعد این رساله ایست در بیان لغات فارس مشتمل بر چند بابی که ترتیب داده  
شده است بطریق ترتیب حروف تهجی .

### مقدمه چ :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين .  
بعد ما کتاب لغت فارس لسان اهل البلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیرهم  
والله الموفق . ابتدای این کتاب بر حروف تهجی نهاده شد اما چند حروف هست  
که لغت در آن نیست .



چو هامون دشمنانت پست بادند<sup>۱</sup>

چو گردون دوستان والا مه سال

کمر<sup>۲</sup>

کروهی خوابکه چهارپایان را گویند و گروهی طاق بنارا [چنانکه منجیک گفت ۲]:

باسهم تو آنرا که حاسد<sup>۳</sup> تست

پیرایه کمند است و خلد کمر<sup>۴</sup>

کمرای دیگر<sup>۵</sup>

لعل [ظ: عمل] شب کاه چهارپایان [و] کوسفند و غیره و بزبان ما انکرو [کذا] خوانند.

پرو<sup>۶</sup>

فراغت باشد و سراسیمه را ناپرو<sup>۷</sup> گویند [چنانکه دقیقی گفت: ابوسعید آنکه از کیتی از او بر کشته شد بدها<sup>۸</sup>

مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پرو<sup>۹</sup>]

کانا<sup>۱۰</sup>

ابله بود [چنانکه رودکی گفت:

۱ - در س فقط ، ادا ۲ - نام گوینده فقط در س هست ، ع و چ از مثال خالیند  
۳ - س : دشمن ۴ - س : کمر ، چناک [ظ : مفاک] کوسفندان بود و بزبان ما انکرو  
[در بهانگیری انکرو و در رشیدی انکرو] و طاق بنارا کمر خوانند . چ : کمر جای  
بود که چهارپای درش کنند ۵ - چ اضافه دارد ، دو آرام هم . می پرو فقط در  
ع هست ۶ - مطابق ن . ع مثال را ندارد ، س : ابوسعید آنکه کیتی را مصون  
کرد از همه بدها . چ : ابوسعید آنکه از کیتی پرو بر بسته شد دلها ۷ - چ این  
لغت را ندارد ، ن : کانا ابله کردن بود ، س : کانا ابله و نادان باشد .

من سخن گوید تو کانایی کنی هر زمانی دست بردست زنی [

آفدستا

این لفظ کلمتی است مرکب پهلوی ، آفد شکفت باشد و ستا ستایش  
چنانکه دقیقی گفت :

جز از ایزد توام خداوندی کنم از دل بتو بر افدستا

ویدا

کم شده باشد چون وید ، دقیقی گفت :

امیرا جان شیرین بر فشام اگر ویدا شود پیکار [عزم]<sup>۱</sup>

مرو<sup>۲</sup>

فال نیک بود [چنانکه عنصری<sup>۳</sup> گفت :

لب بخت پیروز را خنده ای مرا نیز مروای فرخنده ای ]

مرغوا

فال بد بود [چنانکه ابو طاهر خسروانی گوید :

هرین کند بمن ، بردارم بافرین مروا کنم بدو ، بردارد مرغوا ]

شفا<sup>۴</sup>

تیردان بود ، تازیان جمعه گویند ، فرخی گفت :

۱ - ن : نوی ۲ - س : اگر ویدا شود یک بار کی عمر  
۳ - ع مثال ندارد ، در ن ، رود کی ، چ مروا فال نیک زدن باشد و رود کی گفت :  
روژه بیابان رسید و آمد نوعید هر روز بر آسمان ادا مروا ،  
دیگر [یعنی امیر الشعراء معزی] گفت :  
آری چو دیش آید فدا مروا شود چون مرغوا  
جای شجر گیرد کیا جای طرب گیرد شجن

۴ - س : شفا تیردان بود یعنی بر آتش



بوقت کار زارِ خصم و روز نام و تنگ او

فلک از آ کردن آویزد شفا و نیم لنگ او

نیا<sup>۲</sup>

پدر پدر و پدر مادر بود | چنانکه فردوسی گوید :

سیره که جنگ آورد با نیا هم از ابلهی باشد و کانیاس<sup>۳</sup> |

نفوشا<sup>۴</sup>

مذهب کبران است | چنانکه دقیقی گوید :

تامیل<sup>۵</sup> کرد با ما از مذهب نفوشا

آن زرد هشت کو بود استاد پیش دارا<sup>۶</sup>

باز آمدند و گفتند آن آمتان موشا

کایزد بد آن نه موشا بر کوه طورسینا<sup>۷</sup> |

هویدا<sup>۸</sup>

سخت پیدا بود | چنانکه عنصری<sup>۱۰</sup> گوید :

درشتی دل شاه و نرمی دلش ندانی<sup>۱۱</sup> هویدا کنی حاصلش |

- ۱ - س و چ : در ن بر - ۲ - س : نیا جذ بود یعنی پدر پدر و پدر مادر
- ۲ - س و چ : کیمیا ، ع مثال را ندارد - ۳ - ن : نفوشا مذهبی است از مذهب کبران ، چ : نفوشا از مذهب کبرکان است - ۴ - ع : مثال را ندارد ، س و چ : تأویل
- ۵ - س : دانا بجای باما ، چ : موبد - ۶ - س : از زرد هشت گوید استاد پیش دارا ، چ : کز زرد هشت گفتست استاد پیش دارا - ۷ - این بیت فقط در س هست
- ۸ - ن : هویدا مبتن و سخت پیدا باشد ، س : هویدا مبتن بود یعنی سخت پیدا ، چ : هویدا معاینه باشد - ۹ - ع : مثال را ندارد ، در ن : دقیقی
- ۱۰ - س : بدانی

کُییتا

ناطف<sup>۱</sup> بود ، طایان مرغزی گوید :

[ شمس دنیا تو فخر دین منی فخر دنیا تو شمس دین منی<sup>۲</sup> ]

ور همه زندگان<sup>۳</sup> تربته<sup>۴</sup> شوند تو کییتای کتجدین منی

سروا<sup>۵</sup>

حدیث و افسانه باشد | چنانکه اورمزدی گوید :

چند دهی وعده دروغ همی چند

چند فروشی بمن تو این سرو و سروا<sup>۶</sup> |

وستا<sup>۷</sup>

تفسیر زند است و زند صحف ابراهیم بود ، خسروانی گفت :

چو کلبن از گل<sup>۸</sup> آتش نهاد و عکس افکند

بشاخ او بر در آج گشت وستا خوان<sup>۹</sup>

- ۱ - الناطف نوع من العلوا قال الجوهری هو القبط قال غیره لانه ینتطف قبل استغرابه ای یقطر قبل خثورته (تاج العروس) - ۲ - این بیت فقط در س هست و در آنجا بجای فخر دین و شمس دین فخر الدین و شمس الدین ضبط شده - ۳ - س : نیکوان ، ظ : ریدکان
- ۴ - ن : تربته ، صحیح همین تربته است که ضبط جهانگیری و همی است از طعام و خورش که مردم فقیر و نا مراد آنرا در آشهای آرد و جز آن ریخته بخورند ، سنائی گوید : تربته گر بخورد مرد سفله پیش از مرگه پس از وفات چه لذت زتره و حلواش
- ۵ - ع : مثال را ندارد ، س : چند فروشی تو بمن این سروا (؟) - ۶ - چ :
- چند فروشی بخیره بامن سروا - ۷ - چ : استا و زند وستا ، زند صحف ابراهیمست و ابستا تفسیرش بود - ۸ - ع : تن ، س و چ : بر - ۹ - چ : بشاخ او بر در آج شد ابستا خوان [ کذا ]

نوا

یکی : نوای خنیا گرا است ، دیگر : نوا گسری و ساز کار و شغل مردم ،  
و دیگر : کسی که او را بگویند کسی بگنجد کوبیده هلاکی و است یعنی  
کرو است . دیگر : زده ایست از پرده های موسیقی ، خفاف گفت :  
بنوا ایست هیچ کار مرا تادم نزد زلف او بنوا است

از درها

ازدها بود [دقیقی گفت :

یکی مصمص فرعون کش عدو خواری جو ازدها

که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا

گفتا

فیلسوف [ودانا] بود [عنصری گوید :

۱- نوا ازل نوای خنیا گرانست دژم ساز سؤم برگ و شعر مرده . س : نوا  
چون نوای خنیا گران باشد که زنده چنانکه ازرقی [در فرهنگ سروری : معروبی] گفت :  
آن رقتن و آمن کجا شد ناری وای یکی نوا شد  
وای دیگر جان باشد که کسی را بکرو رها کنند کوبند فلان کس بنوا است چنانکه  
خفاف گوید ( مثال مذکور در متن ) : نوای دیگر سیاه بود چنانکه فردوسی گوید :  
چنانچه چون بیاید بسازی نوا مگر یزن از بند گردد رها

چ : نوا دستان بود که بر روده راست کنند ، یوسف عروضی گوید :  
گر باز سازی شود شعر پارسیش و از دست یبندش که بد انسان و راست  
آن زن زینوایی چندان نوا زند ، کیش گوید کاین بی نوا زنت  
وای دیگر کروگان باشد فردوسی گوید :

چنان چون بیاید بسازی نوا مگر یزن از بند گردد رها  
از آن کار چون کام او شد روا پس آن باز بست ز ترکان نوا

۲- ن : پیش ، ازدها از خنیا مار بود ، درن این لغت در حاشیه نموده است .  
۳- چ : کنده جادو بود و دانا و صاحب رقی ( بدون )

بیان ترا رقتن باد است و تن کوه

دندان بهنگ و دل و اندیشه جدا

آشنا و آشناده و شناده

شناو باشد که در آب زند و یعنی ساحت گوید | بوشکور گفت :  
کسی کاسر آبست و آب آشناست

از آب ارچو ز آتش نترسد سزاست

رخشا

رخشان بود [دقیقی گفت :

جان کوه آگیت چو ز رین قند ترسا

کهر بیمان زر اندر چنانچه چون زر بود رخشا

شکیبا

صبور باشد [چنانکه اورمزدی گفت :

یارب مرا عشق شکیبا کن یا عاشقی بمرد شکیبا ده

۱- ن : آتش ، شور ، شد در آب ، س : آتش ، کسی باشد که در آتش کند ، چ : آشنا  
شکر ، شد در آب ، ۲- س : در آب ارچو آتش پیسید رواست ، ع و ن  
مست را ندانند ، فرهنگ جهانگیری این بیت رودی را به عنوان مثال آورده :  
تادل من در هوای نیکوان شد آشنا در ساحت دمه که داده جو مرد آشت  
۳- س : این است را ندارد ، چ : رخشا در حاشیه بود و روشن ، ۴- س :  
جان کوه آگیت ، چو ز رین قند ترسا ، من زر کهر اندر چنانکه کوکب رخشا ع  
مست را ندارد ، دمه این است و است دیگر دمی که در ساحت است پروا آمده هر دو  
از بیت مبرجه و مصدیه بوده اند ، ۵- ن (در حاشیه) : شکر ، صبور باشد و آورده ،  
چ این آمد را ندارد ، ۶- این بیت بقعه درس هست .



شیدا<sup>۱</sup>

دیوانه باشد [چنانکه دقیقی گفت:

دل بُرد چون بدانست<sup>۲</sup> کم کرد ناشکیا

بگریخت تاجیه دیوانه کرد و شیدا |

گَرْدَن<sup>۳</sup>سبخی باشد [که] مرغی یا چیزی بدان بر آتش بریان کنند و بگردانند  
[چنانکه کسایی گفت:دلی را کز هوی<sup>۴</sup> جستن چو مرغ اندر هوا بینیبحاصل<sup>۵</sup> مرغ وار او را با آتش گردنا بینی |چلیپا<sup>۶</sup>

صلیب باشد [چنانکه عماره گفت:

آن زاع رانکه کن چون می پرد مانند بکی<sup>۷</sup> فیر کون چلیپا |همانا<sup>۸</sup>

پنداری بود [چنانکه خسروانی گوید:

۱ - ن این لغت را ندارد، چ شیدا آشفته و سرگردان باشد ۲ - ن ندانست  
۳ - س : گردنا مرغی یا چیزی که بر آتش بریان کنند ۴ - چ : گردنا مرغی بود که  
با پر بریان کنند، ن (درحاشیه) : گردنا سبخی باشد که مرغ یا کباب بدان بریان  
کنند ۵ - مطابق تعریف ع و ن گردنا یعنی سبخی است که مرغ بدان بریان کنند و  
مطابق س و چ مرغی است که بر آتش بریان شود و ظاهراً حق با ع و ن است که  
آنها یعنی سبخی گرفته اند، معنی گوید در وصف بیابانی،

گرماش چون حرارت محرور در تموز سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا  
ریک اندر و چو آتش و گرد اندر و چو دود مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا  
و سوزنی گوید دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا ۴ - بحاصل یعنی در آخر  
کار و بالتبینه ۵ - این لغت فقط در ع و س هست ۶ - ن (درحاشیه) همانا مثل  
مانا باشد فرق میانشان آنست که مانا بتعقیق نزدیکتر از مانا باشد چ، همانا مانند بود.

دلت همانا زنگار معصیت دارد

بآب توبه خالص بشویش از عصیان |

مانا<sup>۱</sup>

هم پنداری بود [چنانکه کسایی گفت:

چندین حریر و حله که گسترده بر درخت

مانا که بر زدند بقرقوب<sup>۲</sup> شوستر<sup>۳</sup> |بتا<sup>۴</sup>

یعنی رهاکن باشد [بوشکور گوید:

بتا روز گاری بر آید بر این کم پیش هر کس ترا آفرین |

آوا<sup>۵</sup>

آواز باشد [رودکی گفت:

ای بلبل خوش آوا آوا ده ای ساقی آن قدح باماده<sup>۶</sup> |کَرِپَا<sup>۷</sup>گیاهی باشد که آنرا هلندوز خوانند<sup>۸</sup> [رودکی گفت:

۱ چ : مانا مانند بود ۲ - این مثل در ع و ن هست، س : بقرقوب و شوشر  
چ : بقرقوب شوشر، قرقوب هم یکی از آوازی های قدیم خوارزم است در ولایت  
کسکر که یازده کیلتری اضافی در آنجا می افتد، قرقوب و شوشر در این بیت ۳  
دو جنس پارچه لطیف است منسوب باین دوشهر ۴ - س این لغت را ندارد چ  
بتا یعنی بگندار، ن (درحاشیه) بتا بگزارد [مانا] باشد، این لغت را سندی هم  
در بیت ذیل استعمال کرده،

با هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست

۵ - ن (درحاشیه) : آوا آواز باشد و هزار دستان را بدین اعتبار هزار آوا گویند  
رودکی : هزار آوا بیستان در کندا کنون هزار آوا ۶ - این مثال فقط در چ هست  
۷ - این لغت در ن و س نیست، در ع : کره نا، و در چ : کرپا، ضبط  
متن مطابق ضبط مرهنگاست ۸ - چ : کرپا هلندور باشد و هلندور نوعی است  
از ریاس، در حاشیه ع : کرنا نوعی از ریواس است.

پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس تو گریا<sup>۱</sup> [

کیانا<sup>۲</sup>

طبايع باشد بزبان فلاسفه [ خسروی گفت :

همه آزادگی محنت تو قهر کرده است مرکیانا را<sup>۳</sup> ]

گَرْدَا

گردان باشد [ عسجدی گفت :

کسی که ز خدمت دوری کند هیچ برود دشمن شود گردون همگردا ]

غُوشَا

[ سرکین ] کاو و کوسفند باشد [ علی قرط گفت :

رومان پیشه که کردی پدرت هیزم آور ز روز و چین غوشا ]

آذَرَفَرَا

آتش افروز باشد [ رودکی گوید :

نفس را بغدردم چوانگیز کرد چو آذرفرا آتشم تیز کرد<sup>۷</sup> ]

قُسْطَا

۱ - این مثال فقط در چ هست و در آنجا گریا آمده بجای گریا ۲ - س ، کیانا  
بمعنی طبايع باشد . ن ، کیانا همان کیا باشد و کیا مرزبان باشد و دیگر چهار طبايع  
را گویند . چ ، کیانا طبايع باشد و سوسان کیا ، کبان حواست . ۳ - این مثال فقط  
در چ هست . ۴ - این لغت در ن وس نیست و ع هم مثال در ندارد . ۵ - در چ ، و  
۶ - لغاتی که از این بیت در متن آورده ایم در حاشیه غ که ما آنرا بعنوان نسخه  
اصل مبنای طبع قرار داده ایم مذکور شده نه در متن نسخه . این لغت در هیچیک از  
نسخ دیگر نیست . ۷ - این مثال را ما از فرهنگ جهانگیری برداشتیم .  
۸ - س : قسطنام حکیم است . چ : قسطنام مردی است . ن ( در حاشیه ) :  
قسطنام حکیمی است ناصر خسرو گوید :  
هر کسی چیزی می گوید زبیره رای خویش تا گمان آید که او قسطنام بن لوقاستی

پسر لوقا و ایشان دو حکیم اند از یونان<sup>۱</sup> [ دقیقی گفت :

و آن حرفها خطای کتاب او گویی حروف دفتر قسطا شد<sup>۲</sup> ]

کَبَا

مرزبان باشد .

رُوهینَا

شمشیر جوهر دار را گویند .

خَاَرَا

سنگ سخت بود و قماش که خارا گویند .

دَرُو

آویخته باشد .

کَفَا

سختی و رنج باشد [ قصار امی<sup>۸</sup> گوید :

۱ - در نسخه اصل ، پسر لقمان و دو حکیم از یونان . ضبط متن تصحیح قیاسی است  
از روی فرهنگهای دیگر . ۲ - این مثال فقط در چ هست . ۳ - این لغت  
فقط در ع و ن ( در هر دو در حاشیه ) هست و در هیچیک از هم مثالی برای آن ذکر نشده .  
۴ - این لغت هم فقط در ع و ن ( در هر دو در حاشیه ) هست ، در ن ( در حاشیه ) ،  
روهینا آهن یولاد باشد و شمشیر گوهر دار را گویند ، سنائی گوید :  
بزد چون تو بی چینی چه دانایی چه نادانی بدست چون تو ناصردی چه نرم آهن چه روهینا  
۵ - ن ( در حاشیه ) ، خارا سنگ باشد که هیچ چیز بر آن کار نکند و جنسی از جامه ها .  
این لغت هم فقط در حواشی ن و ع هست و در آن دو نسخه مثال هم ندارد .  
۶ - ایضا فقط در حواشی ع و ن ، در ن ، دروا درست و تحقیق باشد و آویخته  
را گویند ، عمیق گوید :

هزاران قله عالی کشیده بر پای اندر که کردی کمترین ذره سپهر برترین دروا

۷ - این لغت در س نیست ، در ن : کفا رنج و محنت و سستی بود از روزگار

۸ - در ن : قصار ( رجوع شود بچهار مقاله عروضی ص ۲۸ )



میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین

آنکه شادست او و دورست از همه رنج و کفا<sup>۱</sup>

قراخا<sup>۲</sup>

فراخای چیزی باشد [دقیقی گوید :

شادیت باد چندانک اندر جهان فراخا

تو با نشاط و راحت<sup>۳</sup> بارنج و درد اعدا<sup>۴</sup>

آشنا<sup>۵</sup>

کوهر کران بها بود .

ترا<sup>۶</sup>

دیواری بزرگ و سخت باشد که بسیار بلند و عظیم بود و در پیش چیزی

یا کسی بکشند [شهید<sup>۷</sup> گفت :

صف دشمن ترا ناستد<sup>۸</sup> پیش و همه آهنین ترا باشد]

کبمیا<sup>۹</sup>

حیلت با عقل آمیخته بود .

- ۱ - چ : آنکه بیش آورد در شادی چو بیش آید کفا . ۲ - این لغت در س نیست .
- در ن و چ : فراخا فراخی بود . ۳ - چ : شادی . ۴ - این لغت فقط در حاشیه
- ع هست و مثال هم ندارد . ۵ - ع : ترا ، س : ترا دیواری باشد یگانه که در پیش
- چیزی کشند ، ن : ترا دیواری باشد عظیم و سخت و بلند یگانه که در پیش چیزی کشند .
- ۶ - در ن نام گوینده یت نیست . ۷ - ن نبیند (که ظاهر آن تعریف شده نیست است) .
- ۸ - این لغت فقط در حاشیه ع هست و مثال هم ندارد .

## ملحقات حرف ألف

لغات ذیل در نسخه اصل ( نه در متن و نه در حاشیه آن ) نیست ولی

نسخ دیگر هر کدام بعضی از آنها را شاملند و ما عیناً آنها را با ذکر ماخذ

در اینجا نقل می کنیم :

ورا<sup>۱</sup>

ویرا بود منجیک گفت :

نداند مشعبد ورا بند<sup>۲</sup> چون نداند مهندس ورا در<sup>۳</sup> ز چند<sup>۴</sup>

ربا<sup>۵</sup>

ربای باشد ، منجیک گوید :

میان ترکسان اندر سرشك جان ربا دارد<sup>۶</sup>

سرشك جان ربا دیدی میان ترکسان اندر

ستا<sup>۷</sup>

ستایش باشد رود کمی گفت :

چه کرمن همیشه ستاگوی باشم ستایم نباشد نکو جز بنامت

- ۱ - فقط در س ولی مثال تنها در چ هست . ۲ - تصحیح قیاسی در چ : بند .
- ۳ - چ : نداند مهندس مراد در چند ، تصحیح قیاسی است بر طبق ضبط فرهنگهای دیگر
- ۴ - این لغت در چ و حاشیه ن و س هست . ۵ - س مثال را ندارد و در حاشیه
- ن هم فقط مصراع اول بشکل مضبوط در متن مذکور است ، مصراع دوم چنانکه
- ذیلاً بیاید در چ آمده و ما آنرا بقیاس مصراع اول تصحیح کردیم ، ضبط چ چنین است :
- میان ترکستان اندر سرشك جان ربا [ کذا ]
- سرشك جان ربا دیدی میان ترکستان [ کذا ]
- ۶ - این لغت در هر سه نسخه غیر از نسخه اصل هست . فقط س مثال را ندارد .

بَالَا

جسیت بود ، فردوسی گوید :

بفرمود تا اسب را زین نهند بیالای او زین زرین نهند

سَا

خراج باشد<sup>۲</sup> ، عسجدی گفت :

تاروم ز هند لاجرم شاهما کیتی همه زیر باج و سا کردی

\*\*\*

لغات ذیل را ن در حاشیه اضافه دارد و در سایر نسخ نیست و چنانکه ملاحظه میشود عده ای از آنها عربی یا از لهجه های ولایتی ایران و ماوراءالنهر است :

دُولَا

سبوی آب باشد ، سهای [ظ = شهای] گوید :

ز دولا کرد آب اندر خطوری که شوید جامه را هر بخت کوری

کولَا

زبان کردن بود ، بارانی گوید :

در بیابان بدید قومی کرد کرده از موی هر یکی کولا

بَبَا

طوطک بود ، منجک [کذا] گوید :

ای ساخته بر دامن ادبار تنزل غماز چو بیغایی ویر گوی چو بلبل

۱ - این لغت فقط در چ هست ۲ - فقط در چ و حاشیه ن ۳ - ن و سا خراج و اج باشد ۴ - معنی این است که در منجک زده که بهر صورت درست معلوم نشد .

یا

یاد بود ، رودکی گوید :

یا آری و دانی که تویی زیرک و نادان [کذا]

ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

جا

بمعنی کجا باشد و این لفظ مرغوب است ، عسجدی گوید :

عسکری شگر بود تو کو پیامی شکر م (؟)

ای نموده ترش روی از جا بد این شوخی ترا

لَبِیْنَا

نام نوا است که در مطربی بود ، میزنی گوید :

تا مطربان زتند لبینا و مفتخوان در پرده عراق سر زیر و سلمکی

مُعْمَا

نباهی باشد [کذا] ، حقیقی گوید :

تا خره بود نام پیرک نبری هیچ (؟) معقود و معما بزنی نره که بگذار

سداهرا

نام باغی است بلوهاور ، حقوری گوید :

ای سرو کشمیری ، سوی باغ سداهرا هر کردم نیایی [و] یک روز نکذری

عجما

آنکه در هیچ خیر و شر نرسد ، محمد عثمان گوید :

صورت مردم عقلست نگاریده بر او چو ازو عقل جدا گشت همانا عجماست



## علا

بانگ و تشنیع بود ، فجیبی گوید :

این مسخره بازن بسکالید و برفتند تا جایکه قاضی با بانگ و علا

فا فا

چیزی نیکو و بدیع باشد ، بلجوهر گوید :

تو می گویی شعر تا فردا بخشدت خواجه جامه فا فا

زها

عاشق باشد ، قریحی [ظ = قریحی] گوید :

عبدای توأم مریز مر عبدا را زهای توأم میاکشان زهما را

شگا

نیردان بود ، بو عبدالله ادیب گوید :

بتیر غمزه دل عاشقان شکار کند

عجبت آنکه بتیری که از شما نه جداست

وا

با<sup>۲</sup> بود چنانکه گویند سکا و سکو<sup>۱</sup> ، ابوشکور گوید :

ز ده گونه ریچال و ده گونه وا<sup>۱</sup> کلوید کی<sup>۲</sup> مر یکی سزا

قبا

نام شهری است ، پسرهای گوید :

پست نشسته تودر قبا و من اینجا

کرده زغم چون زکوک بودن آهن (۴)

۱ - همان شفا که سابقا گذشت . ۲ - با یعنی آش ۳ - کلوید کی یعنی شکم پرستی .

## زرگیا

گیاهی است چون زر در هندوستان روید ، اسدی گوید :

ز کافور و زعود بد هر درخت همه زرگیا رسته بر سنک سخت

دارا

درودن بود ، شاعر گوید :

بدان زاینده مردم تا که میرند بدان کارند تا بکنند دارا

دلهر

پادشاه هندوستان بود ، عنصری گوید :

چو رای و کوره و داود نامور چیبال (۴)

چو دلهر بخسرو دوصد هزاران گیر (۴)

هست و استا

جادویها باشد ، خسروی گوید :

جادویها کند شگفت عجب هست و استا ش زنده و استا نیست

همارا

همواره و همیشه باشد ، رودکی گوید :

کزیده چهار توست بدو در<sup>۱</sup> جها بهان<sup>۲</sup> همارا باخشیش همارا بکار رار

ماشلا

نام زنی بود که بر بالین عذرا آمد پنداشت مرده است ، عنصری [گوید] :

زنی مرتن شاه را بد بلا زنی بد گنش نام او ماشلا

مارا

ماده بختی ، عهعاق [کدا] گوید :

یکی دبه در افکندی بزیر پای اشتر بان

یکن بر چهره مالیدی مهار ماده مارا

## باب الباء

### تاب<sup>۱</sup>

یکی طاقت است ، دیگر پیچ و تاب که در رسن ورشته زلف نیکوان باشد  
دیگر فروغ بود بآتش و برق ، دیگر تبش گرمی باشد ، چنانکه عنصری  
همه را در سر غزلی گوید :

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب

گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب<sup>۲</sup>

گفتم نهی برین دلم آن تاب دار زلف

گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب

گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف

گفتا که دود دارد با تف خویش تاب

### پا باب

یکی طاقت است ، فردوسی گوید :

۱ ن ، تاب طاقت و پیچ در رسن و رشته و زلف نیکوان و فروغ و تابش و تبش ،

س ، تاب یکی طاقت باشد و یکی پیچ که در زلف نیکوان و در رسن بود و یکی

فروغ و تابش باشد و دیگر تبش ، ج ، تاب طاقت باشد و دود کی گوید ،

مرا ، تو بدین تاب در دست و زار به از من سر بری

اب دیگر رخ و سحبی باشد کسانی گفت :

از بهر که بایدت بدین تاب [ ط ] تاب [ و کبر

در بهر چه بایدت بدین تاب و تاب

تاب دیگر درفشه باشد چون تابش آفتاب و ماه تاب و غیر آن ، عنصری گفت ،

گفتم نمی بری دلم از تاب دار زلف [ کذا ]

گفتا که مشک ناب ندارد قرار تاب [ کذا ]



که مر ۱ باره را نیست پایاب او درنگی بود ۲ چرخ ۳ از ۴ تاب او  
دیگر ۵ بن آب حوض را گویند، [خفاف گوید:

کل نبود که ۶ بر ۷ تافت آفتاب برو

زیم چشم ۸ نهان گشت در بن پایاب ۹

شاداب ۱۰

یعنی تازه چون سیراب ۱۱ [فردوسی گفت:

تو گفתי همه دشت سرخاب ۱۱ بود بسان یکی سرو شاداب بود]

تراب ۱۲

ترشح بود از آب و روغن که اندک اندک از کوزه و غیره پالایش گیرد و  
بترابد بیرون، [خسروانی گوید:

بغل همیشه چنان ترابد از آن روی کآب چنان از سفال نو بترابد ۱۳]

مکیب ۱۴

یعنی از راستی بجایی دیگر مکش بکزی، شهید گفت:

۱ - ن (در حاشیه) و س و چ و این ۲ - در نسخه های دیگر، شود

۳ - چ در بی (۱) ۴ - ن را ۵ - س پایاب بن آب بود ۶ - ن پایاب  
بن آبراکویند در مقامی که ایستاده باشد ۷ - چ پایاب دیگر حوض باشد

۸ - چ جو ۹ - س تا ۱۰ - ن خشم ۱۱ - چ

۱۲ - چشم در بن آب ۱۳ - ن شاداب سیراب و سبز بود ۱۴ - س  
شاداب تازه و سیراب بود ۱۵ - چ شاداب سیراب بود ۱۶ - چ سهراب

۱۷ - ن تراب ترابیدن آب بود ۱۸ - چ تراب پالایش آب بود از جای ۱۹ - س  
تراب فرو چکیدن روغن بود از ظرف چنانکه ابوطاهر خسروانی گوید

۲۰ - از شیشه همان برون ترابد که دروست [گذا] ۲۱ - این نقطه درون و چ هست

۲۲ - ن مکیب چنان بود که گویند از راستی بکزی مکیب ۲۳ - س مکیب چنان بود  
که گویند از راستی بکزی میر ۲۴ - چ کیب [بجای مکیب] چنان باشد که گویند  
از راستی بکزی میر

[۱ يك تازیانه خوردی بر جان از آن دو چشمش

کز درد او پماندی مانند زرد سیب

کی دل بجای دارد در پیش چشمش او ۲

کو چشمش ۳ را بغمره بگرداند از ۴ وریب [

یارب بیافریدی ۵ روی بدین مثال

خود رحم کن بر امت و از ۶ راهشان مکیب

قرسب ۷

آن دارستبر باشد که بدو بام را پیوشانند و ثقل همه بروی بود، رود کی گفت:

بام ها را قرسب ۷ خرد کنی ۸ از گرانیت گری شوی بر بام

تاب ۹

خالص باشد بی غش ۱۰ فرخی گفت:

تاب است هر آن چیز که آورده نباشد ۱۱ زین روی ترا گویم کز آذانه نابی

شب تاب ۱۲

کرمی است خرد سبز کون باشد ولیکن شب تاریک چون اخگر آتش

۱ - ن س ... به بن را دارد در چ دو ... و در ع و ن فقط بن ...

۲ - چ دو چشم او ۳ - چ چشم ۴ - ن حو ...

۵ - ن ... و ... ۶ - ن ... و ... ۷ - س ...

۸ - ن ... و ... ۹ - ن ... و ... ۱۰ - س ...

۱۱ - ن ... و ... ۱۲ - ن ... و ... ۱۳ - س ...

۱۴ - ن ... و ... ۱۵ - ن ... و ... ۱۶ - س ...

۱۷ - ن ... و ... ۱۸ - ن ... و ... ۱۹ - س ...

۲۰ - ن ... و ... ۲۱ - ن ... و ... ۲۲ - س ...

۲۳ - ن ... و ... ۲۴ - ن ... و ... ۲۵ - س ...

۲۶ - ن ... و ... ۲۷ - ن ... و ... ۲۸ - س ...

نماید و بآذر آبادگان چراغینه گویند [رودکی گفت:]

۱ شب زمستان بود و گیتی سرد یافت کرمکی شب تاب ناکامی بتافت  
کیتا<sup>۲</sup> نش<sup>۳</sup> آتش می پنداشتند پشته<sup>۴</sup> هیزم<sup>۵</sup> بدو برداشتند [

غاب<sup>۶</sup>

چون بیهوده و یافه بود، رودکی گفت:

تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب

تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب

زه آب<sup>۷</sup>

آبی بود که از سنگی یا از زمینی می زاید بطبع خویش از اندک و بسیار،  
بوشکور بلخی گفت:

سوی رود با کاروانی کشن زه آبی بدوی اندرون سهمکن

ز گاب<sup>۸</sup>

مداد و حبر باشد [بهرامی گفت:]

جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین

حقا که هیچ باز ندانستم از ز گاب [

۱ - ع مثال را ندارد و ن فقط بیت ازل را مثال آورده . ۲ - چ : کیان . ۳ -

چ : آتش . ۴ - ن : غاب بیهوده بود و مانند آن ، رودکی گوید :

مردمان از خرد سخن گویند توهوا زی حدیث غاب کنی

چ : غاب باز پس افکنده بود چون سقط و نابکار س : غاب حدیث بیهوده بود و یافه . و در

محل دیگر ، غاب بازمانده بود چون چیزی که سقط باشد چنانکه ابو العباس گوید :

هر دوان عاشقان بی مژه اند غاب گشته چو سه شبه خوردی

۵ - ن : زه آب بود که می از جای جوشد . س : زه آب آبی بود که از سنگی یا از

زمینی می برآید اندک و بسیار . چ : زه آب جایی بود که آب زاید . ۶ - ن این

لغت را ندارد . س : ز گاب خیار [معرف حبر] باشد . چ : صبر [تحریر حبر] باشد .

بتکوب<sup>۱</sup>

و بچالی است که از گوز مغز و سیر و ماست کنند ، ترش باشد ، خجسته سرخی  
گویند :

۲ بسته نکر دم بتکوب خویش بر آن شدم گز منش سیر<sup>۳</sup> بیش

بوب<sup>۴</sup>

بساط و فرش باشد ، [رودکی گوید:]

شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و برگسترده بوب [

آسیب<sup>۵</sup>

چون دو [کس] بهم رسند و دوش بر هم گویند و پهلوی پهلوی گرفتن را

آسیب خوانند و باصل آن آهنگ [کذا] است که از کسی بکسی رسد ،

عنصری گفت :

باسیب پای و بزانو و دست می مردم افکنند چون پیل مست

۱ - درج و فرهنگ جهانگیری و رشیدی بتکوب بتقدیم بیهوده بر تاء مثلاً . ن :

بتکوب ریچالیت که از مغز گوز و سیر و ماست [کنند] ترش شد . س : ترش باشد

را ندارد چ : بتکوب ریچالیت که از شیر و ماست کنند . ۲ - چ :

پسته دیده حکرم بتکوب خویش شدم نزد آن گز منش سیر بیش [کذا]

۳ - ع : شیر . ۴ - ن : بوب فرش و گستردنی بود . ۵ - ن : آسیب چون دو کس

بهم رسند و دوش در هم دیگر زنند آسیب گویند و یافتن بیم بود (؟) . فرخی گوید :

اندوهم از آنست که یک روز مقاجا آسیب ازین دن فکند بر حکر آید

س : آسیب چون دو کس که بهم بازرسند دوش یا پهلوی بهم زنند بزبان پهلوی [کذا]

آن بر هم گرفتن را آسیب گویند . چ : آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش بر

هم زنند آنرا آسیب خوانند ، در این دو نسخه هم همان شعر فرخی مذکور در ن آمده

این تفاوت که هر دو در مصراع دوم « فکند » دارند بجای « فکند »



شیب و تیب<sup>۱</sup>

سرکشته و مدهوش، قریب یکدیگرند، رود کمی گفت :  
شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب

فرزند آدمی بتو اندر بشیب و تیب<sup>۲</sup>

وَرِیب<sup>۳</sup>

کزی باشد بر خوهلی<sup>۴</sup> بود اعنی نه راستی نه سخت بشیب، بوشکور گفت :  
توانی برو کار بستن قریب که نادان همه راست بیند و ریب

شَیب<sup>۵</sup>

بحرکت معروف رشته نازیانه بود، [منجیک کوید :  
بگاہ سایه [کذا] برو بر تذرو خایه نهد

بگاہ شیب بدر د کمد رستم زال<sup>۶</sup>

شیب دیگر<sup>۷</sup>

آشفتن<sup>۸</sup> باشد [عمار ه کوید :

۱- ن : شیب و تیب چون سرکشته و مدهوش بود و در کار خود غافل، س مثل  
س و چ - قریب یکدیگرند، را ندارد. ۲- ن : توان در زشیب و تیب،  
س : بتواند زشیب و تیب. ۳- ن : وریب چیزی بود که راستی او نشیب باشد،  
س : وریب کز بود یعنی ناراست. ۴- چ : وریب چولی (در اصل نسخه : خولی) بود.  
۵- خوهلی پوا و معدوله یعنی کجی، ناصر خبر و گوید.

آن بند ها که است ملاصق پیش بین خوهل است و ست پیش کهن بشکار من  
(جهانگیری). ۶- ن این لغت را ندارد، س و چ مثل متن بدون بحرکت  
معروف. ۷- این مثال فقط در س هست و آن در جزء قصیده مفصلی است از  
منجیک در وصف اسب (رجوع کنید بحاشیای حقایق البحرین ۱۴۰-۱۴۳ بقلم  
نگارنده و در آنجا مضامین صفت اسب مذکور است) و به و بجای شیب  
شبهه ضبط شده. ۸- در چ این لغت معنی آمده.

بشیب مفرعه<sup>۹</sup> او را در کرد و بر من و بلغ رستم زال

۷- این لغت در ن و س ندارد. ۸- صحر : آشفته.

نبود ایچ مرا با بتم عقیب<sup>۱</sup> مرا بی گنهی کرد شیب شیب [

سیماب<sup>۲</sup>

ژیوه<sup>۳</sup> باشد [چنانکه آغاجی گفت :

شب بیدار وین دو دیده من همچو سیماب بر کف مفلوج ]

زَیب<sup>۴</sup>

زیبایی و خوبی بود، [عمار ه گفت :

ندارد بر آن زلف مشک بوی ندارد بر آن روی لاله زیب ]

نَهب<sup>۵</sup>

ترس بود، [عمار ه گفت :

چنان تافتمه بر کشم از نهیب که کشتم ارغم و اندیشه بشکیم ]

غُوب<sup>۶</sup>

دانه انگور بود، [ابوالعلاء ششتی کوید :

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام که من

چهار کوهرم اندر چهار جای مدام<sup>۸</sup>

۱- چ : عتاب. ۲- این لغت در چ و ن نیست. ۳- س : حیوة [نحیف

ژیوه]. ۴- ن این معنی زیب را ندارد، س : زیب نیکویی و ملاحظ باشد،

چ : زیب نیکویی باشد. ۵- س : ن : رود کمی را مثال آورده :

دیدنی تو ریز و کام بدو اندرون بسی با نودان مصرع بدی یز و زیب

و در این لغت زیب معنی مراد و نعمت است. ۶- ن : این لغت را ندارد. ۷- چ :

بست بر س و نیم باشد عمار ه گوید.

چون دانه بر آشفته ارغمن [کذا] چ که ره بر کشم از نهیب

۷- ن این لغت را ندارد. ۸- چ : معنی او - گواهی دهد. . . . که منم

کوهر و کهر اندر چهار جای مدام.

زمرّد اندر تا کم عقیقم اندر غروب<sup>۱</sup>

سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام [

ترب<sup>۲</sup>

کردن را پیچ دادن بود بکین یا بعجب، [رودکی گوید:

اندر آمد مرد با زن چرب چرب کُنده پیر از خانه بیرون شد بترب]

گپ<sup>۳</sup>

اندرون<sup>۴</sup> رخ بود [عبدالله عارض<sup>۵</sup> گوید:

روان گشته دایم دو چیز از جهان شد

ز دو چشم کوری ز دو کپ لالی]

سراب<sup>۶</sup>

زمینی شورستان بود که از دور آب نماید.

کیب<sup>۸</sup>

از راستی بکزی شدن یا فریفتن بعشق بود.

- ۱ - چ : عقیقم اندر غروب و زمرّد در تا کم ۲ - س این لغت را ندارد. ن  
ترب چون شکنجه و قنچ [کذا؟] بود در رفتن بتیزی. چ : حبلت و زبان دانی  
بود. ۳ - ن (در حاشیه) : اند. ۴ - چ : عارضی، ن : عارض. ۵ - س :  
روان گشته دایم دو چیز از چهارش ز دو چشم کوری و از کیش لالی  
۶ - ن : زیگ. ۷ - این لغت فقط در ع هست و در آنجا مثالی هم ندارد.  
۸ - این لغت در سایر نسخه ها نیست. در نسخه اصل هم سحکب (?) آمده بدون  
ذکر مثالی، ضبط متن تصحیح قبایسی است و بهر حال این لغت و لغت « مکب » که  
سابقاً گذشت از یک اصل اند. در حاشیه س : کیب بمعنی چیدن [ظاهراً پیچیدن]  
است و مکب بمعنی میج بود.

شکب<sup>۱</sup>

صبر بود.

آذر گشسب<sup>۲</sup>

آتش پرست بود.

جلب<sup>۳</sup>

زن فاحشه را گویند.

گوشاسب<sup>۴</sup>

خواب دیدن باشد، [بوشکور<sup>۵</sup> گوید:

شنیدم که خسرو بگوشاسب دید چنان کاشی [شد] بدورش<sup>۶</sup> پدید]

یمب<sup>۷</sup>

تیر بود بزبان سمرقندی [منجیک<sup>۸</sup> گوید:

ای رخ تو آفتاب و غمزه تو یب کرد فراق مرا چو زین ایب  
و ایب خلل باشد].

### ملحقات حرف باء

در چ لغت ذیل هست که در سایر نسخ نیست:

قالب

چیزی بر پیچیده باشد، عنصری گفت:

- ۱ و ۲ - این سه لغت هم بدون مثالی فقط در ع هست. در ن لغت جلب بمعنی  
دیگری آمده که بعد ذکر خواهد شد. ۴ - این لغت در ع و ن (هر دو در حاشیه)  
هست، در ن : گوشاب خواب بود، در جهانگیری هم گوشاسب آمده. ۵ - در  
جهانگیری : فردوسی. ۶ - در جهانگیری : زدورش. ۷ - این لغت در حواشی  
ع و ن هست، ع : « بزبان سمرقندی » را اضافه دارد و ن قسمت بین دو قلاب را.



ای رخ رخشان جانان زیر آن زلفان بتاب

لأله سنبل حجابی یا مه غیر نقاب<sup>۱</sup>  
لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده در سایر نسخ نیست:

جَلَاب

نام شاعر [ی] استاد بود در بخارا، ابوظاهر خسروانی گوید:

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم

بمرکک بو المثل و مرکک شاکر جلاب

جُنَاب

آن بود که دوتن بایکدیگر جناب بندند که چیزی از یکدیگر بگرو بستانند،  
مسعود سعد گوید:

اکنون نمیستای<sup>۲</sup> چیزی زد دست کس

دست تو تا که گردد بسته جناب تو

فرخی بیز گوید:

راست گفתי عتاب او بر من هست از بهر بردن جناب

مَتَرَب<sup>۳</sup>

تب باشد، مَنجَك [کذا] گوید:

۱ - در همین نسخه چ در ذیل حرف باه لغات آمی . نیابه . کلابه . خورابه . نوجبه .  
یوبه . سنبه . خنبه و انکشه آمده که محل آنها چنانکه مخفی نیست در اینجا نبوده و سایر  
نسخ هم آنها را در محل اصلی خود آورده اند همین جهت ما هم از نسخ دیگر سست آوردیم .  
۲ - ظاهرأ نیستاند . ۳ - این لغت را در فرهنگها که در دسترس داشتم نیافتم  
و ضبط آن هم معلوم نشد .

استه<sup>۱</sup> و غامی<sup>۲</sup> شدم ز درد جدایی

هامی و وامی<sup>۳</sup> شدم ز خستون مترب

ایکه<sup>۴</sup> رخ من چو غمروات<sup>۵</sup> شد از غم

موی سر من سپید گشت چو مهر ب<sup>۶</sup>

گَمَب<sup>۷</sup>

بند باشد و غل ، طیان گوید:

زمانه کرد مرا مبتلی بگردش او کهی بنای کلونه کهی بنای کتب

کَلَمَب

کرد بر کرد دهن ، رود کی گوید:

خشان کلب سک و بتفوز سک (؟) آنچنانکه نجنبید ایچ اورا رک (؟)

کُوب

آلتی است که پیل بانان را شاید [ظ: باشد] ، اسدی گوید:

تو در پهای پیلان بدی خاشه روب

کواره کشی پیشه بارنج و کوب (کذا؟)

۱ - در اصل نسخه ، اشبه . استه مخفف استوه و ستوه است . یعنی عاجز و وامانده  
(جهانگیری و رشیدی) . ۲ - غامی یعنی ناتوان و ضعیف (رشیدی) . ۳ - در  
اصل نسخه ، هائی و وائی ، هامی یعنی سر گشته و سر گردان و وامی یعنی  
درمانده (جهانگیری) . ۴ - در ذیل لغت غمروات ، رنگ . ۵ - در اصل نسخه  
غمزهات ، ولی ن در محلی دیگر یعنی در ذیل باب التاء (در حاشیه) ، «غمروات»  
و آنرا یعنی سفر جل عربی ترجمه کرده و همین بیت را هم شاهد آورده است .  
۶ - در اصل نسخه ، مترب ولی در ذیل «غمروات» ، مهر ب . این لغت را هم در  
فردنگها یافتیم و بداندستم ضبط و معنی درست آن چیست . ۷ - در اصل نسخه ، کنب .

## جَلَبْ

نام ستور باشد (۹) ، عسجدی گوید :

جلب کشتی و همه خان و مانت پر جلب است

بدی جلب کش و کرده بکودکی جلبی

## اندراب

شهرست درخراسان ، [ فردوسی گوید ۱ ] :

زغزنی سوی اندراب آمدم از آسایش ره شتاب آمدم ۲

## لپ

کاج و سیلی بود ، خطیری گوید :

رویش نبیند آنچه قضا جویندش (۹) نامش بر آستین و پیش برقا زند (۹)

## مهراب

نام شاه کابل که رستم را جد مادری است ، فردوسی گوید :

ترا بویه دخت مهراب خاست دلت خواهش سام و کابل کجاست

## قرب

رودبست عظیم ، عسجدی گوید :

باسر شک سخای تو کس را نماید بزرگ رود ۳ قرب

## قوب

بادی که از برای چشم بد از دهان بیرون کنند ، خطیری گوید :

همی قوب کردند گاوان مرا و را که گاو چغانی بریش چغانی (۹)

۱ - در اصل نسخه اسم قائل نیست . ما آنرا از جهانگیری برداشتیم ۲ - در جهانگیری ، ز آسایش اندر شتاب آمدم . ۳ - در نسخه ، روی

## زیب

خسرو نوشاد است در روم نوشروان شامش کرد ، فردوسی گوید :

شد از زیب خسرو جو خرم بهار [ کذا ] بهشتی پراز رنگ و روی بهار [ کذا ]

## سرخاب

مرغی است سرخ رنگ آبی ، عسجدی گوید :

پیش او کی شوند باز سپید چون تذر و آن سرخ و چون سرخاب



## باب التاء

لث<sup>۱</sup>پاره بود | عسجلی<sup>۲</sup> گوید:جغد که باباز ویا کلکان پرآد<sup>۳</sup> بشکندش پر و مرز<sup>۴</sup> و کردت لث |لث دیگر<sup>۵</sup>

لخت باشد و عمود، لیسی گفت:

رویت ز در<sup>۶</sup> خنده و سبلیت ز در<sup>۷</sup> تیز

کردن ز در سیلی و پهلوی ز در لث

غلت<sup>۸</sup>

غلتیدن بود | عنصری گوید:

بیشش بغلتید و اقم<sup>۹</sup> بخاك ز خون دلش<sup>۱۰</sup> اءاك هرنك لاک |رث<sup>۱۱</sup>

چون نهی و برهنه بود، لیسی گوید:

فرمان کن<sup>۱۲</sup> و آهك كن و زرنیخ براندایبر روی و برون آرمه رویت را<sup>۱۳</sup> رث

- ۱ - ن: لث یکی لغت بود یعنی پاره [ کذا ] . س و چ: لث لث یعنی پاره پاره بود  
 ۲ - س: رود کی . ۳ - ن: بابلنك بکوشد . ۴ - س: بال ، مرز بضم راه  
 یعنی مقصد است . ۵ - ن (در حاشیه): لث دیگر کرز بود ، س: لث دیگر یعنی  
 لخت بود آلت کارزار و عمود ، چ: لث لخت باشد . ۶ - ع: زلب خنده ، سایر نسخ  
 دو جمع موارد ، زدر که یعنی شایسته و سزاوار است . ۷ - ع: بدر . ۸ - ن  
 (در حاشیه): غلت غلتیدن بود و بیخا گردیدن . ۹ - ن: سانش . ۱۰ - س: و خش .  
 ۱۱ - ن: رث نهی دست بود بی پوشش ، س: رث نهی باشد از پوشش ، چ:  
 رث برهنه و نهی بود . ۱۲ - س: فرمان بر . ۱۳ - ن: از ، چ: ازو

گبث<sup>۱</sup>

مکس انگین بود اعنی زنبور ، [رود کی گوید:

مچنان گبثی که دارد انگین چون نماد داستان من بدین<sup>۲</sup>گبث نادان<sup>۳</sup> بوی نیلوفر بیافت خوش ، آمدسوی نیلوفر شافتوزیر خوشوی نیلوفر شست چون که رفتن فراز آمد بجست<sup>۴</sup>تا چو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان<sup>۵</sup> |

## فر توت

سخت پیرو خرف باشد ، رود کی گوید:

پیر فر توت گشته بودم سخت دوات او<sup>۷</sup> مرا نکرد حوا

## فر هشت

جادویی باشد ، [ابو نصر مرغری گوید:

بست راهست کند<sup>۸</sup> سل او<sup>۹</sup> هست رایست کند فر هشتش |جمست<sup>۱۰</sup>

حسی هست از جواهر برد که اندکی سرخی رند ، | چنانکه

خسروی گزید

- ۱ - ن: لث مکس انگین بود آكه چن گوید ، چ: لث چن انگین شد ،  
 س: لث مکس انگین شد . ۲ - چ: نادان من رین . ۳ - چ: گبث .  
 ۴ - چ: خوشش . ۵ - ن: لث نقد دران هست و در ج: لث بجای جفت  
 که صهرا هم در می ، ص: صجج شد . ۶ - ن: از لطفه ع: عام است را دارد .  
 س: بست سؤم را ، ن: لث اقل را و چ: لث لث اقل را . ۷ - ن: او .  
 ۸ - س: بیل حه قن و سؤم بی مکبر و حبه . ۹ - س: لث از جواهر هست  
 فرومایه کبودی که سرخی زند ، ن: جمست حسی است از جواهر رند ، س: حسی  
 زند ، چ: این لغت را ندارد فقط تلفظ دیگر آید که گبث شد در معنی دیگر .  
 کرده چنانکه بیاید .

دین من خسروست همچو میم کوه سرخ چون دهم بجمست<sup>۱</sup>  
عنصری گوید:

گسرد پر کار چرخ مرکز بست شبه مرجان شد و بلور جمست<sup>۲</sup>

ببست<sup>۳</sup>

چیزی بود سست، آغاجی<sup>۴</sup> گفت:

دریغ من که مرا مرگ و زندگانی تلخ

که دل قبست و تباہ است مودین<sup>۵</sup> تباہ و قبست

کلات<sup>۶</sup>

دیهی باشد کوچک بر بلندی و اگر نیز خراب بود، دقیقی گفت:

تیر تو از کلات فرود آورد هزیر تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را

برغست<sup>۷</sup>

گیاهی بود که خر خورد بیشتر و زرد کلی دارد خرد بسیار که گاه،

۱ - این مصر فقط درس هست . ۲ - این مثال فقط در ن هست . ۳ - س این لغت را ندارد . ن : بست چیزی باشد سست و از کار افتاده . چ : تبه و تبست اسخ بود هر دو معنی تباہ . ۴ - [ احمد ] جامی ( کذا ) . ۵ - ن : ن . ۶ - کلات دیهی بود کوچک بر بلندی و همه را بر گویند . س : کلات دیهی بود بر بلندی یا قلعه اگر ویران بود همچنین خوانند . چ : کلات دیهی کوحت باشد و بیشتر بر کوه باشد چون دز گاهی . ۷ - ن : برغت گاهی است که بیشتر خر خورد و گل زرد دارد . و در حاشیه ن :

برغت نام گیاهی است ( بدون مثال ) . س : برغت تره بهاری بود که آنرا ییزند و آدمی و چهارپایان خوردند . چ ( س ۱۳ ) : برغت گاهی باشد که ییزند و بخورند و بازرسانش سبزه گویند . لهعانی [ ظ = بلعباس ] عباسی راست :

ای میر شاعرانت همه زانند [ من ] زاننی ولیکن فرغتم

و در آنجا مصراع اول چنین آمده : ای میر شاعر است همه آنک . و ما قیاساً آنرا تصحیح کردیم . چ ( س ۴۶ ) : برغت قنابری باشد که شیر از آنش سبزه خوانند ، ندانم کراست ، همیشه تا نبود [ سرخ ] خوید چون کنتار همیشه تا نبود سبز لاله چون برغت

[ کسانای گوید :  
خاک کف پای رود کی نسزی تو هم بسوی کوشه (۶) چه خایبی برغست<sup>۱</sup>  
گست<sup>۲</sup>

زشت باشد ، [ عماره گوید :

دلرا دور رخ<sup>۳</sup> تو بس خوست از چه<sup>۴</sup> با یار کار گست کنی ]

بلشت

همچون پلید باشد [ کسانای گوید :

بادل پاک مرا جامه ناپاک رواست بدمر آنرا که دل و جامه پلید است و پلشت

الفغست<sup>۵</sup>

چنان بود که گویی بیندوخت و کرد<sup>۶</sup> آورد ، [ رود کی گوید :

ما خردمند بی وفا بود این بخت

خویشتن<sup>۷</sup> خویش را بکوش<sup>۸</sup> تو یک لخت<sup>۹</sup>

بخور و بده<sup>۱۰</sup> که<sup>۱۱</sup> پر پشیمان بود

هر که بخورد و بداد از آنکه بیلغست<sup>۱۲</sup>

۱ - س : هم بشوی کاو و هم بخوری برغت . ۲ - ن : گست [ در سبزه ] بر گست

که غصه گیاهی است [ زشت باشد از دین : س : گست زشت باشد بدین . چ

این لغت را ندارد . ۳ - س : این رخ . ۴ - س : بکجه . ۵ - س : بلغست

یعنی جمع آورد و اندوخت و کرد آورد . چ : الفغت شدوخت است . ۶ - ن : جمع .

۷ - خویشتن در این مورد بمعنی نفس است . ۸ - اسمعیل قدیم : یکش .

۹ - این بیت فقط در چ هست . ۱۰ - س : آیدای خور و بده را باید محدود خوانند

همچنانکه بای ابتدای مصراع اول را و این نوع استعمال در اشعار رود کی بسیار دیده

میشود ( رجوع کنید بکتاب المعجم فی معانی اشعار المعجم ص ۲۷۰-۲۷۱ از چاپ آقای

قزوینی ) . ۱۱ - ن : رو بخور و بده و نه شوی پشیمان [ کذا ] هر که

نخورد و نداد هیچ بلفغت . س : خود خور و خود ده کجا نبود بشمن

هر که بخورد و بداد از آنچه که بلفغت .



## هَمَلَخَتْ

چرم موزه و کفش و پای افزار بود، [کسانی گوید:

۱ بشاهراه نیاز اندرون سفر ۲ مسکال

که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت

و کرخلاف کنی طمع ۳ را و هم بروی

درآردار بمثل آهین بود هملخت [

گفت ۴

کتف بود یعنی دوش، [عنصری گوید:

فکندش ییک زخم کردن زگفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت]

الْجَحَتْ

طمع ۵ بود، کسانی گوید ۶:

جز این داشتم اومید و جز این داشتم الجحت

نداشتم از او دور گوازه زندهم بخت ۷

۱ - چ این بیت را ندارد . ۲ - ن . ۳ - س : طمع . ۴ - این  
امت فقط در ع و حاشیه ن هست ، در ن ( درحاشیه ) ، گفت دوشها باشد یعنی  
استفها . ۵ - چ ، امید . ۶ - در ع نام قائل بیت نیست . ۷ - س :  
جز این داشتم امید جز این داشتم الجحت [ کذا ]

نداشتم سکزو دور گوازه زندهم بخت . ن .  
جزین بودم اومید و جزین داشتم الجحت . ندانستم کردور گوازه می زند بخت [ کذا ] .  
چ . جهان جای تلخیست نهی بهر ویردخت [ کذا ]

جزین بود مرا طمع و جزین بودم الجحت .

## زُفَتْ

بخیل بود، [عنصری گوید:

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت ۲

تار چون کور و تنک چون دل زفت

پیخشت ۳

ازین کنده بود بیکبارگی ، غیائی گفت :

[ چندان گرداندش که از پی دانگی

بابدر و مادر و بیره زند مشقت ۴ ]

اف زچونین ۵ حقیر و بی هنر از عقل

حان رتن آن خسیس بادا پیخشت

برگشت ۶

چون معاذالله بود و مبادا بود ، کسانی گفت :

۱ - س . این آفت را ندارد . چ - آرا در ذیل باب الفاء ( ص ۴۰ ) آورده ( ۱ )  
و در باب الفاء می نویسد : رفت برزک و دیریه باشد و زفت بخیل باشد ، علی  
قرط اندگانی گوید :

در حاشیه ن ، عقل بی حسی

از ایمان طمع ممانی

که بفرم و بدل زنی

منظرت به زحمت دیدی

ن : ( درحاشیه ) ، رفت بخیل و آس و ۲ - ن : همجفت . ۳ - در حاشیه  
حده یعنی در ع بجفت و در ن : بجفت . صعب من مطابق س و چ است و در  
این آفت که ست اول آن فقط در س هست مؤنث هم صفت است . چ : بجفت از  
سج ، بکنده باشد و در قرین بر گوید که بجفت و بر کنده باد ( من دارد ) .  
س : بجفت چیزی بود که ازین کنده بود بدیده . ۴ - این بیت فقط در س هست .  
۵ - س : او زچونین ، ن : [ ط - آه ] زچونین . ۶ - ن : برگشت [ کذا ]  
چندان بود که گوئی معاذ الله مبادا ، چ : برگشت چندان بود که کسی گوید معاذ الله ، س  
مثل من .

رود کی استاد شاعران جهان بود

صد يك ازوی نوی کسائی پر گشت<sup>۱</sup>

آبخوست<sup>۲</sup>

جزیره را گویند و پایخوست آن باشد که بیای در گرفته و آبخوست  
آب درهم گرفته باشد، عنصری گفت<sup>۳</sup> :

تنی چند از موج دریا برست رسیدند نزد یکی آبخوست<sup>۴</sup>  
رست<sup>۵</sup>

رسته بود چون ۶ صف، [خسروی گوید :

چون ملك الهنداست از رید کانش<sup>۷</sup> گردش برخادم هندو دو رست |

غوست<sup>۸</sup>

برهنه بود مادر زاد، رود کی گفت :

۱ - ن - شد ز یکی آرزو کسائی بر گشت (۲) ، چ - صد ازوهستی ای کسائی بر گشت .  
۲ - ن (درحاشیه) ، [ آب ] خست جزیره باشد و آب خست دیگر آنکه آب درهم  
گرفته باشد ، معنی پایخوست فقط در ع و س هست ، در چ این لغت دو بار آمده  
يك بار در باب التاء که محل واقعی ذکر آن است دیگر در ص ۴۶ در باب السین که  
مثل يك عده دیگر از لغات غنوم بتاء بملط در این موضع بطبع رسیده . ۳ - چ در  
ص ۱۲ این است بوالمثل را شاهد آورده :

رفت در دریا بشکی آبخوست راه دور از نزد مردم دور دست  
و در ص ۴۶ این بیت عنصری را ،

بر سر بید تند و موج بلند نایك آبخوستشان افکند

۴ - ن (درحاشیه) ، آب خست ۵ - چ ، رست رسته بود از بازار ورده نیز گویند  
و بتاری صف خوانند . ۶ - س و ن (درحاشیه) ، یعنی ۷ - دره نسخ ، دیب  
کاش ، من تصحیح قبایلی است . ۸ - چ (ص ۱۱) ، غوست چیزی باشد که بر تن  
او هیچ مستوی [ کذا ، ظ = ستري ] نباشد ، پوشکور گفت :

مردان ز بازوش بر کند گوشت مر آن کوبه را داد بایک دوغوش

و در ص ۵۴ در باب السین چنین آمده ، گوشت برهنه بود ( باز کر مثال مذکور در متن )

[گفت هنگامی یکی شهزاده بود کوهری و پرهنر آزاده بود ]

شد بگرما به درون استاد<sup>۱</sup> غوست بود فربیی و کلان<sup>۲</sup> بسیار گوشت<sup>۳</sup>

بیت

آهار جولاهان<sup>۴</sup> باشد و آن چیزی بود که در جامه مالند تا تار یک

[ کذا ] شود و صیقل گیرد ، [ عماره گفت :

ریشی چگونه ریشی چون ماله<sup>۵</sup> یت آلود

کویی که دوش تا روز بر ریش کوه<sup>۶</sup> پالود ]

بیت دیگر<sup>۷</sup>

سریش باشد .

بشادست<sup>۸</sup>

نسیه بود [ و پیشادست<sup>۹</sup> نقد بود ، [ لیبی گوید :

ستد و داد جز پیشادست داوری باشد و زیان و شکست ]

جعبوت<sup>۱۰</sup>

حشواکنده باشد ، [ طین گوید :

۱ - چ (ص ۵۳) ، يك روز ، بجای : درون استاد . ۲ - ع ، فربه کلان [ کذا ] .

۳ - ن مثال را ندارد . ۴ - چ ، جولاهان ، ن ، (درحاشیه) ، جلاهان [ کذا ] .

نست بعد از «باشد» در هیچك از نسخ دیگر نیست . ۵ - س ، خامه (۴) .

۶ - کوه شکل قدیم کلمه<sup>۷</sup> که است . ۷ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد .

۸ - این لغت فقط در ع و چ هست . ۹ - در چ ، دستادست ، جهانگیری و رشیدی

مطابق من . ۱۰ - چ : جعبوت شه باشد که در بیه و قبا زده باشد و از آنجا باز گرفته ،

رود کی گفت : موی سر محبوت و حالمه ریمناک از برون سو باد سرد و یمنناک

سایر نسخ مطابق من ، جهانگیری و رشیدی این بیت دیگر طین مرغزی را شاهد

آورده اند .

آن ریش نیست جعبوت دلال جهادست وقت جامع زیر حریفان فکند نیست

چون یکی جغبوت پستان بند اوی

شیر دوشی زو بروزی يك سبوی ]

رخت

رحل ۱ و بنه باشد [ دقیقی گفت :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فرود آمد از تخت و بر بست رخت ]

شست

آهنی باشد ۲ که بدان ماهی گیرند ، [ معروفی گوید :

من شست بدریا فروفکندم ماهی برمیدو ببرد شستم ۳ ]

شست دیگر ۴

چون خدمت کنند بانگشبه.

چرخشست ۵

آنجای که انگور برای شراب پیالاید ، [ رودکی گوید :

۱ - چ : بنگاه . ۲ - چ اضافه دارد ، چون ملاحی تیز ، س ون ( در حاشیه )

کلمه کز ( = کج ) را اضافه دارند . ۳ - این بیت ولی بانه کی اختلاف فقط در

س و چ هست ، در س ، من شست بهجر در فکندم ماهی برمیدو ببرد شستم

چ این بیت معزی را نیز علاوه دارد ،

زلفی چوشت در دل مسکین من فکند تا پردلم جهان چو خم شست باز کرد

۴ - این معنی لغت شست فقط در مع هست و مقصود از آن هم درست معلوم نشد رجوع

کنید بلفظ انگشبه ) ۵ - این لغت در س ون نیست ، چ ( س ۱۱ ) ، چرخشست

چرخش باشد و در ( س ۴۴ ) ، چرخش مصره باشد ، فروخی گفت ،

دو چشم من چو دو چرخشست کرد فرقت دوست

دو دیده همچو بهرخشست زیر پای انگور

این کارد نه از بهر ستم [ کاران ] کردند

انگور نه از بهر نبیذست بهرخشست ]

انگشست ۱

ز کال آهنگران باشد ، [ فردوسی گفت :

هر آنکه که برزد یکی باد سرد چو زنگی برانگیخت ز انگشست کرد ]

بست ۲

چیزی باشد که با زمین راست کنند ۳ ، [ عنصری گفت :

چون آب ز بالا بگراید سوی پستی وز پست چو آتش بگراید سوی بالا ]

چست ۴

چابک باشد ، [ شهید گوید :

بر گریدم بخانه تنهایی از همه کس درم بیستم چست ]

انفست ۵

پردۀ تنه عنکبوت باشد ، [ خسروی گفت :

۱ - س ون این لغت را ندارد ، چ ( س ۱۱ ) : نجه ، شد ، ( س ۵۴ ) رکاب

باشد ، عنصری گفت :

حرکتش چو رنگی رخت که مزنند خردۀ انگشت

۲ - این لغت فقط در مع هست ، ۳ - چ ، گنی ، ۴ - س این لغت را ندارد

و در چ ون هم معنی که برای آن آمده اند کی با تعریف متن فرق دارد از این

فرار : در چ ( س ۱۲ ) : چست محکم باشد و در س ۴۵ : چست هر چه سنگ و سنگ در

حالی باشد گویند چست و میان را که گویند تنگ بیند گویند چست ، پوشش کور گفت :

پز بست شد فرمان ده نون تا میان خدمت را بندم چست

و نون در اینجا بمعنی اکنون است ، در ن ، چست محکم باشد چون بندی یا چیزی که

محکم کنند . ۵ - س این لغت را ندارد ، در ن ، انفست [ کدا ] پردۀ عنکبوت

باشد ، در چ ( صفحات ۱۲ و ۴۶ ) : انفست پردۀ عنکبوت باشد .



عنكبوت بلاش بر دل من کرد کرد بر تنید انفت [

زفت<sup>۱</sup>

ضخم و فربه بود، [و زفت بخیل باشد، علی قرط اندگانی گوید:

از لثیمان بطبع ممتازی<sup>۲</sup> از خسیسان بعقل بی جفتی<sup>۳</sup>

منظرت به زغب رست پدید که بتن زفتی و بدل زفتی [

کت<sup>۴</sup>

تخت باشد، [بوشکور گوید:

روز اورمزد است شاه شاد زی برکت شاهی نشین و باده خور |

ورغشت<sup>۵</sup>

تره باشد از هر گونه،

جمشت<sup>۶</sup>

جواهر بی قیمت بود،

جمشت<sup>۷</sup> دیگر

بلور بود،

خار پششت<sup>۸</sup>

زور<sup>۹</sup> باشد، [کسانمی گوید:

۱ - این لغت فقط در ع و چ هست و قسمت بین دو قلاب را که چ بر ع اضافه دارد سابقاً در ذیل لغت زفت آوردیم. ۲ - تصحیح قیاسی، در چ می نازی.

۳ - تصحیح قیاسی، در چ می نختی. ۴ - چ و س این لغت را ندارند. ۵ - کت تختی باشد میانه، و در حاشیه ن، کت تخت بود، عمعاق [کذا] گوید.

این سر و تاج غز و آن کت مهر اج هند این کله خان چین و آن کمر فیصری ۵ - ظاهراً شکل دیگری است از مرغست و فرغست که سابقاً ذکر شد. ۶ و ۷ -

ظاهر اشکلی دیگر باشند از لغت جمست که ذکر آن گذشت. ۸ - این لغت فقط در ع و چ هست. ۹ - در چ، خوکل (س = چوکک) [

بخار پشت نکه کن که از درشتی موی

بیوست او نکند طمع پوستین پیرای [

دهشت

بیکانگی باشد:

ملحقات حرف تاء

لغات ذیل در ع یعنی نسخه اصل نیست:

گرفت<sup>۱</sup>

گرفت باشد، خسروی گوید:

بشگفتیم از آن دو کزدم تیز<sup>۲</sup> که چرا، لاله را بجفت گرفت

با دو کزدم نکرد زفتی هیچ با دل من چراش بینم زفت<sup>۳</sup>

کبشت<sup>۴</sup>

گیاهی باشد طلخ<sup>۵</sup>، اورمزدی گوید:

روز من کشت از فراق تو شب نوش من شد از آن دهانت کبشت<sup>۸</sup>

\*\*\*

۱ - در سایر هیچ نیست و در غالب فرهنگها نیز مصر رسیده فقط در رشیدی آنرا

باملائی مقن بعضی بیکانگی [کذا] آورده ولی مثالی برای آن دست نداده.

۲ - این لغت فقط در س و ن (در حاشیه) هست. ۳ - س، دو ترکس تیره

[کذا]. ۴ - س، که مرآن. ۵ - این لغت فقط در ن (در حاشیه) هست.

۶ - این لغت فقط در چ و ن (در حاشیه) هست. ۷ - ن (در حاشیه) کبشت

گیاهی است زهر. ۸ - چ، نوش من از انده ایت شد کبشت [کذا].

بُست<sup>۱</sup>

کله بود، لبیبی گفت:

ای از ستهش تو همه مردمان بهست

دعوت صعب و منکر و معیت خام و بست

گمست

بفارسی جست [باشد]، فرخی گفت:

میان خواجه و تو و میان خواجه و من

تفاوتست چنان چون میان زر و گمست

گرست

یعنی نالید، عنصری گفت:

از تریبی (؟) که او درست همی دل پولاد خون گمست همی

بست

بست و بخیل [کذا] ۲ [و کوتاه و پهن شده همه پهن بوند، منجیک گفت:

چرات ریش دراز آمده است و بالا بست

عمال باشد بالا چنان و ریش چنین

بست

قسمت آب باشد که برزگران برهم بخشد، خسروانی گفت:

۱ - لغاتی که از این بید باید تا لغت «دروشت» منصرفاً در چ آمده ولی نه چنانکه

بایست در ذیل باب تاء بلکه در ذیل باب سین و شین و ما آنها را در اینجا آوردیم.

۲ - شاید: پریشی. ۳ - شاید: بخش

و گرش آب نبودی و حاجتی بودی

زنوک هر مژه ای آب راندمی صد بست

است

چیزی قوی و البان (؟) باشد، لبیبی گفت:

گر سیر شدی بتا ز من در خور هست

زیرا که ندارم ای صنم جوزه لست<sup>۱</sup>

از هستی تو بیانسک بینم پیوست (؟)

بردیده کس بلفج و بر کون است

است

سیرین کون فربه باشد، عسجدی گفت:

همچون رطب اندام و چوروغش سیرین

همچون شبه زلفکان و چون دنبه است<sup>۲</sup>

بُست بست

کدیمی باشد که زنان و برزگران ریر بغل درشت | ط | و پشت |

دند و عنصری گفت:

ستی پس پشت پشت بستنی بستست

پیش پشتی ستی سی بستست<sup>۳</sup>

۱ - در فرهنگ رشیدی، جبری است ۲ در چ این است حسین آمده:

همچون رطب اندام و چون روغش سیرایای همچون شبه زلفکان (؟)

که هم وزن آن خراب است و هم شاهد مثال را ندارد، من را از روی فرهنگها و

بقیاس تصحیح کردیم. ۳ - بدان میباید که عنصری این بیت را برای صنعت موزن

از صنایع بدیعه ساخته باشد.

شگشت و مگشت

اتباع است ، رودکی گفت :

آی از آن چون چراغ پیشانی    آی از آن زلفك شكست و مكست

پنجست

کسی که در جایی گرفتار آید و نتواند جستن گویند پنجسته شد ،

عسجدی گفت :

شادی و بقا بادت وزین بیش نکویم

کاین قافیه تنک مرا نیک بیخست .

و پنجسته همان بود ، خسروانی گفت :

من مانده مخانه در ۱ پیخته و خسته

بیمار و بتیمار نژند و عم خورده

گوست و گومن

آسیب بود ، بوشعيب گفت :

شاکر نعمت نبودم یا فقی    تازمانه زد مرا ناکاه کوست

شیشست

کران و بغیض بود ، معروفی گفت :

حاکم آمد یکی بغیض و شبت    ریشکی کنده و پلیدك وزشت

رشت

چیزی که از هم فروریزد چون کوشکی یا جامه کهن شده را گویند

۱ در چ ، اندر .

رشت شده است ، فراالوی گفت :  
بی گمانم که زیر رشت آید  
چون نباشد بنای خانه درست

دروشت<sup>۱</sup>

تیر ۲ باشد ، عماره گفت :

ای مسلمانان ز بهار ز کافر بچکان

که بدروشت بتان چکنی گشت دلم

ن در حاشیه لغات ذیل را اضافه دارد که در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

و روت

خشم بود ، بارانی گوید :

بر من ای سنگدل و روت مکن    ناز بر من تو با بروت مکن

هر چه بینی ز مردمان بستان<sup>۲</sup>    هر چه یابی ز حرص کوت مکن

ربوت

هدهد بود ، منجيك گوید :

عحال را نتوانم شدد عزل و دروغ    که هیل گشتن کفر است در مسلمانی

سرای وقتدر بازار کان طلب نمود در دنیا

چو مار چند گریزی او جدی و برای

۱. این لغت را از سنک در هجرت زده اند . و در آن جهت لغت و معنی آن

درست مفهوم شد . ۲. در چ : ۳. در چ : ۴. در چ : ۵. در چ : ۶. در چ :

و همچو روت . زیرا که این قطعه در نسخه و نسخ است شکی ندارد در حاشیه

آمده و مصنفان شده است .



## غَمَرَوَات

به باشد که با تازی سفرجل گویند، منجیک گوید:

دنگ رخ من جو غمروات شد از غم

موی سر من سپید گشت چو مهر<sup>۱</sup>

جَبَفُوت<sup>۲</sup>

توبه ای بود که از لیف کنند، طین گوید:

غم عیال نبود و غم تبار نبود دلم بر اش یاکنده بود چون جیفوت

## جَبَفُوت

کیاست و پندارم لیف است، نجمی گوید:

رویش اندر میان ریش تو گفتم پنهان گشته است زیر جیفوت گفتار

کَشْکَفَت<sup>(۱)</sup>

یعنی بشکفت باشد، خسروی گوید:

لاله کا شکفت کشفته کَشْکَفَت<sup>(۲)</sup>

خود شکفته است بر رخ تو شکفت

## لُوت

امرد باشد، طین گوید:

همه بفرستم و همه لوت<sup>(۱)</sup> خرد بر نتابد آن لوت<sup>(۲)</sup>

۱ - رجوع غمروات به مهر و دردی است. ۲ - ظاهر جیفوت و جیفوت و جیفوت همه اش به معنی است و او را ویش است معنی در فرهنگ رشیدی هر سه شکل معنوی است و مؤلف آن است گوید که صحیح است مردم سمرقند و بخارا جیفوت و جیفوت است و معنی دروغ.

## زُشت

تند و زروش | کدا | بود، بوشکور گوید:

بدانک کینت گردد درست<sup>(۱)</sup> بدیدار زشت و نکردار زشت

## زاست

نام ولایتیست، کسانی گوید:

بکورتنگ سپارد ترا دهان فراخ

اکرت مملکت از حداروم تاحد زاست

## تُوت و مَوت

تپاه و تدست باشد، خجسته گوید:

آن مال و نعمتش همه گردید توت و موت

آن خیل و آن حشم همه گشتند زار وار

## کُشْت

نیایش گاه یهودان باشد، شاعری گوید:

سخن دوزخی را بهشتی کند سخن عزیزی را کشتی کند

## مُزْکَب

بیاری مسجد باشد،

## دُخت

دختر باشد، شاعر گوید:

مرا استاد اورا بر خویش خواند  
زیگانه گان جای بر دخت ماند

## زَرْدَهُشْت و زَرْدُشْت

پیغمبر آتش پرستان بود، شاعر گوید:

شاه ایران کی پذیرفتیش دین زردهشت

گر نه از باجت نشان دادی نه از تیغت خیر

طرنگشت

آوازه سازها که از اوتار باشد،

سُفْت

تن سپید بود نیکو،

تبت

نام شهر [ ی ] بود بنزدیک خطا که ازو نیز مشک خیزد، سلمان [ کذا ]  
گوید:

در مشک کیسوی تو بت چین است مرتا تار را

بر رشک آهوی قبت چین است مرتا تار را

## باب الثاء

نیامد

۱. در حقیقت اصل همین است و در ... هیچ هم ... که ... می ... است در این  
 ۲. هیچ نمی ... اول ... در حقیقت ... را ... آوردن ...  
 ۳. ... و ... که این ... در ... که در ...  
 ۴. دل ... و ... از ... شده ...  
 ۵. ... از ... و ... و ...  
 ۶. ... را ... را ...  
 ۷. ... و ... و ...  
 ۸. ... و ... و ...  
 ۹. ... و ... و ...  
 ۱۰. ... و ... و ...

ولث: ...

هات: ...

دلث: ...

کلت: ...

قلث: ...

جلث: ...







میلنچ<sup>۱</sup> دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست از هزار اند کی

فرنج<sup>۲</sup>

پیرامن دهان باشد، [رودکی گوید:]

سرفرو بردم<sup>۳</sup> میان آبخور از فرنج منش خشم آمد مکر<sup>۴</sup>

منج<sup>۵</sup>

نحل انگین باشد، منجیک گفت:

هر چند حفریم سخلم عالی و شیرین آری غسل شیرین ناید مگر از منج<sup>۶</sup>

لنچ<sup>۷</sup>

بیرون روی<sup>۸</sup> باشد، عماره گفت:

گفت من یز کیرم اندر کون<sup>۹</sup> سبوت و ریش و موی<sup>۱۰</sup> لنچ ترا

| و لبیبی گفت:

کره ای را که کسی نرم نکرده است مقدار

بجوانی و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تو دانی نه همه زور تراست

لنچ پر باد مکن بیش<sup>۱۱</sup> و کتف بر مفر از<sup>۱۲</sup>

- ۱ - ن : مالفنج . ۲ - چ : فرنج و یوز و نول هم پیرامن دهان باشد . ۳ - چ : کردم . ۴ - س : از فرنج من بچشم آمد مکر . ۵ - س : منج روبرو اکین باشد و آنرا جری نحل خوانند . ۶ - س : زاید می از منج . ۷ - س : بیرون روی را لنچ گویند . ۸ - چ : رخ . ۹ - س : گفت من بردارم اندر کون . ۱۰ - ع : روی . ن : موی و . ۱۱ - چ : هیچ . ۱۲ - این قطعه در ن و ع است . چ هم فقط بیت دوم را دارد .

کنج<sup>۱</sup>

چون گوشه باشد در جایی، بیغوله و بیغله یز گویدش، [فردوسی

گوید:]

اگر تند بادی بر آید ز کنج بخاک افکند نارسیده ترنج |

گولانج<sup>۲</sup>

حلوایی باشد که آنرا لایر لایر خوانند، | لبیبی گوید:

گولانج و گوشت و کبرده و کوز آب و کیادی  
که مابه و کل و کل و کجیه و کلیم |

بنانج<sup>۳</sup>

مردی که دو زن دارد آن زنان یکدیگر را بنانج گویند<sup>۴</sup> و و سنی همان

بود . شهید گفت:

همی نسازد ماداع عاشقی صبرم چال کجا بنسازد بنانج باز<sup>۵</sup> بنانج

آخشیش<sup>۶</sup>

ضد باشد چون مخالف، بوشکور گفت:

کجا گوهری خیره شد زین چهار یکی آخشیش بر او بر کمار  
دیگر طبایع بود .

- ۱ - ن : کنج . ن : کنج . کنج : غول باشد . س : مطابق متن الا آنکه  
لنچ : بفرس . س : کنج (در حدیث) . کنج : بفرس . کنج : بفرس . کنج : بفرس .
- ۲ - ن : گولانج . کنج : گولانج . کنج : گولانج . کنج : گولانج . کنج : گولانج .
- ۳ - ن : بنانج . کنج : بنانج . کنج : بنانج . کنج : بنانج . کنج : بنانج .
- ۴ - ن : بنانج . کنج : بنانج . کنج : بنانج . کنج : بنانج . کنج : بنانج .
- ۵ - ن : بنانج . کنج : بنانج . کنج : بنانج . کنج : بنانج . کنج : بنانج .
- ۶ - ن : آخشیش . کنج : آخشیش . کنج : آخشیش . کنج : آخشیش . کنج : آخشیش .

رودکی گوید:  
شو بدان کنج اسرار منی چون  
۱ - ن : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج .  
۲ - ن : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج .  
۳ - ن : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج .  
۴ - ن : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج .  
۵ - ن : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج .  
۶ - ن : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج . کنج : کنج .







کابلج

انگشت کهن پای را گویند، [عسجدی گفت:

پل ۱ بکوش ۲ اندر یکفت ۳ و آبله شد کابلج

از بسی غمها بسته عمر گل پارا پیا (۹) ۴ ]

بج

لفظی است که بز را گویند و نوازند، رود کی گفت:

زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان را داند نگوید زه.

سخن شیرین از زفت نیاید بر هیچ شود هرگز فربه ۶

غلج

کره دوتا باشد که آسان نکشایند، [معروفی گوید:

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده

دامن بیما بدامن من غلج بر فکن ]

۱ - چ : ا. کو. صبح هم است که مضیق من درین آمده می. ب. که  
معانی باشد. ۲ - من مضیق من درج و ن. امش. گوش شکر دگر  
گفت است که هر دو در لجه های دهت معن است. ۳ - من : کف و آن  
غلط است. صبح بگفت و بگفت است از مصدر آمدن معنی شکان و بر آمدن.

۴ - مضارع دوم شخصی که در چ آمده و در متن آوردیم درست معن است. درن :  
از پس غمهای و از نو مگر کی آتیا که گویا اصلاحی است از یکی از جو مکن  
و در س : از پس غمهای شده از در. ۵ - من : صبح لفظی است  
که در را و در و بر معنی بود و حال که بی مرده چ معنی است. چ این معنی  
را ندارد. ۶ - ن فقط بیت دوم را دارد. ع : مضارع اول وجهه را. ۷ - چ :  
صبح کره بگفته شد. من : صبح کره باشد که آسان نکشد. ن : صبح از دوا.

خوج

چون پاره گوشت سرخ بود بر سر خروس، دیگر برتری طاق ایوان

و بر تر کها نیز گویند، فردوسی گفت:

سپاهی بکردار کوچ و بلوچ سگالنده جنک ویر آورده ۲ خوج

لج

لکد باشد بیشت پای، [منجیک گفت:

یک روز بگرامه می آب فرو ریخت

مردی بزد ۴ لج بغلط بر در دهلیر ۵ ]

کنج

خری بود بریده دم، [ابوالعباس گوید:

ندانستی توای خر عمر کنج لاک پالانی (۹)

که باخر سنک بر ناید سر وزن پور تر خانی (۹) ۷ ]

سینج

منزل یک شبه بود، [فردوسی گوید:

۱ - من : خوج آن پاره گوشت باشد که بر سر خروس رسته باشد. ن (در حاشیه) :

خوج افسر خروس بود. چ : خوج تاج خروس بود و خوجه نیز گویند.

۲ - ع : براننده. ۳ - من این لغت را ندارد. ن : لج لکدی باشد که بیشت

پای زنند و لیرک نیز گویند. چ : لج لکد باشد. ۴ - ن : بزد. ۵ - چ

این قطعه یوسف عروضی را اضافه دارد:

معاذ الله که نالام من ز چشمش و کبر شمشیر سرد و آسمانش

یک ضحک خف توان اردن مراد. ن : لج بچ هم صردن توانش

۶ - این لغت فقط در ع و س هست. درس : کنج [کد] حیده بریده باشد

و نیز چهارمائی بود. ۷ - معنی وضبط این شعر که فقط در س هست معنوه شد.

۸ - این لغت فقط در ع و ن (در حاشیه) هست. ن (در حاشیه) : سینج ره گذاری

باشد و کار و اسرای.

سینه‌چی سرایست دنیای دون بسی چون تو میرفت غمگین برون ]

فَنَج

دبّه خایه بود و غر همین بود ، [ منجیک گوید :

عجب آید مرا ز تو که می چون کشی آن کلان<sup>۱</sup> دوخایه<sup>۲</sup> فَنَج ]

لَنَج

آهیختن بود چیزی را از جایی بجایی و لنج دیگر از جای کشیدن باشد ، [ طیان گفت :

کسی کورا<sup>۳</sup> توینی درد کولنج<sup>۴</sup> :

بکاش پشت وزو سر کین برون لنج ]

غَارَج

صبوح باشد و غارجی صبحی ، [ شاکر بخاری<sup>۶</sup> گوید :

خوشا نبیذ<sup>۷</sup> غارجی بادوستان یک دله

کیتی بآرام اندرون مجلس بیانک و ولوله ]

هَنج

راست باز کردن بود چیزی [ را ] چون علم یا نیزه و مانند آن

۱ - درس و رشتنی ، کتان . ۲ - س این است را - درد . ۳ - لنج آهنگن بود  
چنان [ که ] کوی ، برون و برون آهنگ . ۴ - لنج آهنگن بود می برون کشیدن  
از جایی . ۵ - کسی ز کاش . ۶ - کسی کورا و کسی کو برون لنج  
[ کورا ] . ۷ - غارج صبح کردن شدن ، غارج صبح شدن . ۸ - من  
مطابق سون . ۹ - غر می ( ۲۲ ) . ۱۰ - س : خوش چون شد . ۱۱ - ن :  
هنگ راست بر کاش علم بود ، س : هنج راست بر کردن بود چون علمی و یا نیزه‌ای  
و مانند این اگر زمین راست شد گوید هنج . ۱۲ - هنج راست بر کردن  
بود چون علمی ، معنی که راست باز آمد گوید هنج و اگر چیزی ز دست  
بافتی و راست شد گوید هنج .

گویند هنج کرد و اگر چیزی بر زمین افکني راست بایستد گویند هنج کرد ،  
[ منجیک گوید :

کردون علم غنت<sup>۱</sup> بر بام<sup>۲</sup> تو هنج کرد

بسی سخط<sup>۳</sup> خویش بکوس و علم اندر ]

آماج

معروفست ، عماره گوید :

سرشك دیده بر خسار من<sup>۵</sup> فرو گذرد

هر آنکهی که باما جگاه او کدرم<sup>۶</sup> ]

بر هنج

آن باشد که برای تاریکی با کودی بدست آوردن یا بردن بدستد (؟)

وَرَنَج

سمانه<sup>۹</sup> باشد | زینبی<sup>۱۰</sup> گوید :

۱ - س : حکمت . ۲ - سون . ۳ - س : سخط . ۴ - س : آماج  
آن جان پیش که شایه . ۵ - بروید . ۶ - آماج : کسی شد توده کرد کرده که شایه  
بروید . ۷ - س : و . ۸ - س : کدری . ۹ - س : سخط و معنی این است  
که در هنج از سخته‌های دیگر است معنوی شد همین . ۱۰ - س : هنج  
معنی لایحه آمده . ۱۱ - این است در س : سخط . ۱۲ - س : سخط و معنی این است  
است که معنی . ۱۳ - س : سخط و معنی این است . ۱۴ - س : سخط و معنی این است  
معنی و معنی را سخته . ۱۵ - س : سخط و معنی این است . ۱۶ - س : سخط و معنی این است  
و معنی کلمه سخطی و سخطی را . ۱۷ - س : سخط و معنی این است . ۱۸ - س : سخط و معنی این است  
معنی است که معنی را . ۱۹ - س : سخط و معنی این است . ۲۰ - س : سخط و معنی این است  
چون مست شود زیاده حق .

عاب و رهاک بوسن درسی ندانسته سمانه را مخفف آسمانه که بمعنی سقف خانه است  
که به بد و شمس معنی است و رنج و رنج خواننده و بهادت ناخوش خود شعری  
همه برون من . ۱۱ - س : سخط و معنی این است . ۱۲ - س : سخط و معنی این است . ۱۳ - س : سخط و معنی این است  
درسی . ۱۴ - س : سخط و معنی این است . ۱۵ - س : سخط و معنی این است . ۱۶ - س : سخط و معنی این است . ۱۷ - س : سخط و معنی این است . ۱۸ - س : سخط و معنی این است . ۱۹ - س : سخط و معنی این است . ۲۰ - س : سخط و معنی این است .



آید از باغ بی سرود و بازیج. دستك بکراغه می برآرد ورتیج [

### ملحقات حرف جیم

لغات ذیل در نسخه اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام عده ای از آنها را شاملند بقرار ذیل:

#### سارنج<sup>۱</sup>

مرغی باشد کوچک، صفار مغزی راست:

تو کودك خرد و من چنان سارنجم جانم بیری همی ندانی رنجم

#### غلیواج<sup>۲</sup>

زغن باشد یعنی موش گیر، چنانکه ابوالعباس گوید:

آن روز نخستین که ملك جامه ببوشید

بر كنكره كوشك بدم همچو<sup>۳</sup> غلیواج

[ لیبی گوید:

ای بچه حمدونه بترسم که غلیواج ناکه بر بایدت<sup>۴</sup> درین خانه نهان شو،

#### نمچ<sup>۵</sup>

نم باشد، عنصری<sup>۶</sup> گوید:

سنگ بی نمچ و آب بی زایش<sup>۷</sup> همچو نادان بود بآرایش

- ۱ - این لغت فقط در چ و س هست. ۲ - این لغت فقط در س و چ و حاشیه ن هست. ۳ - من مطابق س است. چ، غلیواج ویش (۴) باشد. ن (در حاشیه)، غلیواج مربع کوشک رسی یعنی رغن و... ۴ - چ، من چو. ۵ - این بیت فقط در ن (در حاشیه) هست. ۶ - این لغت در هر سه نسخه دیگر هست و از نسخه اصل ساقط است. ۷ - س، کاشی. ۸ - س، بی آتش.

#### ترنج<sup>۱</sup>

تنج باشد<sup>۲</sup>، عنصری گوید:

بمنجید عذرا چو مردان جنگ ترنجید بر بارکی تنک تنک

#### سکنج<sup>۳</sup>

باطلست [کذا]، بوشکور گفت:

سکنجیده همی دارم بدرد برنجیده<sup>۴</sup> همی دارم برنج

#### جنج<sup>۵</sup>

تخمه باشد که در کلو آید و خرك نیز گویند.

#### ترقنج<sup>۶</sup>

راه باریک و دشوار باشد، رودکی گفت:

راهی کور استست<sup>۸</sup> بگزین ای دوست

دور شو از راه بی کرانه و<sup>۹</sup> ترقنج

- ۱ - فقط در چ و ن. ۲ - یعنی در هم فشرده. ۳ - این لغت فقط در چ هست. ۴ - سکنج بمعنی باطل در هیچیک از فرهنگها بدست نیامد و ظاهراً من عبط است و مثال نیز میفهماند که سکنجیده در آنجا بمعنی باطل استعمال شده. سکنجیدن بمعنی تراشدن و گزیدن و تراشدن است چنانکه ناصر خسرو گوید: رحسار را احسن این خرج سکنجید تا چند لب لعل دلارام سکنجی و در بست بوشکور هم همین معنی است. ۵ - ظاهرأ صحیح «ترنجیده» است بمعنی در فشار و فشرده. ۶ - این لغت فقط در چ هست بدون ذکر مثالی، در فرهنگهای کبری و رشیدی: حجج و حشش نام علقی که مانند بادبجان بزرگ از زیر کبوی مردم آویزان شود، لیبی گوید: از گردن او جخشش در آویخته گویی. ۷ - این لغت فقط در چ و ن هست. ۸ - چ، راهی آسان و راست. ۹ - چ، بی کرانه.

شَنَجْ

سُرين مردم و چهار پای بود، منجيك گفت:

پیری و درازی و خشك شنجی کویی بکه آلوده لثره غنجی<sup>۲</sup>ارمیج<sup>۴</sup> (۵)

نعلین باشد.

نَنَجْ

کیایی درشت باشد که خاکِ روبان بدان زمین رویند، طیان گفت:

دست و کف پای پیران پر کلنج ریش پیران زرد از بس دودِ ننج

برواج<sup>۶</sup>

آبی که از باران بسقف خانه فرو چکد.

غَنَجْ

غنج و آبگیر و شمر یکی باشد، عنصری گفت:

بهر تلی بر، از خسته کسروی بهر خفجی بر، از فرخسته پنجاه

پسیج<sup>۸</sup>

ساختن کاری باشد، فردوسی گفت:

بدو گفت زو خود میندیش هیچ هشیواری و رای و دانش پسیج

- ۱ - این لغت فقط در چ هست. ۲ - در بعضی ابره ازه و گفته ۳ - غنج بهی حوال و خرجین. ۴ - این لغت بدون ذکر معنی فقط در چ هست و در هیچ فارسی نیز این صورت یافت شد. ۵ - این لغت فقط در چ و در حاشیه آن هست. ۶ - (در حاشیه): جمع کبایمی بود که از جواروب سازند. ۷ - این لغت فقط در چ هست و معنی هم ندارد. ۸ - این لغت هم فقط در چ هست و در آنجا بجای غنج، غفجی چاپ شده. ۹ - این لغت هم فقط در چ هست.

قَنَجْ

فنگ باشد که در خایه و زهار پدید آید، قریع الدهر گوید:

تقویم بفرتان چنان خوار شد امسال

چون جنج بخمناوز و چون قنج بخالنگ<sup>۲</sup> (۵)

غَنَجْ

جوال بود، لمبیبی گفت:

و آن مادر یسه هفته دیگر غضاره شد

و اکنون غضاره همچو یکی غنج پیسه کشت

خُشْكَانَجْ

یعنی خشك اندام چنانکه لمبیبی گوید:

تو چنین فربه و آکنده چرایی پدرت

هندویی بود یکی لاغرو خشکانج و نحیف

کیجْ کیجْ

یعنی بتفرقه [و] بهره بهره، رودکی گوید:

بجمله خواهم يك ماه، بوسه از تو بیا

بکیج کیج نخواهم که فام<sup>۶</sup> من توی<sup>۷</sup>

- ۱ - این لغت هم فقط در چ هست. ۲ - ضبط و معنی درست این شعر مفهوم شد. ۳ - این لغت فقط در چ هست. ۴ - (در حاشیه): این غنج حوال بود و غنج نیز گویند و همین شعر را مثال آورده. این لغت که مصراع دهم در حد بین شکل است: و اکنون غضاره همچو یکی این غنج کشت. این غنج در فرها که دست آمد و محمست که بشی از غصه تاب و سهو نماند. ۵ - این لغت فقط در چ هست. ۶ - فام: فامه و فامه. ۷ - توی: توی و توی. ۸ - توی از حد و حد یعنی توی از حد. ۹ - توی از حد و حد یعنی توی از حد.



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

مَهْرَاجْ

نام پادشاه هندوستانست ، اسدی گوید :

بزرگی ترا شاه مهراج داد کت اورنج چیز و که ات تاج داد

غَنَجْ

نیکو بود و خوش ، مسعودی گوید :

نوای مطرب خوش نغمه و سرودی غنج

خروش عاشق سرگشته و عتاب نکار

بیمار غَنَجْ

بیمار ناک بود چنانکه رود کمی گفت :

چو گشت آن پری چهره بیمار غنج یرید دل زین سرای سنج

غَلِجْ

انگیز بود و بت که تراشد ، شاعر گوید :

چون غایبی که بنه بر کند [ کذا ؟ ] کیست چون تو فزاکن و فرغند

سَكَجْ

مویز بود ، لیبی گوید :

همچو انگور آبدار بُدی نون شدی چون سکه ز پیری خشک

مَجْ

نام شاعر [ ی ] بوده است راوی ، رود کمی گوید :

ای هیچ شعر نو ز نو ۱ از برکن و بخوان

از من دل و سگالش از تو تن و روان

وُنَجْ

کنجشک بود ، عنصری گوید :

شکار باز خرچال و کلنک است شکار باشه ونج است و کبوتر

قَرَحَنَجْ

تصیب باشد ، اسدی گوید :

مرا از تو فرخنج جز درد نیست چو من سوخته در جهان مرد نیست

کُوجْ و بَلُوجْ

گروهی اند بیابانی که قافله ها زنند و بیشتر تیر انداز باشند ۲ ،



در حاشیه ن در آخر باب الجیم لغات ذیل بدون شاهد بخطی جدیدتر

بر نسخه الحاق شده که غالب آنها تکرار لغات سابق است مع هذا باز ما آنها را

عیناً در اینجا نقل میکنیم :

گیج : معجب بود و چیزی طرفه را پیاری گیج خوانند ، گنج (؟) : شوخ

مردار باشد ، شفشاهنج : شکنجه بود ، پخج : پهن شده را گویند ، فلج :

غلق در باشد ، کج : [ صر : کلج ] سید تونیان بود ، لُج [ ص = لُخج ]

زاک رنکرزان بود ، فرخج : پلید باشد .

کج دیگر [ ص = کلج ] : شکن و چین باشد در زلف و رسن و جامه

۱ - در فرهنگها ، ای مج کون تو شعر من . ۲ - برای مثال آن که در نسخه

نیست رجوع کنبد بلفظ « لوج » و « خوج » که سابقاً گذشت .



غرنج: ارزن کوفته باشد، **بج** دیگر: لکد کوب باشد بزبان پارسی، کوچ: جغد بود یعنی کوف، **کابلج**: انگشت کوچک بود، غلج: بندی بود چون شلوار بند و غیره، غفج: مفاک، فخوج [ص = خوج]: افسر دولت بود، کشتج: گیاهی بود خوشبوی، هج: راست بود یعنی بیای کرده، فمج: تری بود که از سنک یا از جای نم بر آید، تمساح نهنگ بود چنانکه شاعر گوید:

از چه می ترسی من یقین دارم لیس فی البحر غیرنا تمساح

### باب الحاء

نیامد

### باب الحاء

کناخ

کوشک باشد، [فرخی گفت:

هر روز شادی نو و بنیاد راستی زین باغ جنت آیین وین کاخ کرخ وار]

دیولانخ<sup>۱</sup>

جایی دشوار بود دور از آبادی، و خارستان، [عنصری گوید:

چربده<sup>۲</sup> دیولانخ آکنده پهلوی بتن<sup>۳</sup> فربه میان چون موی لاغر]

سنگلانخ

زمین سنگستان بود، [عنصری گوید:

از میسی همه روی او سنگلانخ بدیدن درشت و پنهان فراخ].

انجوخ<sup>۴</sup>

چین گرفتن بود روی و تن را [و آنچه بدین ماند، [رودکی گوید:

۱ - **بج**: دیولانخ سردسیر باشد و در زمینی شور و تن آید چنانکه گوئی سنگلانخ یعنی سنگستان در بیت حار (۱۴۸۰) **س**: دیولانخ حلی بود دور از آبادی و خارستان، **ن**: دیولانخ حلی بود دور از آبادی و خارستان، و سنگلانخ که در آن بیان خاک و ریزش که بود. ۲ - **بج**: چربده. ۳ - **بتن**: بی. ۴ - **بج**: در **بج** یعنی بیت عنصری این دو بیت آمده یکی از فرخی: بر سنگلانخ دشت فرود آمدی خجل اندر من حیره و اندر میان حار دگری از بوشکور:

من اندر بین زن جهان فراخ بر آورده کرده یکی سنگلانخ

۵ - **س**: انجوخ حلی که گرفته بود بر روی و تن و آنچه بدین ماند، **ن**: انجوخ چربده بود و چین در روی و اندام، **بج**: انجوخ حلی پوست بهم کردن بود چون بزمردن میوه که پوستش ترنجیده شود.

شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

ترا سینه پر انجوخ و تو چون چفته کمائی<sup>۱</sup>

پیخ<sup>۲</sup>

آبی غلیظ بود که بر مژه و چشم بر آید و آنرا بتازی رمض گویند ،  
عمار ه گفت :

همواره پر از پیخ است آن چشم فزا کن

کویی که دو بوم آنجا پر<sup>۳</sup> خانه گرفته است .

ستیف<sup>۴</sup>

قد راست باشد چون نیزه و ستون و آنچه بدان ماند ، فردوسی گوید :

خم آورد پشت سنان ستیف<sup>۵</sup> سرا پرده بر کند هفتاد میخ

ستیف نیز گویند .

هیدخ<sup>۶</sup>

اسب نیک خنک بود رشید ،

۱ - در سی این بیت بشکل ذیل آمده :

من شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

و آنکه سینه پر انجوخ و چنین سخت کمائی

۲ - این لغت در چ بیست . ن (در حاشیه) ، پیخ و آرخ رطوبتی بود که بچن های  
دیده پدید آمده بود . سی ، پیخ آبی غلیظ باشد بر مژه چشم آنرا رمض خوانند .

۳ - ن (در حاشیه) ، از « پر او » بجای « آنجا پر » ، سی ، دو بجای بر . ۴ - سی ،  
سبج راست باشد چون نیزه و ستون و غیره . ن (در حاشیه) ، ستیف چیزی راست قد  
بود چون نیزه یا چون درخت و ستون و قد مردم و هر چه بدین ماند ، چ این لغت را ندارد .

۵ - سی ، هیدخ اسبی نیک جنگی بود ، ن ، هیدخ اسب نو زین باشد و کره توسن ،  
چ این لغت و لغت بعد را ندارد .

منخ<sup>۱</sup>

لکامی بود سنگین بر اسبان و استران بی فرمان نهند تا رام شوند ،

منجیک گفت :

تو هیدخی و می نهی منخ<sup>۲</sup> بر کره توسن بیچاره .

تاخ<sup>۳</sup>

درختی است که آتش نیک گیرد ، صفار گفت :

عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم<sup>۴</sup> کر عشق بماند این چنین آخ<sup>۵</sup> تنم

سر شاخ<sup>۶</sup>

چوبها بود کبه بام خانه بدان پوشانند و از قر سب بیرون بود ،

[ کسائی گوید :

افراز خانه ام زهی بام و پوششش<sup>۷</sup> هر چم<sup>۸</sup> بخانه اندر سر شاخ و تیر بود

تشلیخ<sup>۹</sup>

سجاده بود ، [ چنانکه ابوالعباس گوید :

این سلب من در ماه دی<sup>۱۰</sup> دیده چون تشلیخ در کیشان (؟) ]

۱ - سی ، منخ لکامی بود سنگی که بر سر اسبان و استران بی فرمان کنند تا رام شوند .

ن ، منخ لجام سنگی بود بر سر ستوران سر کش نهند تا رام گردند . ۲ - سی ، تاخ  
درختی است . ن ، تاخ درختی است که هیزم او سخت خشک بود ، چ این لغت را  
ندارد . ۳ - سی ، وای ، ۴ - سی ، سر شاخ چوبها بود که بر بام خانه پوشند و

از قر سب سرشان بیرون آید ، ن (در حاشیه) مثل متن تا « پوشانند » و از آن پیدرا  
ندارد ، چ این لغت را فاقد است . ۵ - ن (در حاشیه) ، بونصر ۶ - ن

(در حاشیه) ، هم خود . ۷ - این لغت فقط در ع و سی هست .





بیوفا هست دوخته بدو نخ بد کهر هست هیزم<sup>۱</sup> دوزخ  
عنصری گوید:

بجوئید لشکر جو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ<sup>۲</sup>

دوخ<sup>۳</sup>

گیاهی بود نرم در مسجد ها افکنند و ازو چون حصیرها و فرشها نیز بافند  
و دُخ نیز گویندش، [شاکر بخاری گفت:

روی مرا هجر کرد<sup>۴</sup> زرد تر از زر

کردن من عشق کرد<sup>۵</sup> نرمتر از دوخ]

شوخی<sup>۶</sup>

وسخ و کرس بود که بر تن نشیند و گروهی مردم عاقه چرك نیز گویند  
[خسروی گفت:

اگر شوخ بر جامه من بود<sup>۷</sup> چه باشد دلم از طمع هست پاك

شکوخی<sup>۸</sup>

کسی که پایش چیزی اندر آید و قدری بسر اندر شود پس گویند

۱ - چ، هیه. ۲ - این بیت فقط درسی هست بجای بیت دیگر عنصری که در ن  
و چ آمده. ۳ - ن، دوخ گیاهیست که ازو چیزها بافند، ح، دُخ و دوخ گیاهی  
باشد که آنرا بافند بان فرش و در مسجد ها بکترانند و او را زبج نیز خوانند.  
س، دوخ گیاهی بود که در مسجد ها افکنند و ازو حصیر نیز بافند. ۴ - ن،  
کرد هجر. ۵ - ن، کرد عشق. ۶ - ح، شوخ و کلتج چرك باشد، س،  
شوخی و سخ و کرس بود یعنی ریم و چرك که بر تن و جامه بود، ن، شوخ کرس  
و چرك بود. ۷ - ن، اگر شوخ گیرد می جای من. ۸ - شکوخی کسی که پایش  
چیزی در آید و لغتی بسر اندر آید گویند که بشکوخی، ن، شکوخی کسی را  
گویند که بی چیزی او ند و سر اندر آید و بی انگشت بایستد و نیفتد گویند فلان  
بشکوخی، چ، آشکوخی کسی که پایش چیزی در آید و انگشت بی نیفتد و جویند  
را از افتادن بیاید گویند بشکوخی.

شکوخی [رودکی<sup>۱</sup> گفت:

چون بگردد پای او از پایدان<sup>۲</sup> آشکوخیده<sup>۳</sup> بمساند همچنان

و هم درین معنی رودکی گوید جای دیگر<sup>۴</sup>:

آشکوخی در زمین هموار بر همچنان چون بر زمین دشوار تر]

کُخ<sup>۵</sup>

صورتی باشد زشت که کودکان را بدان ترسانند [فرخی گوید:

آیم و چون کُخ<sup>۶</sup> بگوشه ای بنشینم پوست بیک ره برون کنم ز ستغفار<sup>۷</sup>

گُبرُخ<sup>۸</sup>

مرتفع را گوید،

سَمَخی<sup>۹</sup>

مسخرگی باشد،

## ملحقات حروف خاء

لغات ذیل در نسخه اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی

از آنها مشتملند بقرار ذیل:

۱ - س، کائی. ۲ - چ، پای دار. ۳ - س، خود شکوخیده. ۴ - چ،  
هو گفت، س، این مثال دوم را ندارد. ۵ - س، کُخ صورتی زشت باشد که  
بنگارند و طفلان را ترسانند، ن، چیزی بود زشت که کودکان را بدان ترسانند،  
چ، بُخ و کُخ چیزی بود که ترس کودکان را سازند بیدار زشت و آنرا بتازی فازوع  
گویند. ۶ - چ، بخ. ۷ - [کذا؟] س، خونت بخورم اگر ترا بنییم. ۸ - این  
لغت فقط در ع هست و مثالی هم برای آن در نسخه نیست. ۹ - این لغت در سایر  
نسخه ها و فرهنگها نیست.

نَع دیکر<sup>۱</sup>

رِسمان بافته بود از ابریشم چنانکه فردوسی گوید :  
 گدازنده همچون طراز نهم تو گویی که در پیش آتش یخم

کُذُوخ<sup>۲</sup>

خشت پاره بود چنانکه منجیک گوید :  
 اندر جهان کلوخ فراوان بود ولی روی تو آن کلوخ کزو کون کنند پاک

چَرخ<sup>۳</sup>

فلک سیارگان بود چنانکه ابوشکور گوید :  
 جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ زهر گونه کشته بسر برش چرخ

چَرخ دیکر<sup>۴</sup>

دایره جامه بود یعنی گریبان چنانکه منجیک گوید :  
 بر آب ترا عیبه های جوشن بر خاک ترا چرخهای گریبان

چَنماخ<sup>۵</sup>

کیسه ای گرد باشد که با خوبشون دارند از بهر درم و شانه ،  
 بوشکور گفت :

برد چنماخ من از جامه من جامه نبرد جامه از مشرعه بردند هم از اول تو  
 چهل و پنج درو سوزن و انگشتری قلم و کار دپرده است یکی شوم حقیر

۱ - رج بین معنی نقطه در س هست و از سایر نسخ ساقط . ۲ - این لغت هم فقط در س هست . ۳ - چرخ بهر دو معنی نقطه در س دیده میشود و سایر نسخ آنرا بهیچیت از این معنی ندارند . ۴ - ضبط این لغت درست معلوم نشد . درن ، چنماخ ولی کسی آنرا محو کرده در س و چ و سایر فرهنگها چنماخ ، ن ، چنماخ کیسه ای باشد که آنرا در میان دارند (مثال ندارد) . ۵ - این بیت ثانی فقط در چ هست .

چَنج<sup>۱</sup>

چنیدن باشد چون کوشیدن ، کسانی گفت :  
 مارا بدان لب تو نیاز است در جهات

طعنه مزین که بادو لب من چرا چخی<sup>۲</sup>

فَلنج<sup>۳</sup>

ابتدای کارها باشد ، خسروانی گفت :  
 همت او بر فلک ز فلنج بنا کرد بر سر کیوان فکند بن پیروان  
 و طین گفت :

مرا زندگانی بدین جای طلنج همه جای دیگر کندم ز فلنج<sup>۴</sup>

رُخ<sup>۵</sup>

سه نوع باشد یکی روی دوم رخ شطرنج سوم عنان را گویند ،  
 عنصری گوید :

شطرنج فریب را توشاه و مار رخ مراسب نشاط را رکابی بار رخ



ن (در حاشیه) لغات ذیل را بر جمیع نسخ دیگر اضافه دارد :

پَر نَدَاخ<sup>۶</sup>

سختیان بود ، عسجدی گوید :

۱ - این لغت فقط در ن و چ هست . ن ، چخ چغین بود چنانکه بکسی بجلدی گویند . ۲ - چ ، طعنه مزین که با دولب من چرا چخی اندیشه نیک دار حقه یا قوت نشکنی . ۳ - درن ، زفلنج ولی در چ و فرهنگها ، فلنج ، رخ و س این لغت را ندارند . ۴ - این بیت را چ اضافه دارد . ۵ - این لغت فقط درن هست . ۶ - سختیان بمعنی پوست بز دباغی شده است و ظاهراً کلمه ایست معرب .

گفتم میان کشایی گفتا که هیچ نایم

زد دست بر کمر بند بگسست او پرنده را خ

کنخ

حراره بود و حال صوفیان، حقیقی صوفی گوید:

آهی کن و زین جای بجه کرد بر انگیز

کنخ کن و بر کرد بدر بر پس ازار

پرنیخ

تخته سنک باشد، رودکی گوید:

فکندند بر لاد پرنیخ سنک نکردند در کار موبد درنک

سناخ

شاخی بود که از شاخ بر جهد، رودکی گوید:

سناخی بر آمد از بر شاخ درخت عود

سناخی زمشک و شاخ زعنبر درخت عود(?)

سوخ

پیاز بود، کسایی گوید:

می نیایم نان خشک و سوخ شب تو همه حلوا کنی در شب طلب

وسخ

شوخی و چرک بود، کسایی گوید:

فرزند من یتیم و سر افکنده گردی گوی

جامه و سخ گرفته و در خاک خاکسار

## باب الدال

راوژ

جایی بود پشته پشته و فراز و نشیب و سبزه [بر او رسته و چراگاه

چهار پای باشد] عسجدی گفت:

الا تا زمی از کوه پدید است و ره از مه<sup>۲</sup>

بکوه اندر زر<sup>۳</sup> است و بره بر شاخ و راود

کبژ

لحیم باشد، دقیقی گفت:

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست

مرا بکار نیاید سریشم و کبدا

آوژ

جنگ کردن است بمبارزت و گروهی گویند میان دو مبارز است،

فردوسی گفت:

نهادند آورد گاهی بزرگ دوجنگی بگردار ارغنده کرک

[با آورد سه به پهلوان بقلب اندرون با گروه گوان<sup>۷</sup>]

۱ - این جمله از ع اقتاده است و در سایر نسخ هست . ۲ - ن مثال را ندارد، نس .

ره از ره، چ، ره ازسد، ظاهر آ، ره از چه . ۳ - نس، شد، چ، شیخ .

۴ - ن این لغت را ندارد . ۵ - چ، آورد جنگ باشد، نبرد جنگ دو کس باشد

یا دو لشکر، فردوسی .

رسد تا بگردون گردنده کرد

ز بازو و آورد او در نبرد

ن، آورد و ناور و نبرد جنگ کردن است بمبارزت و گروهی . . . . [کذا] و نبرد

جنگ میان دو تن بود از آدمی و غیره ۶ - چ، ناورد . ۷ - مثال از نس اقتاده

و این بیت دوم فقط در ن (در حاشیه) هست و در چ آنرا برای ناورد مثال آورده است .



چند<sup>۱</sup>

کوچ باشد و گروهی عام کنگر<sup>۲</sup> خوانند، فردوسی گفت:

چنین گفت داندۀ دهقان<sup>۳</sup> سغد      که بر ناید از خایه<sup>۴</sup> باز چند

نور<sup>۵</sup>

در خورنده باشد [کسانی گوید]:

نورد بودم تاورد من موزد بود      برای ورد مرا ترك من می پرورد  
کنون گران شدم و سرد و ناورد شدم      از آن سبب که چیزی می پیوشم ورد<sup>۶</sup>  
ممو گوید:

ناوردیم<sup>۷</sup> و خوار و این نه شکفت      که بن<sup>۸</sup> خار نیست ورد نورد

پژاوند<sup>۹</sup>

چوبی سبتر باشد که از پس در افکنند، رودکی گفت:

۱ - ن، چند مرغی است و کوچ نیز گویند، چ، چند و بوف و چنو کنگر باشد،  
از پس تعریف این لغت افتاده. ۲ - در ع، کبکو [کدا]. ۳ - چ و ن،  
بموید چنین گفت. ۴ - ع و چ، خانه، چ، این بیت همزی را اضافه دارد،  
بر و عدل تو شد جای عدلیب و تدر و

همان زمین که بیدی جای چند و جای غراب

۵ - س، نورد درخور و پستیده باشد، چ، نورد در خورنده و پستیده باشد، ن  
(در حاشیه)، نورد در خورد بود. ۶ - این قطعه فقط در س هست و در فرهنگها  
نیز آمده. ۷ - چ، ناورد. ۸ - چ، تن [کدا]. ۹ - ن، پژاوند چوبی  
بود که از جهت محکمگی از پس در اندازند، س، پژاوند چوبی بود که اندر پس در  
افکنند تا کس باز نتواند کرد، چ، پژاوند چوبی باشد که از پس در افکنند و بوقت  
جامه شستن جامه را بدو گویند و او را سکنه (۱) و جلنبه و قدرنگ نیز گویند.

دل از دنیا بردار و بخانه بنشین پست

فرو بند ۱ در خانه بفلج و بیژاوند

شایورد<sup>۲</sup>

آن بود که کرد ماه اندر آمده باشد و بتازی هاله گویند، پیروز

مشرقی گفت:

بخط و آن لب و دندان<sup>۳</sup>ش بنگر      که همواره مراد دارند در تاب  
یکی همچون پرن بر<sup>۴</sup> اوج خوشید      یکی چون شایورد از کرد مهتاب  
آروند<sup>۵</sup>

رود دجله را گویند، فردوسی گوید:

اگر پهلوانی ندانی زیارت      بتازی تو آروند را دجله خوان

آروند<sup>۶</sup>

بها و زیبایی<sup>۷</sup> بود، فردوسی گفت:

سیاوش مرا همچو فرزند بود      که با فرو بازور و اورند بود  
[موراست:]

کرایدون که آید زمین و سروش      نباشد بدان فرو اورند و هوش<sup>۸</sup>

۱ - ن و چ، فرا بند. ۲ - س، شایورد آن بود که چون حلقه کرد ماه در آید  
و آنرا بتازی هاله خوانند، ن (در حاشیه)، شایورد آن بود که چون ابر از بخار  
کرد ماه پدید آید، چ، شایورد طوق ماه بود. ۳ - س و ع، در،  
۴ - ن، آروند رود دجله را گویند و کسی که نیرومند بود، چ، آروند نام کوهی است  
بدر ممدان و دجله را نیز آروند خوانند. ۵ - ن، آغاجی. ۶ - چ، اورنگ  
و آروند بها و فرهی باشد. ۷ - س، زیب. ۸ - این بیت فقط در چ هست.

فَرُغَنْد<sup>۱</sup>

بینی فرغند بینی کندیده بود ، عماره گفت :

معذور است ار<sup>۲</sup> با تو نسازد زنت ای غر

زان<sup>۳</sup> کند دهان تو و زان بینی فرغند

تَرَفَنْد<sup>۴</sup>

سخن بیهوده باشد چون محال بود ، فرخی گفت :

با هنر او همه هنرها یافته با سخن او همه سخنها ترغند

[خسروانی گفت :

این چه ترغند است ای بت که می گوید خلق

که سقر باشد فرجام ترا مستقرا<sup>۵</sup> ]

## دَنْد

ابله بود و بی باک و خود کامه<sup>۶</sup> ، بوشکور گفت :

[پریچهره فرزند دارد یکی کزو شوختر کم بود کودکی

مر او را خرد نی و تیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی

شد آمدش بینم سوی زرگران هماره ستوهند از او دیگران<sup>۸</sup> ]

بخواند<sup>۹</sup> آنکھی زر کردند را زمسایگانان<sup>۱۰</sup> تی چند را<sup>۱۱</sup>

- ۱ - ن و چ و س : فرغند کندیده باشد . ۲ - ن : معذور بود . ۳ - ن و چ :  
کندیده . ۴ - ن : ترغند زرق و محال باشد . س : ترغند چون زرق [و محال و مجازی  
بود . چ : ترغند محال و دروغ و زرق باشد . ۵ - ن : یافته است . س : یافه . چ :  
یافتند . ۶ - این بیت را چ اضافه دارد و بعد از آن این بیت مهزی را آری چو  
سخنهای بجای تو شنودم در گوش نکیرم سخن یافته و ترغند . ۷ - ن : خود کام  
۸ - این سه بیت فقط در چ هست . سایر نسخ فقط همان بیت چهارم را که مشتمل بر  
شاهد مثال است دارند . ۹ - س و ن : بخوان . ۱۰ - ن : همسایگان .  
۱۱ - چ این بیت لمبیبی را اضافه دارد .

اندرون شهر بسی ناکس بر خاسته اند همه خر طبع و همه احق و بی دانش و دند

رُغَنْد<sup>۱</sup>

بانگی تند بود که ددی بزند بزودی بر روی چیزی از جانوران

چون یوز و پلنگ ، رودکی گفت :

کرد رو به یوزواری يك<sup>۲</sup> رُغند خویشتن را شد بدان<sup>۳</sup> بیرون فکند

فَرُگَنْد<sup>۴</sup>

جای گذر آب باشد بردیواری یا زمینی ، بوالعیر غنیر<sup>۵</sup> گفت :

نه دروی آدمی را راه رفتن نه دروی آبهارا جوی و فر کند

[بهرامی گوید :

چگونه راهی راهی دراز ناک و عظیم همسراسر فر کنند و جای خار و خاک<sup>۶</sup> ]

خَرَنْد<sup>۷</sup>

گیاهی است بر شبه<sup>۸</sup> اشنان و بزبان دیگر شخار خوانندش ،

۱ - س : رُغند بانگ تند بادی [کذا] که ددی برزند ، چ : رُغند را بانگ یوز خوانند

و گویند بانگی سهمگین و بیم زده نیز باشد ن : رُغند بانگ تند بود که ددی برزند

بزودی در روی جانوران چون یوز و پلنگ . ۲ - در سروری ، زان میان .

۳ - ن : فر کند جای گذر آب باشد بر زمین و غیره . س : فر کند راه سیل باشد که

کنده شده باشد و جای جای آب ایستاده . چ : فر کند چون از جایی بجایی ره کنند یا

زیر زمینی که از جایی بجایی ره کنند آنرا فر کنند خوانند و کسی ره بجایی بسختی برد

و بجایی که هرگز ندیده باشد برسد بدان جای گویند نیک بفر کنند با استعارت

۴ - ن : عباس . س : این بیت را ندارد چ این بیت را ندارد و بجای آن این دو بیت

را آورده یکی از عماره :

از پشت یکی جوشن خریشته فرو نه کرد داشت عیبه و جوشنت بفر کند

دیگری از خسروانی :

دو فر کن است روان از دو دیده بردو رخم رخم ز رفتن فر کنند جلگی فر کنند

۵ - این بیت فقط در س هست و در ن این بیت را بهرامی نسبت داده و با مختصر

تفاوتی برای آید «آب کند» مثال آورده . ۶ - س : خرنه گیاه است که آنرا بخرامان

شخار خوانند و غلبه [کذا] از آن کنند . ن : خرنه گیاه است هم شبه اشنان آنکه او را

(پیه در سفة بد)

بوشکور گفت :

تذرو تا می اندر خرنده خایه نهد کوزن تا می از شیر پر کند پستان

آب گند<sup>۱</sup>

جایی بود که راه سیل بوده باشد و کنده شده و آب اندر<sup>۲</sup> ایستاده ،  
[رودکی گفت :

آب کنده دور و بس تار یک جای لغز لغزان چون درو بنهند پای

و شهید گفت :

هر که باشد تشنه [و] چشمه نیابد هیچ جای

ییکمان راضی بیاید گر بیابد آب گند<sup>۳</sup>]

گند<sup>۴</sup>

ییلی باشد سراندر چفته برزگران دارند و بماوراء النهر بیشتر بود<sup>۵</sup>

[رودکی گفت :

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون می مهمان<sup>۶</sup> در من خواست کند

و ابوالعباس عباسی گفت :

و گرت خنده نیاید یکی کنند بیار

و یک دویتنک ازین شعر من بکن بکنند

(بیه از صفحه قبل)

شغار خوانند ، چ ، خرنده گیاهی است که اشنان را مانند چون رسته باشد و شغار را که رنگ رزان به کار دارند و اندر کوهستان او را قلیه خوانند و در خراسان شعار ازین خرنده گیرند و در ولایت بلخ او را خرنده و خلغان گویند .

۱ - چ ، آب کند و ژوی و شمر و فنجی و گو و مناک همه یکی باشد ، س : این لغت را ندارد . ۲ - ن : دروی . ۳ - ن بیت ذیل را دارد از بهرامی که آن در س با عنصر تفاوتی برای فر کند مثال آورده شده چنانکه سابقاً مذکور شد .

چگونه راهی راهی درازنک و عظیم همه سراسر سیل آب کند و خاره و خاک ۴ - ن : این لغت را ندارد و در چ جمله اخیر تعریف لغت نیست . ۵ - س : دینی .

و خجسته گفت :

بر گیر کنند و تبر و تیشه و ناوه تا ناوه کشی خار رنی کرد بیابان<sup>۱</sup> ]

شدند<sup>۲</sup>

منقار بود [ عماره گوید :

مرغ سپید شدند شد امروز ناودان

گر ز ابرت (۵) مرغ شد آن مرغ سرخ شدند<sup>۳</sup>

آرد<sup>۴</sup>

روزیست از سی روز پارسیان ، فردوسی گوید :

سر آمد کنون قصه یزد کرد بماء سفندارمذ روز ارد

پژند<sup>۵</sup>

بر غست باشد و آن گیاهی بود که خر بیشتر خورد و آنرا بتازی

'قنابری خوانند کلکی زرد دارد ، سجدی گفت :

نه هم قیمت در باشد بلور نه هر نیک کلنار باشد پژند

آمد و خوانند

و قرنت و قرنت و قار و قار این همه بر یک معنی بود ، آغاجی گوید :

۱ - دومثال اخیر فقط در چ هست . ۲ - چ : شد و گلف و پیروز و منقار در ددان

استعمال کنند و گلف و شد جز مرغ را نگویند . ۳ - ضبط فوق مطابق چ

است ع مثال را ندارد ، ن : کودا بزیب مرغ شد آن مرغ سرخ شد (۵) ، س :

کون آوریت مرغ گران مرغ سرخ شد (۴) . ۴ - س و چ این لغت را ندارند .

۵ - ن : یزد بر غست باشد و ساری قنابری خوانند و در بهار گاه بدید آید ، س :

مثل متن ( بدون حقه آخر ) . چ این لغت را ندارد ، قنابری - پیچید ( مهذب الاسماء ) .

هر چه ورزیدند ما را سالیان شد بدست ۱. اندر بساعت تنذوخوند

پند<sup>۲</sup>

زغن باشد یعنی زاغ گوشت ربای واو را خاد و غلیواج گویند، فرخی گفت:

تا نبود چون همای فرخ کرکس همچو نباشد بشبه ۲ باز خشین پند و جلاب بخاری گوید:

چون پند فرومایه سوی جوژه گراید

شاهین ستنبه بتذروان کند آهنگ ۳

نرد<sup>۴</sup>

یکی آنست که بازند دیگر تنه درخت را خوانند، کسائی گفت:

مردم اندر خور زمانه شده است نرد چون شاخ و شاخ همچون نرد ۵

پوند<sup>۶</sup>

حریر ساده بود، فرخی گفت:

چون پوند پندگون ۸ بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار.

[و عنصری راست:

- ۱ - چ: بدست. ۲ - ن این لغت را ندارد. چ: پند و زغن و خاد و غلیواج و غلبو نام مرغ گوشت ربایست. ۳ - س: نظیر. ۴ - این بیت فقط در چ هست.
- ۵ - این لغت در ن هست و سایر نسخ هم معنی اول کلمه را ندارند. ۶ - چ: نرد چون شاخ کشته شاخ جو نرد. س: نرد چون شاخ کشت و شاخ جو نرد.
- ۷ - ن و س: پوند: ساده بود و پرنیان منقش. چ: پوند و پرنیان حریر. شد: پوند ساده بود و پرنیان منقش. ۸ - س: نیکون.

پری زادگان رزم را دل پسند بیولاد پوشیده چینی پزند ۱

غند

گرد با هم ۲ آمده باشد، [عنصری گوید:

چو رانی نباید سپردن بکام بود راندن تعبیه بی نظام ۳

نقیبان زدیدن بماندند ۴ کند که ایشان همیشه نباشند غند ۵

یا کند

یاقوت باشد ۶ [شاکر بخاری گوید:

کجاتو باشی کردند بی خطر خوبان جست را چه خطر هر کجا بود یا کند

سند<sup>۷</sup>

حرامزاده بود، منجیک گوید:

ای سند چو استرچه نشینی تو بر استر

چون خویشتنی را نکند مرد مستخر ۸

ایمند<sup>۹</sup>

بمعنی اند باشد که در شمار مجهول بود و معین نباشد تا چند است،

[رودکی گوید:

- ۱ - این بیت را چ اضافه دارد. ۲ - س: باز هم. چ: این کلمه را ندارد.
- ۳ - این بیت فقط در چ هست. ۴ - س: بمانند. ۵ - چ: این بیت موفق الدین ابو طاهر خاتونی را اضافه دارد.
- من غند شده زیم [و غنده چون خرس بکون فشاده در دام.
- ن: غند چیزی باشد فراهم آمده جمع شده. ۶ - چ: شاد خوار بخاری.
- ۷ - چ: سند و سنده و گوی یافت حرامزاده را خوانند. ۸ - س: چون خویشتن را نکند مرده مستخر. ۹ - س: ایمند همچو اند باشد شمار مجهول که نامش پدید نباشد. ن: (در حاشیه) ایمند [کذا] همچون اند باشد چون شماری مجهول که نامش دیدار [کذا] نکرده باشند.



جهان این است و چونین است تابود و همچونین بود اینند بار ۱ ]

آند ۲

چون سخن بشك باشد چنانكه گویند چنین یا چنان است یعنی كه شك  
[ رود گی گوید :

رك تو تا پیش یار بنمایی ۳ دل تو خوش کند بخوش گفتار  
باد يك چند بر تو پیماید اند كو را روا بود بار ۴ ]

فترد ۵

یعنی از هم بار دریده چون کاری و چیزی و آنچه بدین ماند  
[ خسروی گفت :

خود بر آورد و باز ویران کرد خود طرازید و باز خود بفرزد ۶ ]

اورمزد ۷

یکی اول ماه پارسین است ، دیگر مشتری است [ دقیقی گوید :

بهرامی آنکهی كه بخشم افتی بر گاه اورمزد در افشانی ]

۱ - ن ، (در حاشیه) ، اینند سارا ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س ، اند چون سخن سكر [ كذا ، ظ = شك ] بود و چون رواست كه گویند كه اند ، ن (در حاشیه) اند چون سخن شكر [ كذا ، ظ = شك ] باشد و چون رواست كه گوئی اند كه چنین است یا چنین بود . و سخنی برضای کسی گوئی چ این لغت را ندارد . ۳ - س ، رك كه با اند شار بنمایی ( ۴ ) ۴ - س ، اند آتش روا شود بازار . ۵ - چ ، کسی كه چیزی از هم بدرد گویند بفرزد ، س ، فترد کسی كه چیزی از هم بدرد . . . [ كذا ] ن (در حاشیه) فترد از هم باز درید چون کاری و چیزی . ۶ - ن (در حاشیه) ، فترید . ۷ - چ ، اورمزد و زاوش و برجیس ستاره مشتری باشد ، بوشكور گفت :

نه بهرام كوهرت و نه اورمزد فرزدي [ و ] جاويد نبود فرزد

فلغند ۱

پرچین دیوار باشد [ طیان گوید :

تا نكردی خاك را با آب تر چون نهی فلغند بر دیوار بر ۲ ]

غرد ۳

خانه تابستانی باشد [ بوشكور گوید :

ساخان كاشانه و سخان غرد ۴ بدو اندرون شادی و نوش خورد ]

گلوئند ۵

چون مرسله باشد از كوز و انجیر و مانند آن ، طیان گفت :

خواجه ما ز بهر كنده پسر كرد از خایه شتر گلوئند .

قرزد ۷

سبزه باشد در آب و مدام سبز باشد در تازی آنرا ثیل خوانند ،

[ بوشكور گوید :

فرو ترز کیوان ترا اورمزد برخشانی لاله اندر فرزد ]

فغند ۸

جستن باشد [ فرا لاوی گوید :

۱ - س ، فلغند پرچین خانه و باغ باشد ، ن ، فلغند پرچین باشد ، این لغت را ندارد .

۲ - س ، این بیت ابوالعباس را مثال آورده .

بار سیم غلبه چو حرم نمائد ( ۴ ) غلبه پرید و نشست بر سر فلغند

غلبه بمعنی کلاع بسته است . ۳ - س این لغت را ندارد ، ح ، باد غرد و غرد خانه

تابستانی بود . ۴ - ح ، باد غرد . ۵ - ن ، بر آوند زو . ۶ - چ و س این

لغت را ندارند ، ن (در حاشیه) ، گلوئند چون مرسله بود از میوه ها . ۷ - ن ، فرزد

سبزه تازه و آیدار بود ، س ، مرد سبزه باشد مبان آب و مدام سبز بود ، چ ، فرزد

گیاهی بود كه تابستان و زمستان سبز بود و تازی ثیل خوانندش . ۸ - س ، فغند

جست باشد چون چنین آهو ، ن ، فغند تند را گویند ، چ این لغت را ندارد .

هم آهو فقتد است و هم تیز تک هم آزاده خویش و ۱ هم تیز گام ]

نوند<sup>۲</sup>

پیک و خبر گیر بود [رود کی گوید:

چرخ چنین است و بر این ره رود لیک ز هر نیک و ز هر بد نوند  
رود کی گوید:

روز جستن تازیان همچون نوند

روز دن<sup>۳</sup> چون شصت ساله سودمند<sup>۴</sup> ]

برد<sup>۵</sup>

آن باشد که گویند از ره دور گرد<sup>۶</sup> [ آغاجی گوید:

از ره نرم تام نکویند براه آی بر ره نرم تام نکویند ز ره برد

خرد<sup>۷</sup>

کل بود [ خسروانی گفت:

آن کجاست<sup>۸</sup> بر کشید بچرخ باز ناگه فرو بردت بخرد ]

غرنند<sup>۹</sup>

آن زن بود که بدوشیزه دهند و دوشیزه بر نیاید [ ابوالعباس گوید:

۱ - سی . هم آزاده خو معلوم . ۲ - سی . نوند پیک و خبر گیر باشد .  
ن . نوند برید بود . ۳ - چ . نوند و نونده اسپ باشد . ۴ - ن . در . ۵ - این بیت  
قطر در چ ون هست و این دو نسخه بیت اول را که منصرفاً در سی موجود است نندازند .  
۶ - این لفت قطر در ع و چ هست . در ع . ترد . ضبط متن مطابق است با چ و  
فرهنگها . ۷ - چ . دور شو . ۸ - سی . خرد خزه و کل باشد سیاه . چ .  
خرد خزه و کل باشد . ن این لفت را ندارد . ۹ - چ . تیزت . ۱۰ - این لفت  
قطر در ع و سی هست . در جهانگیری و غبار جالی و رشیدی . فرید و این واضح  
است که خطاست چه اگر فرید صحیح بود اسدی آنرا در ذیل باب الذال المجهه  
میاورد نه در باب الذال المهمله .

نرم نرمك چو عروسی که غرنند آمده بود

باز آن سوی بریدش که از آن سو باز ۱۲ ]

فرغند<sup>۲</sup>

چیزی بود که بر درخت پیچد تا شاخه ها را خشك کند چون لبلاب

[ ابوالعباس گوید:

دم سلامت گرفته خاموش پیچیده بر عافیت چو فرغند<sup>۳</sup>

رود کی گفت:

ایا سرو نو در تک و پوی آنم که فرغند واری پیچم بتوبر<sup>۴</sup>

بلکفند<sup>۵</sup>

رشوت باشد [ بلعباس عباسی گفت:

ای خواجه معبر خور سیرت مفسر

خواجه دو شش ستاند دو يك دهد بخودی<sup>۶</sup>

بلحرب یار تو بود<sup>۷</sup> از مرو تا نساپور

سو گند خور که در ره<sup>۸</sup> بلکفند او نخوردی ]

۱ - این بیت را ما از روی جهانگیری برداشتم و در رشیدی آنرا بسوزنی نسبت  
داده . در سی .  
نرمك چو عروسی غرنند آمده بود (؟) باز آن شوی بدیدش شده زن بنازا (؟)  
۲ - چ . فرغند گیاهیت که خود روی باشد و چون کدو برجهد و او را خو و  
افرعج [ ط = ازعج ] نیز خوانند و تازی لبلاب خوانند . سی . فرغند چیزی باشد  
که بر درخت زند تا خشك شود همچون لبلاب بر میوه پیچد . ن این لفت را ندارد .  
۳ - این بیت قطر در سی هست . ۴ - این بیت قطر در چ هست . ۵ - ن .  
بولکفند [ کذا ] رشوه بود یعنی پاره . سی این لفت را ندارد . ۶ - این بیت  
قطر در چ هست و فاقه آن چنانکه مخفی نیست فاسد است . ۷ - ن . خود .  
۸ - ن . بود .

باغند

پنبه زده باشد که بر بسند یعنی محلول است.

### ملحقات حرف دال

نسخ دیگر غیر از نسخه اصلی هر کدام عده ای از لغات ذیل را اضافه دارند:

گَرْد

مبارز باشد، فردوسی گفت:

بهومان چنین گفت سهراب گرد که اندیشه از دل پیاید سترد

ناوَرْد

آورد باشد، فردوسی گفت:

بناورد همه شد سپه پهلوان ز قلب اندرون با گروهی گران

نَبَرْد

کارزار باشد، فردوسی گفت:

فرامرز پیش پدر شد چو کرد پیروزی روزگار نبرد

رَزْد

بسیار خوار باشد، بوشکور گفت:

۱ - این لغت در سایر نسخ نیست و در نسخه اصل هم مثال آن افتاده. سایر نسخ یاغنده شکل دیگر این لغت را ضبط کرده اند چنانکه بیاید. ۲ - این لغت فقط در چ وس هست و این دومی از مثال خالی است. ۳ - این لغت صورت جداگانه فقط در چ هست. ۴ - این لغت فقط در چ وس هست و این دومی مثال را ندارد (رجوع کنید برای ناورد و نبرد بذیل لغت آورد که گذشت). ۵ - این لغت فقط در چ وس هست و این دومی از مثال خالی است متن مطابق سی، چ، رزد کم خوری [کذا، ظاهراً = پر خوری] بود که هر چه بیند اند کیش باید [ظ = اندکش باید] یا آرزوی تمام.

زدیدار خیزد هزار آرزوی ز چشمست گویند رژی کلوی

هم آورْد

کوشیدن بود بچنگ، فردوسی گفت:

هم آورد او در زمین پیل نیست چو کرد پی اسپ او نیل نیست

میزْد

جلس مهمانی شراب باشد، فرخی گفت:

اندر میزد باخرد و دانش و ندر نیر با هنر بازو

خسروی گوید:

مریخ روز مرکه شاه غلام تست

چونانکه زهره روز میزد پیشکار تو

سَتاوَنْد

چون صفه باشد بالای ستونی بر داشته، طین گفت:

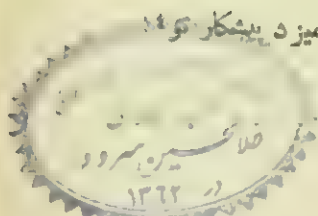
جهان جای بقا نیست باسانی بگذار

بایوان چه بری رنج و بکاخ و بستانند

گَرْمَنْد

شباب کار بود، خسروی گفت:

۱ - این لغت فقط در چ وس هست ولی تعریفی که در نسخه از هم آورد بدست داده درست نیست چه هم آورد چنانکه مثال نیز مینویسند یعنی هم نبرد یعنی حریف جنگ است لابد در نسخه تعریفی راه یافته بوده. ۲ - ن، میزد مجلس و مهمانی بود، سی، میزد مجلس شراب و عشرت بود. ۳ - در چ نام قائل این بیت افتاده و بیت دوم برخاسته منسوب شده است در صورتیکه در ن همین بیت است که باسم فرخی است، سی این بیت را ندارد. ۴ - چ، کلام تو، این بیت در ن نیست. ۵ - این لغت فقط در ن و چ هست. ۶ - این لغت فقط در چ وس هست ولی دومی از مثال خالی است.



مکن اومید دور و آرز دراز گردش چرخ بین چه گرمند است

اَرُوَنَد<sup>۱</sup>

اروند و ارمان بهم گویند، ارمان رنج باشد و اروند تجربه، فردوسی گفت:

همه مر ترا بند و تنبل فروخت باروند چشم خرد را بدوخت

فَرُوَنَد<sup>۲</sup>

ترفند باشد، رودکی گفت:

نیز ابا نیکوان نمایند<sup>۳</sup> جنک فند لشکر فریادنی خواسته نی سودمند

بَسَاوَنَد<sup>۴</sup>

قافیه شعر باشد، لیبی گفت:

همه یاهو همه خام و همه سست معانی با حکایت تا پساوند

سَمَمَد<sup>۵</sup>

اسب زرده بود، منجیات گفت:

بر<sup>۶</sup> آنزمان که بر ابطال تیره کون گردد

همه گوییت نماید ز خون سیاه سمند

بازَنَد<sup>۷</sup>

اصل کتابست و ابستا گزارش، فرخی گفت:

زودوسترتم هیچکسی نیست و گرهست

آنم که می گویم پازند<sup>۸</sup> قرانست.

لیبی گفت:

۱ - اروند باین معنی فقط در چ هست . ۲ - این لغت فقط در چ هست .

۳ - ظ = نباید . ۴ - فقط در چ . ۵ - این لغت فقط در چ و سی هست و

دومی مثال را ندارد . ۶ - ظاهر آهر . ۷ - این لغت فقط در چ هست .

گویند نخستین سخن از نامه پازند

آنست که با مردم بد اصل میبوند .

دیرَنَد<sup>۱</sup>

دیر باشد، رودکی گفت:

یا قتی<sup>۲</sup> تو<sup>۳</sup> بمال غره مشو چون توبس دید و بیند این دیرند

دیرَنَد<sup>۴</sup>

دراز بود، رودکی گوید:

شبی دیرند [و] ظلمت را مهیا چو ناینا درو دو چشم ینا

سَیْلَا بُکَنَد<sup>۵</sup>

سیل که در دامن کوه بایستد سیلابکند خوانندش، بهرامی گفت:

چگونه راهی راهی دراز نازک و عظیم

همه سرا سر سیلابکند و خار و خار

کُند<sup>۶</sup>

بندی چوبی باشد که بر پای عبوسان نهند، فرخی گفت:

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کند ها گردد رکیب و ازدها گردد عنان

دَنَد<sup>۷</sup>

هرچه کلو فراز کشد چون پوست انار و مازو آنرا دند خوانند،

۱ - این لغت فقط در چ هست . ۲ - در اصل ، یافتن شو . ۳ - فقط در ن (در

حاشیه) . ۴ - فقط در چ (رجوع کنید بدلیل لغت آن بکند که گذشت) . ۵ - فقط

در چ . ۶ - فقط در چ .



رودکی گفت :

قد جدا کن ازوی دور شو از زهر دند

هر چه باخر بهست جان ترا آن پسند

پیچه بند<sup>۱</sup>

عصابه ای باشد که زنان بر پیشانی بندند ، عسجدی گفت :

پیچد دلم چون ز پیچه بتم گشاید برغم دلم پیچه بند

لاند<sup>۲</sup>

یعنی جنباند ، طیلان گفت :

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر می خواندم و او ریش می لاند

صدکلیج پراز گوه عطا کرد بر آن ریش

گفتم که بدان ریش که دی خواجه می شانند<sup>۳</sup>

پهند<sup>۴</sup>

دام آهو باشد ، رودکی گوید :

چون نهاد او پهند را نیکو قید شد در پهند او آهو

آوند<sup>۵</sup>

کوزه آب بود ، بو حنیفه اسکاف گوید :

۱ - س : بند عصابه بود که بر پیشانی بندند . ن این لغت را ندارد . ۲ - این لغت در ن و ج هست و ن بیت دوم را ندارد . ۳ - در ج : لاند و صحیح شانند است یعنی شانه کرد و این بیت سابقاً بعنوان مثال برای لغت کلیج گذشت . بدانجا رجوع شود . ۴ - این لغت فقط در حاشیه ن هست . ۵ - این لغت و لغت جد هم فقط در حاشیه ن هست .

چون [ آب ] بگونه هر آوند شوی

آوند دیگر

برهان بود ، فردوسی گوید :

چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوند خواهی بتیغم نکر

## باب الذال

آبَادْ

آفرین بود، [منجیات گوید:]

آباد بر آن سی و دو دانك<sup>۲</sup> سیمینچون بر درم خرد زده سیم سماعیل<sup>۳</sup>]

خَاذْ

زغن باشد یعنی مرغ گوشت ربای و او را پند و غلیواج نیز گویند

خجسته گفت:

در آمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد و کریر

لَاذْ

دیباپی باشد تَنك و نرم، ابو طاهر خسروانی گفت:

آنکشت بر رویش مانند تکرک<sup>۶</sup> است

پولاد بر کردن او همچون لاد است]

۱ - س: آباد کلمه است که در دعا گویند یعنی آفرین کردن بود چنانکه گویند

آباد بر فلانی باد یعنی آفرین بر فلانی باد، چ: آباد کلمتی است که اندر دعا گویند

یعنی آفرین و یعنی که ویران مباد چنانکه گویند آباد بر فلان باد، منجیات گفت:

آباد بر آن کره خر ای پاکبت آباد (۱) - بشناس مرآن را که خداوند ترا داد

معزی گفت:

آباد بر آن شاه که دارد چو تو مونس آباد بر آن شهر که دارد چو تو داور

۲ - س: دندان که ۳ - چون بر در خرد زده سیمین سماعیل (۲)، چ

این بیت را ندارد و بجای آن دو بیتی را که در این حاشیه نقل کردیم آورده.

۴ - ن: زغن را گویند، س: خاد زغن باشد مرغ گوشت ربای چ: خادم مرغ گوشت

ربای باشد. ۵ - چ: لاد دیباپی باشد سرخ نرم، س: لاد دیبا باشد نیک (کذا)

و نرم. ۶ - چ: ملوک (۲)، ن: در حاشیه، بمانند تکرک.

لاد دیگر<sup>۱</sup>

دیواری باشد که از گل بر هم نهاده بود [و گویند] بچینه بر آورده است

و بلاد کرده است، هر توی دیواری که بر یکدیگر همی نهند لادی باشد،

[عنصری گفت:]

بجای است آید که بدو کردن شیر بدست رخنه کند لاد آهنین دیوار]

نُهازیدْ

چنان باشد که گویی بترسید [از کسی] یا از چیزی [طیان<sup>۳</sup> گوید:]

لبت گویی که نیم گفته گل است می و نوش اندرو نهفتستی

زلف گویی ز لب نهازیده است بگله سوی چشم رفتستی]

بِنَلَاذْ

بنیاد باشد گویند لاد بر سر بنلاد باشد یعنی بنیاد [فرالوی گوید:]

لاد را بر بنای محکم نه که نگه دار لاد بنلاد است]

دَاشَادْ

دعا باشد و گویند عطا باشد، عنصری گفت:

۱ - لاد دیگر دیواری که بر هم نهاده گویند که بچینه بر آورده است و بلاد کرده

و هر آویی که از دیوار بر یکدیگر همی نهند لادی باشد، ن: لاد دیواری باشد که

اگر بر هم نهاده و گویند بچین بر آورده است و هر تو که بر وی نهی لادی بود،

چ: لاد دیواری که از گل بر هم نهاده بود گویند بچینه بر آورده است و از لاد

کرده است. ۲ - چ: اسفت را ندارد. س: نهازید چنان بود که گویند

بترسید، ن: (در حاشیه) نهازید بترسید از چیزی یا از کسی. ۳ - س: طحاوی.

۴ - ن: بنیاد باشد، س: (مثل متن)، چ: بنلاد بنا باشد زیرا که لاد بر سر بنلاد

نهند. ۵ - س: داشاد عطا باشد، چ: داشاد و دعشت و داشن عطا بود، ن:

داشاد عطا بود.

خواستم با نیاز و داشادش پدر اینجا بمن فرستادش  
[حرکاتش همه ره هنر است برآم از جان من عزیز تر است] <sup>۱</sup>

وَسَنَادٌ <sup>۲</sup>

بسیار باشد [رودکی گوید:]

امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکودارم و سناد

رُوحٌ چَکَادٌ <sup>۳</sup>

اصلح باشد، حکماء گفت:

ایستاده بخشم بر در او این بنفرین سیاه روح چکاد

فَلْخُودٌ <sup>۴</sup>

پنبه دانه بود و فلخوده و فلخیده دانه کنده بود از پنبه و غیره،

طیان گفت:

موی زیر بشل گشته دراز وز قفا موی پاك فلخیده

چَکَادٌ دیگر <sup>۵</sup>

چنانکه پیشانی را چکاد گویند سر کوه را نیز چکاد خوانند، فردوسی گفت:

۱ - این بیت فقط در چ هست. ۲ - ن. و سناد بسیار باشد و پر، چ، و سناد و بنفتم بسیار بود، س (مثل متن). ۳ - چ، روح چکاد کلبت قهلوی، روح روده باشد و چکاد بالای پیشانی و یهلوی روح چکاد اصلح بود، ن، دوح چکاد [کذا] مرد اصلح باشد یهلوی، س (مثل متن). ۴ - ن، مرغزی. ۵ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست، ن (در حاشیه)، فلخود [کذا] بیرون کرده چون بب را از پنبه دانه بیرون کنند گویند فلخود. ۶ - ن، چکاد سر کوه بود، س (مثل متن)، چ، چکاد و هبک و کلال میان سر باشد، ظاهر فضل گوید.

گر خلو را بر آسمان فکنم بی گمانم که بر چکاد آید  
چکاد دیگر سر کوه باشد.

بیامد دوان دیده بان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران <sup>۱</sup> چوباد

گَرْدَبَادٌ <sup>۲</sup>

آن بود که بر مثال آسیا می گردد و بود که با کرد سخت بود

[فرخی <sup>۳</sup> گفت:]

هی گرفت پیر <sup>۴</sup> و می فکند پیوز چو سمر دباد می گشت بر زمین و یسار

زَشتِ یَاذٌ <sup>۵</sup>

غیبت بود پیدی، رودکی گفت:

بتو باز گردد غم <sup>۶</sup> عاشقی نکارا مکن بیش ازین <sup>۷</sup> زشت یاد

رَدٌ <sup>۸</sup>

دانا و بخرد بود [عنصری گوید:]

سخندان چو رای ردان آورد سخن از ردان پر زبان آورد <sup>۹</sup>

فردوسی گوید:

یکی انجمن ساخت با بخردان هشیوار و کار آزموده ردان <sup>۱۰</sup>

سَرَوَادٌ <sup>۱۱</sup>

شعر بود، لیبی گفت:

۱ - چ، ز ایران سواری. ۲ - س، کرد باد آن بادی بود که بر مثال آسیا می گردد، ن، کرد باد بادست که بهم بر یچد یک جای و گرد آید و آنرا بتازی زوجه خوانند، چ، کرد باد دیو باد بود. ۳ - ن، عنصری. ۴ - س، و ن، پیر. ۵ - سایر نسخ، زشت یاد غیبت کردن باشد. ۶ - چ، می. ۷ - س، این همه، بجای، بیش از این. ۸ - ن، رد دانا و خردمند باشد، س، رد دانا و حکیم و بخرد باشد، چ، مثل (متن). ۹ - این بیت فقط در س هست. ۱۰ - این بیت در چ و ن هست. ۱۱ - چ سرود شعر را خوانند و چغامه و چگامه نیز، س این لغت را ندارد، ن مثل متن.

دگر نخواهم گفتن می ثنا و غزل

که رفت یکسره<sup>۱</sup> بازار و قیمت سرواد

هیر بند<sup>۲</sup>

قاضی کبران باشد [ فردوسی گفت :

چو برداشت پرده زدر هیر بند سیلوش همی بود ترسان<sup>۳</sup> زبند ]

برازد<sup>۴</sup>

وزیرید يك معنی دارد [ فرخی گوید :

گر سیستان بتازد بر شهرها برآزد<sup>۵</sup> زیرا که سیستان را زبید بخواجه مفر<sup>۶</sup>

فاود<sup>۷</sup>

فریفته بود گویند بفتود و همی فتود یعنی غره و فریفته میشود [ رودکی گوید :

بفتوده است جهان بر درم و آبو زمین

دل تو بر خرد و دانش و خوین<sup>۸</sup> بفتود

رودکی گوید :

بدان مرغك مانم که همی دوش بر آن شلک کنن همی فتود<sup>۹</sup> ((

- ۱ - چ : يك رهه . ن : هیر بند شخصی باشد که گیرگان او را محشم دارند و میان ایشان داور باشد و آتش افروزد در گبدهشان ، س : هیر بند قاضی و مفتی کبران باشد ، چ : هیر بند قاضی گیرگان باشد . ن : لرزان . ن : ۴ - ن : برآزد و زبید یعنی می شاید ، س : برآزد و وزیر هر دو يك معنی باشد . چ : برآزد زبید بود . ن : ۵ - ن : رواست . ن : ۶ - ن : زیرا که می برآزد او را بخواجه مفر .
- ۷ - س : فتود مرغه و غره باشد بفتود یعنی فریفته شد و بر او فرو آر امید ، ن : فتود آرام گرفتن بود بر چیزی و قائل بودن ، چ این لغت را ندارد . ۸ - [ کذا در س ] ۹ - این بیت قط در ن هست .

غنود<sup>۱</sup>

بخواب اندر شده باشد [ یو شکور گوید :

بنا پار سایی نگر نقوی بیارم نکو گفت اگر بشوی<sup>۲</sup> ]

ورارود<sup>۳</sup>

ماوراءالنهر است ، فردوسی گوید :

اگر پهلوانی بدانی رنات ورارود را ماوراءالنهر خوان

بشکند<sup>۴</sup>

یعنی نشان و رخنه سرانگشت ناخن و انگشته در افکند ، س : سائی گفت :

یاسمن لعل پوش سوسن کوهر فروش بر زنج پیلغوش نقطه زد و بشکند

شید و خورشید<sup>۵</sup>

آفتابست [ فردوسی گوید :

بدو گفت زان سو که تابنده شید بر آید یکی پرده بینم سپید

بود<sup>۶</sup>

تازی خف باشد یعنی [ آن ] که آتش از سنک بر آید و در او گیرد و

بترکی فاو گویند و پده نیز گویند [ منجیک گوید :

- ۱ - س : غنود یعنی بخواب اندر شد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : بیارم چنین گفت اگر بشوی . ۳ - این لغت نقطه در ع و ن هست . ۴ - ن : بشکند یعنی نشان شدن شکستن در افکند ، س : بشکند یعنی نشان و رخنه در افکند سر و ناخن [ ظ : سر ناخن ] و انگشت ، چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : شید نام آفتابست و خورشید نیز گویند ، س : شید آفتابست ، چ این لغت را ندارد .
- ۶ - س : بود ، و پده نیز گویند و ساری خف باشد آن که آتش از سنک و آهن در او زنند ، ن : بود پده بود ، چ این لغت را ندارد .



گر بر فکنم<sup>۱</sup> گرم دل خویش بکو کرد

بی بود<sup>۲</sup> ز کو کرد زبانه زند آتش [

مانید<sup>۳</sup>

چون جرمست چون کاری یا سخنی کردنی و گفتنی نکند یا نکوید گویند

مانید او را یعنی بماند [رودکی گفت:

دریغ مدحت چون زر و آبدار غزل

که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید

اساس ضبع بیابست نک قویتر از آن \*

ز آلت سخن آید همی همه مانید [

وید<sup>۷</sup>

کم باشد وید<sup>۸</sup> نیز گویند [رودکی گوید:

ای غافل<sup>۹</sup> از شمار چه پنداری کت خالق آفریده بهر کاری<sup>۱۰</sup>

عمری که مر تراست سر مایه وید است و کارها بدین زاری<sup>۱۱</sup> [

شود<sup>۱۱</sup>

شد باشد [یعنی رفت<sup>۱۲</sup>]، خسروی گوید:

گفتا نزد من بتی بدیع رسیده است قدر همه نیکوان و عزت بتان شود

- ۱ - س. بر فکند. ۲ - س. ید [کذا]. ۳ - س. (مانند من)، ن (درحاشیه)، مانید خرم [س = جرم] بود یعنی فلان خرم [س = جرم] کرد. ۴ - س. مانید بازماندگی باشد از چیزی یا از کاری. ۵ - ن. آبدار. ۶ - س. اساس طبع تنایست بل قوی تر از آن [کذا]. ۷ - س. اساس طبع بجایست بل قوی تر از آن. ۸ - س. ۶. از ۷ - س. وید کم باشد یعنی ضایع چون وید. ن (درحاشیه)، وید کم بود همچون وید. ۹ - ن (درحاشیه)، عاقل. ۱۰ - ن (درحاشیه)، کت آفرید خالق ییکاری. ۱۱ - س. چ این لغت را ندارد. ۱۲ - س. بدین داری. ۱۱ - این لغت فقط در ع و س هست. ۱۲ - جمله بین دو قلاب را س. اضافه دارد.

بیجاده<sup>۱</sup>

بیجاده باشد، خسروی گوید:

یک ره که<sup>۲</sup> چو بیجاده شد آن دو رخ بیمار

باده خور از آن صافی بر گونه بیجاده

ساد<sup>۳</sup>

ساده بود، فردوسی گفت:

درختان که کشته نداریم یاد بدندان بدو نیمه کردند ساد

بیهود<sup>۴</sup>

چنان باشد که گویند نزد سوختن رسید و جامه که نزدیک آتش رسد

چنانکه از تف وی نیک زرد شود گویند بیهود، و بر هود نیز گویند،

کسانی گفت:

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم<sup>۵</sup>

بخوام سوختن دائم که هم آنجای بیهودم<sup>۶</sup>

- ۱ - چ این لغت را ندارد. ۲ - س. ون (درحاشیه)، یک راه. ۳ - چ این لغت را ندارد. ۴ - س. ون، بدو نیم. ۵ - س. بیهود و بر هود نیز گویند چنانکه فردوسی [کذا] گوید، بخوام سوختن دائم که هم آنجا بیهودم [کذا]. ۶ - ن (درحاشیه)، بیهوده [کذا] جامه بود ترکی آتش نزدیک او رسد نخواهد سوخت [کذا]. ۷ - چ این لغت را ندارد. ۸ - ن. نخواهد کردنش بد رود. ۹ - در اصل، برمودم، ن (درحاشیه) اضافه دارد، بر هود همین معنی دارد، خسروی گوید: آبی که آتش است جنبش او [کذا] پس کزو سوختن نا بر هود

ناهید

زهره باشد [دقیقی گوید:

ناهید چون عقاب ترا دید روز صید

گفتا درست هاروت از بند رسته شد<sup>۱</sup>]موبد<sup>۲</sup>

عالم بود [اشنانی جویباری گوید:

زرد بیهشت روزی ده رفته روز شنید<sup>۳</sup>

قصه فکند زی ماء باده بدست موبد]

کهبید<sup>۴</sup>

آن مرد باشد که زر و سیم پادشاه بوی سپارد چون خازن و قابض

[منجیک گوید:

مرا ز کهبید زشتست غبن بسیاری<sup>۵</sup> رها نکن سر او تا بود سلامت تو

ز تو همی بستاند بیا همی ندهد محال باشد سیم او برد ملامت تو

بوشکور گوید:

همی گفت کاین رسم کهبید نهاد<sup>۶</sup> ترین دل بگردان که بس بد نهاد<sup>۷</sup>]

- ۱ - س : گفته هرون از بند ره شد [کدا] ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : موبد عالم و دانا باشد ، چ : موبد دانشمند باشد ، ن این لغت را ندارد .
- ۳ - تصحیح قیاسی بقرینه قافیه ، در نسخه ها « شنبه » که شکل جدید این کلمه است
- ۴ - چ : زنا (۲) . ۵ - س : کهبید آن مرد باشد که سیم و زر پادشاه بدو سپارند و او بخرینه بسیار ، ن : کهبید مستخرج دبه را گویند و غیره ، چ : کهبید مستخرج مزروع دهقان باشد . ۶ - تصحیح قیاسی ، در س ( که فقط همان این دو بیت را دارد ) ، مرا ز کهبید رشتیت بین و یساری (۲) ، از چ مثال افتاده است .
- ۷ - این بیت فقط در ن هست .

سپهبد

سپاه سالار بود [فردوسی گوید:

سپهبد چنین کرد ما را امید که بر ما شب آرد بروز سپید]

خوید<sup>۲</sup>

کشت زار [جو] بود، [عماره گوید:

رویش میان حله سبز اندرون پدید

چون لاله برک نازه شکفته میان خوید]

شخود<sup>۳</sup>

یعنی بناخن بکند [کسانی گوید:

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم]

شمید و شمیده

بیهوش باشد [منجیک گوید:

پیشست بشمند و بی روان کردند شیران عرین چوشیر شادروان]

نوید<sup>۴</sup>

توان گشته باشد و کسی را که کسی آگاهی دهد و بنویسد کند [عماره گوید:

نال دمیده بسان سوسن آزاد بنده بر آن نال نال وار نویده]

- ۱ - این لغت فقط در ع و س هست . ۲ - این لغت نیز فقط در ع و س هست .
- ۳ - این لغت هم فقط در ع و س هست . ۴ - س : نوید ، توان گشته باشد چ و ن این لغت را باین معنی ندارند ، در رشیدی لمببی گوید :
- ز درد دل آن شب بدان سان نوید که راله ش هچکس بنویسد .
- ۵ - در اصل : گشته .

گفید و گفیده و گفته<sup>۱</sup>

نار [از] هم باز شده باشد [رود کسی گوید:

گفیدش دل از هم چو يك گفته نار

گفیده شود سنگ تيمار خوار]

نخید<sup>۲</sup>

یعنی بجنید [ابوشکور گوید:

سبك نيك زن<sup>۳</sup> سوی چاکر دويد برهنه باندام من در مخید]

خشانید<sup>۴</sup>

یعنی بدن دان ریش کرد [رود کسی گوید:

دریا دو چشم و بر دل آتش می فزاید

مردم میان دریا و آتش چگونه پاید

بی شك<sup>۵</sup> نهنگ دارد دل را می خشاید

ترسم که ناگوار<sup>۶</sup> کایدون نه<sup>۷</sup> خرد خاید]

نماد<sup>۸</sup>

یعنی نمود [عنصری گوید:

زان کشاید قلع که بکشادی زان نماید ترا که بنمادی]

- ۱ - چ و ن این لغت را ندارند. س - کفید و کفیده و گفته هر سه از هم باز شده باشد. ۲ - نخید یعنی نرم برقرار آمد و جنبه نرم را از جانور اگر بزرگ بود اگر خرد چون برقرار آید گویند بخید، چ این لغت را ندارد. ۳ - ن - شرم زن، جهانگیری، پیر زن. ۴ - ن - خشانید گویی می کاود و شخود می کند، ع و س - خشانید چ این لغت را ندارد. ۵ - ن - آتش و دریا. ۶ - ن - شکل. ۷ - ن - بدگوار. ۸ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست.

شجید<sup>۱</sup>

سرمای سخت باشد، اگر کسی را سرمای بزند گویند شجیده باشد

[دقیقی گفت:

صورت خشم از هیبت خویش ذره ای را بځاك بنماید

ځاك دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید]

پود<sup>۲</sup>

پود نه<sup>۳</sup> باشد،

هید<sup>۴</sup>

حق باشد،

کواشید<sup>۵</sup> (۶)

درمانده باشد.

نژاد

اصل و نسب باشد [ابوشکور گوید:

خداوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهریاران بگستر داد<sup>۷</sup>

فردوسی گوید:

پرسید ازو پهلوان از نژاد بر او يك سروین کرد یاد<sup>۸</sup>

- ۱ - ن - شجید سرمای سخت بود و آنکس که او را شجام بزند همچنان گویند شجید و بشجاید. چ این لغت را ندارد. س - شجید سرمای سخت باشد (بدون مثال). ۲ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد. ۳ - پودنه یعنی نفع (السامی فی الاسامی و مهذب الاسماء) و همانست که امروز یونه گوئیم. ۴ - این لغت هم بدون مثال فقط در ع هست. ۵ - این لغت فقط در ع هست. ۶ - این بیت فقط در س هست. ۷ - این بیت فقط در ن (در حاشیه) و در چ آمده. ۸ -

## ملحقات حرف ذال

لغات ذیل در نسخه اصلی نیست ولی در نسخ دیگر تمام یا بعضی از آنها دیده میشود:

آباد<sup>۱</sup>

جای آبادان باشد، کسانی گوید:

مرا گفت بکیر این و بزی خرّم و شاد

اگر نت خرابست بدینش کن آباد<sup>۲</sup>

بنیاد<sup>۳</sup>

بنای هر چیز باشد، کسانی گوید:

مباش غمکین یک لفظ یادگیر لطیف

شکست و کوتاه لکن قوی و با بنیاد

طپید<sup>۴</sup>

چیزی باشد که از جایی جهد، آغاجی گوید:

کنون که نام کینه بری دلم بطپد

چنان کجا دل بد دل طپد بروز جدال

۱ - این لغت فقط در س و چ هست . ۲ - چ ، دو بیت ذیل را مثال آورده یکی از مهری :

خراب کرده هر کس تو کرده ای آباد مباد هر گز آباد کرده تو خراب دیگری از ابوالمظفر جیح [ در چ ، جیح ] :

ویران شده دلها بی آبادان گردد آباد بر آن دست که پرورد آباد

۳ - این لغت فقط در س هست . ۴ - این لغت هم فقط در س هست .

نوید<sup>۱</sup>

چنان باشد که کسی را بامید کنند، رود کسی گوید:

اگر امیر جهاندار داد من ندهد چهار ساله نوید مرا که هست خراب

غوشاد<sup>۲</sup>

جایگاه کاوان و کوسفندان باشد، ابوالعباس گوید:

سبوح و مزکت بهمان گرفت و دیزه<sup>۳</sup> فلان

و ما چو کاوان گرد آمده بغوشادا

خشود<sup>۴</sup>

شاخی باشد مانیده که بپیرایند، رود کسی گوید:

اگر چه عذر بسی بود و روزگار نبود

چنانکه بود بناچار خویشتن بخشود

نخچد<sup>۵</sup>

ریم آهن بود و آن سگ که حلا جان<sup>۶</sup> بآن بر زنت تا درست<sup>۷</sup> کردد

منجیح گفت:

دو مار گزنده به<sup>۸</sup> بر دو لب دو سال

زان قلیه چون طاعون زان نان چو نخچد

۱ - این لغت فقط در س و حاشیه آن هست . ن ( در حاشیه ) ، نوید وعده دان بود پیچری [ و پذیرفتن بپیکویی ، شاعر گوید ]

دل مرد دانا پیدا نا امید حرامش بپند بپند از نوید

۲ - این لغت فقط در س هست . ۳ - ظاهراً ، دیزه . ۴ - این لغت فقط در س

هست . ۵ - ن معنی دوام این لغت را ندارد . ۶ - چ : بدانان . ۷ - چ :

درشت . س مثال را ندارد . ۸ - چ : دو مار بگزننده .



فرَسَد<sup>۱</sup>

و فرساید یکی بود، رودکی گوید:

آخر هر کس از دو بیرون نیست یا بر آوردنی است یا زدن نیست  
نه بآخر همه بفرساید هر که انجام راست فرسدنی است

تَنَدید<sup>۲</sup>

خشم گرفت و تیز شد و درخت [که] شکوفه بیرون آورد گویند که تندید،  
عنصری گوید درین معنی:

بصد جای تخم اندر افکند بخت بشدید شاخ و بر آورد رخت

شَنَبَید<sup>۳</sup>

کلی است زرد، خرد برک و خوشبوی، شاعر گوید:

که آن نو شکفته گل نورسید همی گشت در باد چون شنبید

نِهَاد

رسم و آیین؛ باشد، رودکی گوید:

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد نهاد

که گاه مردم شادان و که بود ناشاد

رَاد<sup>۴</sup>

سخی باشد، عسجدی گوید:

۱ - ن: فرسد فرسوده بود، س: مثال را ندارد. ۲ - این لغت فقط در س: و ن  
(در حاشیه) هست، س: تندید درختی باشد که شکوفه بر آورده باشد (بدون مثال).

۳ - این لغت فقط در س: و ن (در حاشیه) هست و س: مثال را ندارد. ۴ - این  
کلمه در س: نیست و ن: این لغت را ندارد. ۵ - چ: که گاه مردم ازو شاد و گاه

ناشادند. ۶ - ن: راد سخی و جواد بود، س: این لغت را ندارد.

اگر نسبتم نیست یا هست 'حرّم' اگر نعمتم نیست یا هست رادم

بَالَاد<sup>۱</sup>

جنیت باشد، فرالوی گفت:

من رمی پیر و سست پای شدم نتوانم راه کرد بی بالاد

غَزید<sup>۲</sup>

یعنی خزید، کسانی گوید:

زاغ بیابان گزید خود بیابان سزید

باد بگل بر وزید گل بگل اندر غزید

فَخَمید<sup>۳</sup>

بمعنی فلخوده باشد، طین گوید:

جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو فخمیدمی پنبه بر چیدمی

مِینو آ باد<sup>۴</sup>

نام بادیه ای بروزگار ضحاک از خوشی که بود، اسدی گوید:

ز خوشی بود مینو آباد نام چو بگذشت ازو پهلوان شادکام

وَسَد<sup>۵</sup>

بَد باشد که بتازی مرجان خوانند، اسدی گوید:

نگار من بدو رخ آفتاب تابانست لبی چو و سد و دندانکی چو مروارید

بید

خار بود، رودکی گوید:

۱ - این لغت فقط در ن: و س: هست يك مضمون. ۲ - این لغت فقط در ن: هست

۳ - این لغت و لغات بَد فقط در حاشیه ن: هست.

تن خشك آید ارچه باشد سپید بترّی و نرمی نباشد چوید

شَمَد

جنسی است از نان نیکو و فراخ و سپید بود، رودکی گوید:

نانك كشكینت روا نیست نیز نان شمد خواهی کرده کلان

زَاغْد

کاو دان بود، شاعر گوید:

کاو لاغر بزَاغْد اندر کرد توده زر بکاغْد اندر کرد

فِرود

زیر و بالا باشد، شاعر گوید:

چون راست شود کار و بارت بندیش از فرود کارت

باز خَمید

کسی [که] کسی را بطعنه باز نماید و حکایت کند ویرا بر همان ترتیب،  
طیان گفت:

مردم نه ای آخر بچه میماند رویت چون بوزنه ای کو بکسی باز خماند

شَمید و شَمانید

دمادم از تشنگی و دما دم از گرسنگی و غریو و غرنک و غرن ،

عنصری گوید:

شَمید و دلش موج بر زد بجوش

ز دل هوش و از جان رَمیده خروش

خُنید

آواز و بانگی بود که میان دو گروه افتد یا آوازی که از طاسی بر آید

و چیزی سخت معروف و آشکار را خُنید گویند، فردوسی گوید:

یکی شادمانی بد اندر جهان خُنیده میان کهان و مهان

## باب الزاء

فَرْخَا

بت خانه بود ، بوالمثل گفت :

بت من جانور آمد شمنش بی دل و جان

متم او را شمن و خانه من فرخار است ۱

زَغَار

بانگ تیز و سخت باشد [ بواله مثل گفت :

بیکی زخم تپانچه که بدان روی کریمه

بزدل جنگ چه سازی چه کنی بانگ زغار ]

شَاكَار

بیکار باشد که بجرمی خوانند ، کسان می گفت :

نکنی طاعت و آنکه که کنی سست و ضعیف

راست گویی که همه سخره و شاکار کنی .

فَرَوَار

خانه ای باشد تابستانی بر بالا ، فرالای می گفت :

۱ - ن : فرخار بنگانه هست و گویند شهرست در تر کستان و از آنجا خویرویان خیزند و در آنجا بنگانه ها بسیار است . رود کی گفت :

فرخار بزرگ و نیک جایست

۲ - این بیت فقط در ع هست و در س بیت مذکور در فوق رود کی را بابوالمثل نسبت داده ، چ لغت فرخار را ندارد . ۳ - این لغت فقط در ع و ن هست .

۴ - ن : شاکار بیکار بود و سخره ، س : شاکار بیکار باشد ، بجرک خوانند کاری بود بی سیم ، چ این لغت را ندارد . ۵ - س : فرخی ، چ لغت فروار را ندارد .

آن کن که بدین وقت می کردنی هر سال

خزپوش و بکاشانه شو از صفه و فروار

تَار

تارک سر باشد میان سر از بالا [ بوشکور گوید :

زدن مرد را تیغ ۲ بر قار خویش به از باز گشتن ۳ ز گفتار خویش ]

ناهار

ناشتا باشد که هنوز چیزی نخورده باشد [ فردوسی گوید :

نهادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودی همانا براه ]

نَهْمَار

چون عظیم باشد اگر کار بود اگر چیزی [ و ] شکفت بسیار است و

غایت ، رود کی گوید :

کنبدی نهمار بر برده بلند نش ستون از زیر و تیز بر سرش بند

شَنَار

شناو باشد ، بوشکور گفت :

بدو گفت مردی سوی رودبار برود اندرون شو می شنار

۱ - ن : تار تاریکی و تارک یعنی میان سر . س : تار تارک باشد میان سر . چ :

این لغت را ندارد . ۲ - س : چوب . ۳ - س : بار ، س : بار ، س : بار . ۴ - س :

ناهار آن باشد که آن روز هیچ نخورده باشد و ناشتا نیز گویند . چ این لغت را

ندارد . ۵ - ن : نهمار اگر کار و اگر گفتار چون عظم باشد و بی حد بهار خوانند .

س : نهمار یعنی عظیم بود اگر کاری بود و اگر چیزی . چ این لغت را ندارد .

۶ - س : شنار آشنا باشد یعنی آب آشنا و در آب گیر . ن (در حاشیه) : شنار شنا باشد

آنکه در آب شنا کند ، چ این لغت را ندارد .

خَشَنَسَار<sup>۱</sup>

مرغی است، آبی، سرسپید، و خشن سپید بود، دقیقی گفت:  
از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز بر باید خشنسار

## بَهَار

بتخانه بود، فرا لوی گفت:

نه همچون رخ خوبت گل بهار نه چون توبلیکوی<sup>۲</sup> بت بهار<sup>۳</sup>  
[فرخی گوید:]

چه شهر شهرو بدو اندرون سرای سرای

چه کاخ کاخ و بدو اندرون بهار بهار<sup>۴</sup>

غَنَجَار<sup>۵</sup>

سرخي باشد که زنان در روی مالند و آنرا کلکونه خوانند [کسائی گوید]:  
لاله بغنجار بر کشید همه روی از حسد خوید بر کشید سراز خوید<sup>۶</sup>

شَمَشَار<sup>۷</sup>

چوبی است که درختش بسی بلند نبود و از وی آلت پشه و ران سازند

۱ - ن : خشنسار مرغی است آبی بزرگ سرش سپید و تنش تیره گون بسیاری زنده ،  
س : خشنسار مرغی است بزرگ آبی تیره گون سرسپید و خشن یعنی سپید بود ، چ  
این لغت را ندارد . ۲ - س : بخوبی : ۳ - این بیت فقط در غ و س هست .  
۴ - این بیت فقط در غ هست . چ لغت بهار را ندارد . ۵ - ن : غنجار سرخی  
باشد که زنان در روی نهنگ ، س (مثل متن) : چ این لغت را ندارد . ۶ - ن : بدون  
ذکر قائل این بیت را شاهد آورده :

ز خون رخ بغنجار بندود خور ز کرد اند آورد چادر پسر

۷ - س : شمشاد چوبست درختش بلند باشد [کذا] و از چوبش آنها سازند پشه  
وران که سخت باشد و زرد ، چ این لغت را ندارد . ن (در حاشیه) این لغت را  
شمشاد ضبط کرده و آنرا در ذیل باب الذال آورده با همین مثال .

که چوبی سخت باشد ، زینبی<sup>۱</sup> گفت:  
فدای آن قد و زلفش که گویی فروخته است از شمشاد شمشاد

خَشْكَامَار<sup>۲</sup>

استقصا بود، رودکی گفت:

از فراوانی که<sup>۳</sup> خشکامار کرد زان نهان مر مرد را<sup>۴</sup> بیدار کرد

فیاوار<sup>۵</sup>

شغل خیر باشد، عنصری گوید:

مهر ایشان بود فیاوارم غمتان من بهر دو بکسارم

شَدْكَار<sup>۶</sup>

رهمین بسیار شخم رده باشد | رودکی گوید:

تا زبده ام مرا نیست حر<sup>۷</sup> مدح تو دگر کار

یکشت و درو دم این است خرمن همین و شد کار

شیار<sup>۸</sup>

رهمین کاه آهن زده شده معروفست | فرا لوی<sup>۹</sup> گوید:

صحرای ملک روی و<sup>۱۰</sup> که<sup>۱۱</sup> سگلاخ را

از سب آهوان و کوزبان شیار کرد |

۱ - س : زینبی (در حاشیه) : زینبی ۲ - ن : خشکامار یعنی چیده ماه کردن  
چ این لغت را ندارد ۳ - ن : از حی که کار ۴ - ن : مرا او آن چنان  
۵ - ن : فیاوار شغل باشد بهار همچنین ، س : فیاوار شغل باشد و کار ، چ این لغت را  
ندارد ۶ - ن : شد کار رهمین شیار کرده بود ، س : شد کار رهمین شیار [و] شیار  
زده باشد ۷ - ن : از ۸ - س : شیار یک و آهن رهمین شیار بود ، ن  
(در حاشیه) : شیار رهمین یک و آهن رده یعنی شیار کرده بود ، چ این لغت را ندارد  
۹ - ن (در حاشیه) : فرخی ۱۰ - س : که



اسگدار<sup>۱</sup>

آن بریدی باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی و منزلی داشته باشد در راه  
با توشه چون از اسب فرود آید بر آن دیگر نشیند و شکم بسته دارد تا زور  
صعب بوی نرسد، عنصری گفت:

تو گویی از اسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسگدار

سینار<sup>۲</sup>

آبی بود تنگ نزدیک کل که بیم باشد که کشتی را بگیرد [عنصری گوید:  
دمان همچنان کشتی مار سار که لرزان بود مانده اندر سنار]

کونگار<sup>۳</sup>

خشخاش باشد، فرخی گفت:

کونگار از بس فرع داروی بیخوابی شود

گر بر افتد سایه شمشیر او بر کونگار

۱ - س: اسگدار بریدی باشد از بهر شتاب او کسی را که بجای برده به منزلی  
اسبی و زادی باشد، ن (در حاشیه): اسگدار و اشکزار [گذا] نیز گویند عادت  
چنان بوده است در زمان پیشین که بر سر هر منزلی یکی بداشتندی که تا این یک دیگر  
در رسیدی نامه بدان دیگر دادی که آسوده است و این یک بمنزل بیشتر بودی و بدان  
آسوده دیگر دادی که آسوده است و این یک بمنزل بیشتر بودی و بدان آسوده  
دیگر دادی تا نامه زود بمقصود رسیدی و با اسب راه بریدندی و شکم بسته داشتندی  
تا زور صعب بهو نرسد، چ این لغت را ندارد. ۲ - س: سنار آبی باشد که کل  
بوی نزدیک باشد و بیم آن باشد که کشتی را بگیرد و بایستد. ۳ - ن (در حاشیه)  
افزوده: که از تنگی چ این لغت را ندارد. ۴ - س: کونگار خشخاش بود  
با پوست رسته، چ این لغت را ندارد. ۵ - س: از فرع و غم [گذا].

باستار و یسنار<sup>۱</sup>

چون لفظ فلان و بهمان است [رودکی گوید:

بادام تر و سیکی<sup>۲</sup> و بهمان و باستار

ای خواجه کن همین و همین بر روی شمار<sup>۳</sup>]

سپار<sup>۴</sup>

بزیان ماوراء النهر چرخش بود و بعرابی معصر، رودکی گفت:

از آن جان تو ز لختی خون زرده سپرده زیر پای اندر سپار

سپار دیگر<sup>۵</sup>

کاو آهن که زمین شکافد، لبیبی گفت:

ترا کردند در بسته بیوغ و گرنه نروی راست با سپار<sup>۶</sup>

کیار<sup>۷</sup>

کاهلی بود [رودکی گوید:

مرد مزدور اندر آغازید کار پیش او دستار می زد بی کیار<sup>۸</sup>

۱ - ن: باستار یعنی فلان بهمان س: باستار لفظیست چون فلان و بهمان که گویند.  
چ این لغت را ندارد. ۲ - س: سیکی [گذا]. ۳ - س: ای خواجه این  
هم که تو بر می دهی شمار. ۴ - ن: سپار بزیان ماوراء النهر چرخش باشد یعنی  
معصر. س: سپار آن بود که آب انکور بوی ستاند بزیان ماوراء النهر. چ این  
لغت را ندارد. ۵ - س: از آن جان بود لختی چون درازا (۲). ع: از آن  
جان لختی تو خون زرده [گذا]. ۶ - ن: سپار دیگر کاو آهن بود و چوبی  
مرکب، س: سپار دیگر کاو آهن باشد که زمین بدان درند. چ این لغت را ندارد.  
۷ - ضبط متن مطابق س است، ع: ترا کردند در بسته بیوغ و گرنه نروی تو راست  
باستار [گذا] ن: ترا کردند بست بسته بیوغ و گرنه بر او راست باشد سپار.  
۸ - چ این لغت را ندارد. ۹ - این بیت فقط در س هست.

دقیقی گوید:

خار دارد و همواره باکیار بود بسا سراسر که جدا کرد در زمانه خارا<sup>۱</sup>

شخار<sup>۲</sup>

قلیه بود که صابون پزان بکار دارند [عمار ه گوید:

ناخنت ز نخدان ترا کرد شیار کویی که همین زنج بخاری بشخار]

پیشیار<sup>۳</sup>

قاروره بیمار را گویند که پزشک را بنمایند [لیبی گوید:

بر روی پزشک زن میدیش چون هست درست پیشیارت]

سوسمار<sup>۴</sup>

جانوری باشد که بتازی ضب خوانند [لیبی گوید:

چنان باد در آرد بخوشتن که می گویی خورده است سوسمار<sup>۵</sup>

گر گر<sup>۶</sup>

نام خدای است و سمر و سمر نیز گویند، دقیقی گوید:

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند برایشان محشود: دان سمر گر.

- ۱ - این بیت فقط در ن هست. ۲ - ن: شخار قله کاز ران و رنگرزان بود.
- ۳ - شخار: حری بود چون نمک یاره خاکستر کون که زنان بانو شادر در بالای حقا بر دست گند (بدون) است. ۴ - چ: این لغت را ندارد. ۵ - این لغت فقط در ع و ن هست. ۶ - ن: سوسمار جانور است شبه راسو بلکه ازو ستیرا: ران، ای فریخی خوردند و بتازی ضب گویند. س: سوسمار جانور است شبه راسو دارد و به او زنان بهر فریخی خوردند بتازی او را ضب خوانند. چ: این لغت را ندارد.
- ۷ - در س: این بیت به رود کی آمده که هیچ وجه از صبی: لغت سوسمار ندارد.
- ۸ - هر که که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود بادران
- ۹ - ن: ک: کر: حسانت باوک و تالی: س: کر کر و خدیو و یزدان همه نام خدای است (بدون مثال).

زاور<sup>۱</sup>

زهره باشد و راحله بود، رودکی گفت:

مگر بستگاند و بیچارگان و بی توشکانت و بی زاورا

زاغور<sup>۲</sup>

حوصله مرغ باشد [عنصری<sup>۳</sup> گوید:

خورند از آن که بماند ز من ملوک زمین

تو از پلیدی<sup>۴</sup> [و] مردار پر کنی زاغور]

آفدر<sup>۵</sup>

برادر زاده و خواهر زاده بود [بوشعیب گوید:

سلسله جعدی بنفشه عارضی کش<sup>۶</sup> فریدون آفدر و پرویز جد]

بالار<sup>۷</sup>

آن دار باشد که [بدو] خانه ها پوشند، رودکی گفت:

بچشم اندر بالار تنگری تو بروز

بشب بچشم کسان اندرون بینی گاه<sup>۸</sup>

- ۱ - س: زاور زهره باشد (بدون مثال) ن: (در حاشیه) زاور زهره بود (همین مثال مد کور در ع که در آن زاور فقط یعنی زاد و نوشه و راحله استعمال شده).
- ۲ - چ: این لغت را ندارد. ۳ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست. ۴ - ن: فانی در حاشیه ن که به آن بر این بیت مشعر است است و ما آنرا از سروری برداشته.
- ۵ - ن: مدعی بی قصه و حدیث. ۶ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست. سروری و چند کبری این کلمه را به معنی برادر و سر می گویند. ۷ - سروری.
- ۸ - ن: (در حاشیه) بالار آن دار باشد که پام خانه پوشند. س: بالار
- ۹ - س: شد و گویند در خانه باشد. ابوالعباس گوید: بواج این دیری من کردن زیرا که خم بگیرد بالارم
- ۱۰ - ن: (در حاشیه) شب نامه کسان اندرون شبی کار [کذا] لغت بالار در چ است.

زَوَّار<sup>۱</sup>

کسی بود که در پندی یا در زندانی بود و از بهر او کاری کند [عنصری گوید:  
بندیان داشت بی زوار و پناه<sup>۲</sup> برده با خویشتم بجمله براه<sup>۳</sup>  
فردوسی گفت:

بهارش تویی غمسارش توباش بدین تنگ زندان زوارش توباش<sup>۴</sup>

آخِگَر<sup>۵</sup>

آتش بود که چون آب بزنی انگشت شود، عسجدی گفت:

اخگر هم آتشت ولیکن نه چون چراغ

سوزن هم آهنست ولیکن نه چون تبر

زَر<sup>۶</sup>

یکی معروفست یعنی ذهب، دیگر نام پدر رستم بود، دیگر پیر کهن بود  
و زال را زر جهت سپیدی موی گفتند، دقیقی گفت:

می نوبهار آید و تیر ماه جهان گاه برنا بود گاه زر

کَرْدَر<sup>۷</sup>

دره کوه بود، عنصری گفت:

۱ - چ: زوار خنده تکر و باری ده باشد، ن (درحاشیه)، زوار آن بود که در پندی  
با سر زندانی در بود و کاری می کند، س این لغت را ندارد. ۲ - تصحیح قیاسی  
در اصل: گاه. ۳ - این بیت فقط در حاشیه ن هست. ۴ - این بیت فقط در چ  
هست. ۵ - ن: اخگر هیزه آتش گرفته بود و چون آب زنده زکال شود، س: ۱  
اخگر آتش برده بود (بدون مثال). ۶ - چ این لغت را ندارد. ۷ - ن: زر بر بود  
و زال پدر رستم را زال زر از آن خوانند که از مادر سرسید زاد، چ و س این لغت  
را ندارند. ۷ - س: کرد زمین پشته پشته باشد (بدون مثال). چ این لغت را ندارد.

خوارزم کرد لشکرش از بگری هنوز

بینی علم علم تو بهر دشت و کردی<sup>۱</sup>

آوَز<sup>۲</sup>

یقین باشد [فرخی گوید:

کروه دیگر گفتند نه که این بت را

بر آسمان برین بوده جایگاه آور]

کَیْفَر<sup>۳</sup>

یکی پشیمانی بود، بوشکور<sup>۴</sup> گفت:

ماره را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر یری

[سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله تنگری<sup>۵</sup>]

کَیْفَر دیگر<sup>۶</sup>

جایی باشد که در او دوغ کنند مانند تقاری، و بعضی گفته اند که جایی بود

که در او دوغ گیرند و سوراخش در بن باشد، طیان گوید:

شیر غاش است و پستان در جغرات شده است

چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو

۱ - ن: خوارزم کرد لشکرش بگری هنوز [کذا]

تو گویی علم زده است بهر دشت و کردی [کذا]

۲ - این لغت فقط در ع و ن هست. ۳ - س: کیفر مکافات و شیمانی بود (بدون  
مثال). ۴ - چ این لغت را ندارد. ۵ - ن: رود کی. ۶ - ن: رود.

۶ - این بیت دوم فقط در فرهنگ سروری هست.

۷ - ن: کیفر دیگر به مثل تقاری بود آت دوغ فروشان، س و چ این لغت را ندارند.

زَنْبَر<sup>۱</sup>

کلیمی بود یا مشکلی که دوسوی چوب در آن بسته بود و بدو خاك و کس  
کشند بدوش دو کس [دقیقی گوید:

کنون کنده و سوخته خانه هاشان همه باز برده بتابوت و زنبیر]

نَر گَر<sup>۲</sup>

طوقی مرتفع [و] زرین بود که بر گردن [و] یاره کنند، دقیقی گفت:

عدو را بهره<sup>۳</sup> از تو غل و پاوند ولی را بهره از تو تاج و پر عمر

دَر نَد آوَر<sup>۴</sup>

تیغ کوهر دار بود، فردوسی گفت:

ببنداخت تیغ پرند آورش می خواست از تن بریدن سرش

لَنْبَر<sup>۵</sup>

کامل بسیار خوار بود، شاکر بخاری گوید:

بر دل مکن مسلط گفتار هر شیر<sup>۶</sup> هر گر کجا پسندد افلاک حر ترا سر

کَدِیَوَز<sup>۸</sup>

برزگر باشد، دیگر<sup>۹</sup> خانه را نیز گویند و آتشکده از آنست

عنصری گوید:

۱ - س. زَنْبَر جزئی و دگر در آن چوب نهادند و بدو کس گزاشتند (بدون مثال).  
ن (در نسخه) زَنْبَر که می. مشکلی بود که دوسو چوب در آن بسته بدو خاك  
و کس و دگر. حبره کشته بدو تن یکی از پیش و دیگر از پس و بدو دست هریکی  
در آن چوب کرده باشند که باز کشند. چ این لغت را ندارد. ۲ - ن. برگر طوق  
باشد. س. و چ. زَنْبَر در ساری. ۳ - رشیدی. حصه. ۴ - ن. از تو بهره.  
۵ - این لغت قطع دروغ است. ۶ - این لغت قطع دروغ و ن. است ولی  
در ن. بعضی اسیر آمده. ۷ - ن. مرید شیر [گدا]. ۸ - این لغت قطع دروغ و ن.  
است. ن. کدیوز برزگر. و آتشکده خانه بود. ۹ - شاکر را. کد.

جهان را اگر چه هست فراوان کده رسد  
هم از بندگانش هر کده را کدیوری

پَد آندَر<sup>۱</sup>

شوی مادر بود یعنی پدر اندر [لبیبی گوید:

از پدر چون از پد اندر دشمنی بیند می

مادر از کیه بر او مانند مادر شود]

خَاوَر<sup>۲</sup>

مغرب است [رودکی گوید:

مهر دادم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاو. هشتاوت<sup>۳</sup>]

بَاخْتَر<sup>۴</sup>

مشرق است [عنصری گوید:

چو روزی که باشد بخاور کریغ هم از باختر برزد باز تیغ]

گَنَد آوَر<sup>۵</sup>

مرد مردانه باشد [فردوسی گوید:

همان یاره و تاج و انکشتی همان طوق و هم تخت گند آوری

۱ - این لغت قطع دروغ و ن. است و در هیچیک نیز برای آن مثالی مذکور نیست  
مثال را از سروری برداشتیم. ۲ - این بیت بدون نام قائل درس هست. در فرهنگ  
جهانگیری در لغت خراسان آنرا از رودکی میداند و میگوید رودکی در کتاب دوران  
آفتاب گفته.

از خراسان بر دمد طاوس نش

سوی خاور می شتابد شاد و کش

سپس بیت مذکور در متن را می آورد. ۳ - لغت خاور و باختر در چ نیست.

۴ - ن. گند آور مرد سپاهی و مردانه بود. س. و چ. این لغت را ندارد.



نحو الیگر<sup>۱</sup>

طباخ بود [فردوسی گوید:]

یکی خانه او را بیاراستند بدیا و خوالیگران خواستند [

شمر<sup>۲</sup>

آبگیر و آبدان بود [دقیقی گوید:]

من اینجا دیر ماندم خوار کشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار<sup>۳</sup>

چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت کبود از آرام بسیار [

شمر<sup>۴</sup>

بخ بود، لیبی گوید:]

پیش من شعر یکی بار یکی دوست بخواند<sup>۵</sup>

زان زمان باز هنوز این دل من پر هسر است

شمر<sup>۶</sup>

توان باشد [دقیقی گوید:]

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد

بیاید داد داد او بکام دل بهر چت هسر

بادیر<sup>۷</sup>

چوبی بود که چون ستون بر دیوار نهند تا نیفتد [رودکی گفت:]

- ۱ - این لغت در چ نیست، س مثال را ندارد. ۲ - شمر آبگیر باشد، س، شمر و آبگیر آنجیزی که مدام درو باشد آب [کذا، بدون مثال]. ۳ - این بیت را از لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳ که در آنجا تمام این قطعه مذکور است برداشتیم.
- ۴ - این لغت فقط در ع و ن هست. ۵ - ن، بیش من يك بار او شعر یکی دوست بخواند. ۶ - چ و س این لغت را ندارند. ۷ - این لغت فقط در ع هست، مثال را از جهانگیری و سروری برداشتیم.

نه پادیر باشد ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه آهن درا [

باد غر<sup>۱</sup>

جایی بود که در او باد جهد [خسروی گوید:]

و هر که که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود باد غر [

شمر<sup>۲</sup>

سایه گاه باشد [رودکی گوید:]

دور ماند از سرای خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار [

شمر<sup>۳</sup>

مرغی است که بآتش نسوزد [رودکی گفت:]

بآتش درون بر مثال سمندر بآب اندرون بر مثال نهنگان [

شمر<sup>۴</sup>

شمر چهار ساله بود [منجیک گوید:]

چگونه جنری جذری کجا ز پستانش

هنوز هیچ لبی بوی ناکسرفته لب [

شمر<sup>۵</sup>

پدر زن باشد [منجیک گوید:]

- ۱ - ن، پادیر خانه تابستانی بود که در پیچه های بسیار دارد تا باد در جهد و باد غر در نیز گویند، چ و س این لغت را ندارند. ۲ - چ این لغت را ندارد.
- ۳ - ن، سمندر مرغی است که در آتش شود و نسوزد، س، سمندر و سمندور هر دو یکبست و آن مرغیست که دائم در آتش باشد و بر صفت موش باشد و هرگز آتش اودا نسوزد، چ این لغت را ندارد. ۴ - ن، پزاری. ۵ - ع، جزر [کذا].
- چ این لغت را ندارد. ۶ - س، خسر پدر زن باشد و مادر زن، چ این لغت را ندارد.

تازیانه دوتا چو کیر خسر

موش اندر شکسته چون کس خس<sup>۱</sup> [کذا ۹]

غر<sup>۲</sup>

دنه خایه بود [لیبی گوید:

برون شدند سحر که زخانه مهماناش

زهارها شده پرکوه و خایه ها شده غر<sup>۳</sup>

رودکی گوید:

پسی و ناسور کون و کربه پای خایه غر داری تو چون اشتر درای<sup>۴</sup>]

زبانگر<sup>۵</sup>

زبانگر باشد یعنی نوسکه (۴) برومی، زبانگر و زبانی آن باشد که دهان

پر باد کنند و دست بدان زنت تا باد بیرون جهد، رودکی گفت:

من کنم پیش تو دهان پر باد تا زنی بر کیم تو زبانگری<sup>۶</sup>

[منجیک گوید

کردن زدر هزار سیلی لفت زدر هزار زبگر<sup>۸</sup>

منجیک گوید:

گوید منم مهتر بازار شهر ها بس کاج خورد مهتر بازار و زبانگر<sup>۹</sup>]

۱ - س: موزه اندر شکسته چون کس خویش (۴). ۲ - ن: خایه بزرگ را غر خوانند. س: غر مردی باشد که خایه وی دبه باشد. چ این لغت را ندارد.

۳ - این بیت فقط در ن هست. ۴ - این بیت فقط در س هست. ۵ - س: زبگر بادی بود که در دهان کنند و دست بر آن زنت تا باد بیرون شود و آنرا زبگر نیز خوانند. ۶ - زبگر کسی که دهان پر باد کند تا دیگری تپانچه بروی زنت و آن باد که از وی جهد زبگر گویند. ۶ - در اصل: لیم، ضبط متن مطابق رشیدی و همین نیز صحیح است. ۷ - این بیت فقط در غ هست. ۸ - این بیت فقط در ن هست. ۹ - این بیت فقط در ن هست.

مناور<sup>۱۰</sup>

شهریست نزدیک چین که غلامان خویروی از آنجا آرند، خسروی گوید:

ای حور قش بشی که چو بیند روی تو گویند خویرویان ماه مناوری

سفر<sup>۲</sup>

جانوری که جمله اندام او تیغ باشد قشقی نیز گویند، بوشکور گفت:

چون رسن کر ز پس آمد همه رفتار مرا

بسفر مانه سکن باز پس اندازم تیر

خر<sup>۳</sup>

گل سخت تر بود، عنصری گفت:

دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه و ورود

سرش نیچند زین آب کند و لوره و خر<sup>۴</sup>

نخور<sup>۵</sup>

آلات خانه بود چون خنبره و کاسه ها و سفالها [عنصری گوید:

اندر اقبال آبگینه خنور بستاند عدوز تو ییلور]

۱ - این لغت فقط در غ و حاشیه ن هست و در محل دوم میاور یا، تحتاینه ضبط شده با این تعریف که شهریست نزدیک چین که خوبان از آنجا خیزند. ۲ - س: سفر جانوریست خارهای چون تیر دارد و از سگی کوچکتر است. ن: شکر [کذا] جانوری است چند سگی کوچک و پشت او خارها رسته بود و آن خارها چون تیر بسیار و وزند و او را نیز سکنه [کذا] جهانگیری، سکنه [ظ: اشکر] نیز خوانند، چ این لغت را ندارد. ۳ - س: خر گل تیر و سیده باشد و جزء نیز گویند. ن: و (در حاشیه) خر گل سعت تر و سیده بود چ: این لغت را ندارد. ۴ - آورده یعنی رهگذر سیل و جایی که سبب شده باشد. ۵ - س: با آب کند و لوره و خر [کذا]. ۶ - خنور آلات خانه بود چون خم و کاسه و آنکه بدین ماند از سفالین و آبگینه بود. س: خنور آلات خانه بود چنانکه خنبره و کاسه، چ این لغت را ندارد.

گَنُور<sup>۱۰</sup>

کندوله بود یعنی تنباك<sup>۲</sup> (۹) غله، رودگی گوید:

از تو دارم هر چه در خانه خنور و ز تو دارم آرد<sup>۳</sup> گندم در گنور<sup>۴</sup>  
[ طیان گوید:

هر چه بودم بخانه خَم و گنور و آنچه از گونه کون قماش و خنور ]

تَنَدَر<sup>۶</sup> و تَنَدَر<sup>۷</sup>

هر دو رعد بود، طیان گوید:

خور د سیلی زند بسیار طنبور دهد تیزی بیازی همچو تندور

اَنَبَر<sup>۷</sup>

آن کلبتین بود که سرش کثر بود [ منجيك<sup>۸</sup> گوید:

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن<sup>۹</sup>

فشرده خایه بانبر بریده کیر بکاز ]

پژخور<sup>۱۰</sup> (۹)

یعنی سرخ رو.

۱ - ن : کنور چون غی بود بزرگ طبقه طبقه دهقانان در آنجا از جویب ذخیره نهند  
س : کنور چیزی باشد که از گل و سرکین کنند همچون خم و غله درش کنند ، چ :  
این لغت را ندارد . ۲ - ظاهر آبتوراک که در فرهنگها یعنی انبار و مدفن غله آمده  
۳ - س : نیز . ۴ - این بیت در ن نیست . ۵ - این بیت فقط در ن هست .  
۶ - ن : تندور رعد بود و تندر نیز گویند . س : تندور تندر باشد یعنی رعد ، چ :  
این لغت را ندارد . ۷ - س و چ : انبر کلبتین باشد ، ن ( در حاشیه ) : انبور  
[ کذا ] کلبتین سرکچ بود . ۸ - س ( فقط ) : عنصری . ۹ - س : خواهمش  
همه سال . ۱۰ - این لغت فقط در ع هست بدون مثال ، ضبط آن معلوم نشد و در فرهنگها  
هم آنرا باین هیئت نیانتم .

زُگُور<sup>۱۰</sup>

زفت و بغیل بود و دون<sup>۲</sup> ، رودگی گفت:

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد چون تو یکی سفله و دون<sup>۳</sup> و ژگور<sup>۴</sup>  
خواجه ابوالقاسم از تنک تو بر نکند سر بقیامت زگور<sup>۵</sup>

سَیْتَر<sup>۶</sup>

شش درم سنک و چهار دانگ بود ، فردوسی گفت:

خدننگی و پیکان او ده ستیر ز ترکش بر آورد<sup>۷</sup> کرد دلیر

[ صفار گوید:

یارب چه جهانست این یارب چه جهان

شادی بستیر بخشد و غم بقیان<sup>۸</sup> ]

تَیَر<sup>۹</sup>

هفت نوع است: یکی تیر که از کمان جهد ، یکی روزتیر ، یکی چون

تیر کشتی و عصار و خانه و دار بام ، یکی عطارد ، یکی ماه تیر ، یکی

فصل خزان ، یکی نصیب بود یعنی بهره و بخش [ عنصری گوید:

۱ - ن : زگور سفله و دون هفت باشد ، س : زفت و بغیل و دزد باشد ، چ : این لغت  
را ندارد . ۲ - دراصل : دزد . ۳ - ن : تنک . ۴ - در ن ترتیب دو بیت  
مقبوب است . ۵ - س : ستیر شش درم و نیم باشد بوزن مکه ، ن ( در حاشیه ) :  
ستیر شش درم سنک و نیم بود ، چ : ستیر قسبی باشد هر یک هفت درم سنک .  
۶ - س و ن ( در حاشیه ) : که . ۷ - ن ( در حاشیه ) : بر آهنت . ۸ - این بیت  
فقط در چ هست . ۹ - ن : تیر هفت گونه است یکی تیر کمان یکی تیر نصیب یکی  
تیر عطارد یکی تیر ماه است از ماه یارسان و یکی فصل خزان و گروهی باد نیز گویند  
و یکی تیر درخت باشد که در سقف خانه ها نهند و تیر عصاران و کشتی س : تیر دراصل  
هفت است : ۱ - تیر که از کمان اندازند . ۲ - تیر کشتی . ۳ - ماه تیر .  
۴ - روزتیر . ۵ - عطارد . ۶ - فصل خزان . ۷ - تیر نصیب بود و این تیرها  
مروفت چ این لغت را ندارد .

اگر بقیه از جامه بیش یابد تیر چرا برهنه شود بوستان چو آمد تیر<sup>۱</sup>  
اما عطار را شاعر گوید:

تیر<sup>۲</sup> او باد عز و نعمت و ناز تا بتابد بر آسمان بر تیر<sup>۳</sup>

هزیر<sup>۴</sup>

نیکو باشد [دقیقی گوید:

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر

ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هزیر<sup>۵</sup>

زریر<sup>۶</sup>

کیاهی است زرد و گویند زرد چوبه بود [عنصری گوید:

دل و دامن تنور کرد و غدیر سرو و لاله<sup>۷</sup> کناغ<sup>۸</sup> کرد و زریر<sup>۹</sup>

خنجیر<sup>۱۰</sup>

بوی دود باشد و چربو [خسروانی گوید:

میان<sup>۱۱</sup> معرکه از کشتگان نخیزد دود

ز نق آتش شمشیر و خنجرش خنجیر<sup>۱۲</sup>

خسروی گوید:

بگذرد سالیان که بر ناید روزی از مطبخش همی خنجیر<sup>۱۳</sup>

- ۱ - این بیت فقط در سست ۲ - این تیر یعنی نصیب است ۳ - این بیت فقط در ن هست ۴ - ن هزیر نیکو بود از هر چه باشد ۵ - این لغت را ندارد ۶ - چ این لغت را ندارد ۷ - س ون مثل متن ولی هیچکدام گویند زرد چوبه بود ۸ - را ندارند ۹ - س سرو بالا ۱۰ - کناغ بضم اول یعنی تار ورشته ابریشم و مجازاً یعنی سست و بی دوام ۱۱ - ن خنجیر بوی و دود چربو باشد ۱۲ - این بیت فقط در ن هست ۱۳ - این بیت فقط در سست هست

آزیر<sup>۱</sup>

زیرک بود، فردوسی گوید:

سپه را نگهدار و آذیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش<sup>۲</sup>

کفشیر<sup>۳</sup>

آلت روینه و مسینه بود و ارزیز نیز کفشیر بود، عنصری<sup>۴</sup> گوید:

ولیکن روانم ز تو سیر نیست دلم چون دل تو بکفشیر نیست

واتگر<sup>۵</sup>

پوستین دوز بود، ابوالعباس عنبر<sup>۶</sup> گفت:

نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر

بتیم واتگران آید از در تیماس<sup>۷</sup>

رودکی گفت:

چو پوست روبه بینی بخوان واتگران

بدانکه تهمت او دنیه بسر کارست (۸)

اختر<sup>۹</sup>

فال و طالع و ستاره را گویند، عنصری گوید:

- ۱ - س آذیر زیرک باشد و یرمز کار از بدن آذیر زیرک و یرمزنه بود ۲ - ن برستم فرمود کآذیر باش شب و روز با مغر و تیر باش ۳ - س کفشیر روی و مس که آنرا بازیر بر لجام بر هم زنند کفشیر بود (در حاشیه) کفشیر روینه آلت و مسینه و مانند آن بازیر بتند و دوشانند [س = دوشانند یعنی چسباند] آن ارزیز را کفشیر خوانند ۴ - س فقط منجیک چ این لغت را ندارد ۵ - ن (در حاشیه) و فرهنگها ابوالعباس (فقط) س رودکی ۶ - چ بجای این بیت از رودکی بیت مابد را آورده ۷ - س اختر فال باشد ۸ - اختر فال باشد و ستاره ۹ - ن



ملك چو اختر و کیتی سپهر و در کیتی

همیش باید گشتن چو بر سپهر اختر<sup>۱</sup>

شاعر گوید :

بفرخنده قالی و نیک اختر<sup>۲</sup> گشادم در درج در دری<sup>۳</sup>

مرادر (؟)

بزبان پهلوی مروارید بود<sup>۴</sup> ،

مهر<sup>۵</sup>

نام خورشید است ، فردوسی گوید :

چو از چرخ کردند بفرخت مهر

بیاراست روی زمین را بچهر

هنجار<sup>۶</sup>

کسی باشد که راه بگذارد و برابر راه می رود، عنصری گوید :

می شدند بیچارگی هزیمتیار

شکسته پشت و گرفته کریغ را هنجار

ناگوار<sup>۷</sup>

تخمه باشد ، زینبی گوید :

از سناه تو ناگوار گرفت خلق را یکسر و منم ناها

- ۱ - این بیت قط درن هست . ۲ - این بیت قط درس هست . ۳ - ضبط این لغت که قط درغ وجود دارد معلوم نشد . ۴ - س : نامی از نامهای آفتابست . ن (مثل متن) : چ این لغت را ندارد . ۵ - چ : هنجار کسی که راهی برابر راهی برگیرد هنجار گویند ، س : هنجار چنان باشد که کسی را بگذارد بر راه و پیراه رود . ن این لغت را ندارد . ۶ - س : ناگوار تخمه باشد یعنی امتلا . ۷ - چ و ن این لغت را ندارند .

آغاز<sup>۱</sup>

نم باشد که بزمین فرو شود، عنصری<sup>۲</sup> گوید :

عقیق رنگ شده است آن زمین ز بس که زخون

بروی دشت و بیابان فرو شده است آغاز

شور<sup>۳</sup>

آشوب بود، عماره گوید :

تا بر نهاد زلفك شوریده را بخت<sup>۴</sup>

اندر فتاد کرد همه شهر شور و شر<sup>۵</sup>

فردوسی گوید :

بدامم نیاید بسان تو کور رهایی نیابی بدینسان مشور<sup>۶</sup>

هور<sup>۷</sup>

خورشید بود، فردوسی گوید :

بمان تا بیاید مه فروردین<sup>۸</sup> که بفزاید اندر جهان هوردین<sup>۹</sup>

فردوسی گوید :

که شیر تترسد ز يك دشت کور ستاره نتابد هزاران چو هور<sup>۱۰</sup>

آبگیر<sup>۱۱</sup>

آبدان بود، عماره گوید :

- ۱ س : آغاز چیزی باشد بهم سرشته ، ن آغاز نم دادن بر وجه باشد . ۲ - س : کسائی ، چ این لغت را ندارد . ۳ - چ این لغت را ندارد . ۴ - ظاهر آ ، بخت . ۵ - این بیت قط درس هست . ۶ - این بیت قط درحاشیه ن هست . ۷ - ن : هور آفتابست بزبان پهلوی ، س : هور خورشید باشد چ این لغت را ندارد . ۸ - این بیت قط قط درس هست . ۹ - ن این لغت را ندارد .

باد بهاری بآبگیر بر آمد چون رخ من گشت آبگیر پرازچین

فَرَّغَر<sup>۲</sup>

جایی باشد که از آنجا آب رفته باشد و هر جایی پاره مانده باشد،

فرخی گوید:

ز آب دریا گفتمی می بگوش آمد

که پادشاهها دریا تویی و من فرغر

آهَار<sup>۳</sup>

چیزی باشد که در جامه مانند تارنگ و صیقل گیرد، عماره گوید:

سوار بود بر اسبان چو شیر بر سر کوه

پیاده جمله بخون داده جامه را آهار

مَنْدُور<sup>۴</sup>

غمکین بود [جلاب] گوید:

بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشادکامی نزدیک شونه مندوری

بَیْکَر<sup>۷</sup>

جنگ بود،

- ۱ - س، من ۲ - فرغر آبی که از رود جدا شود و آبدانی گردد، س، فرغر جوی آب باشد که از رود باز گیرند (بدون مثال)، تعریفاتی که درون و س هست درست با تعریف ع مطابقت ندارد و ظاهراً لغت فرغر بهر دو معنی آمده است.
- ۳ - این لغت فقط در ع و س هست. ۴ - س (مثل متن)، ن (در حاشیه) مندور متعیر بود و درمانده (بدون مثال) ۵ - رشیدی، جلاب نجاری ۶ - در اصل، ز ۷ - این لغت فقط در ع هست (بدون مثال).

بَیْکَر<sup>۱</sup>

صورت بود | عنصری گوید:

الا تاهمی بتابد بر چرخ کوکبی الا تاهمی بماند بر خاک پیکری

دُخْتَنَدَر<sup>۲</sup>

دختر زن باشد [رودکی گوید:

جز بماندندر نماید این جهان کینه جوی

با پسند کینه دارد همچو با دخترانرا]

بَرِ آندَر<sup>۳</sup>

پسر شوهر مادر بود،

بِیغَار<sup>۴</sup>

ملامت باشد،

تَبِیر<sup>۵</sup>

دهل باشد [رودکی گوید:

کرسته روباه شد تا آن قییر چشم زی او بر دمانده خیرخیر]

چَنبُور<sup>۶</sup>

صراط باشد و سایر (؟) بهشت باشد [عنصری گوید:

- ۱ - چ این لغت را ندارد و س مثال را. ۲ - این لغت فقط در ع و ن هست و ن اضافه دارد، مانند زن پدر بود و پسند پدر زن بود، و بیت رودکی را برای هر سه لغت مثال آورده. ۳ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد.
- ۴ - این لغت فقط در ع هست بدون مثال. ۵ - ن، تبیر طبل باشد تبیره نیز گویند، س، تبیر و ستیق [کذا] و دهل طبل باشد، چ این لغت را ندارد. ۶ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست.

ترا هست عشر رسول حجاز دهنده بیول<sup>۱</sup> چنیور<sup>۲</sup> جواز<sup>۳</sup> ]

سپهر<sup>۳۰۰</sup>

آسمان باشد [فردوسی گفت:

همی بر شد ابر و فرود آمد آب همی گشت کرد سپهر آفتاب<sup>۴</sup>  
عنصری گوید:

بر آورنده کرد گردان سپهر همو پرورائنده ماه و مهر<sup>۵</sup> ]

### ملحقات حرف راه

لغات ذیل در ع نیست ولی نسخ دیگر هر يك بر بعضی از آنها مشتملند:

سَنَگَسَار<sup>۶</sup>

رجم کردن باشد، فرخی گوید:

طاعت تو چون نماز است و هر آنکس کز نماز

سر بتابد بی شک او را کرد باید سنگسار

برخور<sup>۷۰</sup>

یعنی برخ، فرخی گوید:

۱ - املای قدیم پل که هنوز هم در پاره ای ولایات معمول است . ۲ - این لغت که صحیح آن چنیور از لغات قدیم اوستائی است با شکل مختلفه خوانده و از طرف گویندگان قدیم فارسی و فرهنگ نویسان استعمال و تلفظ شده بعضی آنرا خنیور و بعضی دیگر بتقدیم نون بر یاء و با خاء یا ج فارسی خوانده اند ، اورمزدی گوید ، اگر خود بهشتی و گر دوزخی گذارش سوی خنیور پول بود و اسدی گفته :

بدانی که انگیزش است و شار هیدون بیول خنیور گذار

خاء را میتوان تصحیف ج دانست ولی از اینکه اسدی این لغت را در باب الراء آورده معلوم میشود که بهر حال این لغت را مختوم بر اء استعمال میکردند . ۳ - این لغت را ج نداده . ۴ - این بیت فقط در س هست . ۵ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۶ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست . ۷ - این لغت فقط در س هست .

ز بس عطا که دهد هر که زو عطا بستد  
کمان بری که مر اورا شريك برخور است

نَوار<sup>۱</sup>

رشته ای باشد پهن چهارپایان را بدان استوار کنند ، عباسی گوید :

تو که سردی کنی ای خواجه بکون پسرت

آن که بالای رسن دارد و پهنای نوار

تَاز<sup>۲</sup>

و بود نیز گویند ، تار ریسمان باشد ، خسروی گفت :

آن ساعدی که خون بچکد زو زمازکی

گر بر زنی برو بر يك تار ریسمان

شور دیگر<sup>۳</sup>

چیزی بهم آمیخته و شورانیده بود ، معروفی گوید :

نیک پرسید مرا گفتا دوست (؟) غالیه دارد شوریده بناسوده سیم

سَور<sup>۴</sup>

مهمانی باشد بانبوهی ، لیبی گوید :

سور تو جهان را بدل ای ماتم سوری (؟)

زیرا که جهان را بدل ماتم سوری<sup>۵</sup>

۱ - این لغت هم فقط در س هست . ۲ - ایضا این لغت هم فقط در س هست . ۳ - فقط در س . ۴ - س : سور عروسی و خفته کردن باشد ، سایر سخ این لغت را ندارند . ۵ - این بیت که ضبط و معنی مصراع اول آن درست معلوم نشد فقط در ن هست .

فرخی گوید:

نیکو مثلی زده است شاهان دستور<sup>۱</sup> بز را چه بانجم کشند و چه بسور

باور<sup>۲</sup>

راست داشتن بر گفتار کسی باشد، عنصری گوید:

سمر درست بود تا درست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

آستر<sup>۳</sup>

بطانه باشد که بر سدره و قبا کنند، عنصری فرماید:

عارضش را جامه پوشیده است فر [کذا]

جامه ای کان ابره اش مشکست و آتش آستر

چتر<sup>۴</sup>

سایه بان سر پادشاهان باشد، فرخی گوید:

ماه منیر صورت ماه درفش تست روز سپید سایه چتر بنفش تست

سر<sup>۵</sup>

کفشی باشد که در خراسان از ریمان بافند، رودکی گوید:

مدخلان را رکاب زر آکین پای آزادگان نیابد سر

سر دیگر<sup>۶</sup>

سیکی باشد که از گرنج سازند، لمیی گوید:

لفت بخوردم بگرم درد گرفتم شکم

سر بکشیدم دو دم مست شدم ناکهان

۱ - ۲ - ۳ - این لفاظ فقط می هست . ۴ - این لفظ فقط در سی و ن هست .  
ن : سر دو گونه است یکی از موی سازند و خراسانیان از آن بسیار دارند و معروفست  
( برای منی دیگر رجوع شود ببن ) . ۵ - سر باین منی فقط در ن هست .  
۶ - گرنج تلفظ دیگر برنج است یعنی غله معروف .

شاو غرا<sup>۱</sup>

ولایتی است بر کنار ماوراء النهر و آنجا بیابان ریک است و از آن سوی

ریک کافر است و مردم شاو غریشتر کرباس باف باشند، ابوالعباس فرماید:

روزم از دردش چون نیمشب است شبم از یادش چون شاو غرا

ختنبر<sup>۲</sup>

آن کس باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ ندارد، ابوالعباس

گوید:

ما فراخی است ولیکن بستم تنک زید

آن چنان شد که چنو هیچ ختنبر نبود

سمر<sup>۳</sup>

افسانه باشد و سر گذشت و حکایت، عنصری گوید:

سمر درست بود تا درست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

ژوا غار<sup>۴</sup>

نام مغیست، ابوالعباس گوید:

گفتا که یکی مشکست ای مشک تنی (۷)

کاین مشک حشو نقی است از خم ژوا غار

بیور<sup>۵</sup>

برزبان پهلوی ده هزار بود، فردوسی گوید:

کجا بیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار<sup>۶</sup>

۱ - فقط در سی . ۲ - فقط در سی . ۳ - فقط در سی . ۴ - فقط در سی .  
۵ - این لفظ فقط در سی و حاشیه ن هست . ۶ - این بیت فقط در سی هست .



فردوسی گوید:

سپه برد پیور سوی کار زار که پیور بود در عدد ده هزار<sup>۱</sup>

آمار<sup>۲</sup>

بتازی استقصا بود، رودکی گوید:

آنکهی گنجور مشک آمار<sup>۳</sup> کرد

تا مر اورا زان بدان بیدار کرد<sup>۴</sup>

کِز دگار<sup>۵</sup>

نام ایزد تعالی است،

کرد کار<sup>۶</sup>

عمارت بود (۵):

گزار<sup>۷</sup>

و ژاغر را حوصله خوانند | بهرامی گوید:

۱ - این بیت فقط دو حاشیه ن هست . ۲ - این لغت فقط درس و حاشیه ن هست  
(در حاشیه) ، آمار باری است [ کما ] بود ، و این ظاهر فقط است و کتاب  
استصفا را باستسقا تعریف کرده و شمس فقری نیز در معارج عالی همین خط را کرده  
و آمار را که بمعنی حساب و شماره است و اماره نیز میگوید بعضی از کویندگان قدیم  
بفتح همزه نیز استعمال نموده اند چنانکه لیبی گفته :

اگر خواهی سیاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

۳ - ظاهراً خشکامار بمعنی همان کله ای که سابقاً گذشت . ۴ - این بیت فقط در  
حاشیه ن هست . ۵ - این لغت فقط درس هست و مثال هم ندارد . ۶ - فقط  
درس هست . در فرهنگها یکی از معانی کردگار ( بهمان املای لغت پیش ) عدا را  
دانسته و این بیت رودکی را شاهد آورده اند :

نه چون پور میر خراسان که او عطا را نشسته بود کردگار

بنا بر این احتمال دارد که « عمارت » هم در معنی این لغت تصحیف « عدا » باشد

۷ - این لغت درس و ن هست ، ن : گزار حوصله مرغ باشد .

بیفگنی تو خورش پاک را ز بی اصلی

یا گنی بیلیدی ماهیان تو هزار<sup>۱</sup>

زغار<sup>۲</sup>

زمین سناک و زنگ بر آورده بود ، شاعر گوید :

تو شان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مر ایشان را زغار<sup>۳</sup>

نهار<sup>۴</sup>

کاهش بود ، فرخی گوید :

ملک برقت و علامت بدان سپاه نمود

بدان زمان که بسیج نهار کرد نهار

پیشیار<sup>۵</sup>

مزدور بود ، رودکی گفت :

بخت و دولت چو پیشکار تواند نصرت و فتح پیشیار تو باد

باز<sup>۶</sup>

و بارگی اسب بود ،

کنجار<sup>۷</sup>

و کنجال کسبه<sup>۷</sup> باشد از کنجد و مغز بادام و جوز و غیرها ،

۱ - این بیت فقط دون هست . ۲ - این لغت فقط درس و حاشیه ن هست و س

مثال را ندارد . ۳ - این لغت فقط درس و ن هست و س مثال ندارد .

۴ - این لغت فقط درس هست و مثال ندارد ، مثال را ما از جهانگیری برداشتم .

۵ - این لغت هم فقط درس هست و مثال هم ندارد . ۶ - این لغت هم فقط درس

هست بدون مثالی . ۷ - کبه یعنی نخاله .

بَشْتَر<sup>۱</sup>

نام میکائیل است ، دقیقی گوید :

بشتر راد خوانمت شرك است او چو تو کی بود بگاه عطا<sup>۲</sup>

دُو - پَشْکُور<sup>۳</sup>

نام جوزا است ، عنصری گوید :

سپه - الار ایران کر کمانش خورد تشویر ها برج دو پیکر

کَشُور<sup>۴</sup>

اقلیم بود عنصری گوید :

جلالش بر نگبرد هفت کشور سپاهش بر نتابد هفت گردون

زَاَسْتَر<sup>۵</sup>

یعنی از آن سوتر ، بوشکور گوید :

ستاره ندیدم ندیدم رمی بدل زاستر ماندم از خویشتن

قَرَفُور<sup>۶</sup>

بچه تیهو بود ، بوشکور گوید :

من بچه فرفورم و او باز سپید است

با باز کجا تاب برد بچه تیهو

- ۱ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست ، س ، بشتر نام میکائیل بود یعنی کشنده آب ، ظاهراً میکائیل را قدما موکل باران و آب میدانسته اند شاعری گوید ،  
گر چه بشتر را عطا باران بود مر تو را دَر و کهر باشد عطا
- ۲ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۳ - این لغت فقط در س هست .
- ۴ - این لغت فقط در س و ن هست و س مثال ندارد . ۵ - در س و حاشیه ن س مثال را ندارد . ۶ - فقط در س و حاشیه ن ، س مثال را ندارد .

کَانُور<sup>۱</sup>

شیفته سار بود ، خفاف گوید :

چه چیز است آنکه باز را است و بازور همی کارد بکار سازش کور  
بگور اندر شود ناکه پیاده برون آید سوار از کور کانور

خَنَگْ زَبُور<sup>۲</sup>

اسب ابلق باشد ، عنصری گفت :

اگر بر ازدها و شیر جنگی بچنانده عنان خنگ زیور

گَنْدُورِی<sup>۳</sup> [کذا]

مانده و سفره باشد ، بوشکور گفت :

کشاده در هر دو آزاده وار میان کوی گندوری افکنده خوار

گَنْدَر<sup>۴</sup>

مردم احق باشد ، خجسته سرخی گفت :

برین شش ره آمد جهان را گذر چنین دان که گفتم ترا ای گذر

\*\*\*

لغات ذیل منحصرأ در ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

خَرَنْبَار

آن بود که بجوقی [کذا] یکی را حل کنند ، لیبی گوید :

یکی مؤاجر و پیشرم و ناخوشی که ترا

هزار بار خرنبار بیش کرده عسس

- ۱ - این لغت فقط در چ هست . ۲ - فقط در چ . ۳ - فقط در چ . ۴ - فقط در چ .
- ۵ - فقط در چ و حاشیه ن .

## گَرْدِه کَار

مردی جلد و آزموده کار بود ، دقیقی گوید :  
جادو نباشد از تو بتبل سوار تر    غفرت کرده کار و تو زو کرده کار تر

## قَرَسَنگَسَار

فرسنگ راه باشد ، لیبی گوید :  
نیایی در جهان بی داغ پایم    نه فرسنگی و نه فرسنگاری

## قَر

زیبایی و تأید بود ، عنصری گوید :  
گرفت از ماه فروردین جهان فر  
چو فردوس برین شد هفت کشور

## شَکَر

چون شکار است ، فردوسی گوید :  
جهانا ندانم چرا پروری    چو پرورده خویش را بشکری

## گَنَر

خفتان بود ، فردوسی گوید :  
یکی گپیر پوشید زال دلیر    بجنک اندر آمد بگردار شیر

## پُوز

پسر باشد ، فردوسی گوید :  
تو پور کو پیلتن رستمی    زدستان سامی و از نیرمی

## بَیژ

صافه بود ، دقیقی گوید :

تو آن ابری که ناساید شب و روز  
ز باریدن چنانچون از کمان تیر

نیاری بر کف زر خواه جز زر  
چنانچون بر سر بد خواه جز میر

## \*\*\*

لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن هست و نسخ دیگر آنها را ندارند :

## شَدِ یَا ز

زمین کار کرده که تخم کارند در او ، عنصری گوید :  
بزخم پای ایشان کوه دشت است    بزخم بیشک ایشان دشت شد یار

## سیار دیگر

آلت خانه بود ، فرخی گوید :

بهمانه جوید بر حال خویش و همت خویش  
کز آن مزاج ذخیره است و زین مزاج سیار

## سیار

کشکینه بود ، دقیقی گوید :

روستایی زمین چو کرد سیار    گشت عاجز که بود بس ناهار  
برد حالی ز نش ز خانه بدوش    کرده چندوکاسه ای دو سیار

## کنیکبار [کذا]

جزایر بود ، اسدی گوید :

بمان تابیدن کنیکبار از شکفت    چه بینم کان یاد باید گرفت

کَا چَار

آلات باشد از آن خانه و هر چیز، نجیبی گوید:

اکنون سوراخ است و مردم آید بسیار

کارشگرف است و صحن ساخته کاچار

کَوَاز

سیدی بود بزرگ که باغبانان دارند، اسدی گوید:

کوارت بیارم که ورزد شیار [کذا]

نگویم که خاک آور اندر کوار

گَهَنبَار

بارگاه باشد، اسدی گوید:

بقر فریدون و هنک نهنگ بگاه گهنبار هوشنگ شنگ

لَا لَه سَار

نام مرغی است خوش آواز، خطیری گوید:

پراکنده بامشکدم سنگ خوار خروشان بهم شارک<sup>۱</sup> و لاله سار

سَار

نام مرغی است سخنگوی و سیاه، مجلیدی گوید:

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار

چون سار سیاه است و کل اندر دهن سار

شَار

نام پادشاه حبشه [ظ = غرجه] ود، روحانی گوید:

۱ - مشکدم و سنگخوار و شارک نیز از اقسام طیورند.

عزیز و قیصر و فنفور را بدان که ورت

نه شار ماند نه شیرج نه رای ماند نه رام

قُرْدَار

نام شهری است در حدّ هند، نجیبی گوید:

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است

از حدّ فرغانه تا بغزنی و قُرْدَار

زَوَار

زن بیژن بود، فردوسی گوید:

سوی خانه رفتند از آن چاهسار بیکدست بیژن بدیگر زوار

پَرَوَار

بحمره عود را خوانند، و پرواری دیگر آنکه خود را پیروارند، شعر:

بحمره را آتش لطیف بر افروخت عود پیروار بر نهاد و همی سوخت

یَسَار

سیم کوفت بود، فرخی گوید:

هنوز پادشاه هندوان بطبع نکرد رکاب اورانی کوبدست خویش یشار

کَتیر

سرآب بود یعنی زمین که شورستان بود و سپید نماید و در او نبات رسته

نبود و از دور آب نماید، منطقی گوید:

۱ - معلوم نشد مقصود از این لغت چیست، در فرهنگها یکی از معانی که برای زوار آورده اند « زن پیر » است بدون ذکر مثالی، در لغات شاهنامه عبدالقادر بیدادی و سروری این بیت را برای معنی دیگر زوار یعنی خدمتکار مثال آورده اند، در لغات شاهنامه بجای بیژن دوم « رستم » آمده.



چون زمین کثیر کو از دور همچو آب آید و نباشد آب

بیوار

اجابت بود، بهرامی گوید:

بامید رفتم بدرگاه او چو آمد مرا جمله بیوار کرد

اوبار

فرو بردن بود بکلو، گویند بیو بارید، رودکی گوید:

بدشت از بشمیر بگذاردم از آن به که مای بیو باردم

دستیار

یاری ده بود، عنصری گوید:

دستیار و ستور و کار سفر ساخته کو دهد چه نیکوتر

دار

درختی بود که ستون کنند، بوشکور گوید:

دوم دانش از آسمان بلند که برپای چو نست بی دار و بند

دهار

غار و دره و شکاف بود، اسدی گوید:

یکا یک پراکنده بر دشت و غار زبان چون درخت و دهان چون دهار

گمار

کماشتن یعنی مسلط کردن بود، منطقی گوید:

ای جهاننداری کاین چرخ ز تو حاجت خواست

که تو بر لشکر بد خواهان بگمار مرا

بخار

غنجار بود یعنی گلگونه، شاعر گوید:

باغ را هر سال چون حورا یاراید بزیب

این یران سازد بهار و او بر آن مالد بخار

چار

چاره بود، شاعر گوید:

بلبل داستان زن چاره می جوید زمن

چاره زان جوید که اورا جست باید نیز چار

دستوار

یکی یاره بود و یکی دیگر چوبی بود که یران بر دست گیرند، شعر:

من اومید بستم بر آن قلم که دست جهان را بود دستوار

زرمشت افشار

زری بود که چون کسری بدست بیفشردی نرم شدی، رودکی گوید:

با درفش کاویان و طاقدیس زرمشت افشار و شاهانه کمر

سینماز

مردیست که برای نعمان بن منذر سدید بساخت و نعمان اورا از پشت آن

سدیر بر زیر انداخت تا مانند آن جای دیگر بنا نکند، شعر:

بخشش خورشید تام باشدم از عمر گریکشندم بسان سنجر (۹) و سنا مار

هاز

رشته مروارید بود، شعر:

از آن قبل را کردند هار مروارید

که در ضایع بودی اگر نبودی هار

کَبُودَر

کرمکی بود خرد در آب خورش او مای خرد بود، رودکی گوید:

مای آسان گردا کبودر گویی بولت مای است دشمنانت کبودر<sup>۲</sup>

فامر

شهریست نزدیک فرخار و آنجا بدان نزدیکی بیابانی است که آهوی مشک

نافه مشک آنجا افکند، قادری گوید:

رسد دونسیم از لب مدح خوانش بدریای یر (۹) و بیابان فامر

سَدِیُور

نام شهریست در هندوستان، عنصری گوید:

وان پول سدیور ز همه باز عجب تر

کز هیکل او کوه شود ساحت پیدا

لَوَگَر

شهریست در هند، عنصری گوید:

چگونه کرد مر آن دلهای یدین را

نشانش چون کند از باز پیش در لوگر

لَوَهر

نام ولایتی است در هند، عنصری گوید:

چگونه گیرد پنجاه قلعه معروف یکی سفر که کند در نواحی لوهر

۱ - ظاهراً مخفف گیرد. ۲ - رشیدی

مای دیدی کجا کبوتر گیرد تیغ مای است دشمنانت کبودر

غَاثَقَر

شهریست که در او سرو بسیار بود، شاعر گوید:

از روی تو سرای تو گشته است چون بهشت  
وز قامت تو گویی گشته است غاثر

کَالَنجَر

قلعه ایست که نیل بسیار از او خیزد در هند، عنصری گوید:

بلفظ هندو کالنجراست بود معنیش  
که آهن است و بدو هر دم از فساد خبر

چَالَنَدَر

نام ولایتی است در سومات، عنصری گوید:

چه ده دهی که بد و نیک وقف بود بدو  
بزنگبار و بهند و بسند و چاندنر

بَنَدَر

نام شهریست در غرجه، دیباجی گوید:

بسی خسرو نامور پیش از او شدستند زی بندر شاریان

کَتَر

ولایتی است در هندوستان، عنصری گوید:

نه يك سوار است او بلکه صد هزار سوار  
بر این گواه من است آنکه دید فتح کتر

کَهَر

نام ولایتی است در هند، عنصری گوید:

شه کیتی ز غزنی تاختن برد بر افغانان و بر کبران کههر

ماژندَر

ولایت ماژندرات است، غصری گوید:

بشاهنامه چنین خوانده ام که رستم زال

کهی بشد ز ره هفتخوان بهمازندر

چَر گز

سرود گوی بود، شاعر گوید:

همیشه دشمن تو سوخته تو ساخته بزم

ببزم ساخته رود آخته دوصد چرگر

چَر گز دیگر

مفتی بود، زینبی گوید:

بوسه و نظرت حلال باشد باری حجت دارم بر این سخن زدوچرگر

گنج بادآور

نام نوایی است که مطربان زنند، ضمیری گوید:

گاه کوه بی ستون و گنج بادآور زنند

گاه دست سلمکی و پرده عشا برند

ماده وَر

درد و تهمت بر (?) بود، رودکی گوید:

از همه نیکی و خوبی دارد او ماده ور بر کار خویش ارددرد او (?)

گَسندر

ناکس بود، غصری گوید:

سزد ارچه او نیز تکبر (?) کند که شه نیکویی با گسندر کند

کنکر

خصومت و تعصب بود، رودکی گوید:

باز کومردم بکنکرش اندر آ چون از او سود است مرشادی ترا

چرا خور

چرا گاه بود، شاعر گوید:

چنوبر کشد نعره اندر چراخور مفتی بسازد کتاب اغانی

پهناور

پهنی بود، شاعر گوید:

بآتش در شود گرنی چو خشم اوست سوزنده

بدریا در شود ورنه چو جود اوست پهناور

بارور

درختی که بار دارد و بار دهنده بود، شاعر گوید:

زان چنار و سرو را بر نی و شاخ بارور

کز سر بد خواه تو بار آورد سرو و چنار

قراقر

قراقر آب روده یعنی قرقر شکم:

## جذر

سیم جلب بود که بیادشاه دهند ، عنصری گوید :  
کنند واجب جذری هم اندر آن ساعت

بهر شبی بسپارد بناقد و وزان  
گاوگور

مبارز بود ، شاعر گوید :

یامد بیدان یکی سماوگور که افزون بد اور از صد کاوزور

کاوکلور

خرزه بود ، طیان گوید :

ورتودو دانگ نداری که دهی رو مدارا کن با کاوکلور

کنور

رعد بود ، شاعر گوید :

بلرزید بازار و کوی از کنور توگفتی که برق آتشی بد بزور

فرتور

عکس بود ، شعر :

فرتور می از قدح فتاده بر سقف سراچو آب روشن

زاغور

لك لك بود ، منوچهری گوید :

گر ندانی ز زاغور بلبل بگرش گاه نغمه و غلغل

وخشور

یغمبر را گویند ، دقیقی گوید :

یکی حال از گذشته دی دگر از نامده فردا  
می گویند پنداری که و خشورند یا گندا  
قنصور

نام شهر است در هند که کافور نیک از او آورند ، رافعی گوید :  
بیرت ماند کافور که در قنصور است بدلت ماند پولاد که در ایلاق است

قنصور

نام شهری در چین جای بتان و بتگران بود ، اسدی گوید :  
یاسود از رنج کی دور شد وز آنجا بشهر فخشور شد

سمندور

نام شهر است در هند که عود از آنجا آرند ،

سندور

نام شهر است که ساج از وی خیزد ، خسروی گوید :  
از سمندور تا بخیزد عود تا می ساج خیزد از سندور

کویو

شیر زیان بود ،

شپیور

نای روین بود ، اسدی گوید :  
ز کوس و ز زندو درای خروش (؟) ز شپیور وز ناله نای جوش

نرور

کارگری بود ، شعر :

از نروری خویش دانا باشد اوی باکس اورا راز نیست از هیچ روی



## دانشگر

دانشمند بود، طیان گوید:

چو دانشگر این قولها بشنود پس آنکه زمانی فرو آرمد

یار

چون دو برادر بود و مردو را زن بود آن زنان یکدیگر را یار خوانند،  
شاعر گوید:

چه نیکو سخن گفت یاری بیاری

که تا کی کشیم از خُسر دل و خواری

## باب الزام

نهاز

پیشرو رمه<sup>۲</sup> باشد چون ارکاج<sup>۳</sup> (۹)، [خسروی گوید:  
من ز خداوند تو نیندیشم ایچ علم ترا بیش نکیرم بهار<sup>۴</sup>  
زانکه نهاز است و تویی کوسفتد. آت نهازت بکشد زینهار<sup>۵</sup>.گواز<sup>۶</sup>چویی که بدان گاو و خر زنند و [خر] گواز نیز گویندش] فرخی گفت:  
دوستان را بیافتی بمراد سر دشمن بکوفتی بگواز [گراز<sup>۷</sup>

یکی خوک تر است [فردوسی گوید:

تن مرد و سر همچو آن گراز بیچارگی مرده بر تخت ناز<sup>۸</sup>- چ این لغت را ندارد. ۲ - س، گله. ۳ - ضبط و سنی این گله که در  
سایر نسخ نیست معلوم نشد. ۴ - ن.من ز خداوند تو نیندیشم هیچ [کذا] علم ترا بیش نکیرم بهاز  
ضبط من تصحیح قیاسی است و ظاهراً «هار» در اینجا یعنی قضا و افکندگی انسان  
و جانور است. ۵ - این بیت فقط در س هست. ۶ - س، گواز چویی که  
بدان خر و گاو و چهارپایان را زنند و خر گواز نیز گویند، ن، گواز چویی باشد که  
چهارپای را بدان زنند خر گواز و گاو گواز نیز خوانند، چ این لغت را ندارد.  
۷ - چ هیچک از معانی گراز را ندارد. ۸ - این بیت فقط در ن هست، س  
بجی آن این بیت فردوسی را آورده:  
گرازان گرازان نه آگه ازین که یژن نهاده است ربود زین

گراز دیگر<sup>۱</sup>

ییلی بود رسن اندرو بسته و بدو کس می کشند و عمارت بدان راست کنند و  
برزگران نیز زمین را بدو کنند [عمارته گوید :  
بجلس و مرکب<sup>۲</sup> و شمشیر چه داند می<sup>۳</sup> آنک  
سرو کارش همه باکاو و زمین است و سگراز ]

## گراز دیگر

کوزه سر تنک باشد، بتازی آنرا قبیله<sup>۴</sup> گویند [فاخر<sup>۵</sup> گوید :  
با نعمت تمام بدرگافت آمدم امروز با سگراز و چوبی می روم]  
گداز<sup>۶</sup>

تبش باشد در تن و بیشتر زنان را باشد وقت زادن [ابوشکور گوید :  
هرچه بخوردی تو کسوارنده باد گشته کوارش همه بر تو گداز<sup>۸</sup> ]

## گریز

فریه<sup>۱۰</sup> را گویند که بازان را دهند [ابوالعباس<sup>۱۱</sup> گوید :  
همی بر آیم با آن که بر نیاید خلق و بر نیایم با روزگار خورده گریز ]

- ۱ - س : گراز دیگر ییلی باشد و رشته بر آن بسته و زمین بدان راست می کنند .
- ۲ - س : گراز ییلی باشد که رسن اندرو بندند و دو تن بکشند و خشت زنان و برزگران بدو زمین کنند . ۳ - س : مرکب . ۴ - س : هم . ۵ - ن : از اینجا بیدرا ندارد . ۶ - س : فله ( ۲ ) ضبط این کلمه معلوم نشد . ۷ - ن : فخری .
- ۷ - این لغت قطعه در ع و س هست ولی در س گراز ضبط شده .
- ۸ - س : گراز . ۹ - ن ( دو حاشیه ) : گریز فریه بود که بازان را دهند ، س : گریز [گذا] فریه باشد و مفرس نیز گویند ( ۲ ) ، س : این لغت را ندارد .
- ۱۰ - فریه یعنی گوشت قدید . ۱۱ - س : رود کی .

بغاز<sup>۱</sup>

چوبی بود که در وقت شکافتن چوب در میان شق وی نهند تا زود شکافته شود  
[ابوالعباس گوید :

زأژ می خایم و زأژم شده خشك خار دارد همه<sup>۲</sup> چون نوک بغاز

کناز<sup>۳</sup>

بن خوشه رطب باشد [رودکی گوید :  
من بدان آمدم بخدمت تو که بر آید رطب ز کنازم ]

ماز<sup>۴</sup>

کاف بود یعنی شکاف که اندر چیزی افتد از چوب و درو دیوار و غیره  
[شهید گوید :

ای من رمی آن روی چون قمر وان زلف شبه رنگ پر زمان ]

بگماز<sup>۵</sup>

بید بود [فردوسی گوید :  
ببگماز بلشست يك روز شاه همیدون بزرگان ایران سپاه<sup>۶</sup>  
کسانی گوید :

- ۱ - س : بهار چوبکی بود که درودگران در میان شکاف چوب بهند و نقشگران بر کالبد موره بهند . ن : بهار چیری بود در میان شکاف میده هند تا آسان تر شکافت . س : این لغت را ندارد . ۲ - س : خار ها دارد . ۳ - ن : کیر و گناز و کناز این هر سه بن خوشه رطب بود . س ( مثل متن ) : س : این لغت را ندارد . ۴ - ن : ماز شکافی بود در دیوار یا در چیزی دیگر که بکاف مانده و گویند ماز است اندر او . س : ماز شکاف بود که در چیزی افتد از چوب و دیوار و آنچه بدین بند . س : این لغت را ندارد . ۵ - ن ( مثل متن ) : س : بگماز سید باشد و عشرت . س : این لغت را ندارد . ۶ - این بیت قطعه در س هست .

بر آمد ابر پیریت از بنا گوش مکن پرواز کرد و بنگماز<sup>۱</sup>

نَخینر<sup>۲</sup>

کمینگاه بود [عسجدی گوید:

یکی از دهای دمنده چو بادی یکی از فحیش گزنده چوماری]

پروژ<sup>۳</sup>

جامه پوشیدنی یا گستردنی کونا کون بود چون زهی اندر کشیده [فردوسی گوید:

بدو گفت من خویش گرسیوزم بشاه افریدون کشد پروزم<sup>۴</sup>

تَز<sup>۵</sup>

مرغکی بود کوچک و لوش خشینه<sup>۶</sup> بود و نیک نتواند پریدن و در

گلستانها بیشتر بود [رودکی گوید:

چون لطیف آید بگاه نو بهار بانك رود و بانك كبك و بانك قز]

بَرز<sup>۷</sup>

بلندی بود و بالا [عنصری گوید:

۱ - این بیت قط در ن آمده . ۲ - این است قط در غ و حاشیه ن هست .

۳ - ن : پیرامن جامه های پوشیدنی و گستردنی بود ، س : پروژ جامه پوشیدنی یا

گستردنی باشد که از لونی دیگر کرد آن جامه گیرند و گویند بزرگی و شاهی نیز بود

چ : پروژ پیرامن جامه های افکندنی و پوشیدنی بود . ۴ - س و ن : که از مام واز

باب با پروزم . ۵ - ن : تَمرغی کوچک بود خشین رنگ و برجهد و بیشتر در گلستان

بود ، س : تَمرغی بود کوچک ، بلون خشین و برجهد و آن مرغ نیک نتوان پریدن

و در گلستانها بیشتر بود ، چ : تَمرغی بود کوچک و نیکو نتواند پریدن و در

گلستانها بود . ۶ - خشینه یعنی سفید . ۷ - س : برز بلندی باشد و مردم

چهاربای بلند را نیز برز گویند [کذا] ن و چ : برز بلندی بود .

فرو کوفتند آن بتان را بگرز نه شان رنگ ماند و نه فرو نه برز ]

جَفَر<sup>۱</sup>

غوك بود آن که در آب بانك زند و فاض (۴) گویند و بتازی غنجموس

[کذا<sup>۲</sup>] گویندش [بوالفتح بستی گفت:

هر چند که درویش پسر فغ زاید در چشم توانگران همه<sup>۳</sup> چفر آید

لَغَر<sup>۴</sup>

فرو خزیدن باشد [آغا جی گوید:

تر است زمین ز دیدگان من چون پی بنهم می فرو لغزم]

نُوز<sup>۵</sup>

هنوز باشد [مصنف گوید:

بدو گفت کای پشت بخت تو کوز کسی از شما زنده مانده است نوز ]

فَلَرز<sup>۶</sup>

هر طعمی که بنواله بردارند [رودکی گوید:

آن گرنج و شکرش برداشت پاک

و اندر آن دستار آن زن بست خاک

۱ - ن : چفر غوك باشد یعنی وزغ ، چ : چفر و غوك بزغ باشد ، س (مثل متن) .

۲ - شاید عاجوه . ۳ - ن : می . ۴ - ن : لغز فرو خزیدن بود گویند بلغزید

یعنی بلغزید . چ : لغزیدن فرو خزیدن بود ، س : لغز فرو خیزیدن [کذا] بود

یعنی افتادن . ۵ - ن : برزیر کام . ۶ - چ : این لغت را ندارد و در غ و س هم

مثالی برای آن مذکور نیست مثال مذکور در متن قط در حاشیه ن آمده .

۷ - ن : فلرز ایزاری یا رکوبی بود که خوردنی در او بندند آنرا فلرزنگ خوانند

و فلرز نیز گویند ، س : فلرز هر خوردنی که درازار بندند یا در رکوبی اندر کوهستان

آنرا بدرزه و بوره نیز گویند و اندر زبان ماوراء النهر فلرزنگ و فلرز نیز گویند .

چ : لغز و فلرزنگ هر چه در ایزاری یا در رکوبی بندند چون زر و سیم و مانند این

و اندر کوهستان آنرا بدرزه خوانند و لارزه نیز خوانند و اندر خراسان فلرزنگ گویند .

این زن ازد گان برون آمد چو باد

پس فلرزنگش بدست اندر نهاد

شوی بگشاد آن فلرزش خاک دید

کرد زن را بانك و گفتش ای پلید

بَتَفُوز<sup>۱</sup>

مرغان را منقار بود و جانوران دیگر را بمعنی بیرون دهن باشد و این لفظ  
مستعار بود [شاعر گوید:

دم سَك بینی تو با بتفوز سَك خشك گشته<sup>۲</sup> کش نجفید<sup>۳</sup> هیچ رگ

کاریز<sup>۴</sup>

آب باشد که در زیر زمین از چاه بچاه برند [کسانی گفت:

سزد که دورخ کاریز آب دیده کنی

که ریزریز بخواهدت ریختن کاریز]

هیز<sup>۵</sup>

غخت بود [عسجدی گوید:

۱ - ن این لغت را ندارد، س: بتفوز مرغان را منقار و مردم و جانوران دیگر را

چون چهار پای بمعنی بیرون آمدن [کذا] از دهن بود و مرغان را گویند، چ  
بتفوز و یوز و کلفت دهن باشد، ۲ - چ: کشن کرده، ۳ - س: نبینی،

۴ - ن: کاریز آب باشد که از زیر زمین جای بجای برند، چ: کاریز آبی باشد  
که در زمین بجایی بیرون برند و بتازی قنات خوانند، س: کاریز آب روان باشد

زیر زمین که بخانه آب برند، ۵ - ن: هیز غخت را و بقاء را گویند و چیز نیز  
گویند اما بزبان پهلوی حرف حاء کم آید و بزبان پهلوی دول را هیز گویند، س

هیز و چیز هر دو غخت باشد و بقاء نیز گویند، چ: هیز بقاء بود و غخت را نیز گویند  
و گروهی هیز را چیز خوانند و ح در پارسی نادر است و عبارت پهلوی دول گرمابه

بان را هیز خوانند مگر هیز ازین مشتق باشد.

گفتم می چه کویی ای هیز کلخنی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی

باز<sup>۱</sup>

آرش بود [شاکر بخاری گوید:

بچاه سیصد باز اندرم من از غم او<sup>۲</sup>

عطای میر رسن ساختم ز سیصد باز

یوز<sup>۳</sup>

جستن باشد با سختی چنانکه کویی ره یوز و رزم یوز، و سَك کوچک را

که شکار از سوراخ بیرون کند از بهر آن یوزك خوانند [فردوسی، گوید:

ز بهر طایفه یکی کینه توز فرستاد با لشکری رزم یوز]

جلویر<sup>۴</sup>

مفسد است، طاهر فضل گوید:

روا نبود زندان و بند و بست تنم اگر نه زلفك مشکین او بدی جلویر

خر بیواز<sup>۵</sup>

مرغ شب پره باشد و شب یازده همین مرغ باشد [خباز قاینی<sup>۶</sup> گوید:

نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خریبواز]

۱ - س: باز ازش باشد و باح پیر گویند، چ: این لغت را ندارد، ن (در حاشیه)

در کر و ارش بود که بوی جامه بیایند، ۲ - س: بچاه سیصد بازم چنین من زغم او،

۳ - س: یوز بمعنی جستن بود چنانکه گویند راه یوز و جنگ یوز و صید یوز،

و پارسیان سگی که کوچک بود و صید از سوراخ بیرون آرد یوزك خوانند، چ: ون

این لغت را ندارند، ۴ - س: جلویر شرطه باشد یعنی غماز، ن (در حاشیه)،

جلویر شرطه بود، چ: این لغت را ندارد، ۵ - چ: این لغت را ندارد،

۶ - ن (در حاشیه): خباز قاینی:

شب می کاری بسان خریبواز



ناز و نوز<sup>۱</sup>

درختی بود مانند سرو [لیبی گوید:]

ایا زیم زبانم نژند گشته و هاژ

کجاشد آن همه دعوی کجاشد آن همه زاژ

ز کیر کیرد کون تو فرو و زیب همی

چو بوستان که فروزان شود بسرو و بناژ<sup>۲</sup>

کشاورز<sup>۳</sup>

برز کر بود [فردوسی گوید:]

کشاورزو دهقان سپاهی شدند دلیران سزاوار شاهی شدند<sup>۴</sup>

بوشکور گوید:

کشاورزو آنکر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف

کزین<sup>۵</sup>

جن فریفته باشد.

گروژ<sup>۶</sup>

طرب و شادی بود [خسروی گوید:]

۱ - چ : ناز و نوز و نك هر سه يك درخت باشد . س : ناز درختی بود که نوز خوانند بر شبه سرو باشد بارش چون ترنج باشد عیبه چون عیبه جوشن باشد ن : ناز درختی است مانند سرو سبز و بلند بود و بارش چون ترنج بود عیبه عیبه بود چون جوشن . ۲ - در چ و ن بجای این بیت شعر ذیل آمده :

را شناسد دانا مرا شناسد نیز نو از قیاس چو خاری من از قیاس چو ناژ  
۳ - چ : کشاورزو وانگشبه برزگر باشد . سایر نسخ مثل متن . ۴ - این بیت فقط در س هست و بیت بعد در ن و چ . ۵ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست . ضبط آن درست معلوم نشد . ۶ - چ و ن (درحاشیه) : گروژ نشاط بود . اما در چ گروژ بجای گروژ ، درحاشیه ن يك بار هم این لغت بعنوان گروژ آمده .

چون دل باده خوار گشت جهان بانشاط و گروز و خوش منشی

منجيك گفت :

مهمان<sup>۱</sup> کرد شادی چندان بنعمتش

کز بهر کیر خواجه کنی تو همی گروز<sup>۲</sup>

نغز<sup>۳</sup>

چیزی بدیع و عجب باشد [خسروی گوید:]

ای غالیه زلفین ماه پیکر عیارو سیه چشم و نغزو دلبر<sup>۴</sup>

بوشکور<sup>۵</sup> گوید:

بگویش که من نامه ای نغز ناك<sup>۶</sup> فراز آوریدستم از مغز پاك<sup>۷</sup>

گوز<sup>۸</sup>

چفته و دوتا بود [آغلجی گوید:]

دل<sup>۹</sup> پر آتش کردی و قد و قامت گوز

فراز نامد هنگام مردمیت هنوز<sup>۱۰</sup>

فردوسی گوید :

بدو گفت نیرنك داری هنوز نکرده می پشت شوخیت گوز<sup>۱۱</sup>

۱ - س : نمان . ۲ - چ و ن (درحاشیه) این بیت را اضافه دارند ، در حاشیه ن این بیت رود کی آمده که تصحیح آن مبسر نشد .  
ورده نه چیست و کروش [کذا] و خرمی بانك برزد از کروش [س] = گروز و خرمی  
۳ - س : نغز چیزی نیکو و زیبا و بدیع و عجب از نیکویی بود . ن (درحاشیه) : نغز لطیف بود . چ : نغز لطیف باشد . ۴ - این بیت فقط در س هست .  
۵ - چ : عنصری . ۶ - ن (درحاشیه) : پاك . ۷ - این بیت فقط در چ و حاشیه ن هست . ۸ - س : گوز چفته و دوتا باشد چ : گوز یعنی دوتا اندر آمده و کز شده . ن این لغت را ندارد . ۹ - این بیت فقط در س هست . ۱۰ - این بیت فقط در چ آمده .

فَنَیَازُ وَ بَغِیَازُ<sup>۱</sup>

عطا و شاکردانه باشد [ابوالعباس گوید :

چو عقب بخشدی گزیت یبخش هم بده شعر بنده را بغیاز<sup>۲</sup>]هَازُ<sup>۳</sup>

متحیر و درمانده بود [ابوشکور گوید :

همه دعوی کنی و خابی ژاژ در همه کارها حقیری و هاز<sup>۴</sup>

## کَازُ وَ کُزُ

کلیک بود یعنی بتازی احوال [معروفی گوید :

یک پای لنگ و یک دست لنگ [کذا]

یک چشم کور و یک چشم کاز

جَوَازُ<sup>۵</sup>

سیر کوبه باشد چون هاون چوبین که در آن سیر و غیره کوبند [فرخی گوید :

۱ - س : فَنَیَازُ نو دارانی و شاکردانه و مزد گسانی باشد (در حاشیه) ، و ز دران  
[کذا] بود و شاکردانه گویند و نو دران نیز گویند و گروهی فَنَیَازُ گویند ، چ این لغت را  
ندارد . ۲ - در س این بیت چنین آمده :

چون عقب بخشدی گزیت یبخش [کذا] نو بده شعر نوت را بغیاز

۳ - ن : هَازُ حاموش و دره بده بود . چ : هَازُ جاموش سر مانده بود . س : (مس)  
۴ - این بیت قطعه در س آمده ن و چ همان مثالی را که در ذیل لغت ناژ  
آورده ایم بدست داده اند و چ این بیت را هم اضافه دارد و گوید : شناس [کذا] گفت  
دوزی کنیزه گشته چرا گشته ای تو هاز (؟) چون ما کبان بکیر خر اندر همی گراز (؟)  
۵ - س : کَازُ کلیک بود و اوچ نیز خوانند و بتازی احوال باشد . چ : کَازُ احوال بود  
چ : کَازُ احوال بود یعنی کز چشم . ۶ - س : جَوَازُ هاون چوبین باشد که بدو  
سیر و هر چیز کوبند . ن : جَوَازُ هاون چوبین سیر کوبه . چ این لغت را ندارد .

ای بگو پال گران کسوفته پیلان را پشت

چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز [

رازُ<sup>۱</sup>بتازی طیان را گویند ، دیگر کلکار<sup>۲</sup> بود [عسجدی گوید :یکی نیر همی فاش کند راز حصار و ویراو کرده بود قیر بجای گل راز<sup>۳</sup>]بَرازُ<sup>۴</sup>زیبایی بود و [براز<sup>۵</sup>] زیبا چنانکه گویی برازا مرد است [رودسی گوید :

بحق آف خم زلف بسان منقار باز

بحق آن روی خوب کزو گرفتگی براز [

بازُ<sup>۶</sup>

رصد و سرگزیت بود [فردوسی گوید :

بیچارگی باز و ساو گران پذیرفت با هدیه بی کران<sup>۷</sup>]ژاژُ<sup>۸</sup>

گیاهی بود که آنرا کنکر گویند و تره دوغ کنند [عسجدی گوید :

۱ - ن : راز کل کار بود چ این لغت را ندارد و در س ضبط و معنی این لغت بکلی  
تعریف شده باین شکل ، راز چر [کذا] سر کلبدان باشد او بتازی طیان که بتا گویند .  
۲ - در اصل کاک . ۳ - س : ویر پرو کرده همی قیر بود راز چر (؟) .  
۴ - س : براز و بزی شد حدیقه گوید راز براز [کذا] شد ن و چ این  
لغت را ندارند . ۵ - چ : باز خراج باشد ن (در حاشیه) . باز صد خراج بود  
و مانند گزیت است که ترسایان دهند تا از شاه مسلمانان برسد . س : از رصد و خراج  
مانند گزیت باشد که بنگاه دهند . ۶ - مثال لغت باز از چ آمده و سالی که در آنجا  
از بهرامی مذکور است مثال لغت ناژ است بمعنی خیمه (رجوع شود بلفظ ناژ) .  
۷ - ن : ژاژ گیاهی باشد که در تره دوغ کنند . س : ژاژ گیاهی بود که از وی تره  
دوغ کنند یعنی ربان [کذا] . چ : ژاژ گیاهایی باشد که اندر تره دوغ کنند

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران

وین عجب نیست که نازند سوی ژاژ خران

فاژ<sup>۱</sup>

دهن دره بود که آنرا آسا گفتیم [لیبی گفت:]

قیاس کو<sup>۲</sup> نش چگونه کنم یا و بکوی آیا گذشته بشعر از بیانی<sup>۳</sup> و بوالحر<sup>۴</sup>

اگر ندانی<sup>۵</sup> بندیش تا چگونه بود که سبزه<sup>۶</sup> خورده بفازد بهار که<sup>۷</sup> اشتر<sup>۸</sup>

قرژ<sup>۹</sup>

گیاهی بود سخت تلخ درد شکم را سود دارد [منجیک گفت:]

و بچک ای برقی ای تلختر از آب قرژ

تا کی این طبع<sup>۱۰</sup> بد تو که بگیرد سر پز<sup>۱۱</sup>

پز<sup>۱۲</sup>

سر عقبه بود<sup>۱۳</sup>، خسروانی<sup>۱۴</sup> گوید:

سفر خوش است کسی را که با مراد بود

اگر سراسر کسوه و پز آید اندر پیش<sup>۱۵</sup>

۱ - ن : فاژ آسا بود [یعنی] دهن باز کردن ، چ : فلز باز کردن دهان بود فراخ  
اندر نفس زدن و از کاهلی نیز باشد و از خواب نیز ، س : فاژ آسا بود آن که  
دهان از هم باز کند از جهت خواب یا از جهت کاهلی . ۲ - س : بانی ، چ : بنانی .  
۳ - س : بلخر . ۴ - س : سخن پرانی . ۵ - چ : سیر . ۶ - ن : که بهار .  
۷ - چ : قرژ بیخ گیاهی باشد تلخ طعم و گویند درد شکم را سود دارد ، ن و س  
( مثل من ) . ۸ - ن : طمع . ۹ - س : اشانه دارد ، اندر راه ، هیچیک از  
نسخ لفظ «سر» را ندارند . ۱۰ - س : (قط) ، ظاهر خسروی که البته تعریف  
شده بوظاهر خسروانی است . ۱۱ - چ : آیدش در پیش

ریژ<sup>۱</sup>

هوی و مراد و کام بود [رودکی گوید:]

دیدي تو ریژ و کام بدو اندرون بسی

باریدگان<sup>۲</sup> مطرب بودی بفر و زیب [

تکژ<sup>۳</sup>

استخوان انگور بود، بعضی تکس خوانند [لیبی گوید:]

گر بیارند و بسوزند و دهند بر باد

تو بسنک تکژی نان<sup>۴</sup> ندهی باب ترا<sup>۵</sup>

ابوالعباس گوید:

تکژ نیست کویی در انگور او همه شیره دیدیم یکسر رزش<sup>۶</sup> [

کوژ<sup>۷</sup>

خوהל را گویند [شاعر بخاری گوید:]

حال با کوژ کمان راست کند کار جهان

راستی تیرش کژئی کند اندر جگر<sup>۸</sup>

منجیک گفت:

رویت براه<sup>۹</sup> شکنان<sup>۱۰</sup> ماند همی درست

باشد هزار کژئی باشد هزار ختم [

۱ - ن : دیژ [کذا] و س : ژیز [کذا] هوا و مراد و کام بود ، چ : کام و درگاه  
[کذا] : هوی باشد . ۲ - س : رودگان . ۳ - چ : این لغت را ندارد .  
۴ - جمله دوم در ن نیست . ۵ - این بیت فقط در ن هست . ۶ - این بیت فقط  
در س هست . ۷ - س : کوژ ناراست بود ، چ : کوژ خوהל و خیده باشد ، ن  
این لغت را ندارد . ۸ - در اصل : خوک . ۹ - این بیت فقط در س هست .  
۱۰ - تصحیح قیاسی ، در چ که فقط همان مشتمل بر این بیت است سکبان (؟) . ظاهراً  
شکنان همان شفتان است که نام آبادی است در حوالی بلخ .

راژ<sup>۱</sup>

قبه خرمن بود از غله [لیبیی گوید:

پای او افراشتند اینجا<sup>۲</sup> چنانک نو<sup>۳</sup> بر از<sup>۴</sup> کون راژها افراشتیپوژ<sup>۵</sup>

میان لب بالا و بینی بود [منجیک گفت:

امروز باز پوژت ایدون بتافته است

کویی<sup>۶</sup> می بدنجان خواهی گرفت گوشغلیواژ<sup>۷</sup>

زغن باشد [لیبیی گوید:

ای بچه حدونه غلیواژ غلیواژ ترسم بریادت بطاق اندر چه<sup>۸</sup>توژ<sup>۹</sup>

دندان کلید دان بود.

کناز<sup>۱۰</sup> (۴)

بیل باشد.

۱ - ن ، راژ در خرمن قبه غله بود ، چ ، راژ قبه غله باشد ، س این لغت را ندارد.  
 ۲ - س ، اورا ، ۳ - چ ، ته ، ۴ - ن ، بزور ، ۵ - چ و ن (در حاشیه)،  
 پوژ زغر بود س این لغت را ندارد ، ۶ - ن ، دانم ، ۷ - غلیواژ گوشت ربای  
 ن و س این لغت را باملائی متن ندارند ، ۸ - رجوع کنید بشیل لغت غلیواژ که  
 سابقا گذشت ، ۹ - این لغت باین صورت فقط درج هست و مثال هم ندارد ، در  
 چ ، قزه و مدنگ دندان کلید باشد ، لیبیی گفت :

دهن بی ده است و خربان بی شتر بالان بی خر است و کلیدان بی قزه  
 ۱۰ - این لغت هم که ضبط آن درست معلوم نشد فقط درج هست و در فرهنگها نیز

## ملحقات حرف زاء

لغات ذیل در نسخه اصل نیست لیکن سایر نسخ هر کدام شامل بر بعضی  
 از آنها هستند:

باز<sup>۱</sup> دیگر

کشاده بود و فراز بسته ، ابوشکور گوید:

آن کس که برامیر در مرگ باز کرد

بر خویشتم نگر نتواند فراز کرد

آغاز<sup>۲</sup>

اول باشد هر چیز را ، ابوشکور گوید:

سر انجام آغاز این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد

پشیز<sup>۳</sup>

چیزی باشد که بجای درم رود ، رودکی گوید:

چه ۴ فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان

چه فضل کوهر و یاقوت بر زهره پشیز<sup>۵</sup>

لیبیی گوید:

گرچه زرد است همچو زر پشیز یا سپید است همچو سیم ارزیز<sup>۶</sup>

- ۱ - این لغت فقط در س هست ، ۲ - این لغت هم فقط در س هست ،  
 ۳ - چ ، پشیز درم بد سین بود بی قیمت ، ن (در حاشیه) ، پشیز درم برنجین بود ،  
 ۴ - در نسخه ، چو ، در هر دو محل ، ۵ - این بیت فقط در س هست ،  
 ۶ - این بیت در چ و حاشیه ن هست و س بعضی آن بیت قبل را دارد ،



## هرمز و اوزمزد و زاوش و پرجیس<sup>۱</sup>

نام ستاره مشتری است ، دقیقی گوید :

بدم<sup>۲</sup> لشکرش ناهید و هرمز<sup>۳</sup> پیش<sup>۴</sup> لشکرش بهرام و کیوان

کنیز<sup>۵</sup>

یعنی کهن دزو این دژ شهری باشد [کذا] ، رودکی گفت :

که بر آن گندز بلند نشین که در این بوستان و چشم کشای

گر بر<sup>۶</sup>

طراز باشد ، رودکی گفت :

گر بران شهر با من تاختند من بدانستم که<sup>۷</sup> تفل ساختند

مرز<sup>۸</sup>

سرحد باشد ، فردوسی گفت :

بسته کند زین جهان مرز خویش بداند مکر مایه و ارز خویش

بنیز<sup>۹</sup>

چون مرکز باشد و بجای هم بکار برند ، بوشکور گفت :

نه آن را<sup>۱۰</sup> یازرد روزی بنیز نه اورا از این<sup>۱۱</sup> اندهی بود نیز

- ۱ - ن (در حاشیه) : هرمز نام ستاره مشتری است ، س ، مزدوز (س = اوزمزد) و کوش (ظ = زاوش) نام مشتری است . ۲ - ن (در حاشیه) ، بدیف [کذا] . ۳ - ن (در حاشیه) ، رئیس . ۴ - ن (در حاشیه) : کنیز یعنی کوشک بود ، س کنیز یعنی کهن دژ . ۵ - چ : و او را ندارد . ۶ - س : گر بر طراز باشد ، گر بر زیرک و بسیار دان و دور اندیش بود . ۷ - چ : من ندانستم چه . ۸ - این لغت فقط در چ و س هست و س مثال را ندارد . ۹ - س و ن (در حاشیه) : بنیز مرکز باشد . ۱۰ - چ : نه آن زن . ۱۱ - چ : نه این را از آن .

میز<sup>۱۰</sup>

آب تاختن بود ، خسروی گفت :

هر کرا بخت یارمند بود گو بشو مرده را ز کور انگیز

یا بکردار پیر اندر شیر چیره کرد و بکوشش اندر میز<sup>۲</sup>

ژاژ دیگر<sup>۳</sup>

سخن بیهوده بود ، فرخی گفت :

کسی که ژاژ دراید<sup>۴</sup> بدر گهش نشود

که چرب<sup>۵</sup> گویان آنجا شوند کند زبان

مغز<sup>۶</sup>

دور سپوزی<sup>۷</sup> باشد ، رودکی گفت :

گفت خیز اکنون و ساز ره بسیج

رفت بایدت ای پسر ممغز تو هیچ

گر<sup>۸</sup>

و کوبال لغت باشد ، بوشکور گفت :

۱ - این لغت در جمیع نسخ بغیر از نسخه اساس هست و تعریف آن در همه یکسان است .

۲ - این قطعه فقط در چ هست ، س مثال ندارد و در ن (در حاشیه) این بیت خسروی آمده .

گر کند هیچ گاه قصد گر بر خیز آکه بکوشش اندر میز

۳ - این معنی ژاژ فقط در چ و س هست ، س : باستعارت سخن بیهوده را ژاژ گویند (یعنی باستعارت معنی اصلی ژاژ) . ۴ - در آیدن یعنی گفتن . ۵ - س : خوب .

۶ - این لغت که ضبط و معنی و اشتقاق آن معلوم نشده فقط در چ هست .

۷ - ظاهرأ بمعنی بتأخیر انداختن چه سپوز کار در فرهنگها بمعنی کسی که کار را بتأخیر اندازد آمده . ۸ - این لغت فقط در چ هست .

آرزو آرز و آرمغ<sup>۱</sup>

مقدار باشد، فردوسی گفت:

بسنده کند زین جهان مرز خویش بداند مکر مایه و ارز خویش

گمیز<sup>۲</sup>

غائط بود و گروهی بول و شاشه را هم بهمین نام خوانند، رودکی راست:

آتشی بنشاند از تن تفت و تیز چون زمانی بگذرد گردد گمیز

تراز<sup>۳</sup>

یعنی نیکو بکن، و طراز نیز گویند، شعر:

جلس نزهت بسیج و چهره معشوق بین

خانه رامش قراز و فرش دولت گستران

گراز<sup>۴</sup>

رفتار بود بنار چنانکه کسانی گوید:

آمو می گرازد کردن می فرازد

که سوی کوه تازد که سوی راغ و صحرا

کاز

زمین کنده باشد که چهارپایان را آنجا کنند، شعر:

شهریاری که خلانت طلبد زود فتد

از سمن زار بخارستان وز کاخ بکاز

۱ - این لغت هم فقط در چ هست . ۲ - این لغت هم فقط در چ هست .  
 ۳ - لغاتی که از این بید بیاید منحصراً در ن دیده میشوند و سایر نسخ از آنها خالند .

## دهاز

نعره باشد چنانکه فرخی گوید:

فرخی بنده تو بر در تو از نشاط تو بر کشیده دهاز

بیواز<sup>۱</sup>

اجابت بود چنانکه بهرامی گوید:

باومید رفتم بدرگاه اوی اومید مرا جله بیواز کرد

پدواز<sup>۲</sup>

نشیمن گاه بود، آغاجی گوید:

عهد و میثاق باز تازه کنیم از سحرگاه تا بوقت نماز

باز پدواز خویش باز شویم چون دده<sup>۳</sup> باز جنب از پدواز

ببخیز

غلتیدنست بر چیزی، عسجدی گوید:

چه سود کند که آتش عشقش دود از دل من بر انگیزد

پیش همه مردمان و او عاشق جوینده بخاک بر، ببخیزد

☆☆☆

لغات ذیل محضراً در حاشیه ن آمده:

گاز

ناخن پیرای بود.

۱ - این همان لغتی است که آنرا سابقاً بنقل از حاشیه ن در ذیل باب الراء آوردیم،  
 چون در متن آنرا در باب الراء آورده و ترجیح یکی بر دیگری بر ما میسر نبود  
 احتیاطاً آنرا در هر دو جا نقل کردیم . ۲ - دده و دد یعنی درنده .

## گاز دیگر

لکد بود و سیلی، قریع الدهر گوید:

همی نیارد نان و همی نخر دگوشت زند برویم مشقت و زند بیدارم عاز

## کاز

درخت صنوبر بود که ستون کنندش، ازرقی گوید:

یکی چادری جوی پهن و دراز بیاییز چادر ز بالای کاز

## پرواز

بر رفتن بود بهوا و نشیمنگاه نیز بود.

## ماز

مازو بود، مغلدی گوید:

بطبع شکر بودم بطبع مادر یون چنان شدم که ندانم ترانگبین از ماز

## مکیاز

غمت بود و بی ریش، کسائی گوید:

عمر خلقان گر بشد شاید که منصور عمر

لوطیان را تا زید هم تازا و هم مکیاز بس

## نیاز

دوست بود، لیبی گوید:

ایا نیاز بمن ساز و مر مرا مكداز که ناز کردن معشوق دلکداز بود

۱ - ناز یعنی امرد مایل بشق .

## هاز

بدان، یعنی بزبان مسپار، قریع گوید:

ای پسر جورمکن کارک ما دار بساز

به از این کن نظر و حال من و خویش بهاز

## فوز دیگر

آروغ بود، طیان گوید:

شبان تاری بیدار چاکر از غم عشق

کهی بگرید و گاهی بریش بر فوزد

## ابرینر

زرخالص بود غضایری گوید در هجو عنصری:

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست

مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر

## فرفوز

نیهو بود، و فرفور براه غیر منقط نیز گویند، معزی گوید:

ای که من بازم و تو فرفوزی من چو شاهینم و تو مرغابی

## فناروز

نام جایست در سمرقند که شراب آن نیکو بود، رودکی گوید:

باز تو بی رنج باش و جان تو خرم بانی و با رود و با نیب فناروز

## سمور [کذا]

موش بود، عنصری گوید:

چون برون جست لوز (؟) از سوراخ شد سموره [کذا] بنزد او گستاخ

لوز

امرد بود، طیان گوید:

لوزی که بود خرد بود گوشت بکیرد (۱)

چون ریش در آورد و فرو کاهد بالان (۲)

موز

ترکش بود، و موز دیگر میوه ای بود در مصر معروف و موزمکی چون  
بانتگانی<sup>۱</sup> بود، طیان گوید:

موزمکی اگر چه دارد نام نکندش چو شکر اندر جام

شتر غاز

بیخ [انگدان] است که در سر که نهند و بریچال خورند، شاعر گوید:

همه سر که گفتیم عطسه دهیم شتر غاز در زیر بینی نهیم

طراز

کارگاه شکر بود، شعر:

شکر لبی و دهان شکر چو طراز کار دل عاشقان بیچاره بیاز<sup>۲</sup>

ملماز

گونه رنگرزان بود که جامه بدان رنگ کنند، رودکی گوید:

دلبر ازو کسی بحال حاسد غماز تو رنگ من با تو نبندد پیش ازین ملماز تو

سختخیز

رستخیز بود یعنی روز قیامت، طیان گوید:

۱ - ظاهراً شکل دیگر بادنجان. ۲ - در نسخه همچنین است، شاید صحیح «باز»

باشد یا آنکه بگوییم این فعل از یازدن مشتق است.

بجان من بر، سختیز کرد لشکر عشق

چنانکه لشکر طالوت کرد بر جالوت

شخلیز

سرمای سخت بود، شاعر گوید:

از دوری تو دیر شدم ای صنم آگاه

چون قصد تو کردم شخلیزم زد بر راه

بادیز<sup>۱</sup>

چوبی بود که از پس دیوار افکنند، رودکی گوید:

دیوار کهن گشته پیردازد بادیز یک روز همه پست شود درنجش بگذار

کیلیز

تره ایست برک آن پهن و بتازی جرجیر گویند، شعر:

چون با شعرا مرد بکاود و ستیزد

چون بر کس و کس و زن خود کارد کیلیز

پالیز

کشت زار بود، اسدی گوید:

زمانی بدین داس گندم درو بکن پاک پالیزم از خاک<sup>۲</sup> و خو

باز

درخت که بیالند گویند بیازید و مردم که دست فرا چیزی کنند گویند بیازید

یعنی خویشتن را در گذاشت بدرازا، فردوسی گوید<sup>۳</sup>

۱ - این همان لغت است که درع آنرا بادی ضبط کرده و درس ۱۳۴ - ۱۳۵ گذشت

در فرهنگها هم این لغت نغصوم برآ، غیر منقوله است. ۲ - ظاهراً خار ۳ - مثال

را کاتب سهواً اصلاح کرده.



خیمه بود، بهرامی گوید:

خسرو غازی آهنگ بخارا دارد زده از غزنین تاجی چون قاز و خرگاه

## باب السین

### پرواس<sup>۱</sup>

لمس باشد یعنی بسودن، بوشکور گوید:

تا کجا گوهر است؟<sup>۲</sup> نشاسم دست سوی دگر نپرواسم

### سرواس<sup>۳</sup>

لختی باشد که جنگیان دارند، آلت حربست [عنصری گوید:

نو چگونه رهی که دست اجل بر سر تو زید می سرواس]

### هراس<sup>۴</sup>

ترس بود [فردوسی گوید:

بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس بدش اندر آید زهر سوهراس]

### فروناس<sup>۵</sup>

غافل بود و نادان ضعیف و در خواب شده [بوشکور گوید:

۱ - ن : پرواس برداشتن بود و هر چه برد [ط : بسودن] گوید که پرواسند  
 ۲ - ن : پرواس بسودن و ده چه بسوی گوینی پرواسند و ن : برداشتن بود، چ  
 ۳ - ن : سرواس هر چه بسوی [ط : کوبی] و اسند و تاژی لمس خوانند. ۲ - ن : و چ  
 ۴ - ن : هراس ترس و ن : بود و ن : بسج مثل من. ۵ - ن : فرواس غافل باشد  
 و نادان یا ضعیف. ن : فرواس غافل باشد و نادان ضعیف و گوید مردم به همه باشد،  
 چ : که مرده باشد و ن : مرده می مرده کرده.

این جهان سر بسر همه فرناس <sup>۱</sup> تَر جهان من یگانه فرناسم  
عنصری گفت:

گفت نقاش چونکه نشانم که نه دیوانه و نه فرناسم <sup>۲</sup>

تَکَس <sup>۳</sup>

و تَکَز دانه انگور بود [بهرامی گوید]:

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پُر نیبند سر بسته و نبرده بدو دست هیچ کس  
بر گونه سیاهی چشمست غُژم او هم بر مثال مردمک چشم ازو تَکَس

پامَس <sup>۴</sup>

پای بسته و درمانده بود بشغلی که نه بتواند شدن و نه بتواند بودن

[دقیقی گوید]:

خدایگانا پامس بشهر یگانه فرون از این نتوانم نشست دستوری

تَکَس <sup>۵</sup>

ریزه رخاشاک بود، و مردم فرومایه را بدین معنی خس خوانند،

ابوشکور گوید:

۱ - این بیت قط در س و ن هست. ۲ - این بیت قط در چ آمده.

۳ - ن: تکس استخوان انگور بود. چ: تکس و تکز استخوان انگور. س: تکس

استخوان انگور بود که در میان غُژم بود. ۴ - ن: بهرامی تشبیه کند انگور را.

۵ - چ: مردم. ۶ - س: پامس پای بسته باشد پند از خالهای [کذا] که در

آنجا باشد و ناخوش باشد و نتواند رفتن و نتواند بودن آنجا بگاه. ن: پامس پای بسته

بود بجایی مانده نه جایی تواند رفتن و نه آنجا که بود نفع یفتد. چ: پامس پای بسته

و سحاره بود که نه اندر مقام نفع یفتد و نه اندر شدن و نه ره شناسد. ۷ - س: خس

خاشاک خرد باشد چون ریزه های چوب و کاه. ن: خس خاشاک و کاه و چوب ریزه

خرد بود. چ: خار ریزه و کاه ریزه باشد.

بچشم تو اندر خس افکند باد <sup>۱</sup> بچشم بر از باد رنج اوفتاد  
[عسجدی گفت]:

بدان رسید که بر ما برنده بودن ما خدای وارهی مَتی نهد هر خس [

بَخَس <sup>۲</sup>

در فارسی فرو پژمردن بود از غم و بعریبی چیز بی قیمت باشد [آغاجی  
گوید]:

ای نگارین ز تو رهیت گسست دلش را گو بیخس و گو بگداز [

لُوس <sup>۳</sup>

فروتنی بود و کسی را بهرب زبانی فریفتن و لایه کردن [عنصری گوید]:

چون بیامد بوعده بر، سامند آن کنیزک سبک زبام بلند

برسن سوی او فرود آمد گفتی از جنبش درود آمد

جان سامند را بلوس گرفت دست و پای و سرش بیوس گرفت [

چاپلوس <sup>۴</sup>

فرینده بود [لیلی گوید]:

وان چاپلوس پسته که خندان کت هر زمان بلوس بپراید <sup>۵</sup>

۱ - چ: این بیت را ندارد و بجای آن سه سطر را دارد که مثل برای معنی محذری

خس است. ۲ - س: بَخَس فرو پژمرده بود از نیستی یا از قوی. ن: بَخَس

[کذا] پژمردن بود از غم و تشنگی. چ: بَخَس دل باشد از سستی یا از غمی بی

از تشنگی. ۳ - س: لوس لوسانه بود یعنی فروتنی کردن و سبک زبانی. چ: لوس

لوس گفتار خوش و فرینده باشد و فروتنی بود بیش از اندازه. ن: این بیت را ندارد

۴ - س: در. ۵ - چ: گوئی. ۶ - س: چاپلوس فرینده بود بیوس و بهرب

زبانی. ن: چاپلوس آن بود که مردم را بفریبد. چ: (مثل س). ۷ - چ: این

بیت را ندارد.

بوشکور گفت :

مکن خویشتن سهمکن چاپلوس<sup>۱</sup> که بسته بود چاپلوس از فسوس<sup>۱</sup> |

کیوس<sup>۲</sup>

خو هل بود یعنی کز [دقیقی گوید :

بجزیر آن صنم عاشقی فسوس آید که جزیر آن رخ او عاشقی کیوس آید]

کالوس

مردم خربط<sup>۳</sup> باشد [ابوالمؤید بلخی گوید :

ملول مردم کالوس بی عمل باشند

مکن نگارا این خوی و طبع را بگذار]

غرس<sup>۴</sup>

خشم و تندى [باشد رودکی گفت :

گر نه بد بختی مرا که فکند یکی جاف جاف زود غرس

او مرا پیش شیر پیسندد<sup>۵</sup> من نتاوم<sup>۶</sup> برو نشسته مگس<sup>۷</sup>]

داس و دلوس<sup>۸</sup>

اتباع است یعنی سفله چون تار و مار و خراب و بیاب و تفسیر آن قاش

و قماش [کذا ؟] بود [منجیک گوید :

۱ - این بیت فقط در چ هست . ۲ - س : کیوس کز بود یعنی نداشت . چ :

کیوس از باشد . ن : کیوس و ریب باشد . ۳ - س : اضافه دارد . د و ابله

۴ - ن : غرس تندى باشد و خشم . چ : غرس و غزم [صحيح : غرم] خشم باشد .

س این لغت را ندارد . ۵ - در چ که فقط آن بر این مشتمل است : نیستند .

۶ - از مصدر تاویدن یعنی طاقت آوردن . ۷ - ن : است را چ اضافه دارد .

۸ - ن : داس و دلوس اتباع است چون که و کوی [کذا ؟] و تپاه و تبست و تار

و مار و قاش و قماش [کذا] از هر چه بود مردمرا . چ : داس و دلوس چون تپاه

و تبست است معنیش قاش و قماش است .

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است<sup>۱</sup>

مردم داس و دلوس از دیر روی آماس است]

دیس<sup>۲</sup>

فش باشد یعنی مانند [فرخی گوید :

یکی خانه کرده است فرخار دیس

که بفروزد از دیدن او روان]

اسپریس

میدان بود ، فردوسی<sup>۳</sup> گفت :

نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس

برجیس

ستاره مشتری بود [خسروی<sup>۴</sup> گوید :

چشمه آفتاب و زهره و ماه تیر و برجیس و فرقه و بهرام]

بیوس<sup>۵</sup>

طمع بود [عنصری گفت :

نکند میل بی هنر بهنر که بیوسد ز زهر طعم شکر

۱ - مطابق س . ن : دوش دانستم کاین رنج بجای داس است (؟) . چ : دوش

دانستم کاین رنج بجه داس است (؟) . ۲ - س : دیس فش باشد یعنی همانا و مانند

نیز گویند . ن : دیس چیزی بود که بپیزی مانند کنند . چ : دیس فش باشد یعنی تن (؟)

۳ - دروس فقط : فرخی . ۴ - س : فقط : برجیسی (؟) . ۵ - مطابق ن . س :

کوکب و . چ : کوکب . ن : بیوس طمع داشتن بود بیکویها . س : بیوس

طمع و انتظار کردن (بدون مثال) . چ : بیوس طمع و انتظار کردن بپیزی بود .

نَسْ

پوز بود یعنی [کرد بر کرد] بیرون و درون دهن [رودکی<sup>۲</sup> گوید:

گیر آلوده یاری و نهی در کس من

بوسه ای چند بتزویردهی<sup>۳</sup> بر نسی من]

رُسْ

کلو بنده بود یعنی رُژد بخوردن [ابوشکور گوید:

بیلنچ و ز الفغده خویش خور کلو را ز رسی بسر بر میر

رسی بود گویند شاره<sup>(۴)</sup> رسان همساله چشمش بچیز کسان<sup>(۵)</sup>]

دَریو اَسْ

کرد بر کرد در بود آن آلت که از چوب کنند و پس در را بدان محکم کنند

[رودکی گفت:]

دیوارو دریواس فرو گشت و بر آمد

بیم است کسه یکباره فرود آید دیوار

- ۱ - نَسْ : نَسْ پوز باشد یعنی بیرون و اندرون دهن ، نَسْ کرد بر کرد دهن باشد از درون و بیرون ، چْ : نَسْ و زک و زفر و فرنج پیرامن دهن باشد ۲ - چْ فقط ، هستی ۳ - نَسْ : بنیرو بدهی ۴ - در نسخه اساس : زیس ولی سایر نسخ : رس ، نَسْ : رس گلو بنده بود و رُژد بخوردن ، نَسْ : رس بسیار خواره و کلو بنده بود ، چْ : رس کلو بنده بسیار خوار بود ۵ - این بیت را فقط نَسْ بر سایر نسخ اضافه دارد ۶ - نَسْ : دریواس آن چوبهایی بود که کرد بر کرد در بود و در را محکم دارد ، نَسْ (در حاشیه) : دریواس کرد بر کرد در بود از چوب آلتی ساخته از بهر محکم در و آن چوب که در گرداگرد در و دیوار زده باشند تا در را نگاه دارد ، چْ این بیت را ندارد .

کُوسْ

طبل بزرگ بود [فردوسی گوید:

بدان که که خیزد خروش خروس بیستند بر کومه پیل کوس<sup>۲</sup>

ز زینبی کذا گفت:

بدین شهر دروازه ها شد منقش از آسیب کوس و زچتر و عاری<sup>۳</sup>]

کُوسْ دیگر<sup>۴</sup>

آنست که دو کس فراهم زنند و دوش بدوش بقوت بهم زنند ، فردوسی

گفت :

ز نا که بروی اندر افتاد طوس تو گفתי ز پیل زیان یافت کوس

آسْ

آسیا کردن است [کسانی گوید:

آسمان آسیای گردان است آسمان آس مان کند هرمان

لبیی گفت :

دوستا جای بین و مرد شناس شد فخواهم باسیای تو آس<sup>۱</sup>

معزی گوید :

- ۱ - نَسْ : کوس یکی آنست که بشکرها و صافها زنند ، نَسْ (در حاشیه) : کوس طبل بود عظیم بزرگ که در لشکرها زنند ، چْ : کوس آنچنان باشد که چیزی در چیزی گویند ۲ - این بیت فقط در نَسْ هست ۳ - این بیت فقط در چْ هست ۴ - نَسْ : کوس دیگر آنست که دو تن بقوت دوش و پهلو بهم زنند عداً یا ناگاه نَسْ (در حاشیه) : کوس دیگر دو تن چون بهم رستند و تن دو تن دیگر گویند آنرا کوس گویند ، چْ این معنی کوس را ندارد ۵ - نَسْ : آس آسیای گردان [کذا] باشد ، چْ : آس آرد نرم باشد زیر سنگ ، چْ این لغت را ندارد ۶ - این دو بیت را چْ اضافه دارد و نام قائل بیت دوم افزاده ولی این بیت از معزی است



تا دل من آس شد در آسیای عشق او

هست پنداری غبار آسایش سر ۱ مرا ]

پز گس ۲

بمعنی معاذ الله بود [رودکی گوید:

گرچه نامردمی است مهر و وفاش نشنود هیچ از این دلم پر گس ]

خرامس ۳

بمعنی خانه ای باشد که در او آس کنند [طین گوید:

خرامس و آخرو خنبه بیردند نبود از چنگشان پس چیز پنهان]

برجاس ۴

نشانه تیر باشد اندر هوا [ابوالعباس عباسی گوید:

مستحمان آمدند خلیان ابا سطرلابها چو برجاسا ]

سد کیس ۵

قوس قزح باشد [بوالمؤید گوید:

میخ مانده پنبه است و ورا باد ۷ نداف

هست سد کیس درونه ۸ که بدو ۹ پنبه زنند ]

- ۱ - در دیوان حمزی، آسیا بر سر ۲ - چ ۱ پر کس و پر کست معاذ الله بوند
- ن ۱ پر کس معاذ الله گفتن بود ۳ - ن این لغت را ندارد ۳ - ن ۱ خراس خانه ای بود
- که در او چهار یابان چیزی بستک آس کنند و آن ستک را گروهی ستک خراس گویند
- چ ۱ خراس آسیا بود که چهار یابان گردانند ۴ - ن این لغت را ندارد ۴ - چ ۱
- برجاس نشانه گاه تیر باشد ۵ - برجاس نشانه تیر باشد ۵ - ن این لغت را ندارد
- ۵ - س ابوالعباس ۶ - س این لغت را ندارد ۷ - چ ۱ همی باز [کذا]
- ۸ - درونه یعنی کمان حلاجی ۹ - چ ۱ در او

بخسیس ۱ (۴)

ترش ترش باشد خاشاک خورد (۴)

کیموس ۱ (۴)

لختها (۴) باشد

کاس ۲

خوک ۳ بود [فرخی گوید:

چو کاس موی گیاهان او برهنه ز برک

چو شاخ گاو درختان او نهی از بار ]

### ملحقات حرف سین

لغات ذیل را نسخه اساس ندارد ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند:

چشم آلوس ۱

نکریستن بود بگوشه چشم، دقیقی گوید:

کیوس وار بگیرد ۲ همی چشم آلوس

بسال فرخ شبها امیر روز غدیر ۷

- ۱ - این دولت که ضبط و معنی هیچکدام معلوم نشد فقط در ع ۲ - چ ۱
- کاس موی، موی خوک باشد، سایر نسخ این لغت را ندارند ۳ - در ع ۱
- چوب (۴) ۴ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن ۵ - ن (در حاشیه) ۵
- چشم آلوس نکریستن یک گوشه چشم بود و چشم اغل نیز گویند ۵ - کیوس
- یعنی لچ ۶ - ظاهر آ، نکرد ۷ - چ ۱
- کوس ترا بگیرند، چشم آلوس (۴) ۷ - بسان فرخ شبها امیر روز غدیر (۴)

سیاس و سیاسه<sup>۱</sup>

لطف باشد، بوشکور<sup>۲</sup> گفت:

وز آن پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر سیاسه نپنداشتم

مَرس<sup>۳</sup>

نام مفسست، ابو العباس گوید:

و یا قد یتک امروز تو بدولت میر

توانگری و بزرگی و مرَس راجینی<sup>(۴)</sup>

کَماس<sup>۵</sup>

کوزه‌ها بود پهن از سفال که زیر بغل در آویزند چنانکه ابو العباس گوید:

گیرم که ترا اکنون سه خانه کَماَس است

بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است

تُس<sup>۶</sup>

پس باشد همانا بود [کذا]، ضجیک گوید:

خواجه یکی غلامک<sup>۷</sup> رس دارد کسز ناگوارد خانه چو تس دارد

ایدون بطبع گیر خورد گویی چون ماکیان بکون در کس دارد

\*\*\*

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند:

۱ - این لغت فقط درس وچ هست . چ سیاسه را دارد و تس سیاس را و این دومی

از مثال خالی است . ۲ - درچ : مزی ولی در فرهنگها بنام بوشکور است .

۳ - این لغت فقط در تس هست . ۴ - این لغت هم فقط در تس هست .

۵ - این لغت فقط در تس هست . ۶ - در جهانگیری : تس بادی را گویند که از طریق

اسفل رها شود بر صدا . همین معنی در اینجا مناسب است . ۷ - رس یعنی پرشود

و شکم پرست .

## هاس

بیم و ترس بود ، شاعر گوید :

من با تو بدل هیچ ندارم ز بدیها چیزی نتوان کر تو می هاس می هاس

نَسَاس

جانوری بود چهار چشم سرخ روی دراز بالا سبز موی در حد هندوستان

بود ، چون گوسفند بود او را صید کنند و خورند اهل هندوستان ،

گوس دیگر

تس بود عسجدی گوید :

گوس تو اندر خوردنی هر روز کار اندر منه

باد برگست و قسا سفت و سیل و عصا<sup>(۹)</sup>

قَالُوس

نام نوایست مطربان زنند ، عنصری گوید :

بلبل می سراید چون بار بد [کذا]

قَالُوس و قَل رومی و جالینوس

آذِر طُوس

نام مردیست که مادر عذرا را بدو داده بودند ، عنصری گوید :

پدر داده بودش که کُودکی

باذر طوس آن حکیم نکی [کذا]

بهر کت خداوندش آذر طوس

تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

## منوس

پادشاه عظیم بود که بدرویشی افتاد و دگر باره پادشاه شد، **عنصری** گوید:

که قرخ منوس آن شه دادگر      که بد پادشاه جهان سر بسر  
جدا ماند بیچاره از ناج و تخت      بدویشی افتاد و شد شور بخت  
سر تخت بخشش بر آمد بماء      دگر باره شد شاه و بگرفت گاه

## فلاطوس

نام استاد عذرا بود، **عنصری** گوید:

فلاطوس برگشت و آمد براه      بر حجره و امق نیکخواه

## ذیفنوس

نام مردیست رامشگر که خدمت فلقراط کردی، **عنصری** گوید:

جهان دیده بد نام او ذیفنوس      که کردی بر آوای بلبل فوس

## مخنوس

مردی بود فرزانه و حکیم، **عنصری** گوید:

حکیمی بد و نام او مخنوس      که دانش می دست اوداد بوس

## اندروس

مردی بود که زنی داشت بهارو نام و جزیره بهارو در میان آب بود و هر شب این بهارو آتش بر کردی تا اندروس بفروغ آتش اندر آب شاه کردی و بنزدیک او رفتی، يك شب باد آمد و اندروس در میان آب بماند و بمرد، **عنصری** گوید:

نه من کمتر از اندروسم بمهر      نه باشد بهارو چو عذرا بچهر

## فزیدیوس

شهریست که منقلوس آنجا بود، **عنصری** گوید:

ز فزیدیوس و ز دیفیریا      چو مایه شبه شد بلو قاریا (۱)

## منقلوس

نام مردیست که کنیزکان بخردی و بر ایشان قوادگی کردی و عذرا را بخرد، **عنصری** گوید:

چو رفتند سوی جزیره کیوس      یکی مرد بد نام او منقلوس

## دمخسینوس

بازرگانی بود که عذرا را بدزدید از منقلوس و بیاورد تا بدان رسته گشت **عنصری** گوید:

دل دمخسینوس شد ناشکیب      که در کار عذرا چه سازد فریب

## بخسلوس

نام پادشاهی بود که عذرا را بقهر برد، **عنصری** گوید:

یکی شاه بد نام او بخسلوس      که با حيله ورنك بود و فوس

## کروئیس

جزیره ای بود که و امق آنجا بود، **عنصری** گوید:

جزیره یکی بد بیوفان زمین      کروئیس بد نام شهری گزین

## ملذیطس

نام پدر و امق است، **عنصری** گوید:

که ملذیطس آن جایکه داشتی      بشاهی بر، اودستگه داشتی

هرمس

نام مردیست که بربط او ساخت ، عنصری گوید :

بدو گفت هرمس چرایی دژم نه همچون منی دلت مانده بقم

زَرْفَسْ

زرب (؟) و جنبانیدن بود ، عنصری گوید :

زرفسانید بر پیلان چرسهای مدارا را

بر آرید آن فریدون فردریش چرخ بالا را

شامس

جزیره ای بود یونان زمین ، عنصری گوید :

باین یکی شهر شامس بنام یکی شهریار اندرو شاد کام

فلقراط نام از در مهتری هم از تخم آفوس بن مشتری

سرکس

نام مرغی است خوش آواز ، کسان می گوید :

سرکس بر پشت رود بار بدی زد سرود

وز می سوری درود سوی بنفشه رسید

وَزَسْ

چوبی بود که در بینی استر کنند ، لیبی گوید :

ایا کرده در بینی ات حرص ورس

از ایزد نیایدت يك ذره ترس

## باب الشین

پَرِشْ

چون فروشانند بود از هم چیزی را و پوشیده و باز پاشیده از هم نیز

گویند [شاکر بخاری<sup>۲</sup> گوید :

بجلس پوشیده همه میوه خراشیده همه

نقل پاشیده همه بجا کران کرده یله<sup>۳</sup> ]

خَرَّاشْ

یکی خراشیدن ، دیگر آخال بود یعنی سقط چون ناکار و انداختن

[رودکی گوید :

بت اگر چه لطیف دارد نقش ببر دور خانت<sup>۶</sup> هست خراش

۱ - س : پریش همچون فشاندن بود از هم چیزی را پس هر چه پراشیده و پراشیده بود جدا جدا بود . ن : پراشیده [کذا] از هم فروشانده [کذا] بود . چ : این لغت را ندارد . ۲ - ن : ابو شاکر (؟) ۳ - س : زر پاشیده همه نقل کران کرده یله . چ : این لغت را در ذیل معنی اول خراش آورده و در آنجا مصرع دوم چنین است : هر روی [؟] پاشیده همه بجا کران کرده یله . ۴ - ن : خراش هم خراشیدن بود و هم سقط و انداختن [کذا] . س : خراش خراشیدن بود دیگر خراش آخال بود یعنی سقط و ناکار . چ : خراش و خراش و شجوده بکشت آن خراش و خراش خراش دروده را گویند و میوه های که خورده را گویند (س : شاکر بخاری را بدوین مثال آورده) ، خراش [دیگر] سقط باشد . ۵ - س : بتکرار ۶ - چ : رود و رخسان تو (؟) . س : برد و زکانش هست (؟)



هَراش<sup>۱</sup>فی باشد [شهید<sup>۲</sup> گفت:

از چه توبه نکند خواجه که هر جا که بود

قدحی می بخورد راست کند رود هَراش ]

غاش<sup>۳</sup>عاشق تمام باشد و بغایت فتنه شده [رودکی<sup>۴</sup> گوید:

خوبستن پاک دارو بی پر خاش هیچ کس را مانش عاشق غاش ]

خَدِش<sup>۵</sup>

کدبانو بود بخانه [رودکی گوید:

نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد کس که خواهی خویش ]

خُوش و خُشو<sup>۶</sup>

زن مادر بود [لبیبی گوید:

آن سست و ریشش بگون خوش دو پای خوش او بگون صبر ]

خُوش دیگر<sup>۷</sup>

بمعنی خشک است [ابوشکور گوید:

۱ - س : هَراش فی باشد که مستان و عیاران کند . س : هیچ من بین ۲ - س :  
 (قط) : رودکی . ۳ - س : غاش عاشق بهشت شد کور شد عاشق عش است  
 الان بستان من : عش هر کسی . کسی به بود و مات عشق کور شد : غاش و عاشق  
 عش است و مستان ۴ - س : عش کسی شد که کسی دوستدار بود ۵ - س :  
 (هه) : رودکی (۳) ۵ - س : خدیش آمد و شد : ن : خدیش آمدن [کذا] :  
 بود . س : این را ندارد ۶ - س : خوش و خشو هر دو مادر زن بود . ن : این  
 را ندارد . ۷ - س : غاش و خشو را در ذیل باب الواو دارد چنانکه بیاید ۷ - س :  
 خوش . معنی خشک شد در این هنگام نامه گفته است . ن : (در حاشیه) : خوش بمعنی خشکی بود

بخوشاندت کر خشکی فراید<sup>۱</sup> و کر سردی خود آن بهشت گراید ]رَش<sup>۲</sup>

پیمودن زمین بود نه جامه .

گَرِش<sup>۳</sup>

حانور است چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد [عنصری گوید:

شد مژه گرد چشم او ز آتش بیش دندان کژدم و کرش<sup>۴</sup> ]آش<sup>۵</sup>

تیشه سرک بود [منجیات گوید:

بهیج روی تو ای خواجه رقیعی نه خوشی

بگناه نرمی گوئی که آبداده تشی ]

بش<sup>۶</sup>

سد بود آهین یا مسین یا رویین، دیگر آن آهن بود که مسمار زد بر صدوق

[ابوالمؤید گوید:

ز آبوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن ، بهمین همه بش و مسمار<sup>۷</sup>

۱ - س : اگر خوش آیت خشکی فراید ۲ - این است باین معنی : هر چه است از مس  
 دیگر است و در سجع اندیس هم مثال ندارد ۳ - ن : (در حاشیه) : و س : کرش  
 حوری و چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد سبت و رود رو بود و بشیر  
 بویاره ها و دندان هر که ز بگردد دندان در رجگاه بگردد ۴ - س : کرش :  
 بلاس باشد ۵ - ن : این بیت فقه در ۶ - س : ۵ - س : تیشه بزرگ بود که  
 در دندان بدان بشکند ۷ - س : تیشه باشد . ن : تیشه بود بزرگ که در تیشه درخت  
 دندان کند ۸ - س : تیشه بود پس مسین یا رجس که آرا مسج او بهر محکمی  
 بر صدوق زد ۹ - س : بش آهن بزرگ است که بر صدوق و دوات و در رسد و مسمار  
 بدوزند . ن : بش بندی بود که به صدوق و دره را بد و مسج دورند ۷ - س : این بیت  
 را ندارد و بجای آن بیت فردوسی را آورده که در سایر نسخ نیست .

فردوسی گوید:

بدو گفت بگرفتمش زیر کش می بر کمر ساختم بدو بش <sup>۱</sup>

شخش <sup>۲</sup>

فروخیزیدن بود، گویند بشخشید یعنی بخیزید [ابوشکور گوید:

یکی بهره را بر سه بهر است بخش توهم بر سه بهر ایچ برتر مشخش <sup>۳</sup>  
هموراست:

کلیمی که خواهد ربودنش باد زگردن بشخشدم از بامداد <sup>۴</sup>

دُرخش <sup>۵</sup>

برق است و گویند که در زبان پارسی هیچ کلمه نیست که اوّل او ذال بود

جز این کلمه [ابوشکور گوید:

دُرخش از نخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ایر زار]

آدُرخش

صاعقه بود [رودکی گوید:

نباشد زین زمانه بس شکفتی اگر بر ما بیاید آدُرخشا]

- ۱ - این بیت فقط درس هست. ۲ - چ: شخش کسی که از نشستن گاه لغتی برتر شود گویند بر شخشید. ۳ - شخش کسی باشد که از نشسته گاه خویش فروخیزد گویند فرو شخشیده است و بر شخشید. ۴ - شخش فرو خیزیدن بود [گویند] از جای خویش بشخشید. ۵ - این بیت فقط درن و چ هست. ۶ - این بیت فقط درس آمده. ۷ - س: دُرخش برق است و اندر پارسی کلمه ای نیست که اوّل او ذال بود مگر دُرخش. ۸ - چ: دُرخش برق باشد. ۹ - س: یارد

جخش <sup>۱</sup>

چیزی است که بگردن اهل فرغانه و ختلان بر آید چون بادنجانی و درد نکند

و بزبان ما آنرا له (۹) گویند [لیبی گوید:

آن جخش زگردنش بیاویخته کویی

خیکی است پر از باد بیاویخته از بار]

پوزش <sup>۲</sup>

عذر بود [ابوشکور گوید:

کر ایدون که پوزش پدیری ز من

و کر نیز <sup>۳</sup> رنج آید از خویشتن

فردوسی گوید:

پوزش بیامد بر شهریار که ای از جهان برشهان کامکار <sup>۴</sup>

نیایش <sup>۵</sup>

دعا و آفرین بود [فردوسی گوید:

میدون بزاری نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت <sup>۶</sup>

- ۱ - ن: جخش عسی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه پدید آید مانند بادنجان یا چند دانه و از گردن در آورند و آنرا هیچ درمان نباشد و درد نکند. ۲ - چ: جخش عسی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه و آن دیار افتد مانند دبه و آنرا هیچ درمان نباشد و درد نکند. ۳ - س: جخش چیزی باشد که بگردن مردم افتد در ختلان و فرغانه و آن دیارها چون بادنجان بزرگ از تن مردم بر آید و چند دبه شود و درد نکند و برین غاطره باشد (رجوع کنید به جخش درس ۶۹). ۴ - س: پوزش عذر خواستن بود. ۵ - ن: رست. ۶ - این بیت فقط در س هست. ۷ - س: تابش دعای بود. ۸ - ن: رست. ۹ - این بیت فقط در س هست. ۱۰ - س: تابش دعای بود. ۱۱ - ن: رست. ۱۲ - این بیت فقط در س هست. ۱۳ - س: تابش دعای بود. ۱۴ - ن: رست. ۱۵ - این بیت فقط در س هست. ۱۶ - س: تابش دعای بود. ۱۷ - ن: رست. ۱۸ - این بیت فقط در س هست. ۱۹ - س: تابش دعای بود. ۲۰ - ن: رست. ۲۱ - این بیت فقط در س هست. ۲۲ - س: تابش دعای بود. ۲۳ - ن: رست. ۲۴ - این بیت فقط در س هست. ۲۵ - س: تابش دعای بود. ۲۶ - ن: رست. ۲۷ - این بیت فقط در س هست. ۲۸ - س: تابش دعای بود. ۲۹ - ن: رست. ۳۰ - این بیت فقط در س هست. ۳۱ - س: تابش دعای بود. ۳۲ - ن: رست. ۳۳ - این بیت فقط در س هست. ۳۴ - س: تابش دعای بود. ۳۵ - ن: رست. ۳۶ - این بیت فقط در س هست. ۳۷ - س: تابش دعای بود. ۳۸ - ن: رست. ۳۹ - این بیت فقط در س هست. ۴۰ - س: تابش دعای بود. ۴۱ - ن: رست. ۴۲ - این بیت فقط در س هست. ۴۳ - س: تابش دعای بود. ۴۴ - ن: رست. ۴۵ - این بیت فقط در س هست. ۴۶ - س: تابش دعای بود. ۴۷ - ن: رست. ۴۸ - این بیت فقط در س هست. ۴۹ - س: تابش دعای بود. ۵۰ - ن: رست. ۵۱ - این بیت فقط در س هست. ۵۲ - س: تابش دعای بود. ۵۳ - ن: رست. ۵۴ - این بیت فقط در س هست. ۵۵ - س: تابش دعای بود. ۵۶ - ن: رست. ۵۷ - این بیت فقط در س هست. ۵۸ - س: تابش دعای بود. ۵۹ - ن: رست. ۶۰ - این بیت فقط در س هست. ۶۱ - س: تابش دعای بود. ۶۲ - ن: رست. ۶۳ - این بیت فقط در س هست. ۶۴ - س: تابش دعای بود. ۶۵ - ن: رست. ۶۶ - این بیت فقط در س هست. ۶۷ - س: تابش دعای بود. ۶۸ - ن: رست. ۶۹ - این بیت فقط در س هست. ۷۰ - س: تابش دعای بود. ۷۱ - ن: رست. ۷۲ - این بیت فقط در س هست. ۷۳ - س: تابش دعای بود. ۷۴ - ن: رست. ۷۵ - این بیت فقط در س هست. ۷۶ - س: تابش دعای بود. ۷۷ - ن: رست. ۷۸ - این بیت فقط در س هست. ۷۹ - س: تابش دعای بود. ۸۰ - ن: رست. ۸۱ - این بیت فقط در س هست. ۸۲ - س: تابش دعای بود. ۸۳ - ن: رست. ۸۴ - این بیت فقط در س هست. ۸۵ - س: تابش دعای بود. ۸۶ - ن: رست. ۸۷ - این بیت فقط در س هست. ۸۸ - س: تابش دعای بود. ۸۹ - ن: رست. ۹۰ - این بیت فقط در س هست. ۹۱ - س: تابش دعای بود. ۹۲ - ن: رست. ۹۳ - این بیت فقط در س هست. ۹۴ - س: تابش دعای بود. ۹۵ - ن: رست. ۹۶ - این بیت فقط در س هست. ۹۷ - س: تابش دعای بود. ۹۸ - ن: رست. ۹۹ - این بیت فقط در س هست. ۱۰۰ - س: تابش دعای بود.

سُروش<sup>۱</sup>

جبرئیل و فرشته بود و پهلوی است ، فردوسی گوید :

بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش

خلالوش<sup>۲</sup>

غلغله و مشغله بود [رودکی<sup>۳</sup> گفت :

کرد کل سرخ اندر خطی بکشیدی تا خلق جهان را بفکندی بخلالوش

## زُوش

تند و سخت طبع [رودکی گوید :

بانگ کردمت ای بت<sup>۴</sup> سیمین زوش خواندم تراه که هستی زوش

پیلغوش<sup>۵</sup>

کلی هست از جنس سوسن که آرا سوسن آزاد خوانند و بر کنار اوقظه

سیاه بود [رودکی گوید :

چون کل سرخ از میان پیلغوش باجویر زین کوشوار از حوب کوش

کسانی گوید :

۱ - ن و چ : سروش و شیه بود ، س : سوسن جبرئیل علیه السلام را گویند و فرشته را نیز گویند ۲ - ن : خلالوش غفل باشد ، چ : خلالوش و خراوش غفل باشد و این از آواز کوزل گرفته ۳ - س : فردوسی (۴) ، ن : نادر دارد . ۴ - چ : مع ۵ - چ : خوانده [کذا] ۶ - چ : بهوش حسنی است از سوسن که آن را سوسن آزاد گویند و حسنی دیگر آسمان گون و چه منقش بود آن را بهوش خوانند ، س : بهوش گاهی است از حس سوسن که آن را آسمان گون و سوسن خوانند و بر کنار اوقظه سیاه باشد و رجه کوچکی ، ن : بهوش گاهی است چون سوسن آزاد آسمان گون و در آراس رجه کوچکی دارد و قطعه ای دارد .

باسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش

بر رنج پیلغوش قطعه رد و بشکامید<sup>۱</sup>

خنده خربش<sup>۲</sup>

خندیدن و چون مسخره بود [فرخی<sup>۳</sup> گوید :

ای کرده مرا خنده خربش همه کس

مار از تو س حاما مار از تو س

هوش<sup>۴</sup>

زبان پهلوی هلاک بود ، فردوسی گوید :

و را هوش در زاولستان بود دست تهم پور دستان بود

هوش دیگر<sup>۵</sup>

خرد باشد [شاعر گوید :

ترسم کاندر غم فراق تو يك روز

دست بزر زنبخ بر آید هوشم<sup>۶</sup>

۱ - کذا درس که این من را اصلاح دارد ، ضمیرا صحیح ، شکله است ( رجوع کنید صفحه ۱۰۹ ) ۲ - چ : خنده خربش حسه به سوسن بود ، س : خنده خربش خنده و قوس دشت بود یکی ، ن ( درحاشیه ) : خنده خربش حسه به سوسن باشد بر کسی ۳ - س : فردوسی (۴) ، ن ( درحاشیه ) : شد اگر ۴ - ن : هوش دوزخ است یکی حسه است بود دیگر مرگ را خوانند و زبان پهلوی خرب که حسه شود گویند که بهوش و اصل این است که فردوسی گوید ( من منداوز در من ) ، س : هوش زبان پهلوی هلاک است و هوش به معنای دیگر هست ، چ : هیچک از دوزخ هوش را ندارد ۵ - س : هوش دیگر خرد باشد و جان ، ن ( رجوع شود به حاشیه قبل ) ۶ - این بیت قطعه درس هست .

عکس بود [عنصری گوید :

ز خون دشمن او شد ییجر مغرب جوش

فکند تیغ یمانش رخس بر عفاف

بيحر عَمَّان زان رخش صاف شد لؤلؤ

بہر مغرب زان جوش سرخ شدہر جان<sup>۲</sup>]

۳ غیش

بسیار بود و انبوه، بر مال و بیشه و هر چه گویند شاید [رودکی گوید]:

معذورم دارند که اندوه و غیش است

اندوه و غیش من از آن جعد و غیش است<sup>۵</sup> ]

## کسانی کوید :

ای دریغا که مورد زار مرا  
ناگهان باز خورد برف و غیش<sup>۱</sup>

۷۰۰  
غوثی

چوبی است سخت که سپاهیان [سلاح] و خنیاگران زخمه سازند

## ۱ خسروی گوید:

۱ - چ این امت را ندارد ۲ - ن (در حاشیه) این بیت را اضافه دارد ۳ - س  
و غش یعنی بسیار و انبوه بود و این و غش بر مال و شه و غیره و چیزهای جنین  
نوش گفته . و در زبان معنی انبوهی نباید گفت . چ و غش اوج باشد . ن : و غش  
سبب باشد چون من ویشه ۴ - همچنین در چ و ن : ضمه : دریش ۵ - س  
این بیت را ندارد ۶ - این بیت فقط در س هست . ۷ - س : غوش چوبی است  
که از آن جنباگران زخه سازند و اهل [سیاه] سلاح سازند از دار آن بهر سختی  
چ قوش چوب دوک باشد . ن : غوش چوب دوک باشد و زخه .

اندازد ابروانت همه ساله چوبِ غوش

و آنگاه گویدم که خروشان مشو خموش<sup>۱</sup>

## عماره گوید :

خواهی تا توبه کرده رطل بگیری

زاوش و زواش<sup>۲</sup>

نام ستاء مشتری است [ اورمزدی گوید :

حسودا نت را داده بهرام نحس ترا بهره کرده سعادت زواش

لوش

کڑ دھان باشد ] طیان گوید :

زن جو این بشنید شد<sup>۴</sup> خاموش بود

کفشکر کانا و مردی لوش بود ]

گزشتہ

تظلم بود [ خسروانی ] گمت :

بداد داد من زان لبانت و گرنه  
سوی خواجه خواهم شد از تو بگزوش

فاش

معروفست و پراکنده بود [طاهر فضل گوید]:

فاش شد نام من بگیتی فاش

۱ - این بیت فقط در سی هست بجای بیت بعد که در چ و ن آمده ۲ - ن شکل  
اول و سی شکل دوم را ندارد و این دومی از مشاب نیز خالیت ۳ - سی : سی :  
سایر سی مثل من ۴ - سی این لغت را ندارد ، تعریف این کلامه در سایر نسخ عیناً  
مین من است - ۵ - سی : دوش پراکنده شده و آشکارا شده بود ، سایر حج این  
لغت را ندارند .



دَرَفَشْ<sup>۱</sup>

علم بود | فردوسی گوید :

ز پس گونه گونه سبب و درفش

سپهر های ز آیین و ز آینه کش

همو گوید :

درفش درفشان پس پشت او یکی کابلی تیغ درمشت او<sup>۲</sup> |درفشان<sup>۳</sup>

روشن بود ،

میش

همت بود | بوشکور گوید :

بهر نك و بد هر دوان يك منش بر از اندرون هر دوان بد کش

همو گوید :

منش باید از مرد چون سر و است

اگر برز و بالا ندارد رواست<sup>۴</sup> |کش<sup>۵</sup>

نازان و شادمان بود | دقیقی گوید :

فخته شدم بر آن صنم کش بر خاصه بدان دو ترکس دلکش بر

- ۱ - ن درفش علامت بود از هرزگی که باشد ، چ : درفش علامت باشد ، س : درفش
- ۲ - این بیت فقط در س : همت بعدی بیت دیگر فردوسی
- ۳ - سبب : این بیت را در دیل بیت الئون آورده اند چنانکه بیاید . ۴ - این
- بیت فقط در س : همت بعدی بیت قبل بوشکور ۵ - ن و چ این بیت را دارند .

آغاش<sup>۱</sup>

کسی را بیاد بر دادن باشد | بوشکور گفت :

ر آغاش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه راز کرد

دخش<sup>۲</sup>

ابتدا کردن کار باشد | فرالوی گوید :

نو عاشقم و از همه خوبان زمانه

دخشم بتواست ارچه که ام خوب بود حال<sup>۳</sup>

همو گوید :

من عاملم و نو معاملی وین کار مرا با تو بود دخش<sup>۴</sup> |

رخش

فوسر فزح بود | فرالوی گوید :

میع چون ترکی آشفته که تیر اندارد

برق تیراست مرا و مرا مکرو رخش کمان |

غاوش<sup>۵</sup>

آن خیار که از برای تخم بگداوند تا بزرگ شود .

- ۱ - چ : آغاش تعریب کردن بود مین دو تن بعدی بر یکدیگر تند کردن س :
- آغاش کسی بیاد بر دهد و بد آموزی کند . ۲ - ن : دخش ابتدا کردن بود .
- ۳ - چ : دخش ابتدا کردن بود گوید دخش بتواست یعنی ، چنین معامله با است ، س :
- این لغت را ندارد ۴ - این بیت فقط در ن : همت ۵ - این بیت فقط در س : آمده
- ۵ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست فقط چ و ن شکل دیگر آن را که
- غاوش باشد دارند چنانکه بیاید .

مَغْرِش<sup>۱</sup>

یعنی عروش و عراش | خسروی گوید:

پیش آی و کنون آی خرد مند و سخن گوی

چون حجت لازم شود از حجت مغریش]

تَوْش<sup>۲</sup>

بزبان پهلوی طاقت بود، فردوسی گوید:

چو بکست زنجیر بی توش کشت یفتادو ز آن درد بی هوش گشت

آگیش<sup>۳</sup>

بمعنی بیاهنج و در آهنج بود [رودکی گوید:

نوشه جان خویش ازو بردار پیش کایدت مرگ پای آگیش]

پَرخاش<sup>۴</sup>

جنگ و جلبه باشد [فردوسی گوید:

بصد کاروان اشتر سرخ موی همه هیزم آورد پرخاش جوی]

نیوش و نیوشه<sup>۵</sup>

خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم [شاکر بخاری گوید:

۱ - ن : مغریش یعنی عروش مغراش را مغریش خوانند، چ معنی دوم این لغت یعنی مغراش را دارد چنانکه در «مغریش» بیاید. ۲ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست. ۳ - ن : آگیش و گیش آهنج بود یعنی باز کردن و هم باز گوید (رجوع شود به لغت هج ص ۱۶). ۴ - چ : آگیش آویختن بود گویند اندر آکبش یعنی اندر آویختن. ۵ - چ : مثل متن، ن : پرخاش جنگ بود، ن (درجاشبه): سی این لغت را ندارد. ۶ - چ : مثل متن، ن : پرخاش جنگ بود، ن (درجاشبه): پرخاش جنگ و جلبه باشد سخت و بگردار. ۷ - دو نسخه اساس، جنگه پیش [کذا] جلبه یعنی فته و آشوب و غوغاست. ۸ - چ : نیوشه خروش بود از گریه، ن : نیوشه گریستن بود بگاون، نیوشه خروش و نرم نرم گریستن بود.

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگرید از نیوشه

## طاهر فضل گوید:

اشك باریدش و نیوشه گرفت باز بفزود گفته های دراز<sup>۱</sup>نیوش و نیوشه دیگر<sup>۲</sup>

کوش دادن سخن باشد [فردوسی گوید:

فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش<sup>۳</sup>

## رودکی گوید:

همه نیوشه نادان بچک و کار نعام<sup>۴</sup>

## وُشش

نام شهر است [در ترکستان]، شاکر بخاری گوید:

بگامی سپرد از ختا تا ختن یک تک دويد از بخارا بوخش

## ملحقات حرف شین

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی سایر نسخ هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند:

فَش<sup>۵</sup>

مانند باشد، فردوسی گوید:

۱ - این بیت فقط در س هفت مجری بیت قبل ۲ - چ : یوشه کوش فرا داشتن بود بعدینی، س : نیوشه کوش داشتن بود پسین، ن (درجاشبه): نبوش یعنی بشاو، س : نبوش کوش کردن و شنودن بود. ۳ - این بیت فقط در س هفت. ۴ - نعام یعنی زشت و «حوش» این بیت فقط در چ هفت. ۵ - ن : فش مانند دیس بود، شبرفش و غیره گویند.

چنین گفت رستم که ای شیر فش مرا پرورانید باید بکش  
شخص دیگر<sup>۱</sup>

کهنه بود چون پوستین و جامه و غیر اینها ، ابو العباس گوید :  
بینج مردیکی شخص پوستین برتان بینج کودک نمی کلیم پوشدنی  
ترکش<sup>۲</sup>

تیردان بود ، عماره گوید :  
گر کوکب ترکشت ریخته شد من دیده برترکشت برنشام [کذا]  
درفش دیگر<sup>۳</sup>

آلت کفشگران و موزه دوزان و غیر اینها باشد ، منجیک گوید :  
از شعر جبه باید و از کبر پوستین بادخزان برآمدای بوالبصر درفش  
گفش<sup>۴</sup>

چستک باشد ، رودکی گوید :  
نه گفش سگری که دوختستی نه گندم و جو فروختستی  
بش<sup>۵</sup>

موی کردن اسب باشد ، عسجدی گوید :  
سانیز دبدند عاشقان بساق و میان [کذا]

ملای کیسوی دوشیزگان بیش دیرد<sup>(۴)</sup>

۱ - شخص باین معنی فقط در س هت . ۲ - این لغت فقط در س هت .  
۳ و ۴ - این دو لغت فقط در س هت . ۵ - چ ، پیش موی قنای اسب بود اسدی گفت  
جای نمل ماهی بسته برای بجای دُر پروین بفته درفش  
ن ، ( در حاشیه ) ، پیش و برش اسب یعنی موی قنای اسب ۶ - این بیت که تصحیح آن  
میش نشد فقط در س هت .

منوچهری گوید :  
درع بش آتش جبین و گنبد آتش کشف  
مشک دم عبر خوی و شمشاد موی و سرو بال<sup>۱</sup>  
آخش

قیمت بود ، عنصری گوید :  
خود نماید همیشه مهر فروغ خود فزاید همیشه کوهر اخش<sup>۲</sup>  
شاش و شاشه<sup>۳</sup>

بول باشد یعنی کمیز ، روزه نکی ، [ظ = رودکی] گوید :  
ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی کردند همه جمله و بر ریش تو شاشه  
خاش و خاش<sup>۴</sup>

قماش ریزه بود ، فردوسی گوید :  
بهر خاشه ای خویشتن پرورد بجز خاشه وی را چه اندر خورد  
نکوهش<sup>۵</sup>

بتاری دم بود ، بوشکور گوید :  
اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند<sup>۶</sup>  
همو گوید :

نکوهش رسیدی بهر آمو بی ستایش بر ازهر هنر هر سویی<sup>۱۰</sup>

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده . ۲ - این بیت فقط در چ هت . س و ن  
( در حاشیه ) از من خالید . ۳ - س ، شاشه کمیز بود ، ن ( در حاشیه ) ، شاش بول  
بود . ۴ - کما در چ ، از س و ن مثال افتاده . ۵ - چ ، خاش [و] و قش ریزه  
تاه و جو باشد [کذا] . ۶ - ن ( در حاشیه ) ، شاعر . ۷ - ن ( در حاشیه ) ،  
نکوهش دم و علامت کردن بود ، چ ، نکوهش دم بود . ۸ - این بیت فقط در حاشیه  
ن هت . ۹ - موی عیب . ۱۰ - این بیت فقط در چ هت ، س از من خالیست .

سِتایش<sup>۱</sup>

مدح بود ، بوشکور کمت :

ستایش خوش آمدش بر يك هنر نکوهش بایش خود ر بیج<sup>۲</sup> در<sup>۳</sup>

ناغوش<sup>۴</sup>

سر باب فرو بردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند ، لیبیی<sup>۵</sup> گوید :

کرد گرداب مگرد ارت نیاموخت شنا<sup>۶</sup>

که شوی غرقه چو ناگامی ناغوش خوری

پاش و بر پاش<sup>۷</sup>

یعنی بر افشان ، فرخی گوید :

تاحی<sup>۸</sup> شده است روی<sup>۹</sup> من از بس که تو بر او

یا قوت سرخ پاشی و بجاده کسفری

خرش<sup>۱۰</sup>

خروش بود ، خفاف کمت :

فردا نروم جز بمرادت بجای سه بوسه بدم شش<sup>۱۱</sup>

شادی چه بود بیشتر زین خامش چه بوی بیابو بحر ش<sup>۱۲</sup>

۱ - این لغت فقط در س و چ هست ۲ - یعنی از هیچ ۳ - این بیت فقط

در چ هست ۴ - ن ناغوش غوطه [ کذا ] خوردن بود و بازی غوطه خوانند

س : غوش سر بابت فرو بردن بود ۵ - ن راه شاعر را ندارد و س از مثال خالصست

۶ - کرد گرداب مگردان ای ناموخت شنا ۷ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن

هست ۸ - (در حاشیه) پاش افشان بود ۹ - چ ، ناچه [ کذا ] ۱۰ - ن (در

حاشیه) شجس ۱۱ - این لغت فقط در چ و ن (در حاشیه) هست ۱۲ - چ این

بیت را اماده دارد ۱۳ - در ن (در حاشیه)

شادی چه بود از این نزون تر خامش چه بوی بیابو بحر ش

در چ : بند بحر ش

کنده و رش<sup>۱</sup>

فراز و نشیب زمین بود که پشته پشته باشد اگر چه دشت بود ، منجیک گوید :

هر چه بخواهد بده که کنده زبانست

دیو رمیده نه کنده<sup>۲</sup> داند و نه رش

فش<sup>۳</sup>

فش<sup>۴</sup> : چهار پای باشد ، منجیک کمت :

جنگ کرده نشسته اندر زین بر تن کرسه دم ریخته فش

زش<sup>۵</sup>

یعنی چه ، رودکی کمت :

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان زش پنداری میان مردمان

خروش<sup>۶</sup>

بالک باشد با کریستن و بی کریستن ، شهید کمت :

چند بر دارد این هر یوه خروش نشود باده بر سرودش<sup>۷</sup> نوش

راست گویی که در گلوش کسی پوشکی را همی بمالد گوش<sup>۸</sup>

قرغیش<sup>۹</sup>

آن موی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده بود و جامه ریمالك و

دریده دامن را نیز گویند ، لیبیی گوید :

۱ - این لغت فقط در ن و چ هست ۲ - متن مطابق ضبط ن است ۳ - چ کدروش [ کذا ] رمین

فراز و نشیب باشد پشته ۴ - چ : کد ۵ - این لغت فقط در چ هست

۶ - بش یعنی بال ۷ - این لغت فقط در چ آمده ۸ - این لغت فقط در

چ و حاشیه ن هست ۹ - چ در ضبط لغت پوشش : ساعش ۱۰ - این بیت که جز

همین قطعه است در ذیل لغت پوشش آمده چنانکه بیاید ۱۱ - این لغت فقط

در چ و حاشیه ن هست



زخشم دندان بگذارد بر کس خواهر  
همی کشید چو درویش دامن فرغیش  
دیش<sup>۱</sup>

یعنی میدهش، رودکی گوید:  
هر کس برود راست نشسته است بشادی  
و آن کو نرود راست همه مژده می دیش  
همو گوید:  
خویش بیکانه گردد از پی ریش

خواهی آن روز مزد کمتر دیش<sup>۲</sup>

خریش<sup>۳</sup>  
یعنی پوستش از اندام بناخن باز گیر، خسروی گفت:  
جهان بر شبه داود است و من چون اوریا گشتم  
جهانا یافتی کامت کنون زمین بیش مغریشم<sup>۴</sup>  
فردوسی گوید:

نبردش فرمان همه موی من بکند و خریشیده شد روی من

پرخش<sup>۵</sup>

کفل<sup>۶</sup> باشد چنانکه منجیک گوید:  
راست چو پرخش بچشم آید لرزان [کذا]

همچو سر ماست وقیه وقیه بریزم (۹)

۱ - این لغت هم فقط در چ و حاشیه ن هست ۲ - این بیت فقط در حاشیه ن هست  
بجای بیت جد که در چ آمده ۳ - ن خریش و خراشیدن یکی بود ۴ - این بیت فقط  
در چ هست و ن بیت فردوسی را بجای آن دارد ۵ - ن (در حاشیه) پرخش  
بشت اسب است ۶ - در اصل کفلک.

شعر:  
پرخشش بکردار تابان درخشی که بیجان پدید آید از ابر آذر  
مدهوش  
بی آگاهی و متحیری باشد، بوالمثل گوید:  
هوش من آن لبان نوش تو بود تا شد او دور من شدم مدهوش  
رَش  
رخش را گویند، و نیز روزی است از ماه پاریان که آنرا رش خوانند،  
خسروی گوید:

می سوری بنخواه کلمد رش مطربان پیش دارو باده بکش  
و آن که رخش گویند دقیقی گوید:  
ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی ای باره همایون شبیدیز یا رشی  
لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده:

لُوش

پاره بود، عیوقی گوید:  
گر بجنب در زمان گیردش گوش بر زمین ده تا که گردد لُوش لُوش  
دش

دم کوزه گران بود، رودکی گوید:  
من چنین زار از آن جاش درم همچو آتش میان داش درم  
رَشش دیگر

دورنگ بود که یکی سرخ بود و دوم سپید، فردوسی گوید:

بینشای بر من تو ای داد بخش که از خون دل گشت رخساره رخش  
دیو رخس  
نام نوایی است که مطربان زنند .

### شکیش

جوالی که از دوخ کنند ، منجیک گوید :  
دو کتش بود مانند دو نعلین دهانش چون شکیشی پر ز سر کین

### فش

کام ۱ آهین بود که بر طبق زنند ، شهید گوید :  
بر دل هر شکسته زد غم تو چون طبق بند از صنعت فش

### پای پش

پرخان (؟) پای بود ، رودکی گوید :  
باز کرد از خواب زن را نرم و خوش  
گفت دزدانند و آمد پای پش

### پژوهش

مقابله بود ، رودکی گوید :  
آنکه از این سخن شنید ازش (؟) باز پیش آر تا کند پژوهش

### بلاش

نام شهر است ، عنصری گوید :  
بسی جزیره که نامش بلاش رسیدند شادی زدل کرده لاش

### لاش

بزبان مرغزی غارت بود ، طیان گوید :  
بلاش عشق من آن نوجوان بسان کلاب  
جوالمو جبه من لاش کردو کیسه خراب

### دیا نوش

نام مهر دزدان بود که کاروانها زدی از دریا بروز کار و امق و عذرا ،  
عنصری گوید :

بدان راهداران جوینده کام یکی مهتری بد دیا نوش نام

### ودانوش

نام مردیست که عذرا را بفروخت ، عنصری گوید :  
گذشته بر او پر بسی کام و دام یکی تیز پای و دانوش نام

### ادانوش

نام مردی بود ، مندارس او را بعذرا فرستاد که بر وی باش عذرا چشم  
او بکند بخشم ، عنصری گوید :  
بر او جست عذ را چو شیر زنند بزددست و از پیش چشمش بکند [کذا]

### طرطانیوش

نام آن جزیره است که عذرا آنجا افتاد و خلاص یافت ، عنصری گوید :  
همی از پس رنجهای دراز بطر طانیوش اندر آمد فراز

### سبش

چمنده بود ، طیان گوید :

من بفریاد از عنای سبش . نیش از الماس دارد او بگرش

هلش

نام مرغیست مردار خوار ،

شخیش و شخیش

مرغك كوچك خوش آواز است ، رود سگی گوید :

کرک را کی رسد ملامت شاه باز را کی بود نهب شخیش

لیش

دهانگیر اسب بود ، عنصری گوید :

تو نبینی که اسب توسن را بکه نعل بر نهند لیش

خلیش

کل کندیده .

سگالش

اندیشه بسیار .

## ملحقات

لغات ذیل که بعنوان « باب الصاد و باب الصاد و باب الصاد و باب الصاد » آمده در هیچیک از نسخ دیگر جز در حاشیه ن نیست . این قبیل لغات که دو فر هنگه دیده میشود و ضبع و ادبی نیز نیست چنانکه مکرر اشاره کرده ایم ظاهراً از امام عینی و معنی یکی از لهجه های دهانی ایران یا ما وراء النهر هست و ما عیناً آنها را در اینجا نقل میکنیم .

### باب الصاد

آص : بد نزاد باشد چون شمس .

کاص : پیمانه باشد و بزبان پهلوی جامه را نیز گویند .

غاص : مرد مفلس را گویند .

داص : بهره کبود باشد که در گردن استر [ و ] پالان نهند .

لاص : جامه ستبر باشد و رومسان اندک تاب .

خاص : گزیده باشد و زن فاحشه را نیز گویند بزبان ما وراء النهر .

ملاص : هرزه گو را گویند بزبان آذربایجان .

### باب الصاد

بکاض : دیوانه را گویند بزبان پهلوی .

خاض : مرد را گویند .

رضاض : مرد جلد را گویند .

راض : زن بزد باشد .

قاض : زنك را گویند یعنی فاحشه بزد .

راض : زنی را گویند که بینهانی قبحی کند .

شاض : خایه کنده باشد .

هراض : خوب روی باشد از زنان .

### باب الطاء

بطاط : مرد عیار را گویند .

خطاط : نقاش باشد .

کاط : کاشانه باشد .

افراط : آمیختن باشد .

غاط : ناکام باشد .

هیاط : دیوار کشیدنی بلند کردا کرد شهر باشد .  
 ماناط : باز پس مانده باشد .  
 کاناط : بد بخت باشد .  
 سطااط : دیدار باشد .  
 نهاط : بد نامی باشد از تهمت .  
 لاط : بیهوش شدن باشد .  
 بغاط : کانه [ کذا ] و غنث باشد .  
 بشاط : چراگاه عظیم باشد .  
 چکاط : تارک سر باشد بزبان خراسان .  
 باط : شادمانی باشد .  
 فط : مرغ آبی باشد .

## باب العین

زرع : کوشه کشت بود و زرع بتازی کشت را گویند ، رودکی گوید .  
 ذرع و زرع از بهار شد چوبهشت زرع کشت است و ذرع کوشه کشت  
 شاع : بد بخت باشد .  
 مشاع : دزد و بد فعل باشد .  
 کاع : متهم باشد .  
 رخاع : قی کردن باشد .  
 نهاع : باقی مانده ازوام و آنچه در دست کسی باشد .  
 ماع : بی بهره باشد .  
 سلاع : بی نوا باشد .  
 فناع : مست باشد .  
 ناع : ناچار باشد .  
 متاع : کاری باشد که در میان جنگ و خصومت باشد .

## باب الغین

توغ<sup>۱</sup>

جنسی است از هیزم کوهی سخت بود [ منجیات ] گوید :  
 کوبی همچون فلان شدم نه همانا هرگز چون عود کسی تواند شد توغ [

یوغ<sup>۲</sup>

آن چوبی بود که برگردن گاونهند یعنی بندوق [ کذا ] ، بوشکور گوید :  
 می گفت با او گراف و دروغ مکرکاندر آرد سرش را بیوغ<sup>۳</sup>  
 [ هم بوشکور گوید :

ور ایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ<sup>۴</sup> ]

لوغ و لوغیدن

دوشیدن و آشامیدن بود بزبان ماوراء النهر [ منجیات ] گوید :  
 من ز هجای تو باز بود نخواهم تات فلك جان و خواسته نکند لوغ

۱ - ن ، توغ هیزمی باشد بلند ، کوهی و سخت ، س توغ هیزمی باشد سخت کوهی ،  
 چ ، توغ هیزم کوهی سخت بود . ۲ - ن ، یوغ چوبی بود که برگردن گاونهند  
 و زمین شیار کنند ، س ، یوغ آن چوبست که برگردن گاو ورزی نهند و آنرا چفت  
 خوانند . چ ، یوغ آن چوب بود که برگردن گاونهند بوقت زمین کندن . ۳ - این  
 بیت فقط در س هست . ۴ - فقط در ن و چ . ۵ - این کلمه فقط در ع و س هست .  
 ۶ - س ( قضا ) ، کشت .



سَمَارُوغْ<sup>۱</sup>

نباتی بود که اندر جاهای نمکین<sup>۲</sup> روید چون پهلوی چاهها و گرمابه ها و آنرا<sup>۳</sup> خله نیز گویند خایه دیس باشد و [آن که] در شورستانها روید نخورند و آن که در جای نمکین روید بخورند بترکی و رومی عنیت (۶) معروفست [منجیک گوید:]

یاد نداری بهر بهاری جدّت<sup>۴</sup> تویره برداشته ز بهر سماروغ<sup>۵</sup> [عنصری گفت:]

ناید زور هژیر و پیل ز پشه<sup>۶</sup> ناید بوی عیروکل ز سماروغ<sup>۷</sup>

سَمَارُوغْ<sup>۸</sup>

نسخه دیگر: کاریز باشد.

آرُوغْ<sup>۹</sup>

معروفست و آن بادی بود که از سینه و حلق بر آید [لیبی گوید:] چون در<sup>۱۰</sup> حکایت آید بانگ شتر کند

و آروغها زند چو خورد<sup>۱۱</sup> تر ب<sup>۱۲</sup> و گندنا

۱- ن. سماروغ نباتی است که اندر جای کهن روید پهلوی چاه نمکین آنچه در جای نم بود بخورند و آنچه در شوره روید آنرا نخورند. س. سماروغ نباتی باشد بر جایگاهی روید که نمناک بود چون کناره چاه و دیوار و گرمابه و آن را خله نیز خوانند و خایه دیس باشد و در شورستانها روید و گروهی آنرا دیوه خوانند و آنچه در شوره و صحرا روید نخورند و آنچه بجای دیگر روید بخورند و شاید خوردن که گویند فل زهر کند. چ. سماروغ گیاهی باشد که در دوح کنند. ۲- ظاهراً نمناک و شاید هم این کلمه را بتوان نمکین خواند از نم و گین مثل نمکین. ۳- فقط در س. و ن. ۴- فقط در چ. ۵- سماروغ باین معنی فقط در ع هست و مثال هم ندارد. ۶- چ. آروغ بادی باشد که بیابک از سر مده بر آید و بوقت قناعت خوردن بسیار بود. ن. آروغ بادی بود که از گلو بر آید. س. آروغ بادی بود بلند که از گلو بر آید بگاه قناعت و آب خوردن یا چیزی گوارنده. ۷- س. اندر.

## آمیغ

بمعنی آمیزش بود [عنصری گوید:]

چو آمیغ بر ناشد آراسته<sup>۱</sup> دو خفته سه باشند برخاسته<sup>۲</sup> رود کسی گفت:

آه<sup>۳</sup> از این جور بد زمانه شوم همه شادی او غمان آمیغ<sup>۴</sup>

زیغ<sup>۵</sup>

بساطی بود از گیاه یا جصیر بافته یا از دوح [ابوالعباس<sup>۶</sup> گوید:] زیغ بافان را با وشی بافان تنهند طیل زن را نشانند بر رود نواز

تیغ<sup>۷</sup>

یکی کارد تیز باشد و شمشیر، دوم پرتو ماه و شعاع آفتاب است، سوم سر کوه بود [اما تیغ که سر کوه بود کسانی گوید در صفت بهار<sup>۸</sup>:] دی بدریغ<sup>۹</sup> اندرون ماه بمیغ اندرون

۱- این بیت فقط در س هست. ۲- چ. آی.

۳- این بیت فقط در چ و ن هست. ۴- س. زیغ بساطی باشد که از دوح بافته، چ. زیغ بساطی باشد که از دح بافته باشند. ن. زیغ بساطی باشد که از دح بافتد و در مسجد اندازند. ۵- ن. نام قائل را ندارد. ۶- چ. تیغ هر چه تیزی کار [س=کارد] دارد و مانند آن و سر کوه را نیز خوانند و عکس نمودن که بزین گویند می تیغ زند و آن سر کوه و شمشیر است. تیغ دیگر عکس بود. س. تیغ سه گونه باشد یکی چون کارد و شمشیر دیگر شعاع دادن آفتاب و ماه بود و دیگر سر کوه را گویند. ن. (در حاشیه) تیغ سه گونه بود یکی هر چه تیزی دارد همچون شمشیر و کارد و دوم شعاع آفتاب و ماه و شمشیر و هر چه بدین مانند. س. سر کوه. ۷- قسمت بین دو قلاب را از حاشیه ن برداشتیم و از آنجا که قائل بیت اول که در س هست افتاده. ۸- ن. (در حاشیه) پر تیغ.

رنگ<sup>۱</sup> بتیغ اندرون شاخ زدو آرمد

دوم تیغ که شاع بود همو گوید:

نرم نرمك ز پس پرده<sup>۲</sup> بجاگر نگرید

گفت از میغ می تیغ زند زهره و ماه

سوم فردوسی گوید:

بیفتاد و بیژن جدا گشت از او ی سوی تیغ بنهاد با تیغ روی [

آمرغ<sup>۳</sup>

قدر باشد [بوشکور گوید:

جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیک اوی<sup>۴</sup>

کسانی گوید:

از عمر نمانده است بر من مکر آمرغ

در کیسه نمانده است بر من مکر آخال

و بوشکور گوید:

ندانم دل آمرغ پیوند دوست بدانکه که بادوست کارش نکوست [

شوغ<sup>۵</sup> و شغه

سنگین شدن دست و پای بود و آنرا بشرکی ایشی (?) گویند در نسخه

۱ - رنگ یعنی آهوی کوهی . ۲ - چ : از پس پرده نهانی . ۳ - ن : آمرغ قدر و مقدار بود ، س : آمرغ قدر و مثل باشد ، چ : آمرغ قدر و قیمت باشد . ۴ - این بیت فقط در چ و ن هست ، دو بیت دیگر جز در س در نسخه دیگری است . ۵ - س : شوغ آن پوست بود که بر تن مردم سخت شده باشد از کار کردن پرچ و شغه نیز گویند ، چ : شوغ آماسی باشد عظیم بر پای و آنرا داء الفل خوانند . شغه سببری بود که اندر دست و پای از رنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد نکند ، ن : شوغ سببری باشد که در پوست دست و پای پدید آید از کار کردن و درد کند . شغه نیز گویند .

دیگر : آن گوشت باشد که در دست و پای سخت شده باشد چون چرم ،

در نسخه دیگر : سببری باشد در پوست [عجلی گوید:

همی دوم بجهان اندر از پس روزی دو پای پر شغه و مانده بادل بریان

و درین معنی کسانی نیز گوید:

بسته کف دست و کف پای شوغ پشت فرو چفته چو پشت شمن<sup>۱</sup> [

ورغ<sup>۲</sup>

بند باشد که آب برند [رودکی گوید:

آب هر چون بیشتر نیرو کند بند و ورغ سست بوده بر کند<sup>۳</sup>

فرخی<sup>۴</sup> گفت:

دل بردم را نیز ب مردم نشمرد گفتار چه سود است که ورغ آب پرده<sup>۵</sup> [

راغ<sup>۶</sup>

دامن کوه باشد بصحرا [بوشکور گوید<sup>۷</sup>:

کجا باغ بودی همه راغ بود کجا راغ بودی همه باغ بود

رودکی گوید:

آهو ز تنک و کوه بیامد بدشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری<sup>۸</sup> [

۱ - قسمت بین دو قلاب را عیناً از ن برداشتیم ، در س فقط بیت اول منسکور است و در چ بیت اول را برای شغه و بیت دوم را برای شوغ جدا جدا مثال آورده . ۲ - ن : ورغ از جویی یا رودی آب را راه کند و بجایی برند آن راه آب را ورغ خوانند . چ : ورغ بند آب باشد ، س : ورغ بند آب باشد یعنی بیکر (۲) . ۳ - این بیت فقط در ن هست . ۴ - س : رودکی . ۵ - این بیت فقط در چ و س هست . ۶ - س : راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا فرو آید . ۷ - راغ دامن کوه بود سوی صحرا ، چ : راغ دامن کوه و صحرا باشد . ۸ - این بیت فقط در ن هست و از متن چ افتاده . ۹ - این بیت فقط در س هست .

نفاغ<sup>۱</sup>فحف<sup>۲</sup> باشد [کسانی گوید:

دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار

يك چشم زد جدا مشو از رطل و از نفاغ<sup>۳</sup>

ابوشکور گوید:

يکماز بنشست بمیان باغ<sup>۴</sup> بخورد و بیاران او شده نفاغ<sup>۵</sup> [کناغ<sup>۶</sup>تاری که از آن تیرم<sup>۷</sup> یا دیبا فند [منجيك گوید:ز سیمین فنی<sup>۸</sup> من چو زرین کناغ<sup>۹</sup> ز تابان مهی<sup>۱۰</sup> من چو سوزان چراغ<sup>۱۱</sup>مغ<sup>۱۲</sup>

کبر آتش پرست باشد از ملت ابراهیم [عنصری گوید:

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت

هوا چون مغ آتش پرستی گرفت<sup>۱۱</sup>منجيك<sup>۱۲</sup> گوید:

۱ - ن : نفاغ منی و قحف باشد . ن : نفاغ قحف باشد یعنی قدح . ج : قعاف و نفاغ قحف باشد [کذا] . ۲ - قحف بکسر فاف عربی یعنی استخوان کاسه سر است و مجازاً ظرفی چوبین که شیه بآن باشد نیز قحف میگویند . ۳ - این بیت فقط در س هـست . ۴ - ن : شد او (۲) . ۵ - س : کناغ تار ابریشم باشد که از آن دیبا فند . ن : کناغ تار (کذا) ابریشم بود . ج : کناغ تار ابریشم و آن ريسان بود . ۶ - یرم نوعی از پارچه رسانی شیه بتقال و ازو باریکتر و لطیف تر (فرهنگ رشیدی) . ۷ - ن : فغ . ۸ - ن : مه . ۹ - س : ز سیمین مهی همچو زرین کناغ ز تابنده مامی شدم چون چراغ . ۱۰ - ن : مغ کبر باشد آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام بود . ن و ج : مغ کبر آتش پرست بود . ۱۱ - این بیت فقط در ج هـست . ۱۲ - ن : عنصری .

ای چون مغ سه روز بگور اندر کسی یغمت اسیر<sup>۱</sup> بغور اندر<sup>۲</sup>شغ<sup>۳</sup>

سروی کاو باشد [غردوسی گوید:

بیازی و خنده گرفت و نشست<sup>۴</sup> شغ کاو و دنبال کر کی بدست<sup>۵</sup>فغ<sup>۶</sup>

معشوق بود ، دیگر بعبارت فرغانیان صنم و بت بود [عنصری گوید:

کفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار

گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان [

ماغ<sup>۷</sup>

مرغی باشد سیاه قام و بیشتر در آب نشیند [دقیقی گوید:

ای خسرو مبارک یارا کجا بود جایی که باز باشد پرید ماغ را<sup>۸</sup>

رود کسی گوید:

ماغ در آبگیر گشته روان راست چون کشتی است قیراندود<sup>۹</sup> [

۱ - س : افکنده [کذا] . ۲ - این فقط در ن و س هـست . ۳ - ن : (در حاشیه) شغ و شغ سروی کاو بود که در او سبکی خورند (سایر نسخ مثل متن)

۴ - ن : (در حاشیه) : گرفتن نشست . ۵ - ج :

شغ کاو و دنبال کر کی بدست بگویند سر هر دو را کرد بست

۶ - س : مغ دوست باشد و مشوقه و زبان فرغانیان صنم و بت باشد . ج : مغ بت باشد بعبارت فرغانیان . ن : فغ زبان فرغانیان بت باشد . ۷ - ن : ماغ مرغی است که بر آب نشیند . س : ماغ مرغیست سیاه قام و بیشتر در آب شنند . ج : ماغ مرغی باشد دیبا کون بیشتر در آبگیر باشد . ۸ - این بیت فقط در ن و ج هـست . ۹ - تصحیح قبای : درش که این بیت فقط در آن هـست : زرانود .

بالغ و بالغ<sup>۱</sup>

قدح و سر [وی] کاو بود که بدان می خورند و بعضی کلاجوی<sup>۲</sup> را خوانند  
[عمارہ گوید:]

بنشان بتارم<sup>۳</sup> اندر مر ترك خویش را  
با چنگ سفدیانه و با بالغ و کدو<sup>۴</sup>

عمارہ گوید:

با چنگ سفدیانه و با بالغ و کباب

آمد بخان چاکر خود خواجه با صواب<sup>۵</sup>

جناغ<sup>۱</sup>

دیلو [کذا؟] باشد، و در جزاین نسخه: تنبوك<sup>۷</sup> باشد [منجيك<sup>۶</sup> گوید:]  
همه تفاخر آنها وجود و دانش بود همه تفاخر اینها بغاشیه است و جناغ<sup>۸</sup>

سینغ<sup>۸</sup>

راست بود [بوشکور گوید:]

بدان که که کرد جهان کرد و مینغ

گل و پشت چو کانت گردد سینغ<sup>۹</sup>

۱ - ن بالغ [کذا] سروی کاو بود که قدح سازند، چ، بالغ [کذا] غلن چنانست که  
از نام ترکیست اما طاسی چوبین باشد که بدان سبکی خورند و سروی کاو که پاک  
کرده باشند و بدان شراب خورند آنرا بالغ خوانند، س، بالغ سرو کاو پاک کرده بود  
که بدان سبکی خورند یا طاس چوبین، ۲ - تصحیح قیاسی، در ع، فلاجور، کلاجوی  
بمعنی پیاله است، ۳ - چ، بطارم، ۴ - این بیت فقط در چ و ن هست، ۵ - فقط  
دوس، ۶ - س، جناغ جبه زین باشد، ن (دوحاشیه)، جناغ پرده بود، چ این  
لغت را ندارد، ۷ - تنبوك همان جناغ زین، ۸ - سینغ بمعنی راست باشد بقدر قائم،  
چ، سینغ هر چه بالا دارد چون سر کوه و سر نیزه و سر چیزی که تیزی دارد و مانند  
آن سینغ خوانندش، ن، سینغ راست باشد چون ستون و نیزه.

ستاغ<sup>۱</sup>

اسب زین ناکرده [خفاف<sup>۲</sup> گفت:]

من با تو رام باشم همواره تو چون ستاغ<sup>۳</sup> کره جیی ازم<sup>۴</sup>  
شهید گوید:

بشوی نرم هم بصبر و درم چون بزین ولکام تند ستاغ<sup>۵</sup>

تغغ<sup>۶</sup>

همچون قیزی باشد [ابو العباس گفت:]

ای میر ترا گندم دشقیست بسنده با نفکی چند ترا من انبازم<sup>۷</sup>

گریغ<sup>۸</sup>

گریز باشد [عنصری گفت:]

از غم تو بدل گریغش نیست هر چه دارد ز تو دریغش نیست

۱ - ن (دوحاشیه)، ستاغ اسب زین ناکرده بود از سبب کرگی، چ، ستاغ اسب [که]  
زین ناکرده بود گویند ستافست، س، ستاغ اسب زین ناکرده بود از کره، ۲ - س،  
دغایه (۴)، ۳ - این بیت فقط در س و حاشیه ن هست و نسخه ثانی بیت دوم را که در چ  
نیز آمده اضافه دارد، ۴ - در ع، تغغ چون فریفتن (۱) باشد، نسخه، همچون قغیر  
باشد، نسخه، همچون قغیری باشد، س، تغغ همچون قغیر [کذا] باشد، چ، تغغ  
همچون قغیز باشد و ازو چهار خرواری بود در ماوراء النهر، ن (دوحاشیه)، تغغ پیما  
باشد همچو کلبه و قفل دفر هنگها این لغت را یادونه ضبط کرده اند، ۵ - چ، بنفکی  
چند ترا انبازم [کذا]، ۶ - س، گریغ گریغتن بود در چ معنی و عنوان این لغت  
نیست ولی بیت ذیل بدون نام قائل در ابتدای باب الفین آمده،  
رنگ را اندر کبرها تنگ شد جای گریغ ماغ را اندر شمر ها سرد شد جای شناه  
۷ - س، بیت ذیل را بشام فردوسی آورده بجای شعر عنصری و پدید می نماید بک  
این بیت از فردوسی باشد و آن این است،  
گرچه کردن پیشدگی تهی نیست از بند کبت جای گریغ



## کِغ

رمض باشد که بر مژه چشم نشیند <sup>۲</sup> [بوشعیب گوید :

شکفت نیست اگر کِغ چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کِغ ]

## فراغ

باد سرد بود [ابو العباس گوید :

از هر سویی فراغ بجان تو بسته یخ است پیش چون سندان (کذا) ]

## آزِغ

سردی باشد که از کسی در دل کسی افتد ،

## سُبرِغ

خوشه انگور باشد <sup>۲</sup> پر بار [شهید گفت :

درِغ فرّ جوانی و عزّ و آی درِغ

عزیز بود از این پیش همچنان سیرِغ

بناز باز همی پرود و را دهقان

چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز درِغ <sup>۱</sup> ]

۱- چ ، کِغ سیدی باشد که از پس خواب پیرامن چشم باشد و کسی که چشمش درد کند در طوس و در چند جای دیگر زُفک و بتازی رمض خوانند آن را ، <sup>۲</sup> س این لغت را ندارد ۲- ن ، بُند ۳- این لغت فقط در ع و س هست .

۴- این لغت فقط در ع هست و مثالی ندارد ، رشیدی این مصراع را از **خسروانی** آورده ، کآزِغ ز من بدل گرفته . ۵- چ ، سیرِغ خوشه انگور بود که هنوز دانه ها نکرده بود ، ن (در حاشیه) ، سیرِغ خوشه انگور بود که هنوز دانه ها سخت پیدا نشده باشند و خردتر از اوزن ، س این لغت را ندارد . ۶- این بیت دوم فقط در حاشیه ن هست .

## کاغ

بانگ مرغ بود [عسجدی گوید :

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ

کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ از کاغ کاغ <sup>۲</sup> ]

## ملحقات حرف غین

لغات ذیل در نسخه اصل نیست :

بند روغ <sup>۳</sup> [کذا]

سه پایی بود که اندر میان آب نهند تا از گذرگاه بجایی دیگر روند ،

رود کی گفت :

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست با نهیب و سهم این آوای کیست

دمنه گفت او را جز این آوا دگر کار تونه هست و سهمی بیشتر [کذا]

آب هر چه بیشتر نیرو **کند** بند روغ [کذا] است بوده بفکند

دل گسته داری از بانگ بلند رنجگی با شدت و آزار و [و] گزند

۱- این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ، ن (در حاشیه) ، کاغ کاغ بانگ و مشقه کلاغ بود . ۲- در نسخه اصل یعنی ع بعد از این لغت دو لغت دیگر آمده که ظاهراً هر دو تعریف لغاتی است که سابقاً نقل کردیم بقرار ذیل ، در ع ، آن بند باشد که در پیش کنند یا نکرده (۲) ، این لغت که در هیچ فرهنگی یافت نشد ظاهراً عَرَف همان ورغ مذکور در فوق است ، دیگر ، یاغ ، سر [وی] گاو کوهی بود که آن نیز قاصده باید تعریف شده بالغ باشد ، ما این دولت را که دوسایر نسخ و فرهنگها نیست از متن حذف کردیم . ۳- این لغت فقط در چ هست ، ظاهراً صحیح بند روغ است که لغت طبعده ای نیست بلکه مرکب است از بند و ورغ که در پیش گذشت و از مثالی هم که می آورد و ما سابقاً همانرا از نسخ دیگر برای ورغ نقل کردیم این مطلب واضح میشود .

فُروغ<sup>۱۰</sup>

شعاع باشد ، دقیقی گفت :

بر افروز آذری ابدون که تیفش بگذرد از بون<sup>۲</sup>  
فروغش از بر کردن کند اجرام را اخگر

میغ<sup>۳</sup>

ابر بود ، فردوسی گفت :

همانا که باران نیارد ز میغ      فزون ز آنکه بارید بر سرش تیغ<sup>۴</sup>  
همو گوید :

چو بوق درخشنده از تیره میغ      می آتش افروخت از هردو تیغ

آزُغ<sup>۵</sup>

شاخ درخت باشد ، بوشکور آگوید :

سوی آسمان کردش آن مرد روی      بگفت ای خدا این تن من بشوی  
از این آژغان<sup>۶</sup> پاك كن مرا      همه آفرین ز آفرینش ترا



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه نسخه ن هست :

## زُوغ

زرداب بود ، بوشکور گوید :

دلی که پراز زوغ هجران بود      ورا وصل معشوقه درمان بود

- ۱ - این لغت فقط درج حاشیه ن هست و نسخه ثانی این بیت اسدی را مثال آورده ،  
بگوید چنین گفت هر کردو غ      نگردد بر مرد دانا فروغ  
۲ - بون بمعنی آسمان است و درج بون آمده . ۳ - این لغت در هر سه نسخه  
دیگر هست . ۴ - مع این بیت را ندارد و بجای آن بیت ثانی را آورده . ۵ -  
این لغت فقط در ن هست . ۶ - در ن ، آژغان ، تصحیح متن قیاسی است .

## کُزوغ

مهره کردن بود ، فردوسی آگوید :

بزخی کزوغ<sup>۲</sup> ورا خرد کرد      چنین حرب سازند مردانِ مرد

جناغ<sup>۳</sup>

سه پایه بود که علما دستار بر او بپند ،

## آشوغ

کسی مجهول و نامعروف بود<sup>۴</sup> .

## چغ

چوبی است که همچون آبنوس بود برنگ ، اسدی گوید :

یکی تخت عاج و یکی تخت چغ      یکی جای شاه و یکی جای فغ

## نفغ [کذا]

تنگ<sup>۵</sup> بود ، عسجدی گوید :

هر زمان از نفغ تو ای زاده سگ بترکم

نا شنیدم من که از من می نهی شعر و نوا

## مَرغ

مرغزار بود ، اسدی گوید :

پله کرد از آن سو که بود آب و مرغ      بیست از بر دامن ریگ ورغ

- ۱ - در جهانگیری ، عسجدی . ۲ - متن مطابق ضبط جهانگیری . در حاشیه ن ،  
بزخم کزوغی . ۳ - ضبط این لغت که در فرهنگها هم آنرا نیافتیم و در نسخه نیز  
مثالی ندارد معلوم نشد . ۴ - در نسخه مثالی برای این لغت نیامده . ۵ - ظاهر آنست که

وَعَوْغٌ

آواز بانگ وزغ بود، بهیسی گوید:

ای دهن باز کرده ابله وار سخنان گفته همچو وعوغ چغز

فرغ

خوج بود، خطیری گوید:

از این کابلی فرغ از این روغ روین (۹)

خلوقی ده و قوی چون زعفران (۹)

زوباغ

نام چیز است که بنای غنئی نهاد، طین گوید:

زوباغ وقف کرده بر آن مرزت<sup>۱</sup> کیر خر و مناره اسکندر<sup>۲</sup>

زاغ

ازرق بود، اسدی گوید:

یکی باغبان اندر آن باغ بود دل سختش و دیده زاغ بود

۱ - مرز یعنی مقدم ۲ - در نسخه اسکندریه [کدا]

باب الفاء

زَنْدَوافٌ<sup>۱</sup>

مرغ هزار دستان بود [عنصری گوید:

فزاینده شان خوبی از چهر<sup>۲</sup> و لاف

سراینده شان از کلو زند و اف ]

جَافٌ جَافٌ<sup>۳</sup>

زن قعبه بود [بوشکور گوید:

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جاف است آسان، فکن

لَافٌ<sup>۴</sup>

بتازی صلف بود و بیارسی خویشتن ستودن [بوشکور گوید:

نگویم من ای خوب شاه از کراف

زبان زود نکشایم از بهر لاف ]

كَافٌ<sup>۵</sup>

شکاف باشد [بوشکور گفت:

۱ - س : زندواف مرفیست که او را هزار دستان خوانند ، ۲ - س : نام ، ۳ - ع : جفجاف ، س : جاف جاف زن قعبه بود که يك شوهر قناعت نکند و هر زمانی دیگر جوید ، ن : جاف جاف آنکس بود که بایک تن نایستد ازین بدان شود و از آن بدین ، پی قرار بود همچون قعبه و بو قلهون ، ج : جاف جاف قعبه و فواجر فواحش باشند ، ۴ - آسان یعنی بیاد است ، ۵ - س : مثل متن ، ج : لاف ستایش خویشتن بود و بتازی او را صلف خوانند ، ن : لاف خویشتن ستایی بود ، ۶ - ج : شکاف [کدا] تراکی بود که در چیزی افتد و شکاف و شکافته و کافته و کافته شده یکی باشند ، ن : کاف تراک بود در چیزی ، س : کاف شکافی که در چیزی بود .

کشاورز و آهنگر و پای باف

چوبی کار باشد سرشان بکاف<sup>۱</sup>

بای باف<sup>۲</sup>

جولاه<sup>۳</sup> بود [بوشکور گوید:

کشاورز و آهنگر و پای باف

چوبی کار باشد سرشان بکاف<sup>۴</sup>

زرف<sup>۵</sup>

دور اندر بود چون مناکی و چاهی [بوشکور گفت:

چو بیند بدین اندرون زرف بین چه کوی توای فیلسوف اندرین]

شنگرف<sup>۶</sup>

زنجیر<sup>۷</sup> باشد، کسائی<sup>۸</sup> گوید:

بنفشه وار ببوشید روزگار بیرف

چنار<sup>۹</sup> گشت دوتا و زیر شد شنگرف

خف<sup>۱۰</sup>

رکوی سوخته بود [عنصری گوید:

۱- س: چو گردد توانگر سرش را بکاف ۲- چ: این لغت را ندارد ۳- (در حاشیه) پای باف جولاه باشد پیش گفته شد ۴- س: جولاهه ۵- س: چوبی کار بای سرش را بکاف ۶- س: زرف دور اندر بود چون مناکی و چاهی یعنی تاریکی و بلندی ۷- چ: زرف گویند چاهیت زرف و مناکی زرف یعنی دور ۸- (در حاشیه) زرف دور اندرون و تغل بود ۹- این لغت فقط در ع و ن (در حاشیه) هست ۱۰- ن (در حاشیه): زنجیر ۸- از ع نام فائل افتاده ۹- ن (در حاشیه): خیار ۱۰- ن: خف رکوی سوخته بود بنازی حراقی خوانند ۱۱- چ: خف رکوی سوخته باشد یعنی حراق ۱۲- س: مثل متن.

کزوا بتکده گشت هامون چوکف بآتش همه سوخته همچو<sup>۲</sup> خف

شگرف<sup>۳</sup>

بحشت<sup>۴</sup> بود [کسائی<sup>۵</sup> گوید:

ازین زمانه جافی و گردش شب و روز

شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف]

سرف<sup>۶</sup>

سعال بود یعنی سرفه [کسائی<sup>۷</sup> گوید:

پیری مرا بزرگری افکند ای شکفت

بی گاه<sup>۸</sup> و دود زردم<sup>۹</sup> و همواره سرف سرف

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم

من باز بر نشاندم سیم سیه بکرف<sup>۱۰</sup>

کرف<sup>۱۱</sup>

فیر سوخته و گروهی سیم سوخته را گویند، سیم درست بود [کسائی گفت:

۱- س: رو [کذا] ۲- چ: و س: شد چو ۳- ن: شگرف محتمل وار بود اگر مردم و اگر کار، س: شگرف بحشت، نیکویی باشد اگر کاری بود و اگر مردم بود بزرگ، چ: شگرف قوی و مطرب باشد و بحشت ۴- ع: افزوده ۵- در نسخه دیگر رنگی سرخ باشد (که غلطی است بجای شگرف) ۶- ن: کاشی ۷- چ: سرف و سرفه سعال باشد و گویند سرف سرف بودم دوش تا هستم یعنی در سعال و عذاب سعال بودم ۸- سرف سرفه باشد، خفته و پیغیر را نیز گویند، س: این لغت را ندارد ۹- ن: کاشی ۱۰- ۸- گاه یعنی کوره و بوته زرگری ۱۱- ن: ازدم بجای زردم ۱۲- این بیت را چ: اضافه دارد ۱۳- س: کرف فیر باشد و گویند سواد سیم بود، چ: کرف فیر باشد و گروهی گویند سیم و سیم سوخته باشد که بسودا میکنند [کذا] ۱۴- ن (در حاشیه): کرف فیر بود و گویند سواد سیم سوخته بود.



زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم من باز بر نشاندم سیم سره<sup>۱</sup> بکرف [نوف<sup>۲</sup>

بانک بود و صدا را نیز گویند] عنصری<sup>۳</sup> گفت:

از تک اسپ و بانک و نعره مرد کوه پر نوف شده و پر کرد [کوف<sup>۴</sup>

کوچ بود و آن جنسی هست از مرغان کوچک در آذر بایجان باشد کنکی [ظ = کنکر] خوانند [فرخی گفت:

چون در او عصیان و خذلان تو ای شه راه یافت

کاخها شد جای کوف و باغها شد جای خاد<sup>۵</sup> [تف<sup>۶</sup>

حرارت بود یعنی گرمی] منجیک گفت:

زینم همه سنگست و از آنم همه خاک زانم همه دود است و از اینم همه تف [شندف<sup>۷</sup>

دهل باشد [فرخی گوید:

تا بدر خانه تو بر که نوبت سیمین شندف زنت و زرین مزار]

روف (۹)

ماست باشد<sup>۸</sup>.

۱ - ج: زده، و در مثال پیش، سیه. ۲ - ج: نوف، بانک بود که اندر میان دو کوه افتد و بنای آنرا صدا خوانند. ۳ - ن: نوف، بانک باشد که در کوه افتد یعنی صدا و زمینی که میانش عجز بود نوف گویند. ۴ - س: نوف، بانک بود که در میان دو کوه افتد (بدون مثال). ۵ - ن: صجندی و در آنجا ترتیب دو مصراع مقلوب است. ۶ - ن: کوف، چند بود چنانچه گویند، ج: کوف، مرغی باشد که او را بوم گویند و چند گویند و کوچ گویند که در ویرانها باشد، س: کوف، چند باشد (بدون مثال). ۷ - ن: خار. ۸ - این لغت فقط در ج وحی هست. ۹ - ج: شندف، دهل و طبل باشد، س: این لغت را ندارد. ۱۰ - این لغت در سایر نسخها و فرهنگها باین هیئت بدست نیامد.

## ملحقات حرف فاء

نسخ دیگر غیر از نسخه اصلی هر کدام عده ای از لغات ذیل را شاملند:

زیف<sup>۱</sup>

بی ادبی<sup>۲</sup> بود، حكاك گفت:

کی برو زر و سیم عرضه کنم، خویشتن را بگفت راد کنم<sup>۳</sup>

من<sup>۴</sup> بدین مکر و حیل زرندهم<sup>۵</sup> بر ره<sup>۶</sup> زیفش اوستاد کنم

شکاف<sup>۷</sup>

ابریشم بر کلابه زده بود، بوالعقید گفت:

شکوفه همچو شکاف است و میغ دنیا باف

مه و خور است همانا یاغ در صراف

تلا توف<sup>۸</sup>

آن بود که خویشتن را پلید دارد و جایه ها از پلیدی بهره نداشت و مردم را دل از وی و پلیدی وی نفرت گیرد، شهید گفت:

زنی پلشت و تلا توف و اهرمن ککر دار

نکر نکردی از کرد او که گرم آیی<sup>۹</sup>

۱ - این لغت فقط در ج وحاشیه ن هست. ۲ - ن: (در حاشیه)، بی آدمی. ۳ - این بیت فقط در ج هست. ۴ - ج: تا. ۵ - ج: بدیم. ۶ - ج: بوده، ن: (در حاشیه) در محلی دیگر، زیف سیم، سره و مردم نا کس (بدون مثال). ۷ - این لغت فقط در ج هست. ۸ - این لغت فقط در ج و در حاشیه ن هست. ۹ - (در حاشیه)، تلا توف آن کسی را گویند که خویشتن را از پلید پاک ندارد و بهره نبرد. ۱۰ - ج: که گرمایی (۴).



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن دیده میشود و در سایر نسخ نیست :

### كف

سیاهی بود که مشاطکان بر ابروی زنان کنند ، مجیر غیائی گوید :

كف بنشانند و غازه کند و وسه کشد

آبکینه زند آنجا که درشتی خارا است .

### زيف

زفت باشد .

### تلاف (۴)

خویشتن بین باشد .

### ليف

گیاهی است و در لوت<sup>۱</sup> را ریش و ليف گویند ، فرا لاوی گوید :

كفشكر دید مرد داور تفت ليف در کون او نهاد و یرفت

### پف

بادی بود که از دهان بدر آرند و چراغ بکشند ، بوشکور گفت :

هر آن شمع که ایزد بر فروزد هر آن کش پف کند سبک بسوزد .



ن در حاشیه لغات ذیل را بعنوان « باب القاف » دارد که قطعاً الحاقی است

۱ - معنی این جزء از عبارت درست معلوم نیست شاید در لوت باشد بکسر دال و تشدید راه که در این صورت یعنی تیغ و خارا است و در لوت یعنی تیغ و خارا بیابان لوت .

و ما برای آنکه این طبع از آنها خالی نماند آنها را هم عیناً در اینجا نقل میکنیم .

**طاق :** مریبندی باشد و ایوان را نیز گویند ، منجوق : آلت بود و درخت راست را نیز گویند که خانه پاك كند بجاروب ، و قدق : سر بر ریش و بی موی باشد ، جوق : جماعت و گروه باشد ، عراق ولایتی است معروف چالاق : چابك بود ، شاق : شكاف باشد ، مواق : نیکار باشد ، بقیق : هرزه گو باشد ، و یق واق : مشغله باشد ، شاق : سوراخ بود ، شوق : نیاز باشد ، كراق : میان تهی بود ، نطق : جفته زدن باشد ، حقوق : مانند بود ، شقرق : بی معامله باشد ، زیق : آواره شدن باشد ، فق : کار گناه باشد ، طیق : توانگر بود از مال ، واق واق : نام درختی است که در هندوستان میباشد پس عجایب بامداد بهارش میباشد و شبانگاه خزان میکند و بر گهایش بر صورت مردم باشد چون روز پیش آید بر گهایش در آشوب افتد چون شب آید فروریزد ، بومضور گوید :

نه واق واق و نه عتقای مغربیم بکیر (۴)

نه هم بنوع زرا نه كرك دزواریم (۴)

تفر جاق ساخت بود ، فیصیی گوید :

ترك خرد دیرش و زین و تفر جاق (۴)

میوه غرقه بکوه و ساده بزنگار (۴)

تقق : تفتق بود ، عماد عزیزی گوید درین معنی :

بر سر بیرق بلاف پرچم گوید منم تق تق خاتون صبح بر تقق روزگار

یلاق : نام شهر است در ترکستان ، زیبیی [کذا] گوید :

الا رفیقا تاکی مرا شقا و عنا گهی مرا غم یغما گهی بلای یلاق .

## باب الکاف

چالاک<sup>۱</sup>

چابک و جلد بود [عنصری گوید:]

ای میروازنده و بخشنده و چالاک ای نام تو نهاده قدم بر سر افلاک [

تاک

درخت انکور بود [عمار ه گوید:]

یک لغت خون بچه قاسم فرست از آنک

هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق<sup>۲</sup>

رودکی گوید:

تاک رز بینی شده دینار کون پرنیان سبز او زنگار کون [

خاشاک<sup>۳</sup>

ریزه ها بود از آن گاه و غیره [رودکی گوید:]

گفت با خر گوش خانه خان<sup>۴</sup> من خیز و خاشاک ازو<sup>۵</sup> بیرون فکن

## کاواک

میان تپی بود [ثیبی گوید:]

۱ - چ ، چالاک جای بلند و مرد چابک در کار و بزرگوار بود . ن ، چالاک همچون چابکست و جلد ، س ، چالاک یعنی چابک و چالاک جلد بود . ۲ - این بیت قطدر چ و ن هست ، س بیت همرا که از رودکی است بجای آن آورده . ۳ - چ ، خاشاک ریزه های گاه و چوب خرد گشته باشد ، س ، خاشاک ریزه های چوب و خاک [غلام آ ، خار] و غس باشد . ن ، خاشاک چوب ریزه ها و گاه و غیره بود . ۴ - چ ، جان . ۵ - س ، هم

بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش

شکفت نیست ازو<sup>۱</sup> اگر شکمش کاواک است [

## کاک

بلغت ماوراء النهر مرد باشد [قریع الدهر گوید:]

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و همه چون کاک<sup>۲</sup> غدنگ<sup>۳</sup> [

چاک<sup>۴</sup>

معروفست یعنی شکاف دریده [فردوسی<sup>۴</sup> گوید:]

تن از خوی پر آب و دهان پر زخاک دهان کشته از تشنگی چاک چاک [

لاک و لک<sup>۵</sup>

رنک سرخ باشد [عنصری گوید:]

همی گفت و پیچید بر خشک خاک ز خون دلش خاک همرنگ لاک [

نفوشاک<sup>۶</sup>

مذهب کبرانت [بوشکور گوید:]

سرخگوی گشتی<sup>۷</sup> سلیمان کرد نفوشاک بودی مسلمان کرد

۱ - ن ، ازین . ۲ - چ ، کاک غدنگ ابله باشد ، درس این بیت چنین آمده : همه چو غول بیابان همچو مار صلیب همه تزه چو نفوی چو کاکي غنده (۴) ۳ - ن ، چاک شکافته باشد ، چ ، چاک دریده بود س ، چاک شکاف بود . ۴ - س (قط) ، رودکی . ۵ - لاک و اکا واٹ همه رنگی شد سرخ که نشان بهار دارد . ن ، لاک سرخ که بود اکا ز گویند ، س ، لاک لک سرخ باشد [۱۵۱] ۶ - چ ، نفوشاک مذهبیت از آن کبرکان . ن ، نفوشاک از مذبهای کبران مذهبیت س ، نفوشاک مذهبیت از مذهب کبران . ۷ - س ، گیتی

ناك<sup>۱</sup>

آلت لفظ ، و مشك مغشوش را نیز گویند [رودسی گوید :

كافور تو بالوس<sup>۲</sup> بد و مشك تو ناك<sup>۳</sup> بالوس تو كافور تو مغشوش بود<sup>۴</sup> ]  
و بالوس كافور مغشوش باشد ،كراك<sup>۵</sup>

مرغیست دم دراز سیاه و سپید و در کنار رودها بود [دقیقی گوید :

چنان اندیشد او از دشمن خویش چو<sup>۶</sup> باز نیز چنگال از سراك<sup>۷</sup> ]خباك<sup>۸</sup>حظیره گوسفندان باشد ، دیگر چهار دیوار کشاده سر را گویند [دقیقی  
گوید :خدنکش بیشه بر شیران قصص کرد<sup>۹</sup> کمندش دشت بر کوران خباکا<sup>۱۰</sup>

فردوسی گوید :

تو<sup>۱۱</sup> زنده پیل اندر آمد خباك جهان گشت ازین دردمارا خباک<sup>۱۲</sup> ]

۱ - ناك آلت لفظیست چنانكه گویی خنده ناك و تابناك و ناك دیگر مانده بود

چیزی بجزی<sup>۱۳</sup> ن (درشابه) ، ناك آلت لفظ و عبارتست چنانكه خنده ناك و نمناك و تابناك و ناك دیگر مشك و غیر و كافور مغشوش بود و هرطیعی بود ، چ این لغت را ندارد . ۲ - در س و رشیدی این بیت بترتیب ذیل بگسائی نسبت داده شده ،

كافور تو بالوس بود مشك تو باناك بالوس تو كافور کنی دائم مغشوش

۳ - س و چ ، كراك مرغی است سیاه و سپید چند خطافوی و دم دراز دارد و بر کنار آب نشیند و دم لرزاند . ن ، كراك مرغیست سپید و سیاه دم سپید دارد و بر آب

نشیند . ۴ - س ، كه ، خباك حظیره گوسفندان و مسجد و چهار دیوار سر کشاده ، ن ، خباك حظیره گوسفندان بود ، س ، خباك حظیره گوسفندان بود

چهار دیواری . ۵ - چ ، زلکشش دشت بر شیران قصص شد [گذا] ۶ - ۷ - این

بیت فقط در س و چ هست ۸ - این بیت را فقط س دارد بجای بیت دقیقی

هزاك<sup>۱</sup>

ابله بود و نادان که فریفته شود [دقیقی گوید :

که یارد داشت با او خویشتن راست نباید بود مردم را هزاک<sup>۲</sup> ]هباك<sup>۳</sup>

تارك سر بود [فردوسی گوید :

یکی کرز<sup>۴</sup> زد ترك را بر هباك<sup>۵</sup> کز اسب اندر آمد همانكه<sup>۶</sup> خباك<sup>۷</sup> ]آز<sup>۸</sup> دهاك<sup>۹</sup>

نام ضحاک پادشاه است [دقیقی گوید :

ایا شاهی كه ملك تو قدیمی<sup>۱۰</sup> نیاكت برد باك<sup>۱۱</sup> از اژدهاكا<sup>۱۲</sup>مفاك<sup>۱۳</sup>كو<sup>۱۴</sup> باشد در زمین و لان نیز گویند [رودسی گوید :ابله و فرزانه را فرجام خاك جایگاه هر دو اندر يك مفاك<sup>۱۵</sup> ]ملك<sup>۱۶</sup>

كلول باشد [بوالمؤید گوید :

۱ - چ ، هزاك ابله و بزبون باشد ، س ، هزاك ابله و نادان باشد چنانكه بزبان [ظ

بزبان] فریفت و غره شود ، ن ، هزاك ابله باشد كزاف کار و غره ۲ - چ و ن ، هباك

مان سر بود ، س هباك میان سر باشد یعنی تارك ۳ - س ، تیغ ۴ - ن ، هماندم

۵ - چ ، اژهراك [گذا] نام ضحاکست بزبان پیشینگان ، ن ، اژدهاك ضحاك را

اژدهاك خواندندی ، س ، اژدهاك ضحاك را خواندندی بشیر ۶ - س ، قدیست

۷ - س ، نیابت بردتخت ۸ - چ ، مفاك جایی باشد فرو شده چون چاهی كوچك ،

س ، مفاك گوی باشد در زمین یادگر گوه یا در هر چه باشد مفاك خوانند و لان نیز گویند

ن ، مفاك كو باشد همچون چاهكنی ۹ - س ، جایگاه ، ابود اندر مفاك ۱۰ - ن ،

ملك دانه ایست چون ماش و بعضی كلول خوانند ، چ ، ملك دانه ایست چون ماش و از

عس مه باشد گروهی كلولش خوانند ، س ، این لغت را ندارد ، درمذهب الاسد

جنگان مرغی را بملك فارسی ترجمه کرده و ظاهر آ ملك همانست كه امروز خرمیگویم .



بسا که ندیم حریره وبره است و پس کسست کمیری نیابد از ملکی

بساک<sup>۱</sup>

چون تاجی بود که از اسپر غمها کنند [کسانی گوید:

چون که یکی تاج و بساک ملوک باز یکی کوفته آسیاست]

سیماک<sup>۲</sup>

نام غلامیست از غلامان [عنصری گوید:

بمستحقان ندی هر آنچه داری و باز دمی بمعجرو دستار سبزک و سیماک]

فناک<sup>۳</sup>

ابله بود و حرامزاده را نیز گویند [منجیک گوید:

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب کران نبود بر دل فناک]

بک<sup>۴</sup>

چغز بود، نسخه [دیگر] خبوك خوانند [دقیقی گوید:

ای همچو بک پلید و چنودیده ها بروی مانند آن کسی که مر او را کنی خبک

۱ - ن : بساک خون نامی بود که از کل کنند . چ : بساک نامی باشد که از اسپر عم  
بندند . س : بساک تاجی بود از اسپر غم سکه از گلهها کنند . ۲ - این لغت در هیچ  
فرهنگ و هیچیک از نسخ دیگر جز در حاشیه ن بدست نیامد و از مثال هم که فقط در حاشیه  
ن هست درست مفهوم این کلمه معلوم نشد . احتمال دارد که سبزک نامی بوده است که  
بر کنیز کان می نهاده و سیماک نام دیگری که بلامان می داده اند و غرض شاعر این است  
که سبزک را با معجرو سیماک را با دستار می بنی . ۳ - فناک حق بود و حرامزاده  
را نیز گویند . چ : فناک بغض [کذا] و حرامزاده و قلیان و ابله بود . س : مثل متن  
۴ - ن : بک چغز بود یعنی وزغ . چ : بک وزغ باشد . س : بک چغز بود و فوق نیز  
گویند . ۵ - چ : لیبی . س : مسجور [کذا] .

تا کی می در آیی و کردم می دوی حقا که کمتری و فز آن نری ز بک<sup>۱</sup>

خبک<sup>۲</sup>

فشردن گلو بود ، خبه نیز گویند [رودکی گوید:

بدو سه بوسه رها کن این دل من از خبک

تا بمنّت احسانه باشد احسن الله جزاك<sup>۳</sup>

آغاچی گوید:

هیچ خردمند را ندید بکیتی تا خبک عشق او نبود برومند

خسروی گفت:

تا بمیری بلهو باش و نشاط تا نکیرد ابر تو کرم خبک<sup>۴</sup>

لک و بک<sup>۵</sup>

تک و پوی بود [رودکی گوید:

ای لک ارناز خواهی و نعمت گردد در گاه او کنی لک و بک<sup>۶</sup>

ژک<sup>۷</sup>

کسی بود که با خود می دند در نرم و خشم آلود [گویند می ژکد، کسانی<sup>۸</sup>  
گوید:

ای طبع سازوار<sup>۹</sup> چه کردم ترا چه بود بامن می نسازی و ایم می ژکی]

۱ - این بیت را فقط س اضافه دارد . ۲ - ن و چ : خبک گلو فشردن بود . س :  
خبک فشردن گلو و خوه نیز گویند و تا سه . ۳ - این بیت فقط در ن هست .  
۴ - این بیت فقط در س هست . ۵ - این بیت فقط در چ آمده . ۶ - ن : لک  
و بک تکابوی باشد و فریفتن . بده و آرایش خود از هر نوع بر عادت . س : لک و بک  
یعنی تکابوی و رعنائی نیز گویند . چ : متن ۷ - این مثال فقط در ن و س  
هست . ۸ - ن : ژک کسی که با خود می دند گویند که می ژکد . چ : ژک کسی که  
با کسی می تندد و می در آید گویند می ژکد . س : ژک کسی بود که با خود می  
دندد و می گوید نرم نرم بتندی و خشم آلودگی . ۹ - س (قط) : مسجیدی .  
۱۰ - س : سازگار

تَبَنَك<sup>۱</sup>دریچه مرکب<sup>۲</sup> باشد [عنصری گفت:

تَبَنَك را چو کز نهی بی شک ریخته کز بر آید از تَبَنَك]

بُوشَك

بزرگان ماوراءالنهر گریه بود<sup>۳</sup> [شهید گوید:چند بر دارد این هر یوه<sup>۴</sup> خروش نشود باده بر سماعش \* نوشراست گویی که در گلویش کنی بوشکی را همی ببالد گوش<sup>۵</sup>]خَنَجَك<sup>۶</sup>

خَسَك بود [خسروی گفت:

چرا این مردم دانا و زیرک سار و فرزانه

بتیمار و عذاب اندر ابا دولت بیگار است

اگر گل کارد<sup>۸</sup> او صد برك ابا زیتون زبخت او

بر آن زیتون و آن گلبن بحاصل خَنَجَك و خارا است]

تَهَك<sup>۹</sup>

تهی باشد چون برهنه ، بوشکو گوید:

۱- ن : تَبَنَك دریچه‌ای بود که قالب ازورخته ها کنند از هر صورت ، س : تَبَنَك  
دریچه مرا بپیان [کدا] باشد ، چ : تَبَنَك [کدا] دریچه و قالب و س : تَبَنَك [رر کر]  
وسیم گر بود ۲- دراصل ، مزکت ۳- ن : را گویند ، چ : باشد ۴- ن :  
بیض ، ۵- ن : سرودش ۶- رجوع کنید ایضاً بلفظ «خروش» در صفحه ۲۲۱  
۷- س (قط) : خَنَجَك خار خَسَك باشد ۸- س : آورد ، ن : یارد ۹- ن : تهك  
تهی باشد و برهنه ، چ : تهك تهی باشد از بوشش و تهی و تهك گویند بر طریق اتباع ،  
س : تهك تهی باشد چون برهنه و گویند تهی و تهك بر سیل اتباع است .

ای زهر مردمی نهی و تَهَك مردمان نزد<sup>۱</sup> تو چرا باید]كَبَنَك و كَاك<sup>۲</sup>

مردمك چشم بود [رودکی گفت:

خشمش آمد و هم آنکه گفت و يك خواست کورابر کند از دیده كَبَنَك<sup>۳</sup>

منجيك گوید:

بروز معرکه بانگشت<sup>۴</sup> کر پدید آیدزخشم بر کند از دور كَبَنَك اهریمن<sup>۵</sup>]وَلَك<sup>۶</sup>

بجای و بَعَك باشد [رودکی گفت:

ماده گفتا هیچ شرم نیست و يك چون سبکساری نه بد دانی نه نيك<sup>۷</sup>]كَلَك<sup>۸</sup>

قلم را گویند اما [این] لفظ مستعار بود و در اصل نی است [عسجدی گوید:

كلکش چو مرغ کیست دو دیده بر آب مشك

و ز بهر خیر و شر زبانش دو شاخ و تر<sup>۹</sup>]

۱- چ و س : مردم نزد يك ۲- ن : كَبَنَك دیده چشم بود ، چ : كَبَنَك مردمك  
چشم بود ، س : كَبَنَك مردمك چشم باشد و كَاك نیز گویند ۳- این بیت قط در چ  
هست ۴- در س : انگشت اگر ۵- این بیت در س و ن هست بجای بیت قبل .  
۶- ن : وَلَك سمنی و بَعَك بود ، س : و بَعَك بجای و بَعَك بر گویند ، چ : و بَعَك  
و بَعَك و چنان چند لرم که هر دو تازی اند ولیکن و يك مستعملست ۷- در چ این بیت  
را از مسکور [کدا - ط = بوشگود] میدانند و قبل از آن یکی را که دولت و كَبَنَك  
گذشت نیز آورده . ۸- ن : كَلَك نیز را گویند و خامرا س : كَلَك دراصل نسبی  
باشد که بر روی و بر استعارت قلم را گویند ، چ : كَلَك قلم باشد ۹- در س (قط) این  
مصراع چنین آمده ، و ز بهر خیر و شر دوزبانست و تن یکی .

شلک<sup>۱</sup>

کلی بود سیاه و دوستده<sup>۲</sup> و گیرنده [رودکی گوید :  
چو پیش آرند کردارت بمحشر فرومانی چو خر بمیان شلکا]

چکوک<sup>۲</sup>

چکاوک باشد [لیبی گوید :  
ای غوک چنگلکوک چو پژمرده برگ کوک  
خواهی که چون چکوک بیری سوی هوا]

لیبی گوید :

چون ماهی شیم کی خورد غوطه غوک  
کی دارد جند خیره سر لحن چکوک<sup>۳</sup> [   
خُشک

بتازی طویی بود [شعر<sup>۴</sup> .

خُشک آن کس کو چاکر چاکرت بود چاکر چاکرت از میو خراسان بهتر<sup>۵</sup>]

۱ - ن - شلک کلی باشد چون سریش دوستده و سیاه ، چ - شلک کلی باشد سب فام  
گیرنده چون پای برو نهی جهد بر آید ، س - کلی باشد سیاه فام و گیرنده چون  
پای پرو نهی بسختی بر توانی کشید ۲ - دوستده یعنی چسبنده ۳ - ن - چکوک  
مرغکی است چون گنجشک یارسی چکوک بتازی قهره گویند ، س - چکوک قهره  
بود بتازی و یارسی چکوک و چکاو نیز گویند چ - چکوک تازیش قهره مرغکی باشد  
آواز لطیف کند گروهی چکاوک و چکاو گویندش ۴ - این بیت دوم قط در س  
که بیت اول را ندارد آمده ، شکل متن تصحیح قیاسی است و صورت این بیت در س  
چنین است :

چون ماهی شیم که خورد غوطه چو غوک تا دارد جند خیره سر لحن چکوک  
۵ - قائل این بیت در هیچیک از نسخه ها نیست ۶ - در چ - بهتر

خدوک<sup>۱</sup>

کسی را گویند که طیره بود [عنصری گوید :  
هر کس بر در که ملوک بود از چنین کارها خدوک بود]

تکوک<sup>۲</sup>

چیزی بود زرین یا سیمین یا رویین یا آهنین بر صورت گاو یا ماهی یا مرغ  
و بدان شراب خورند [رودکی گفت :  
خور بشادی روزگار نو بهار می کسار اندر تکوک شاهوار<sup>۳</sup>]

تبوک<sup>۴</sup>

طبقی باشد بر مثال دف ، بقالان ماکولها در آنجا کتد [منجیک گوید :  
من فراموش نکردستم و نه خواهم کرد  
آن تبوک جو و آن تاوه<sup>۵</sup> اشنان ترا]  
آزنک<sup>۶</sup>

چین روی باشد [فرخی گفت :

۱ - ن - خدوک طیر کی بود ، س - کسی که تیره [کذا] شود گویند خدوک است ، چ -  
خدوک کسی بود که طیره شود ۲ - س - تکوک بر صورت چیزی باشد سفالین یا  
زرین یا سیمین چون شیر یا گاو یا ماهی و آنچه بدین مانند و بدان شراب خورند ، چ -  
تکوک گاو یا سفالین یا زرین یا از چیزی دیگر که بدان شراب خورند ، ن - این  
لغت را ندارد ۳ - درس ترتیب دومصراع مقلوب است ۴ - س - تبوک طبقی  
باشد بر مثال دفی که بقالها ماکولها درش کتد ، چ - تبوک طبقی باشد که بر مثال دفی  
بود چوبین و بقالان دارند و گروهی تبکان گویند از مردم عامه طوس ، ن - (در حاشیه) ،  
تبوک طبقی چوبین بود بر مثال قطنی یا دفی بقالان دارند و در آن چیزها ریزند از دانه  
و میوه و آنچه بدین مانند و در ترازو نهند ویرا تبکان نیز گویند ، ن - تکوک [کذا]  
چیزی بود که از آبکینه و سفال سازند و اندر او حیوب نهند چون گندم و جو و غیره  
۵ - ن - تکوک تو ۶ - س - این لغت را ندارد .

بزرگواری و کردار او و بخشش او ز روی پیران بیرون می برد **آونک** [

**کنارنگ**<sup>۲</sup>

صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند [ **فردوسی** گوید :

ازین هردو هرگز نکستی جدا **کنارنگ** بودند<sup>۲</sup> و او<sup>۴</sup> پادشا

**غرننگ**<sup>۵</sup>

بانگ نرم و شکسته بود در کلو از گریه [ **منجیک** گوید :

بخروش اندرش گرفته غریو بکلو اندرش بمانده **غرننگ**<sup>۶</sup>

**منجیک** گوید :

کار من در هجر تو دایم نفیر است و فغان

شغل من در عشق تو دایم غریو است و **غرننگ**<sup>۷</sup>

**فرخی** گوید :

مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و **غرننگ** [

**غشنگ**<sup>۸</sup>

چوبی بود از آن عصاران که بدان سنگ آویزند [ **منجیک** گوید :

۱ - ن - ز روی پیر برون آورد می . ۲ - ن - کنارنگ صاحب طرف باشد ،

چ - کنارنگ صاحب طرفی باشد و مرزبان نیز خوانند می ؛ کنارنگ صاحب طرف

باشد و بزبان دیگر هم پهلوی مرزبان گویند زیرا که کنار را مرز خوانند .

۳ - چ - بوی . ۴ - می ، «یا» بجای «ولو» . ۵ - ن - غرننگ بانگ

نرم باشد بگریه در کلو . چ - غرننگ بانگ نرم گریه بود در کلو . می - غرننگ آواز

نرم باشد بکلو در گریه و زاری کردن . ۶ - این بیت فقط در ن هست .

۷ - این بیت فقط در چ هست . ۸ - ن - غشنگ چوب بزرگ عصاران باشد .

چ - چوب عصاران باشد که از او سنگها در آورند جهت روغن ، می - غشنگ آن

چوب بزرگ عصاران باشد که از وی سنگها در آورند تا کران گردد و روغن از

کوبها از روغن آن چوب برون آید .

چند بوی چند ندیم **النعم**<sup>۱</sup> کوش و برون آرد از غشنگ غم<sup>۲</sup> [

**رننگ**<sup>۳</sup>

کوسپند و بزکوهی باشد [ **فرخی** گوید :

ز سر یزد شاخ وزن بدر دیوست بصید گاه زیهر زه<sup>۴</sup> و کمان تو **رننگ**

**آرننگ**<sup>۵</sup>

کتاب اشکال مانی بود و اندر لغت دری همین يك ناه<sup>۶</sup> دیده ام که آمده است

[ **فرخی** گوید :

هزار يك زن کاند سرشت او هنر است نگار خوب همانا که نیست در **آرننگ** [

**باشنگ**<sup>۷</sup>

خوشه انکور بود [ **عسجدی** گوید :

چو مشک بویا لیکش ناه<sup>۸</sup> بوده زغوم<sup>۹</sup>

چو شیر صافی و پستانش بوده از **باشنگ** [

**باشنگ**<sup>۱۰</sup> دیگر

خیار بزرگ بود که جهت تخم گذارند و آنرا غاوش نیز گویند [ **منجیک**<sup>۱۱</sup> گوید :

۱ - ن - اند . می - ندیم . ۲ - چ - برون آید ازین غشنگ غم . ۳ - ن و چ ،

رننگ بزکوهی باشد ، می - رننگ بزکوهی باشد تر و ماده . ۴ - ن - تو . ۵ -

ن - آرننگ کنایست دارای اشکال مانی بصورت عجیب . چ - آرننگ کتاب اشکال

مانی است و اندر لغت دری بجای ناه<sup>۶</sup> دیدیم یعنی آرننگ می ؛ آرننگ اشکال مانی

است بصورتی اندر لغت همین يك نام دیدیم این کتاب را [ کذا ] . ۶ - در اصل ، نام

۷ - ن - باشنگ خوشه بود کوچک از انکور ، چ - باشنگ خوشه آونک بود می ،

باشنگ خوشه انکور باشد خرد . ۸ - چ - غروب . ۹ - ن (در حاشیه) ، باشنگ

خیار بزرگ بود که برای تخم گذارند و غاوش نیز گویند . چ - باشنگ خیار باشد که

از برای تخم اندر پالیز بگذارند و غاوش نیز گویند . می - باشنگ دیگر خیار است

بزرگ که از بهر تخم باز گیرند و غاوش نیز گویند . ۱۰ - می - عسجدی و در مثال

قبل ، منجیک .



آن سگ ملعون برفت این سند را از خویشتن  
تخم را مانند باشک ایدرش بر جلی ماند [

### زرنک<sup>۲</sup>

درختی است کوهی که بار نیلورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاک  
پوشند ده روز بماند بلکه بیشتر [منجیک گوید :  
چنان بکریم گر دوست بار من ندهد

که خار خون شود اندر شخ و زرنک زکال]

### نارنگ

نارنج بود [فرخی گوید :

همیشه تاز درخت سمن نروید گل برون نیاید از شاخ نارون نارنگ]

### زراغنگ<sup>۳</sup>

زمین ریگناک بود و زراغن نیز گویند [عسجدی گوید :

زمین زراغنگ و راه درازش همه سنگلاخ و همه شوره یکسر]

### شنک و مشنگ<sup>۴</sup>

و شنگل و منگل هر دو یک معنی است، دزد و راهزن بود [خطیری<sup>۱</sup> گفت :

- ۱ - سند و سنده و کوی یافت یعنی حرامزاده، ن (در دوشه) سنده و سس : سگ .
- ۲ - ن : زرنک درختی بود کوهی بی بار و سخت از او آت سازند ، چ : زرنک درختی کوهی بود که بار نیلورد سخت بود و آتش پرو کم کار کند هیزم را شاید ، س :
- زرنک درختیست کوهی بار نیلورد و هیزم را شاید که سخت باشد و آتش او را اگر
- پوشند پانزده روز بماند . ۳ - ن : زراغنگ زمینی ریگناک باشد ، چ : زراغنگ و زراغن هر دو زمینی ریگناک باشد و ریگناک ، س (مثل من) . ۴ - ن : درازی .
- ۵ - ن : شنک و مشنگ و شنگل و منگل یعنی دزد و راه دار [ کذا ] ، چ : شنک و مشنگ شنگل و منگل بود یعنی دزد راه زن ، س : شنک و مشنگ و شنگل و منگل این همه دزدان باشند . ۶ - در ع نام قاتل نیست ، درن : صبری و در س : صبری

چه زنی طعنه که با حیزان حیزید همه

که تویی حیز<sup>۱</sup> و تویی مسخره باشگان شنک  
[قریع الدهرم<sup>۲</sup> درین معنی گوید :

شعر بی رنگ ولیکن شعرا رنگ برنگ

همه چون دول روان و همه شنکند و مشنگ<sup>۳</sup>]

### مدنک

دندان کلید دان<sup>۴</sup> باشد [قریع الدهرم گوید :

همه آویخته از دامن بهتان<sup>۵</sup> و دروغ

چو کنه از کس کاو و چو کلیدان ز مدنک]

### منگ

قمار بود [قریع الدهرم گوید :

نشکینند ز لوس و نشکینند ز فحش نشکینند زلاف و نشکینند ز منگ]

### بادرنک

قرنج بود<sup>۶</sup> [منجیک گوید :

باسمن آمد بمجلس با بغشه دست سود

حمله بردند و شکسته شد سپاه باد رنگ]

### آذرنگ<sup>۱</sup>

بمعنی دمار و هلاک باشد [بوشکور گوید :

- ۱ - در چ : هیزند و هیز . ۲ - این بیت قطع درین وجه است . ۳ - چ : اضافه دارد ، و تزه ، س این کلمه را ندارد . ۴ - چ : دعوی . ۵ - س : اضافه دارد ، بویا . ۶ - ن : آذرنگ هلاک و درد و محنت بود ، چ : آذرنگ غمی و محنتی صعب باشد ، س : بمعنی دمار و هلاک و رنج باشد .

ز فرزند بر جان و تن آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون نهنگ  
و هم بوشکور گفت:

بآهن نگه کن که بزید سنگ نرست آهن از سنگ بی آذرنگ<sup>۱</sup>

### نیم لنگ<sup>۲</sup>

کمان دان بود یعنی قربان و شفا تیر دان بود یعنی کیش [فرخی گوید:  
بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو

فلک در گردن آویزد شفا و نیم لنگ تو<sup>۳</sup>]

### نشک<sup>۴</sup>

درخت ناز باشد [رودکی گوید:

آن که نشک آفرید و سروسهی وان که بید آفرید و نار و بهی]

### پا چنگ<sup>۵</sup>

دریچه کوچک باشد چنانکه یک چشم از او بیرون نکرند [بوعاصم گفت:  
مال قراز آری و نگاه نداری

تا بپرند از در و دریچه و پاچنگ]

۱ - این بیت را چ اضافه دارد. ۲ - ن و چ، نیم لنگ کمان دان بود. س،  
نیم لنگ کمان دان باشد و شفا نیز گویند [کذا] در س این بیت فرخی چنین آمده  
که ظاهراً ساختگی است.

از نیت کارزار خصم روز نام و ننگ  
۳ - ن و نشک دوختی است آن که ناز و نور گفتیم، چ، نشک دوختی است که بار نیارود  
س، نشک درخت نار [س=نار] باشد. ۴ - ن، پا چنگ دریچه بود کوچک که  
یک چشم نکرند، چ، پا چنگ در کی غرد باشد که یک چشم از او بتوان نگرید.  
س، این لغت را ندارد.

### یشک<sup>۱</sup>

دندان بزرگ بود از آن دندان [عنصری گوید:

بسپاریم<sup>۲</sup> دل بجستن جنک دردم از دها و یشک نهنگ]

### قیلک<sup>۳</sup>

تیر بدخشانی بود دو شاخه<sup>۴</sup> [فرخی گوید:

بکوه بر شد و اندر نهال که بنشست قیلک پیش و بزه کرده نیم چرخ کمان<sup>۵</sup>]

### نُسک

عَدَس بود [منجیک گفت:

آن کو ز نسک خارا آهن برون کشد

نسکی ز کف او نتوان خود<sup>۶</sup> برون کشید

### نُسک<sup>۷</sup> دیگر

جزوی بود از کتاب کبران و همچون قرآن سوره سوره بود و آن جزو را

نسک خوانند [خسروانی گفت:

چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعه کی

که نسک خوان شد بر عشقش و یارده کو<sup>۸</sup>

۱ - ن، یشک دندانها، بزرگتر بود از آن از دها و ییل و غیره، چ، یشک چهار دندان  
پیشین بزرگ باشد از سباع و مار، س، یشک دندان بزرگتر بود که بدان گیرند  
[ظ=گردن] از مار و دد. ۲ - چ، [ما] بسپاریم، س، سپارم. ۳ - ن، قیلک  
تیر دوشاخه بود، چ، قیلک تیر بدخشانی بود. ۴ - س، و شاخ [ظ=دوشاخ].  
۵ - ن، نهنگ، چ، بچنگ. ۶ - چ و ن (در حاشیه) و س، تو نتواند.  
۷ - چ، نسک جزوی از اجزاء کتاب کبریا است و همچون قرآن سوره هاست (س مثل  
متن). ن این معنی نسک را ندارد. ۸ - س، می زارد [کذا].

سرشك<sup>۱</sup>

قطره آب چشم بود، و یکی گلی بود که پاره ای بسرخی زند، دیگر درخت کل را نیز گویند و آزاد درخت نیزش گویند، دیگر قطره باران و قطره هر چیز بود [عنصری گوید:

رخ ز دیده نگاشته برشك وان سرشكی برنگ تازه سرشك فردوسی گفت:

بیارید پیران ز مژگان سرشك تن پیلسم در گذشت از پزشك عنصری گفت:

همه دیده پر خون و رخ پر سرشك سرشكی روان برشكفته سرشك

آرنك<sup>۲</sup>

گونه بود و همانا [مظفری گوید:

از من خوی خوش گیر از آنكه كبرد انكور ز انكور رنگ و آرنك

زنگ<sup>۳</sup>

چهارنوع است:

۱ - ن، سرشك خود اشك چشم است اما میگویند گلسی دیگر هست سید برکش چون برک ارغوان است بنفشه را نیز گویند، چ، سرشك اشك بود و درختی بود در نواحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار باشد برکش چون گل ارغوان بود برنگ و اوتش که بینشی زند چون گل خیری و گل هاش سید بود، س، سرشك قطره باران و آب چشم و مانند این و سرشکی دیگر هست که گل سید دارد و بسرخی زند و گویند که آن دوخت گل را سرشك خوانند و آزاد دوخت گویند. ۲ - ن و چ این لغت را ندارند ولی آن در سی و حاشیه ن هست و در این نسخه دوم يك بار مثل متن با ذکر مثال و بار دیگر، آرنك گونه که زنان بروی مانند (بدون مثال) ۳ - زنگ زنگه بود کوچک اما برزگران زنگ گویند [کذا]، اما زنگ دیگر زنگار است که بر تیغ و غیره افتد اما زنگ دیگر نور ماه را خوانند، س، زنگ یکی ولایت باشد دیگر زنگار است که بر تیغ و آینه نشیند، دیگر روشنایی ماهست و نیز گویند آبی و شرابی چون زنگ، چ، زنگ روشنایی مهتاب باشد (این نسخه سمانی دیگر زنگار ندارد).

اول: ولایت زنگیان<sup>۱</sup>:

دوم: زنگار [عمار ه گوید:

خوشه چون عقد در و برک چو زرّ باده همچون عقیق و آب چو زنگ<sup>۲</sup> سوم: زنگله [شعر:

تو گفتی بجوشید هامون ز جای ز نالیدن زنگ و هندی درای<sup>۳</sup> چهارم: روشنایی ماهست، گویند دی چون زنگ اندر وصف خزان [دقیقی گوید، زنگ بمعنی ماه:

دقیقی چهار خصلت برگزیده است بکیتی در ز خوبی ها و زشتی لب بیجاده رنگ و ناله چنك می چون زنگ و دین زرد هشتی<sup>۴</sup> عماره گفت:

نوروز و کل و نید چون زنگ ما شاد و بسره کرده آهنگ<sup>۵</sup>

شفتَرَنگ<sup>۶</sup>

چیزی است مانند شفتالو و بیشتر سرخ و سپید بود [عسجدی گوید:

با سماع چنك باش از چاشتكه تا آن زمانك

بر فلک پروین پدید آید<sup>۷</sup> چوسیمین شفتَرَنگ

آسترَنگ<sup>۸</sup>

بیروح الصنم خوانند و آن گیاهی بود بر شکل و صورت مردم مانند در زمین

۱ - برای این معنی دهبیك از نسخ مثالی نیست ۲ - این مثال فقط درس هست. ۳ - این مثال بدون نام قائل فقط در ن آمده. ۴ - این قطعه دقیقی را فقط ن دارد. ۵ - این مثال فقط در چ هست. ۶ - ن (در حاشیه)، شفتَرَنك شبه شفتالو بود و بیشتر سرخ و سپید باشد چون پخته گردد و باشد که سرخ باشد و باشد که سپید باشد چ، شفتَرَنك شفتالو بود، س، شفتَرَنك میوه ای باشد همچون شفتالو ۷ - چ، بر فلک پیدا شود پروین ۸ - ن، آسترَنك نباتی بود بصورت مردم روید هم تر باشد هم ماده، س، آسترَنك بیروح باشد آن که شبه مردم روید بصورت از زمین و هر که او را بکند ببرد و آن در ولایت چین باشد، چ این لغت را ندارد.

چین روید و هر که آن گیاه را بکند از زمین در حال میرد [عسجدی گوید]:  
هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار اوی

زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ [

غاوشنگ<sup>۱</sup>

آن خوب بود که بدان گاو رانند [طیان گوید]:

مرد را نهار خشم آمد ازین غاوشنگی را بکف کردش گزین [

گنگ<sup>۲</sup>

بهار خانه است و شهرست بترکستان [خسروانی گوید]:

تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان

دو چشم خسروانی چون رود گنگ شد<sup>۳</sup> [

و جزیره ای نیز هست] عنصری گوید:

همانکه سپاه اندر آمد بچنگ سپه محمود دریا و دریا چو گنگ<sup>۴</sup> [

و رودیست اندر هندوستان و حدب که بر پشت مردم بوده، و گنگ

مؤآجر را هم گویند<sup>۵</sup>، [شمر]:

۱ - ن (دوحاشیه) مانند من، چ: غاوشنگ آن خوب گازران [ح - کاوران باشد]  
که گاو بدان رانند، س این لغت را ندارد. ۲ - ن (دوحاشیه)، گنگ شهرست  
خرم بترکستان بهارخانه نیز گویند از غایت خوشی س، گنگ بهارخانه است بترکستان  
و شهرست و جزیره ای و رودیست بهندوستان، چ، گنگ بهارخانه است بترکستان  
مزی گفت:

از کف ترکی دلارامی که از دیدار اوست حسرت صورنگران چین و نقاشان گنگ  
۳ - این بیت را چ و س برای گنگ رود معروف هندوستان مثال آورده اند.  
۴ - س این بیت را برای گنگ یعنی بهارخانه مثال آورده. ۵ - این معنی در هیچ  
یک از نسخ دیگر نیست. ۶ - ن، گنگ امری بود بزرگ و قوی تن، و در حاشیه  
همین نسخه، گنگ امر بود ضخم و زفت.

می مناظره و جنگ حوامی از تن خویش

کنون که گنگ شدی و بر آوردی گنگ<sup>۱</sup>

[عسجدی گوید:

گنگی پلید بینی گنگی پلید پای محکم سترساقی زین کرده ساعدی<sup>۲</sup>]

ورکاک<sup>۳</sup>

مرغی است مردار خوار از باز بزرگ تربود [بوالعباس گوید:

بجای مشک نبویند هیچکس سرکین بجای باز ندارند هیچکس ورکاک<sup>۴</sup>]

بلالک<sup>۵</sup>

آهن جوهر دار بود [عنصری گوید:

چه چیز است آن رونده تیر خسرو چه چیز است آن بلالک تیغ بر آن

یکی اندر دهان حق زبانست یکی اندر دهان مرک دندان<sup>۶</sup>]

پوپک<sup>۷</sup>

هدهد بود [رودکی گوید:

۱ - این بیت فقط در نسخه اصل هست و نام قائل آن نیز از نسخه افتاده. ۲ - این  
بیت در ن و حاشیه آن با اندک اختلافی هست، در متن این نسخه آنرا از عنصری  
دانست و در حاشیه از عسجدی باین شکل:

گنگ پلید بینی گنگ بزرگ یابی محکم سترساقی زین کرده ساعد  
۳ - ن، ورکاک مرغی است مردار خوار مگر از باز و مقارش راست بود، چ،  
ورکاک مرغیست مردار خوار بزرگتر از باز و مقارش راست دارد، س این لغت را ندارد.  
۴ - ن، بلالک جنسی است از آهن پولاد هندی، س، پالاک جنسی است از فولاد  
کوهر دار، چ، بلالک جنسیست از پولاد کوهر دار. ۵ - در س و ن فقط بیت اول  
آمده و در این دو می نام قائل نیز نیست. ۶ - س و ن، پوپک هدهد را خوانند  
چ، پوپک و پویش هدهد بود.



پوك دېنم بحوالی ۱ سرخس بانكك بر برده ۲ باير اندرا  
چادر كسى ديدم رنگين بر او رنگ بى كونه بر آن چادر ۳۱

كوك

نره است گروهى كاهو خوانند [ خسروانى گفت:

خواب در چشم آورد كويند كوك و كوكنار

تا فراق روى او داروى بى خوابى شود.  
لبى كويد:

از زبان باشد بر مردم دانى (۴) گاه آب دهى و گاه مى آرى كوك ۱۶

كابوك

جای مرغ خانكى بود و بود كه چيزى نيز مانند زنبيل درميان خانه يياورزند

تا كيوتر بچه در آن كند [ بوشكور ۸ كويد:

چون بچه كيوتر منقار سخت كرد هموار كردموى ويو كند موى زرد ۱۰

كابوك را نشايد و شاخ ۱۱ آرزو كند و ز شاخ سوى بام شود باز گرد كرد

۱ - سى : برمين . ۲ - سى : بانكك رسانيد . ۳ - سى : رنگ بى خوب تر از  
چادر ۴ - چ : كوك كاهو بود و او را بتازى خن خوانند . سى : كوك كاهو  
باشد طبعش سرد و تر است و خواب آور . ن اين لغت را ملبسه ندارد . ۵ - اين  
ست فقط در چ هست . ۶ - اين بيت را فقط سى دارد بجای بيت قبل . ۷ - ن :  
كابوك جای مرغ خانكى و كيوتر بود . چ : كابوك جای مرغ خانكى بود و چيزى  
كه چون زنبيل از ميان خانه يياورزند آنرا نيز كابوك خوانند . سى : كابوك جای  
مرغ باشد خانه او و چيزى مانند زنبيل بود كه از ميان خانه يياورزند تا كيوتران  
در آن بچه كند . ۸ - سى : فقط زنبى ۹ - شكل قديم ييگند . ۱۰ - ن :  
هموار كرد موى و شدش مويكان زرد . سى : هموار كرد موى و نيد مويكانش زرد  
۱۱ - سى : كابوك را نخواهد شاخ .

پوك

غله را پنهان كردن بود در چاه و خاك و خاشاك بر سرش كردن [ منجيك كويد:

بر مرك پدر گر چه پسر دارد سوك در خاك نهان كندش مانند پوك ۲

طيان كويد:

غله كردى بزر پوك نهان چون برانند پوك بر سرتو ۳ ( كذا )

سنگ

تكر ك بود [ عنصرى كويد:

ويك اى اير بر كنه كاران سنگ و برف بارى و باران

غالوك

مهره كمان گروهه باشد [ خسروانى كويد:

كمان گروهه زرين شده عاقى ماه ستاره يكسره غالوكهاى سيم اندود

كليك

احول را كويند يعنى كز چشم [ مظفرى كويد:

۱ - ن : پوك كياه ريزه و خاك وغيره باشد كه بر سر چاه غله كند تا نم نشود . سى : غله  
را كه در زير چاهى پنهان كند و بر سرش خاشاك بود پوك خوانند ن ( در حاشيه )  
پوك خاشاكهاى بود كه چون غله را زير جايى پنهان كند بر سرش كند چ اين لغت را  
ندارد . ۲ - اين مثال فقط در سى هست . ۳ - اين مثال فقط در حاشيه ن آمده  
و ن از مثال خالى است . ۴ - سى و ن ( در حاشيه ) : سنگك زاله بود كه تكر  
نيز كويند . چ و ن اين لغت را ندارند . ۵ - ن : غالوك مهره كمان گروهه بود .  
سى : مهره كمان گر [ كذا ] باشد . چ : غالوك و زواله هر چه آن چون مهره كرد كنى  
غالوك و زواله خوانند و مهره گروهه را غالوك خوانند . ۶ - ن : سيم .  
۷ - ن : كليك لوح بود يعنى احول . چ : كليك احول بود . سى : كليك احول  
باشد يعنى لوح .

چون بینم ترا ز بیم خود : خویشتن را کلیك سازم زود [

چكك<sup>۱</sup>

مرغی<sup>۲</sup> خرد است [بوشکور گوید :

اگر بازی اندر چكك كم نكر و كر باشه ای سوی بگان میر]

منجك<sup>۳</sup>

آن بود که مشعبدان [بدو] قلم و چیزها بر جهانند [منجك گوید :

بمنجك جهاندى مرا از درت بهانه نهادهی تو بر مادرت<sup>۴</sup>

هم منجيك گوید :

شاعر که دید نقدك و كاوتك [كذا] بیهوده كوی و نكسك و بلكنجك

از كون خر فرو ترو پنج آرش می بر جهد سبكر از منجك<sup>۵</sup> [

كاوتك<sup>۶</sup>

خیار سبز بود [منجيك گوید :

زین سان که کس تو میخورد خرزه سیرش نکند خیارو كاوتك<sup>۷</sup>]

۱ - چ : چكك مرغی است ، ن (در حاشیه) ، چكك بچه كنجش بود و كوتاه مرغی است سخت خرد ، س (مثل متن) ۲ - ن : منجك چیزی بود که مشعبدان بدو قلم و غیره را بر جهانند ، س : منجك آن بود که بدو مشعبدان چیزها بجهانند چون قلم از دوات ، چ این لغت را ندارد ۳ - این بیت فقط در س هست . ۴ - این بیت فقط در ن آمده بجای بیت قبل و س همین دو بیت را با اختلافی برای لغت بلكنجك مثال آورده بشکل ذیل ،

ای شاعر ك قدر كاوتك بیهوده درای و نكس و بلكنجك

از كون خرفرو تری بركش يك ارش بجهی سبكر از منجك

۵ - ن : كاوتك خیار وارنگ [كذا] را خوانند ، س : كاوتك خیار و بادرنگ بود که سبز و بزرگ باشد ، چ این لغت را ندارد ۶ - این بیت فقط در س هست .

بلكنجك<sup>۱</sup>

طرفه باشد [شهید گوید<sup>۲</sup> :

ای قامت تو بصورت كاوتك هستی تو بچشم مردمان بلكنجك [

شفك<sup>۳</sup>

نابکار بود [رودکی گوید :

اندی<sup>۴</sup> که امیر ما باز آمد پیروز مرك از پس دبدنش روا باشد و شاید

پنداشت می حامد كو باز نیاید باز آمد تا هر شفكی ژاژ نغاید]

سیتاك<sup>۵</sup>

شاخ نوباشد که از بن ریاحین بر آید و درخت تازه بود و نازك [كسانی

گفت :

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای كبود

میخ آت خیمه ستاك سمن و نسرينا<sup>۶</sup>

كسانی<sup>۷</sup> گوید :

۱ - در ن و س : بوالكنجك ۲ - این بیت را ن ندارد ، در س : شاعر منجيك را گوید پیش سلطان محمود [كذا] و در حاشیه ع : شهید که شاعر محمود غزنوی بوده در هجو منجيك ترمذی گفته (۱) . ۳ - ن : شفك خلق بود و فرسوده و حقیر ، چ : شفك یعنی خلق و فرسوده و نابکار باشد ، س : شفك شفق [كذا] بود یعنی نابکار و خلق شده ۴ - در جیم نسخ همچنین ، اندی یعنی غصوا ۵ - چ : ستاك شاخ نوباشد که از دوخت بیرون آید ، س : ستاك شاخ نوباشد که از بن ریاحین و درخت بر جهد و پروید ، ن (در حاشیه) : ستاك شاخ نوبود که از بن دوخت و از بن ریاحین بر جهد و پروید تازه و نازك و خرد بود . ۶ - این بیت فقط در چ هست ۷ - در حاشیه ن چنین است ولی در س فقط مصراع آخر را دارد آنرا باسم شاکر بخاری ضبط کرده .

سوسن لطیف و شیرین چون خوشه های میمن

شاخ و ستاک نسرين چون برج نوروجوزا [

شارک<sup>۱</sup>

مرغی است خوش آواز و کوچک [زینبی<sup>۲</sup> گوید:

الانا درایند طوطی و شارک الانا سرایند قمری و ساری [

شوشک

رباب چهار رودی<sup>۳</sup> باشد [فرخی<sup>۴</sup> گوید:

کهی سماع زمانی و گاه بر بط و چنگ<sup>۵</sup>

کهی چغانه و طنبور و شوشک و عفا<sup>۶</sup> [

تموک<sup>۷</sup>

نشانه تیر بود [عمار<sup>۸</sup> گوید:

پسر خواجه دست برد<sup>۹</sup> بکوک خواجه اورا بزد بتیر تموک [

فراستوک

پرستوک<sup>۱۰</sup> باشد [زرین کتاب<sup>۱۱</sup> گوید:

ای قجه بنازی بدف و دوک مسرای چنین چون فراستوک [

- ۱ - در چ قط، سارک ۲ - چ، زنتی، س، زنی، ن، زینی ۳ - س، چ، چهاررود، ن (در حاشیه)، چهاررود ۴ - چ، زنتی ۵ - س، کهی سماع زنی گاه بر بط و گه چنگ ۶ - این بیت فقط در چ و س هست ۷ - س (مثل متن)، ن (در حاشیه)، تموک تیر نشانه بود، چ، تموک تیر است که با پنجر میاشد و اکنون بهر جای میسازند بیکانش رایت کشای باشد چنانکه در تن آسان رود ولیکن برون کشیدن دشوار باشد تا گوشت بازنگیرند بیرون نیاید ۸ - در س نام قائل بیت نیست ۹ - س، کرد ۱۰ - چ، خطاف، س، پرستو ۱۱ - س، عماره و در آنجا این بیت چنین آمده:

ای قجه بادیاری زدن بدوک سراینده شدی چون فراستوک

پوک<sup>۱</sup>

حراق و بود آتش بود [آغاجی گوید:

کر بر فکند گرم دیم خویش بگو کرد

بی پوک ز کو کرد زبانه زند آتش [

خرمک<sup>۲</sup> [کذا]

مهره بود از آبکینه آنرا چشم زد خوانند [منجیک<sup>۳</sup> گوید:

ترسم چشمم رسد که سخت خطیری<sup>۴</sup> چونکه نبندند خرمک بکلور [

بشک<sup>۵</sup>

شب نم باشد [بوالعباس گوید:

بشک آمد بر شاخ و بر درختان گسترده ردا های طلیسان؟

بالباس عباسی گفت:

و کتون باز ترا برک می خشک شود بیم آنست مرا بشک بخواند زدن<sup>۷</sup> [

چنگلک<sup>۸</sup>

کسی باشد که دست و پایش سست شده باشد و کز [بیبی گوید:

- ۱ - چ، پوک پوده که آتش در آن زنده تا فروزد، س، پوک پد باشد که بر آتش زنده، ن این لغت را ندارد ۲ - چ، چرمک، مهره بود از آبکینه که بود و سفید و سیاه و آنرا چشم زد و چرمک گویند، ن در حاشیه، خرمک ۳ - نام قائل در حاشیه نیست ۴ - در حاشیه، ن و چ، خطیری ۵ - ن، بشک بنازی صغیر خوانند و آن نم بود سید که بامداد بر دیوارها و سبزی نشیند، چ، بشک نمی باشد که بامدادان بر گیاه و سبزی نشیند، س این لغت را ندارد ۶ - این بیت فقط در ن هست ۷ - این بیت را فقط چ دارد بجای بیت قبل ۸ - ن (در حاشیه)، چنگلک دست و پای کز بود، س، چنگلک کسی باشد که سر دست فرا زانو نهند و بشینند فراز هم آمده بود و این هر دو بدین بیت اینجا آورده است، چ (س ۶۲)، چنگلک کسی باشد که دستش شل بود و انگشتهایش خشک برآمده بود، و در س ۴۸، چنگلک آن بود که دست و پای کز دارد.

ای غوک چنگلوک چو بزمرد بر گک کوک

خواهی که چون چکوک بیری سوی هوا

عنصری گفت:

بمردن باب اندرون چنگلوک به از رستکاری بیروی غوک<sup>۱</sup>

غساک<sup>۲</sup>

کند باشد و فرغند [طیان گوید:

از دهان تو می آید غساک پیرگشتی ریخت مویت<sup>۳</sup> از هباک]

مفلاک

تهی دست و درویش باشد [ابوشکور گوید:

از فلک نحس ها بسی بینند آن که باشد غنی شود مفلاک<sup>۴</sup>

بوشکور گفت:

هرزه و مفلاک بی نیاز از تو [کذا] با تو برابر که راز بگشاید [کذا]

چک<sup>۵</sup>

قباله باشد، بتازی صک گویند [کسانی گوید:

هم نکفرم سوی تو هم نکرم سوی تو

دل ناورم سوی تو اینک چک تبر<sup>۶</sup> [کذا]

- ۱ - این بیت را چچ اضافه دارد در س ۶۸ - ۲ - س - غساک - ۳ - چ - موی وخت - ۴ - این بیت قط در ن هست، س از مثال خالی است و چ بیت بدرا بجای این بیت شاهد آورده - ۵ - س - چک قباله و برات باشد، چ - چک خط و قباله باشد ن این لغت را ندارد - ۶ - این مثال قط در س هست و چ این بیت معزی را شاهد آورده - آن بزرگان گر شنوندی زنده در ایام او - چک نمندی بیش او بر بندگی و چاکری.

بالیک<sup>۱</sup>

بای افزار بود، باذربایجان چارق خوانند [علی قرط<sup>۲</sup> گوید:

از خرو بالیک آنجای رسیدم که می موزه چینی می خواهم واسب تازی]

مک<sup>۳</sup>

مکیدن بود [کسانی گوید:

ایدون<sup>۴</sup> فروگشی بخوشی آن می خرام

کوبی که شیر مام ز پستان می مکی<sup>۵</sup>

عسجدی گوید:

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی بر یرک گل سرخ چکیده نمکی

پیغمبر مصری بخوبی نه مکی<sup>۶</sup> من بوسه زنم لب بمکم نو نمکی<sup>۷</sup>

رشک<sup>۸</sup>

غیرت بود [ابوشکور گوید:

خنک آن کسی را کزو رشک برد کسی کو بیخشايش اندر بمرد<sup>۹</sup>

عنصری گوید:

نشست و می راند بر گل سرشک از آن روزگار گذشته برشک<sup>۱۰</sup>

- ۱ - ن - بالیک بای افزار بود از چرم گاو و رشته ها در او بسته و بموضع (۲) و در آذربایجان آنرا شم خوانند، چ - بالیک شم باشد یعنی بای افزار چرمین، س این لغت را ندارد - ۲ - چ - رود کی - ۳ - ن - مک از مکین بود و مزین همچون طفل شیرخواره - ۴ - چ - مک و مکین مزین بود، س - مک مکین بود - ۵ - چ - ویدون - ۶ - این بیت قط در چ ون هست - ۷ - تصحیح قیاسی و در س که تنها همان این رباعی را دارد، پیغمبر مصری تو بخوبی مکی (۲) - ۷ - این رباعی قط در س هست - ۸ - چ - رشک حد بود و غیرت س - رشک غیرت بود و حد باشد، ن (دوحاشیه) - رشک حد بود - ۹ - این بیت قط در س هست - ۱۰ - این بیت را قط چ ون (دوحاشیه) دارند بجای بیت قبل.



مجرک<sup>۱</sup>

سخره و یگار بود [بوشکور گوید:

چنین گفت هاروت مرا روزمرك مفرمای هیچ آدمی را مجرک<sup>۲</sup>  
رود کی گفت:

چون فراز آمد بدو آغاز مرك دیدنش یگار کرداند مجرک<sup>۳</sup>

سیترک<sup>۴</sup>

لجوج و تند باشد [فردوسی<sup>۵</sup> گوید:

ستوده بود نزد خرد و بزرگ که رادمردی نبودن<sup>۶</sup> سترک<sup>۷</sup>

بیوک<sup>۸</sup>

عروس بود [رودکی گوید:

بس عزیزم بس کرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوسی]

آورنگ<sup>۹</sup>

تخت بود [فردوسی گوید:

بدو گفت بی تو نخواهم جهان<sup>۱۰</sup> نه اورنگ و نه تاج و طوق جهان<sup>۱۱</sup>

## تنک

پنج نوع است:

- ۱- ن : مجرک یگار و کار سخره بود س : مجرک یگار بود سخره چه بهر چه بخوشی
- ۲- چ : مجرک یگار و سخره باشد - ۲- درن ترتیب دوم صراع مقلوب است - ۳- این بیت را چ اشته دارد - ۴- ن : سترک سرکش و لجوج و تند بود ، چ : سترک
- لجوج باشد و بی آژوم و تند ، س (مثل متن) - ۵- ن : رود کی س نام گرفته را ندارد - ۶- ن : نباشد ، چ : اما اگر رادمردی نباشد - ۷- ن (مثل متن) - ۸- چ و س : بیوک عروس بود و بیوکائی عروسی - ۹- ن : اورنگ تخت باشد و زیبابی - ۱۰- چ و س (مثل متن) - ۱۱- س : بهی - ۱۲- س : طوق شاهی چ : کرزگران

اول : ضد فراخ بود<sup>۱</sup> ،

دوم : تنک اسب ،

سوم : جوال ،

چهارم : خروار شکر<sup>۲</sup> [فرخی گفت :

در این بلاد فزون دارد از هزار کلات

بهر يك آندر دینار تنکها بر تنک<sup>۳</sup>

پنجم : دره کوه [منجیک گوید :

بزلف تنک بیند بر آهوی تنگی بدیده دیده بدوزد ز جادوی عتال<sup>۴</sup>

منجیک گوید :

دشت چون دیبای سوزن [کذا] کردو آهو جوق جوق

ایستاده آمده بیرون بصرها را ز تنگ<sup>۵</sup>]

بتیک<sup>۶</sup>

کز باشد که بکلاه و جوراب کنند [رودکی گفت :

فاخته کون شده هوا ز گردش خورشید

جامه خانه بتیک<sup>۷</sup> فاخته کون شد]

- ۱- این معنی و معنی ضد نقط در نسخه اساس و س هست ، س : تنک ضد فراخ بود و این معروفست و دیگر تنک اسب باشد - ۲- ن این معنی را نیز ندارد ، س : تنک دیگر خروار شکر و جز شکر - ۳- این بیت نقط در چ هست - ۴- این بیت نقط در ن و چ هست - ۵- این بیت را س دارد بجای بیت قبل - ۶- چ : تنک [کذا] قریب باشد که ججوب و کلاه بافته ، سایر نسخ این لغتوا که ضبط و املاي درست آن معلوم نشد ندارند - ۷- چ : بتیک.

سپیدرك<sup>۱</sup>

دستارچه بود [رودکی گفت:

ای قبله خوبان من ای طرفه ری لب را بمیدرك بكن باك از می]

شئالنگ<sup>۲</sup>

كعب پای بود [حكاك مرغزی<sup>۳</sup> گوید:

كرفتم رك اوداج و فشردمش بدوچنگ

بیامد عزرائل<sup>۴</sup> و نشست از بر من تنگ

چنان منكر لفعی كه برون آید از تنگ

ییاوردش<sup>۵</sup> جانم بر زانو زشتانگ [

## غدننگ

ابله و بی اندام<sup>۶</sup> بود [فریح الدهر گوید:

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و<sup>۷</sup> همه چون كاك<sup>۸</sup> غدننگ [

۱ - كذا در چ، درع، سپردرك و در س و حاشیه ن و و شبیدی و غیرها، درك. ضبط این كلمه بهیچوجه معلوم نشد شاید بتوان حدس زد كه آن لغتی است مركب از «مید» و «رك» و این لغت دوم را با لغت ركو كه در فارسی بمعنی جامه و یارچه يك لاست از يك اصل و منشأ دانست. ۲ - ن، شئالنگ كعب بود، چ، شئالنگ و یزول كعب پای بود س مثل متن. ۳ - مرغزی را فقط ن اضافه دارد. ۴ - س، ملك الموت. ۵ - ن، چو آوردش، س، و آوردش. ۶ - چ افزوده است، پدیدار. ۷ - س، همبرزمره تنه، چ، هم چون زمره نجوی ن، همبرهره نجوی (۴). ۸ - س، همبركاك، ن (در لغت فدننگ)، هم چون فال، و (در لغت كاك بمعنی مرد) مثل متن، رجوع كنید صفحه ۲۵۱

ترنگ<sup>۱</sup>

بانگ كمانست [عسجدی<sup>۲</sup> گوید:

از دل و پشت مبارز می بر آید<sup>۳</sup> صد تراك

كر زه عالی كمان خسرو آید يك ترنگ [

آفرنگ<sup>۴</sup>

چون زیبایی باشد [دقیقی گوید:

فر و آفرنگ بتو كیرد دین منبر از خطبه تو آراید [

شرنگ<sup>۵</sup>

زهر باشد [رودکی گوید:

همه بتنبیل ورنكست<sup>۶</sup> بازگشتن او شرنگ نوش آمیخت و روی زرانندود

فرخی گوید:

شاد باش ای ملك شهر گشاینده كه شد

در دهان همه از هیبت تو شهد شرنگ<sup>۷</sup> [

مچاچگ<sup>۸</sup>

گیری باشد از ادیم، سغتریان دارند [بوعاصم گفت:

۱ - چ، ترنگ آواره ره كمان باشد. ۲ - چ (فقط)، ضمیری. ۳ - س، تو بر آید. ۴ - چ، برگشاید. ۵ - س، آفرنگ چون زیبایی است و نیکویی (در حاشیه)، آفرنگ زیبایی بود همچو آوردنك، چ و ن این لغت را ندارند. ۶ - چ و ن (در حاشیه)، شرنگ گیاهی تلخ بود چون زهر، س (مثل متن). ۷ - چ، بنداست. ۸ - این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل. ۹ - چ، مچاچنگ گیری بود از ادیم دوخته كه سغتریان ناسازگار بكار دارند و سغتریان سازگار خود بزنان مشغول باشند، ن (در حاشیه)، مچاچنگ گیری بود از ادیم دوخته سغتریان بكار دارند بتزله جلق بود كه مردان زنند، س و ن این لغت را ندارند.

مال رئیساف همه مسائل و زایر

وان تو بکشگر ز بهر مچا چنک<sup>۱</sup>

دژ آهنگ<sup>۲</sup>

غوف و تند و صعب بود [عنصری گوید:

بیک خدنك دژ آهنگ چنك داری تنك

تو بر پلنك شخ و بر نهنگ دریا بار]

قد رنگ<sup>۳</sup>

چوبی است که گازران بدان جامه شویند [خطیری<sup>۴</sup> گوید:

پای بیرون منه از پایکه دعوی<sup>۵</sup> خویش

تا نیاری بدر کون فراخت قدرنگ]

هنگ<sup>۶</sup>

زور بود و آهنگ چیزی کردن [کسائی گوید:

ای زدوده سایه تو زاینه فرهنگ رنگ

بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ<sup>۷</sup>

۱ - این بیت قط در چ هست . ۲ - ن . دژ آهنگ بدخووتند ، چ . دژ آهنگ بدخوی و بدجوی باشد و در پهلوی بر وصف تیر و زوبین نیز بکار برند . س این لغت را ندارد . ۳ - ن . قدرنگ چوبی بود سقر که جامه شویان بدان جامه شویند ، چ قدرنگ چوبی باشد که بدو جامه شویان جامه گویند و از پس دوزنه نهند از بهر استواری و وقتی که چنك افتد در دست گیرند . س . قدرنگ استوار باشد و آن چوب که در پس در نهند از بهر محکمگی . ۴ - ن . حصیری . س . حصری . ۵ - چ . و دعوی . س . و منی . ۶ - چ . هنگ زور و آهنگ گردنست . ن (در حاشیه) هنگ زور بود . س و ن این لغت را ندارند . ۷ - این مثال قط در چ هست .

شعر:

همو برمی باد و همو برتری آب

همو بچستن آتش همو بهنگ تراب<sup>۱</sup>

لك<sup>۲</sup>

دوژ (۶) باشد [و] بن لاک [آغاچی گوید:

هیچ نایم همی زخانه بیرون گویم در نشاختند بلك]

غوك<sup>۳</sup>

چغز بود [منجيك گوید:

چشم چون خانه غوك آب گرفته همه سال

لفج چون موزه خواجه حسن عیسی کثر<sup>۴</sup>]

سوك<sup>۵</sup>

مصیبت بود<sup>۶</sup> [رودکی گوید:

بسا که مست در این خانه بودم و شادان<sup>۷</sup>

چنانکه جاء من افزون<sup>۸</sup> بد از صدور و ملوک

۱ - این شعر تنها در حاشیه ن هست . ۲ - ن . لك چیز است . ۳ - بن کارد [بدو] در دسته محکم کنند . چ . لك بن لاک باشد و لکا باشد که باز پس مانده بود و در دست های کارد بکار برند . س . لك و لك [کدا] نیز گویند که دستها کارد بدوست کنند . ۴ - ن (در حاشیه) مثل متن . س . غوك چغز بود پیش از این گفتیم ، چ . غوك بزرگ باشد . ۵ - چ . جامه . ۶ - ن (در حاشیه) : کچ . ۷ - س افزوده است . و معروفست . ن . این لغت را ندارد ولی در حاشیه آن این کلمه هست و آنرا مثل متن تعریف کرده . ۸ - ن (در حاشیه) : دلشاد .

کنون همان و خانه همان و شهر همان

مرانگویی کز چه شده است شادی سولک

مرجاموک<sup>۱</sup>

دانه سیاه بمیان کافور باشد، [کذا]

### ملحقات حرف کاف

لغات ذیل در نسخه اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند:

بک<sup>۲</sup>

رعنایی بود و کرد کسی برگردیدن نیز بطمع گویند ولیکن از آن پیشین درست تر است، خسروانی گفت:

تاکی می در آیی و کردم می دوی

حقا که کمتری و فزاکن تری ز بک<sup>۳</sup>

خسروی گفت:

آن یکی بی هنر عزیز چراست وین ذکر خوار مانده زیر سملک

- ۱ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد در حاشیه ع بعضی جدید تر نوشته شده، این زمان سیاه تغمه گویند و مرجومک نویسند. ۲ - س، بک و مک هر دو رهائی و پستی متری باشد، ن این لغت را باین معنی ندارد.
- ۲ - این بیت باین معنی فقط در چ هست ولی نسخه های دیگر این بیت را که جزء قطعه است و سابقاً در معنی دیگر بک (رجوع کنید صفحه ۲۵۴) آورده ایم بعنوان مثال برای بک بمعنی چغز نقل کرده اند و آنرا ن از دقبی وچ (درس ۶۴) بآنند تفاوتی از لیبی و س از سیمجور [کذا] دانسته اند و خدا داناست که حق با کدام است.

این علامت نه آن هستی بود<sup>۱</sup> پس چه دعوی کنی بدو وجه بک<sup>۲</sup>

لک<sup>۳</sup>

سخنان بیهوده و هرزه و هذیان بود، لیبی گفت:

گفت ریمن مرد خام لک درای پندش آن فرتوت مرد ژاژ خای

کاک دیگر<sup>۴</sup>

مردمه چشم بود کیک نیز گویند، بو المثل گوید:

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد

کسی که دیده نخواهدش<sup>۵</sup> کنده بادش کاک

خنجک<sup>۶</sup>

درختی است کز بر کوه روید و بتازی حبه الخضراش خوانند، معروفی<sup>۷</sup> گوید:

یاد ناری<sup>۸</sup> پدرت را که مدام که پلنگمش<sup>۹</sup> چدی و که خنجک

- ۱ - در چ، نه آن هستی بود و در س، نه فر هستی باشد [کذا] ۲ - س، لک و بک، بجای «وچیک» ۳ - این لغت باین هست و معنی فقط در چ هست. ۴ - لک، مردم رضا بود با همان مثال متن که آنرا از رودکی دانسته و این بیت خسروی را نیز اضافه دارد.

- ۵ - کار این دهر بین و دور فلک وان ذکر باز هل پردم لک ۶ - رجوع کنید بلفظ کیک (ص ۲۶۷)، چ، کاک دیگر مردمه چشم باشد و او را کیک نیز گویند، س لغت کاک را باین معنی ندارد. ۷ - چ، دیدن شاید ۶ - چ، خنجک درختیست که در کوه بود و آنرا بتازی حبه الخضرا خوانند. و در مذهب الاسماء حبه الخضرا را که نامهای دیگر عربی آن بلم و خرو است کلنگور ترجمه کرده و این لغت در هیچیک از فرهنگهای فارسی بدست نیامده، س لغت خنجک را ندارد. ۸ - در ن قائل بیت نیست. ۹ - چ، یاد آور ۹ - ن، تنگس (۲) ضاهراً پلنگمش و پلنگشک همان نیانی است که در کتب مفردات ادویه آنرا فرنجنشک نوشته اند و نام داروئی نیانی است مانند خنجک.



باهاك<sup>۱</sup>

شكنجه كردن و زدن بود ، بوشعيب گويد :  
دلمان چو آب بادی<sup>۲</sup> تنمان<sup>۳</sup> بهار بادی

ازيم چشم<sup>۴</sup> عاصد کش کرده<sup>۵</sup> باد باهاك

خُنْجَك<sup>۶</sup>

خاری باشد که بتازی آنرا شيع<sup>۷</sup> خوانند ، بوالمؤيد گفت :  
نباشد بس عجب از بختم ارجود شود در دست من مانند خُنْجَك

نَلْكَ<sup>۸</sup>

آلوی کوهی بود سُرخ و سُرخ و تُرش ، بوالمؤيد گوید :

صفرای مرا سود ندارد نلکا درد سر من کجا نشاند علکا<sup>۹</sup>  
سو کند خورم بهره دارم ملکا کز عشق تو بکداخته ام چون کلکا  
گپوک<sup>۱۰</sup>

مرغی است آسمان کون ، چند باشه و او را از جنس خود جفت نبود  
کرد مرغان گردد تا از ایشان بچه آرد ، منجيك گوید :  
با این همه سخن چو می جفت خواستم

آمد فراخ<sup>۱۱</sup> مرز خهانجيت بام بام<sup>۱۲</sup> (۹)

- ۱ - باهاك و باهاكيسن شكنجه كردن و زدن باشد ، سي این لغت را ندارد ۲ -  
چ ، بامی ۳ - ن ، تن چون ۴ - چ ، خشم ۵ - چ ، كنده ۶ - این لغت  
نقطه در چ هست ۷ - شيع همانست که در فارسی آنرا درخته گویند ۸ - چ ،  
نلت چیزی باشد گرد و سُرخ و زرد نیز بود و آلوی کوهی گویندش ، سي این لغت را  
ندارد ۹ - فارسی هلك بکسر عين کنند و است که نوعی باشد از مصطکی .  
۱۰ - چ ، گپوک مرغیست آسمان کون چند باشد و از جنس خویش جفتش نبود کرد  
مرغی دیگر می پرد تا از او بچه آرد ، سي این لغت را ندارد ۱۱ - کدا در ن  
در چ ، آمد فراخ مرزها بیچ بايام (۲)

خارش گرفته و بخوی اندر غمی شده<sup>۱</sup>

همچون گپوک<sup>۲</sup> خواستی جفت کام کام<sup>۳</sup>

سَر جِيك<sup>۴</sup>

سرهنگ بود ، عصری گوید :

ای بر سر خوبان جهان بر سر جيك پيش دهنه ذره نماید خرجيك<sup>۵</sup>  
سوك<sup>۶</sup>

خارخوشه گندم و جو بود ، کوسه را نیز سوك ريش گویند ، شاکر بخاری  
گفت :

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند سوك خوشه جو باد آرده

خَايسَك<sup>۷</sup>

مطرقة بود یعنی چکوج ، منجيك گوید :

آنجا که پتك باید خايسك بپهده است گوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال

آوَنگ<sup>۸</sup>

رشته ای که [ از ] انگور و دیگر میوه بندند و آویزند ، رودکی گوید :

- ۱ - چ ، خارش گرفته و بخوی اندر شده غمین ۲ - چ ، همچون گپوک خاست  
می جفت کام کام ۳ - سي این لغت را ندارد ۴ - چ ، اضافه دارد ، و خرجيك يابانی  
است و از پيش گفتيم (ولی در پيش چنین چیزی نیست و لابد افتاده) ۵ - این لغت  
نیز دو سي نیست ۶ - چ ، خايسك مطرقة بود ، سي ، خايسك زاله باشد [ و ]  
نی که بر زمین نشیند و سید باشد [ کدا ] و خايسك از آن آهنگران بود که از آهن  
سازند چنانکه فردوسی گوید [ کدا ] ،  
گر اکنون باد مرا برک همی خشك کیند بیم آنت مرا بشك بخواهد زدو خايسك (۲)  
واضح است که کاتب این نسخه باشباه مابین تعریف دولت بشك ( یعنی شب نه که )  
درس نیست ) و خايسك جمع کرده و بیت فوق را که لابد از دیگری است نه از فردوسی  
و مثال لغت بشك بوده است آورده و در مصراع دوم تصرفی غل وزن سکرده تا لغت  
خايسك را در آن بگنجاند ۷ - این لغت فقط در ن هست ۸ -

چون برک لاله بوده ام و اکنون چون سیب پژمریده بر آونگم

### نیرنگ<sup>۱</sup>

نیرنج بود چنانکه فرخی گوید:

زمیچگونه بدو جادوان حیلست ساز بکار برد ندانند حیلست و نیرنگی<sup>۲</sup>  
طاهر فضل گوید:

نادان کمان بری و نه آکامی از قنبل وعزیمت و نیرنگش<sup>۳</sup>

### نیرنگ دیگر<sup>۴</sup>

رنگ باشد که نکار کران زتند، فرخی گفت:

همه عالم ز فتوح تو نگاری کشته است

همچو آکنده بصد رنگ نو آیین نیرنگ

### قنگ<sup>۵</sup>

کرمی بود بزرگ و سبز گاه دراز شود و گاه کوتاه، حکاک گفت:

بماندستم دلتنگ بخانه در چون قنگ<sup>۶</sup>

ز سرما شده چون نیل و سروروی پر آژنگ<sup>۷</sup>

### سی رنگ

سیمرغ بود، فرخی گوید<sup>۸</sup>:

۱ - چ: نیرنگ حیلست باشد، سی: نیرنگ فسون و سحر باشد. ۲ - این بیت فقط در ن و چ هست. ۳ - این بیت را سی دارد بجای بیت قبل. ۴ - نیرنگ باین معنی فقط در چ هست. ۵ - چ: قنگ جانور است که چوب خورد بر شبه زر (۱) و گاه باهم آید و رنگی سبز دارد، سی این لغت را ندارد. ۶ - ن: بماند سستی چو قنگ درین خانه تنگدل. ۷ - ن: همچو قنگ. ۸ - در چ مثال از قلم افتاده است و در ن نیز همان شعر فرخی را که در ذیل لغت نیرنگ ذکر کردیم آورده باین تفاوت که «نو آیین نیرنگ» را به «نگارین سیرنگ» مبدل ساخته است.

### وتنگ<sup>۱</sup>

سرخوشه انگور بود که خوشه از او آب خورد، فرخی گوید:

شاد باش و دو چشم دشمن تو سال و ماه از کریستن جو و تنگ

### شترنگ<sup>۲</sup>

شطرنج بود، نجار گوید:

تاج از بیست و چهارش نبود خانه نرد

همچو در سی و دو خانه است اساس شترنگ

### پنگ<sup>۳</sup>

«کدین بزرگ آهنگران بود، فردوسی گوید:

سر سروران زیر کرز کران چو سندان بد و پنگ آهنگران<sup>۴</sup>

هم او گوید:

بکشتاسب دادند پنگی کران بر او انجمن کشته آهنگران<sup>۵</sup>

### آشک<sup>۶</sup>

آب چشم باشد، فرخی گفت:

من همانم که مرا روی همی اشک شخود

من همانم که مرا دست همی جامه درید<sup>۷</sup>

۱ - چ: وتنگ سرخوشه انگور بود که بدان آب می خورد، سی این لغت را ندارد. ۲ - این لغت نیز در سی نیست. ۳ - این بیت فقط در چ و ن هست. ۴ - این بیت را فقط سی دارد بجای بیت قبل. ۵ - چ: اشک و سرشک آب چشم باشد و قطره باران را اشک ابر گویند و قطره آب چشم را همچنین، این لغت در ن و حاشیه آن نیست. ۶ - این بیت فقط در چ هست.

عروضی گوید :

وز تپانجه زدن این 'رخ' زرد اندودم

آسمان کون شد و اشکم شده چون پروینا ۱

تارک ۲

فرق سر باشد ، فردوسی گوید :

چو دانی که ایدر نمائی دراز بتارک چرا بر نهی تاج از

فتراک

سموت زین باشد ، فردوسی گوید :

فرستاده ای چون هزیر دژم کمندی بفتراک و برشت خم

بنجشک

مرغی باشد بتازی عصفور خوانند ، ابوالعباس گوید :

بنجشک چگونه لرزد از باران چون یاد کنم ترا چنان لرزم

کیلک ۳

احول بود ولوچ نیز گویند ، ابوالعباس گوید :

از فروغش بشب تاری شد نقش نکین ز سر کنکره ۴ بر خواند مرد کلکا

کاک دیگر ۵

حیلت باشد .

رنگ دیگر ۱

اشتران باشند که از بهر بچه کردن دارند ، فرخی گفت :

۱ - این بیت فقط درس هست بجای بیت قبل ۲ - این سه لغت فقط درس هست .

۳ - کاک هم احول بود . ۴ - بشب تاری ۵ - این لغت فقط درس

هست ولی آن از مثال خالی است . ۶ - رنگ باین معنی فقط در چ هست .

کاروانی یسراکم داد جمله بارکش کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ

رنگ دیگر ۱

حیلت و دستان باشد ، فرخی گفت :

و گر بچک نیاز آیدش بدان کوشد

که گاه تجستن از آنجا چگونه سازد رنگ ۲

رنگ دیگر ۳

منفعت باشد ، کیهانی قزوینی گفت :

از جان و روان خویش رنگت کردم ما را ز لبان خویش رنگی نکنی

معزی گفت :

مگر چو پرده شرم از میانه بر دارد

مرا از آن لب یا قوت رنگ باشد رنگ

نخر چنگ ۴

سرطان است ، ابوطاهر گوید :

یک رخ توماه و آن دگر رخ زهره زهره بقرب نشسته ماه بهر چنگ

نخشوک ۵

حرامزاده باشد ، منجیات گوید :

ابا بلایه ۶ اگر کار کرد پنهان بود کنون توانی باری خشوک پنهان کرد

۱ - س ، رنگ دیگر بمعنی حیلت باشد ، ن این معنی رنگ را نیز ندارد .

۲ - چ بیت ذیل را از معزی اضافه دارد .

آمد آن ماه دوهفته با قبای مفت رنگ زلف پر بند و شکنج و چشم پر نیرنگ و رنگ

۳ - رنگ باین معنی فقط در چ هست ۴ - فقط درس ۵ - ن این لغت را ندارد

۶ - بلایه یعنی زن بدکار

## هفتورنگ

بنات التمش بود، فرخی گوید:

ت بدین هفت فلک سیر کند هفت اختر

همچنین هفت بدیدار بود هفتورنگ<sup>۱</sup>

منشوری گوید:

فلک بگردن خورشید بر شود تسبیح

عجره رشته تسبیح و مهره هفتورنگ<sup>۲</sup>

## گنگ

لال بود یعنی بی زبان، منجیک گوید:

هر که ترا هجو گفت و هجو ترا خواند روز شهادت زبان او نشود<sup>۳</sup>

## پالهنک

عمر (۵) باشد آن رشته که بر لکام بسته از ابریشم یا موی، فردوسی گوید:

و گر همچنانم نبندد چنگ نهادن بگردن یکی پالهنک

## نوک

سر قلمها باشد و [سر] نیزه و سلاحهای برنده، منجیک<sup>۶</sup> گوید:بجایکی بر باید کجا نیاز دارد ز روی مرد مبارز بنوک پیکان خال<sup>۷</sup>

بوشکور گوید:

- ۱ - این بیت قط درس و چ هست ۲ - این بیت دران (در حاشیه) دارد بجای بیت قبل  
 ۳ - قط درس ۴ - این لغت قط درس هست ۵ - چ، نوک  
 سر هر چه تیز باشد آن نیزه را نوک خوانند، ن در متن این لغت را ندارد ولی در حاشیه نوک سر قلم بود ۶ - درس، عنصری و این اشتباه است چه این بیت از لامیه مروف منجیک است ۷ - این بیت قط درس هست

اگر زر خواهی زمن<sup>۱</sup> یادرم فراز آورم من بنوک قلم<sup>۲</sup>

## برگ

ساز مهسانی و مانند این بود، فردوسی گوید:

بخان اندر آی ارجهان تنگ شد همه کاربی بر سر و بی رنگ شد

## پشک

سرکین کوسفندان باشد، ابوالعباس گوید:

پشک بر ملوکان مشک است و زعفران

پسا و مشکشان و مده زعفران خویش

## خلشک

کوزه از گل کرده و دوشیزگان کنند بخلخ و رنگهای نیکو بر کردن کرده

باشند، ابوالخطیر سوزگانی گوید:

چون مرغ هفت رنگ همی ماند آن خلشک

و اندر میانش باده رنگین پیوی مشک

ما زین خلشک رنگین وین لعبت بدیع

باده خوریم تر و بکون در بریم خشک

## دفنوک

غاشیه بود، منجیک گوید:

کون چو دفنوک پاره پاره شده چاکرش بر کتف نهد دفنوک

- ۱ - چ، چو دینار باید سرا ۲ - این بیت در چ و حاشیه ن هست بجای بیت قبل  
 ۳ - این دو لغت قط درس هست ۴ - این لغت هم قط درس هست ۵ - چ،  
 دفنوک غاشیه بود و گروهی گویند جناغ بود، درس این لغت و لغت بعد خلط شده  
 و کاتب آن چنین نوشته است، دفنوک خنای بود [کذا] و مثال هم ندارد.



تَبَاك<sup>۱</sup>

خناق بود، رود کمی گوید:

بدو سه بوسه رها کن این دل از کرم خَبَاك

تا بهمت احسان باشد احسن الله جزاك<sup>۲</sup>

كَلْفَهَشَنَك<sup>۳</sup>

آب فسرده بود که از ناودان فرود آید<sup>۴</sup>، فرالای<sup>۵</sup>:

آب كَلْفَهَشَنَك کشته از فسردهن ای شکفت

همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته

بَلَك<sup>۶</sup>

شرار آتش بود، شهید گوید:

چو ز ساروجان بَلَك از چوینشتی شدی پشیره سیمین عیبه جوشن

جَاخَشُوك<sup>۷</sup>

داس بود، دقیقی<sup>۸</sup> گوید:

لی خواجه کر بزرگی و اشغال نی ترا

بر کمر جَاخَشُوك و برو می درو حشیش

۱ - در حاشیه ن و فرهنگها این کلمه را خَنَک خوانده و خنَاق را مرَب آن پنداشته اند

۲ - در حاشیه ن این بیت چنین آمده:

يَا كَ باز رها کن این دل از کرم خَنَک تا گویم ای بت احسن الله جزاك

۳ - چ: کَلْفَهَشَنَك آن آب فسرده بود که از ناودان آویخته بود و آب کَلْفَهَشَنَك نیز

گویند ۴ - ن (در حاشیه): فرو ریزد ۵ - نام قاتل فقط در چ هست.

۶ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست و نسخه اول از مثال خالی است.

۷ - چ: جَاخَشُوك داسگاه بود ۸ - چ: شهید

## تَرَاك

طراق<sup>۱</sup> بود، خسروی گوید:

وان شب تیره کان ستاره برفت و آمد از آسمان بگوش تَرَاك<sup>۲</sup>

سَنَك<sup>۳</sup>

جزیره باشد، منجیات گفت:

ای کوی کآرام جود تو می دریا کند

هر کجا آزار بخل سفلکان کرد ست سَنَك<sup>۴</sup>

عنصری گوید:

همانکه سیاه اندر آمد بچَنَك سیه همچو دریا و دریا چو سَنَك<sup>۵</sup>

چَنَك و سَنَك<sup>۶</sup>

چَنَك کَلَك باشد و سَنَك درختی است بی برگ چوبی سخت دارد، منجیات

گفت:

ای تو چو سَنَكی که همچو سَنَك کنی چَنَك [کذا]

وی تو چو مومی که همچو موم کنی سَنَك

سُكْرَك<sup>۷</sup>

مرغ باشد بر سر خایه، بو العباس گفت:

۱ - ن (در حاشیه): طراکه ۲ - این مثال در چ و حاشیه ن هست و س از مثال

خالی است ۳ - ن (در حاشیه) کنگ جزیره است چ. کنگ جزیره [کذا]

باشد. سایر نسخ این لغت را باین معنی ندارند. ۴ - این بیت بشکلی متفاوت فقط

در چ آمده و ما آنرا بقباس اصلاح کردیم. ۵ - این مثال فقط در حاشیه ن هست

۶ - این دو لغت فقط در چ هست ۷ - ن (در حاشیه): مرغ خانگی که از خایه

باز ایستد گویند کُرَك شد.

من بخانه در<sup>۱</sup> و آن عیسی عطار شما هر دو يك جای نشینیم چو دو مرغ گز<sup>۲</sup>  
شاعر گوید:

یکی آتش آید هم از سوی ترك بر آتش نشینیم چو دو مرغ گز<sup>۳</sup>

چك<sup>۴</sup>

کسی باشد که بر سر دو پای نشسته باشد ، حكاك<sup>۵</sup> گفت:

زای سوی گریختن دارد دزد کز دور تر نشست بچك<sup>۶</sup>

چالاك<sup>۷</sup> دیگر:

دزد مرد کش بود ، عنصری گفت:

گفت کین مردمان بی باکند همه همواره دزد و چالاکند

شرفاك<sup>۸</sup>

بانك پی باشد ، بوشکور<sup>۹</sup> گفت:

توانگر بزد يك زن خفته بود زن از خواب<sup>۱۰</sup> شرفاك<sup>۱۱</sup> مردم شنود<sup>۱۲</sup>

نمٹك<sup>۱۳</sup>

کهر<sup>۱۴</sup> [کذا] باشد و گویند نمٹك زعرور باشد بتازی ، قریع [الدهر] گفت:

۱ - در چ ، اندر ۲ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت یش ۳ - ایضاً فقط در چ ۴ - س ، چالاک دیگر مرد درد کش [کذا] بود ، مثال هم ندارد ، ن (در حاشیه) ، چالاک دزد و دغل بود . ۵ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست و در این دومی ، شرفاك بانك پی مردم بود ۶ - ن (در حاشیه) ، زن از خاک . ۷ - این بیت ابو شکور را در فرهنگها برای « شلبو » که همین معنی است مثال آورده اند ۸ - ن در حاشیه ، نمٹك زعرور بود بتازی والوج نیز گویند سرخ بود در کوه روید از درخت س ، نمٹك بتازی زعرور باشد یعنی کوز . کوز را در فرهنگ جهانگیری چنین معنی کرده : نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره بر آید و آنرا ردف نیز گویند و همین مؤلف نمٹك را گیل سرخ ترجمه نمود و مؤلف لغت طیبی بحر الجواهر فارسی زعرور را دولانه میداند . ۹ - ظاهر آ ، کوز

گروهی اند که ندانند بازسیم ز سرب همه دروغ زن و خر بطنند و خیره سرند  
نمٹك و بتد نزدیکشان یکی باشد از آنکه هر دو بگونه شبیه یکدیگرند

ملك<sup>۱</sup>

سپیدی بن ناخن باشد ، احمد برمك<sup>۲</sup> گفت:

ملك از ناخن همی جدا خواهی کرد درخت کندای دوست خطا خواهی کرد

چوك<sup>۳</sup>

مرغیست که خویشتن از درخت بیاویزد ، بهرامی گفت:

آبی مگر چو من ز غم عشق زرد گشت

وز شاخ همچو چوك<sup>۴</sup> بیاویخت خویشتن ،

[منوچهری گوید]:

چوك<sup>۵</sup> ز شاخ درخت خویشتن آویخته ماغ سیه بادو بال غایب آویخته .

كسك<sup>۶</sup>

غلبه بود یعنی عقق ، محمودی<sup>۷</sup> گوید:

هرگز نبود شکر بشوری چونمك<sup>۸</sup> نه گاه شکر<sup>۹</sup> باشد چون باز كسك<sup>۱۰</sup>

بارك<sup>۱۱</sup>

باريك بود ، رودکی گفت:

۱ - ن (در حاشیه) ، ملك سپیدی بود که برین ناخن بود ۲ - نام قائل این بیت فقط در چ هست ۳ - ن (در حاشیه) ، چوك مرغی است که خویشتن را از درخت آویزد از سر مقدار و بانك زند چند آنکه خون از بینی ریزد ۴ - این لغت فقط در چ هست ۵ - این بیت تنها در حاشیه ن آمده بدون نام قائل ، س این لغت را ندارد ۶ - ن (در حاشیه) ، كسك غلبه بود ، س این لغت را ندارد . عقق و عگ را در مذهب الاسماء « شك » ترجمه کرده که نام دیگر این مرغ است ۷ - نام قائل این بیت فقط در چ هست ۸ - این شکر بمعنی شکار است ۹ - چ ، كشك ، در هر دو مورد ۱۰ - این لغت فقط در چ هست

خَلْخِیَانِ خواهی جمّاش چمش ۱ کرد سرین خواهی و بارک میان

ایرک ۲

شرار آتش بود ، شهید گفت :

چو زر ساوه چکان ایرک ازو لیکن چو بفشستی [کذا]

شدی زرساوه چون سیمین پیشیزه غیبه وجوشن ۳ [کذا]

ترک ۴

ترکستان بود ، دقیقی گفت :

اکنون فکنده بینی از ترک تا یمن یک چندگاه زیر پی آهوان سمن

برک ۵

رودبست ، خسروی گفت :

چون نمدهمچودیه شدچه علاج چاره چو غرقه را برود برک

و نجنک ۶

شاهسفر غم بود ، خسروی گفت :

و نجنک را همی نمونه کند زیر هامون بزلف و نجنکی

آزفنداک ۷

قوس قزح بود ، اسدی گوید ۸ :

۱ - چش لفتی است در چشم ۲ - این لفت هم فقط در چ آمده . ۳ - این بیت سابقاً بشکلی دیگر بعنوان مثال برای لفت « بلك » گذشت بآنجا رجوع شود  
۴ - این لفت فقط در چ هست ۵ - این لفت هم فقط در چ هست ۶ - این لفت فقط در چ وحاشیه ن هست ۷ - ن ( درحاشیه ) ، آذنداک و آنداک و نوسه و انطلیون و تیر آزه و کمر دستم و طوق بهار و سریر این جمله نام قوس قزح باشد  
در چ ، آذنداق ۸ - در چ اسدی مصنف گوید در گوشه شاف نامه [ کذا ]

کمان آژفنداک شد ژاله تیر کل غنچه پیکان ۱ زره آبگیر

سیناک ۲

تاک رز بود ، عملره گوید :

من بساک از سیناک بیدکنم بی تو امروز جفت سبزه منم

آورنگ ۳ دیگر

زیبایی بود چون اورند ، شهید گفت :

ای از رخ تونافته زیبایی و اورنگ افروخته از طلعت تومستند و اورنگ

غریاسنک ۴

نان تنک بروغن درجوشانیده بود ، بوشکور گفت :

کرمن بمثل سنگم با تو غریاسنگم ۵

ورزانکه تو چون آبی با خسته دلم ناری

زغنگ ۶

یعنی فواق ، شاکر بخاری گفت :

مرا رفیقی پرسید کین غریو زچیت

جواب دادم کز غرو نیست هست زغنگ ۷

شنگ ۸

خرطوم پیل بود ، بوشکور گفت :

۱ - چ : ترک و ۲ - فقط در چ وحاشیه ن ۳ - رجوع شود بذیل لفت « اورنگ » که سابقاً گذشت ۴ - فقط در چ درجهانگیری ، غریاسنک و دوسروری ، غریاسنک ، ۵ - دوسروری ، غریاسنک ۶ - زغنگ فواق بود بتازی ، و آروغ گویندش ۷ - تصحیح فیاض ، در چ ، جواب دادم کز غرو نیست هیچ زغنگ ، [ کذا ] ، درجهانگیری این بیت را با مختصر اختلافی بسوزنی نسبت داده . ۸ - قطار در چ

تاکی کند او خوارم تاکی زند او شستم فرسوده شوم آخر گراهن و گرسنگم

پَشَنگ<sup>۱</sup>

آلت کلگران بود یعنی بیرم (۹)، بوحنیفك اسكاف گفت:

با دوات و قلم و شر چه کار است ترا

خیز و بردار تش و دستره و بیسل و پَشَنك

لیولنگ<sup>۲</sup>

وهلباك و پیرتن وهبولنگ جمله ترف<sup>۳</sup> را خوانند، غمناك راست:

وان زر از تو باز خواهد آن که تا اکنون ازو

جو غری<sup>۴</sup> خوردی می و طایفی و لیولنگ

گاورَنك<sup>۵</sup>

کرز فریدون بود یعنی گاو سر همانا که بر شبه گاوی ساخته بود، فردوسی گفت:

بیامد خروشان بدان دشت جنك بچنك اندرون کرزَه گاورَنك

\*\*\*

لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن دیده میشود:

چالاك دیگر

پایه و قدر بود، اسدی گوید:

بدو بر یکی قلعه چالاك بود گذشته سرش بر زافلاك بود

۱ - ایضاً فقط در چ . ۲ - فقط در چ . دوست ضبط این کلمه و مترادفات آن مشخص نشد . ۳ - در چ ، همچنین است که یعنی کشتک سیاه و قرمز قرون باشد ولی در فرهنگهای دیگر برف ضبط کرده اند یعنی تلج عربی و آن ظاهر آتشبانه است . ۴ - ظاهر آلفنی است در جغرافات یعنی ماست یا نام جنسی است از نوع لیبیات . ۵ - فقط در چ .

كاك<sup>۱</sup>

سر زفان بود، فردوسی گوید:

بیاید بریدن و را دست و كاك كه تا چون از این کار نامدش باك

كاك دیگر

نانی بود که خیر او گرد کنند و در تنور افکنند و سنگهای خرد خرد سخت

هر يك مقدار سی درم کمتر یا بیشتر در آن تنور افکنند و بتابند بعد از آن

خیبر را بر آن سنگهای تافته اندازند تا پخته شود وی را کماج گویند<sup>۲</sup>

چَنكك دیگر

نام نوایی است که مطربان زنند، منوچهری گوید:

بامدادان بر چنكك چون چاشتگاهان بر شخج<sup>۳</sup>

نیمروزان بر لبنا<sup>۴</sup> شامگاهان بر دنه<sup>۵</sup>

تأشك

نقایه ماست بود، و

تأشك دیگر

مرد چابك بود، منطقی گوید:

نزد او آن جوان چابك رفت از غم ره گران و گوش سبك

۱ - كاك پایین منی ظاهر آ همانست که معرب آن كلك شده . ۲ - نسخه از مثال خالی است . ۳ - شخج ها بخش که نام مرغی خوش آواز است و با ستاره بر نام آوازی نیز گذاشته شده . ۴ - لبنا نیز نام آوازی است . ۵ - در اصل نسخه ، دنه و من آنرا در فرهنگها نیانتم و ظاهر آ صحیح همین دنه باشد که بمعنی زمزمه و آواز است . همین شعر را مؤلف حاشیه ن چنانکه بیاید در باب الهاء برای لغت دنه مثال آورده و آنرا از پرویز خاتون نامی میداند . در منوچهری جای این بیت نیست .



بادونان پرزماست ماست فروش تلشکی برد پیش آن قاشک

کولک

کدویی بود که زنان روستا پنبه در او نهند، لیبی گوید:

زن برون کرد کولک از انگشت کرد بر دوک دوک ریبی پشت

ماک

داروست در هندوستان، اسدی گوید:

کروه ورا تیشه بر خاک بود درختان لک و کشتشان ماک بود

ماک دیگر

اتباع است چنانکه گویی خاک و ماک، رودکی گوید:

تا بخاک اندرت نگرداند خاک و ماک از تو بر ندارد کار

فزاک

پلشت بود، اسدی گوید:

همانا که چون تو فزاکی آمدم و گر چوین تو ابله ففاک آمدم

کیماک

شهریست در ترکستان، فرخی گوید:

از حسن رای تست که کیتی سرای تست

کیتی سرای تست د کیماک ناخزر

هولک

نفت [کذا] بود و هلاک نیز بود، شاعر گوید:

چو هولک بر دو چشم دلبر افتاد درون آمد زبا آن سرو آزاد

هولک دیگر

مویز بود، صید لانی گوید:

چو روشن شد انکور همچون چراغ بکردند انکور هولک بیاغ

میروک

مورچه بود، عنصری گوید:

چو میروک را بال گردد هزار بر آرد بر از گردش روزگار

کلوک

کودک بود امرد، عسجدی گوید:

تا بکی خم بشکند ریزه شود سیصد سبو

تا مُرد پیری پیش او مُرد سیصد کلوک

لیوک

امرد ضخم بود، معاشری گوید: مُرزش اندر خورد کیر لیوکی

مُوک

میش بود، عسجدی گوید:

هر که موک مردمان جوید بشو گو خط دوکش

کی نخست او را زند باشد موک (۴)

رکوک

کرباس بود، پسر رامی گوید:

بار بیستست در رکوک من اینجا

کرده رخم چون رکوک و بوق (۵) چو آهن

## جوگک

فروغ ماکیان بود، منوچهری گوید:

آهو با شیر کمی تواند کوشید جوگک با باز کی تواند پرید

## جوگک

هم فروغ بود، طاهر فضل گوید:

ای جوگک بسال و بیالا بلند زه ای بادوزلف بافته چون دو کمند زه

## جوژگ

از فروغ کوچک و کمترک بود، منوچهری گوید:

آبی چوبکی جوژک از خایه بجسته چون جوژگان برتن اوموی نرسته

## چگک

قطره بود، شاعر گوید:

چکی خون نبود از بر تیره خاک بکن سیمتزر اسرا تیغ چاک

## ریدک

غلام امرد بود، فردوسی گوید:

چو از دل کسل ریدگان سرای ز دیبا بناگوش و دیبا قسای

## پرالک

آهن کوه دار است، اسدی گوید:

از آن آهن لعلگون تیغ چار هم از روهنی و پرالک هزار

## بابک

پدر بود، اسدی گوید:

یک بار طبع آدمیان گیر و مردمان کر آدمست بابت و فرزند بابکی

## بابک [دیگر]

شاه عظیم بود که اردشیر را بدان باز خواندندی، اسدی گوید:

با خلق راه دیگر هزمان میار تو یکسان بزی تو گرنه صاحب بابکی

## کاغک

نشاط [بود]، حقیقی صوفی گوید:

در یکی زاویه بحال بجست تا سحرگاه نعره از کاغک

## سبک

چابک بود، منطقی گوید:

سبک باش تا کار فرمایمت سبک وار هر جای بستایمت

## ابرنجک [کذا]

برق بود، دقیقی گوید:

صحرای بی نبات پر از خشکی کویی که سوخته است بابرنجک

## لک

مردم خسیس بود، عیوقی گوید:

با مردم لک تا بتوانی تو میامیز زیرا که جز از عار نیابد لک و لاک

## خرجیک

بیابانی است معروف در راه خوارزم

۱ - واضح است که غرض شاعر در اینجا از اصحاب پاپک بیروان پاپک خرم دین است نه اصحاب پاپک پدر اردشیر ساسانی. ظاهر آ کاتب مثالها را در این لغت و لغت سابق با یکدیگر خلط کرده. ۱ - این لغت در نسخه مثال ندارد. رجوع شود به لغت «در»

## بالاهنگ

کمند [بود] ۱

قَرَانَك

مادر افریدن بود، فر دوسی گوید:

فرانک بناگاه بد در جهان که فرزند اوشاه بد بر جهان

دانگ

دانه باشد، طین گوید:

از این تاخن کوز و ریدن براه نه دانگ و نه عزّ و نه نام و نه گاه

کَرُی ۲

شاخ بود درخت را،

رَمَك ۲

رَمه بود،

زِرَشَك و سرشك

انبرباریس بود، عنصری گوید:

رُخ ز دیده بکاشته سرشك وان سرشكش برنگ تزه زرشك

زِرَشَك دیگر

کلی بود در هندوستان سخت خوش بوی، اسدی گوید:

هم از خیری و کاه چشم و زرشك

بسته رُخ هر يك آب از سرشك

۱ و ۲ و ۳ - در نسخه همه این لغات از مثال خالیند.

بروشك

خاك بود،

فروشك

بلغور بود،

توشك

بُرجوانه بود،

كوشك

منظره بود

درفنجك

کابوس بود که شب در خواب بر مردم نشیند، شاعر گوید:

نافتند از هوای نفس و فساد بر سر خفته همچو درفنجك

تَبُورَاك

دف بود، حکیم غمناك گوید:

بادنکی چون همی از روزگار پیشتر توبُورَاكی بدست و من یکی بریط بچنك

زرنگ [کذا]

یخی بود که در زمستان از ناودان آویخته بود،

وَهَنگ

حلقه چوبین بود که بار بند بود، شهید گوید:

چون برون کرد ز و ماهواره و هَنگ در زمان در کشید محکم تنك

## وَهَنگ دِیگر

تخمی بود که زنان در داروی فریخی کنند و عظیم نرم بود و لعاب باز هلد  
چون بذرقطونا

## وَهَنگ دِیگر

دم آب بود که باز خورند

## هَنگ

یکی هَنگ آب که خورند، دیگر دانایی بود، منجیک گوید:

ی ا - ریان این مهرگان خرم گذار

قر و فرمان فریدون و روز بافر هَنگ و هَنگ

## هَنگ دِیگر

هوش بود،

## هَنگ دِیگر

شنگ بود،

## تَلَنگ

کدائی کردن بود بهر جای، روزیه گوید:

یکی تلنگ بخوام زدن بشمر کنوت

که طرفه باشد از شاعران خاص تلنگ

## هَفترَنگ

کلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد، اسدی گوید:

هزاران صفت گل دمیده ز سَنگ ز صد برگ و دوروی و ز هفترنگ

## وَشَنگ

میل حلا جان بود،

## بِکَرَنگ

گلگونه بود، خسروی گوید:

آراسته گشته است ز نو چهره خوبی

چون چهره دوشیزه بیکرنگ و بکلنار

## تا و تک

هر دو تنها بود، شاعر گوید:

بَتک تاو کریشتر تاو تک (؟) که باشد که بینی بود تاو تک

## پَلک

بجن بود بتازی، شاعر گوید:

بچندان که او پلک برهم زدش شد و بستد و باز پس آمدش

## کَبک

کَبک را قافیه نبود، عمادی گنجه ای این قافیه ها بدست آورد، هَبک و  
نَبک و خَبک:

## هَبک

کف دست بود، رودکی گوید:

بر هَبک نهاده جام باده - وانگاه ز هَبک نوش کردش

## نَبک

زه آب بود، رودکی گوید:



گیردی آب جوی رز پندام چون بود بسته نیک راه زخس

تعبک

شوغا بود یعنی آغل کوسفندان، دقیقی گوید:

کردش اندر خبک دهقان کوسفند و آمد از سوی ککلاته دل نزنند

طورگی

نام میرافهسالاری بود از آن ضحاک، اسدی گوید:

شد آن لشکر کشتن پیش طورگی روان چون رمة میش در پیش کرک

## باب اللام

یال

کردن باشد [عنصری گوید:

از او رسیده بتو نقد صد هزار درم

ز بنده بودن او چون کشید شاید ۱ یال ۲

فردوسی گوید:

بدین کتف و این قوت یال او شود کشته رستم بهنگال او]

فتال ۲

[گویند] زره فتال بود یعنی از هم کسستن و بر دریدن و از هم شکستن

چیزی بود [عمارہ گوید:

باد بر آمد بشاخ سیب شکفته بر سر میخواره برک کل بتالید

و شاه سار گفت:

کهر فتال شد این دیده از جفای کسی

که بود نزد من او را تمام ریز فتال ۴ | کذا ]

۱ - چ، کشیده باید ۲ - این بیت را من ندارد و بجای آن بیت چه را آورده

که در نسخ دیگر نیست ۳ - ن (در حاشیه)، فتال پراگندن و افشاندن بود، من ۱

فتال گویند زره فتال و مردم فتال و غیر این از هم ریختن و باز کسستن و کشتن بود ۱

چ، فتال یعنی که لا جای اندر آهنت و از جای بکنند ۴ - این بیت را چ

اضافه دارد.

نال<sup>۱</sup>

نی باشد و از آن نیزه بیشتر کنند [فرخی گوید:

از لب جوی عدوی نو بر آمد ز نخست

زین سبب کاسته وزرد و نوان باشد نال

زینبی گوید:

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمرم

چو سرو بودم زرین شدم چو زرین نال<sup>۲</sup> ]نهال<sup>۳</sup>

درخت نو نشانده بود [عنصری گوید:

بیک ماه بالا گرفت آب نهال فزون زانکه دیگر درختان بسال]

زال<sup>۴</sup>

بیر و فرتوت باشد [منجیک گوید:

یارب چرا نبرد مرگ از ما این سالخورده زال تن آسان را]

تنبیل

حیلت و مکر بود [کسانی گوید:

۱ - ن : نالنی که میان آکنده بود ، چ : نال قلم باشد و گویند آن چوب باریک بود که در میان قلم باشد ، ن : نال نی باشد باریک و ضعیف . ۲ - این بیت فقط در س : هست بجای بیت قبل ۳ - س : نهال درخت خرد بود نو نشانده ، ن : نهال درخت خرد که نو نشانده اند ، چ مثل متن ۴ - ن ( درحاشیه ) : زال فرتوت ویر سخت هرم بود و پدر رستم را زال بدان خوانده اندی که از مادر چون پیران سید سرزاد س : زال ویر و فرتوت بود ، چ : زال فرتوت ویر کهن گشته بود ، زر همچنین ویر رستم را زال زر از آن گفتند که از مادر سید موی زاد و فرتوت خرف باشد .

۵ - درحاشیه ن این بیت چنین آمده :

یارب چرا نبرد مرگ از میان ما این سالخورده زال برابنای زرومال [کذا]

۶ - چ : و بن انبان .

ای آن که جز از شعر غزل هیچ<sup>۱</sup> نخوانی

هرگز نکنی سیر دل از قبل و ترفند ]

بل<sup>۲</sup>

باشنه پا بود [معروفی گوید:

همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من

بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی ]

خوهل<sup>۳</sup>کژ بود ضد<sup>۴</sup> راست [بوشکور گوید:

بس از ژاژ و خوهل آوری پیش من

هست خوهل پاسخ دهد بیوزن ]

ویل<sup>۵</sup>

ظفر باشد و هنگام یافتن کاری برادره رود کسی گوید:

لبت سیب بهشت و من عتاج یافتن را همی نیستم ویل

ویل دیگر<sup>۶</sup>

نغیر و افغان از مصیبت بود و عرب نیز همین معنی از این لفظ اراده کند ،

بوشکور گوید:

بد اندیش دشمن بدو ویل جوی که تا چون ستانی از او چیز<sup>۱</sup> او

۱ - ن ( درحاشیه ) : از شعر و غزل هیچ ، س : آن شعر دگر شعر ۲ - این لغت در ن نیست . ۳ - جمله « ضد راست » در چ نیست ۴ - ن : ویل ظفر باشد و فرصت یافتن بود ، چ : ویل ظفر باشد ، گویند بر فلان ویل یافتیم یعنی بیروز شدیم ، س مثل متن . ۵ - چ : ویل نغیر باشد و این لفظ تازه است و در مصیبت گویند ۶ - چ : جفت .

تویل<sup>۱</sup>

پیش یشانی بود [غواص گوید:]

پشت خول<sup>۲</sup> و سر قویل و روی بر کردار نیل<sup>۳</sup>

ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره [

داهل و داهول<sup>۴</sup>علامتهاست که بر زمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل برسد و  
بدام افتد [بوشکور گوید:]جسته نیافتستم کایدونم<sup>۵</sup> گویی ز دام و داهل جستستم [نخجل<sup>۶</sup>نخکج بود یعنی بدو انگشت گرفتن و بدو ناخن فشردن بود و بتازی قرض  
خوانند [آغاچی گوید:]

نشان نخجل دارم زد دوست بر بازو رواست باری گردل ببرد مونس داد [

نشیل<sup>۷</sup>

شست ماهی باشد یعنی دام [منجیک گوید:]

۱ - ن : تویل یش یشانی بود سوی چکاد<sup>۱</sup>، تویل یش یشانی گاه از بالاسوی میان سر بود  
و چکاد نیز همین باشد و بتازی چون آنجا موی نروید اصلح خوانندش، س : تویل  
یشانی باشد از افرا سر چون چکاد ۲ - س : کوز، چ : خول ۳ - چ : غیر  
۴ - ن : داهول علامتها بود که بر زمین زنند تا نخجیرها از آن بهراستند و قصد دام  
کنند داهل نیز خوانند چ : داهل علامتهاست که بر زمین فرو زنند و از بر اودام بگسترانند  
تا نخجیر از داهل برسد و بدام آهنگ کند و در دام افتد، س : مثل چ فقط : اندر  
بزنند، بجای «فروزند» ۵ - چ : که چونیم ۶ - ن : نخجل آن چیز  
است که بر دو ناخن گیرند چ : نخجل نخکج باشد و گویند ناخن بر گرفتن بود،  
س : نخجل نخکج بود و بتازی قرض خوانند یعنی بر ناخن کسی را گرفتن بود و فشردن  
و این بیشتر دوستان بایکدیگر کنند ۷ - ن : نشیل شست ماهی بود، س : نشیل  
شست ماهی گیر بود، چ : نشیل آهن یارده باشد که بر سر موی اسپ بندند و بدان ماهی گیرند.

ای ماهی زرین<sup>۱</sup> و بیه برزده نشیل<sup>۲</sup> دیرست بیاغ اندر بر زرین قندیل [چشماغیل<sup>۳</sup>

بخشم بگوشه چشم نگرستن بود [حکاک گوید:]

نرمک او را یکی سلام زدم کرد زی من نگه بچشماغیل [

غول<sup>۴</sup>

شب گاه کوسفندان و چهارپایان بود چون خباک [بوشکور گوید:]

گاهی چو کوسفندان در غول جای من

گاهی چو غول کرد بیابان دوان دوان [

اسپغول

بذرفطونا بود [بهرامی گوید:]

بروز کرد نیارم بخانه هیچ مقام<sup>۵</sup>

از آنکه خانه پر از اسپغول جانور است [

مول<sup>۶</sup>

درنگ باشد، گویند ممول یعنی درنگ مکن [فردوسی گوید:]

بمولیم تا نزد خسرو شویم<sup>۱</sup> بدرگاه او لشکری نوشویم<sup>۲</sup> [

۱ - س : ای ماه سن بوی ۲ - ن : چشماغیل آن بود که بخشم چشم بر کسی  
گماوند بریک سو، س : آغیل [کذا] بگوشه چشم نگرستن بود، چ : آغیل [کذا]  
نگرستن بود بیک سوی چشم بخشم ۳ - ن : غول شگاه بود که چهار پایان را  
در آن کنند، س : غول شبانگاه [کذا] کوسفندان بود دردشت، چ : این لغت را ندارد  
۴ - : قیام ۵ - ن : مول تأخیر کردن بود در کارها، چ : مول باز ایستادن بود  
بدرنگ در یعنی کند کاری گویند ممول یعنی درنگ مکن و منی مولش درنگ بود،  
س : مول لفظیست که گویی ممول یعنی درنگ مکن ۶ - ن : شوند.

فرغول<sup>۱</sup>

تأخیر بود در کارها [رودکی گوید:

که فرغول بر ندارد<sup>۲</sup> آن روز که بر تخته بر سیاه شود نام<sup>۳</sup> ]

مرغول<sup>۴</sup>

زلف بر پیچیده بود [رودکی گوید:

جوان چون بدید آن نگاریده روی بکردار زنجیر<sup>۵</sup> مرغول موی ]

ماکول<sup>۶</sup>

گلوینده و مردی قوی اندام و کارکن باشد [علی قرط گوید:

قلیه کردم زود<sup>۷</sup> و آوردمش پیش تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ ]

بشکول<sup>۸</sup>

مردی بود حریص بطبع [عنصری گوید:

هر چه یابی وز آن فرو مولی نشمرند از تو آن<sup>۹</sup> بشکولی ]

- ۱ - ن : فرغول نیز تأخیر بود در کارها . چ : فرغول تأخیر بود بر مدافعت و مطل و کلماتی ، س : فرغول تأخیر باشد در کارها . ۲ - س : بر تناید ، چ : پدید آید . ۳ - چ : ترانیره شود نام . ۴ - ن : مرغول زلف پیچیده بود و جسد ، س : مرغول زلف پیچیده و پر بسته بود و نیز آوازی که در حلق گردانند مرغوله گویند . چ : مرغول جسد پیچیده بود یعنی موی سر . ۵ - چ و س : بان دو زنجیر . ۶ - ن : ماکول گلوینده و بسیار خوار بود ، چ : ماکول گلوینده باشد یعنی بسیار خوار . س : ماکول گلوینده بود یعنی رسن [کذا ، ظ = گلوینده بود یعنی رزده ، رجوع شود باین لغت ] . ۷ - س : دوش . ۸ - ن : بشکول قوی اندام و کارکن و حریص در کار ، س : بشکول مرد که دوقوی و رنج کش بود و حریص کار باشد ، چ : بشکول مرد قوی بود و حریص نیز گویند بر کار کردن . ۹ - س : بشمرند آن زتو .

بشل<sup>۱</sup>

بیایوز ، گویند در بشل یعنی در آویز [یوشکور گوید:

که بی داور این داوری نکسلد و بر بی گناه ایچ بر فبشد  
ابوالقاسم مؤدب گوید :

شرم یلک سونه ای عاشقا خیزو بدان نکل<sup>۲</sup> اندو بشل<sup>۳</sup> ]

## دنگل

ابله و بی اندام<sup>۴</sup> بود [ابوالعباس گوید:

کر دنگل آمده است پسر تاکی<sup>۵</sup> بر بندیش با<sup>۶</sup> خسر هر مهتر ]

هال<sup>۷</sup>

آرامش بود [دقیقی گوید:

کمان مبر که مرا بی تو جای هال بود

جز از<sup>۸</sup> تو دوست گرم<sup>۹</sup> خون من حلال بود ]

شال<sup>۱۰</sup>

کلمی بود کوچک پشهین [عنصری گوید:

زان مثل حال<sup>۱۱</sup> من بگشت و بتافت که کسی شال جست و دیبا یافت ]

- ۱ - ن : بشل بر آویختن و بردوسیدن بود پشهین گویند چ : بشل و بشلیدن دوسانیدن بود . س : بشل یعنی در آویز بود . ۲ - تصحیح قیاسی ، درس : نکل . ۳ - این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل . ۴ - س : اضافه دارد ، و دیوت و ش . ۵ - س : گردنگل آمد این پسر تاکی . ن : گردنگل آمد این پسر تاکی . ۶ - ن و چ : هال آرام بود س : هال قرار و آرام بود . ۷ - س : بجز . ۸ - گرم مختلف گیر من ، کنم . ۹ - چ و ن : شال کلیم کوچک بود ، س : شال کلیمی بود پشهین یا مویین کوچک . ۱۰ - چ : کار .



## چال

مرغی بود چند زاغی [و طعم کوششش چون گوشت ببط باشد عماره گوید :  
و گریلخ زمانی شکار چال کند    یا کند همه وادیش را بیط و بیچال<sup>۱</sup>  
شاه سار گفت :

چوباز را بکند بازدار غلب و پر    بروز صید پرو بک راه گیرد و چال<sup>۲</sup>

کلال<sup>۳</sup>

چکاد بود از بالای پیشانی [حکاکه گوید :

یا زندم یا کندم ریش پاک<sup>۴</sup>    یا دهمم کارده یکی بر کلال]

کوتوال<sup>۵</sup>

دزبان بود [عنصری گوید :

آلتست<sup>۶</sup> آری ولیکن روز کارش زیر دست

قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال

سفال<sup>۸</sup>

یکی گل پخته چون کوزه و دیگ ، دیگر استخوان جوز و فندق و مانند  
آن بود [منجیات گوید :

۱ - قسمت بین دو قلاب را تا اینجا از نسخ دیگر برداشتیم . ۲ - این بیت قطع در چ  
هست بجای بیت عماره . ۳ - ن : کلال از چکاد بالاتر بود در سره پاک گفته بودیم  
بیش از این . ۴ - کلال میان سر بود ، سی مثل متن . ۵ - سی ، یا زلفش با کفش  
ریش پاک . ۶ - سی ، سنک . ۷ - چ و ن : کوتوال دزدان بود . سی : کوتوال  
دزدان بود یعنی قلمه دار . ۸ - آلتست (؟) سی : میرتست . ۹ - ن : سفال  
هرچه از گل پخته بود چون کوزه و کاسه سفال خوانند ولیکن پوست خندق و فندق و  
گوز را نیز سفال گویند . ۱۰ - سفال پوست گوز و پوست خندق بود و آنچه بدین ماند  
همه سفال خوانند همچون چیزها که از گل سرشته بود چون سیب و کوزه و آنچه بدین  
ماند . سی : سفال گل پخته بود و دیگر استخوان گوز و انار و مانند آن .

آنجا که پتک باید خایسک پییده است

گو زاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال]

بیخال<sup>۱</sup>

سر کین مرغ باشد بتازی ذرق گویند [زینی گوید :

چوباز دانا کو گیرد از جباری سر    بگرد دنب<sup>۲</sup> نگرده بترسد از بیخال]

آخال<sup>۳</sup>

سقط بود از هر چیز افکندنی [فرخی گوید :

از بس کل مجهول که در باغ بختید

نزدیک همه کس کل معروف شد آخال]

آنکشتال<sup>۴</sup>

بیمار ناک بود [ابوالعباس گوید :

زخان و مان و قرابت بغربت افتادم

بماندم اینجا بی ساز و برگ و آنکشتال]

کاجال<sup>۵</sup>

آلات خانه باشد از هر نوعی [عنصری گوید :

زود بردند و آزمودندش    همه کاجال ها نمودندش

بهرامی گوید :

۱ - ن : بیخال سر کین مرغ بود ، بیخال سر کین مرغ باشد و در همه مرغان پکار  
برند و تازیش ذرق باشد ، سی مثل متن . ۲ - ن و سی : دوم . ۳ - ن : آخال  
چیزی را خوانند که سقط بود ، چ : آخال سقط و ناکار بود ، سی : آخال سقط باشد  
یعنی افکندنی . ۴ - این لغت قطع در غ و چ هست . ۵ - ن : کاجال آلات خانه  
بود چون فرش و غیره ، چ : کاجال آلات خانه باشد چون فرش و اوانی و سیار همین باشد .  
سی : کاجال آلات خانه بود از هر نوعی و لونی

بخواست آتش و آن کنده را بکند و بسوخت

نه کاخ ماند و نه تخت و نه تاج و نه کاجال<sup>۱</sup>

فیال<sup>۲</sup>

زمینی باشد که اول بار بکارند ، ابوشکور گوید :

مرا این داستان کس نکفت<sup>۳</sup> از فیال ابر سیصد و سی و سه بود سال

کنجال<sup>۴</sup>

نقل باشد و آنرا کژم [کذا] نیز خوانند [ابوالعباس گوید :

بس پند پذیرفتم و این شعر بگفتم از من بدل خرمایس باشد کنجال ]

نخجیر و آل<sup>۵</sup>

نخجیر انگیز بود [فرخی گوید :

لغظیست این در میانه عام

نامکست این سخن بر خاص

شاگرد باشد فزون ز بهرام ]

نخجیر و آلان این ملک را

هیکل<sup>۶</sup>

بتخانه است بزبان پهلوی عنصری گوید :

۱ - این بیت فقط در ن هست بجای بیت قبل ۲ - ن (درحاشیه) ، قتال [کذا] آغاز بود ، چ ، فیال آغاز بود و زمین فیال آن بود که از نخست بار بکارند ۳ - ن (درحاشیه) ، کس این داستان را بگفت چ ، کس آن داستان کس نکفت ۴ - ن (درحاشیه) ، که ، سی این لغت را ندارد ۵ - ن ، کنجال نقل هرمزی که از او روغن جدا کنند کنجاره نیز گویند ، چ ، کنجال نقل هرمزی که از او روغن جدا کرده باشند آنرا کنجال و کنجاره گویند ، سی ، کنجال نقل هرمزی باشد که روغن از وی گرفته و بیرون کرده بود ۶ - چنین لغتی باین معنی در فرهنگها یافت نشد ، این لغت در سی نیست ۷ - سی ، هیکل بهار خانه باشد پهلوی ، چ هیکل بتخانه بود و این لفظ تازست ، ن مثل متن

چنان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه اربشوی ]

تنگل<sup>۱</sup>

مرد نوجوان باشد که هنوز خط نیاورده [طیلس گوید :

هر کجا رید کی<sup>۲</sup> بود تکلم هر کجا کاملی بود خصیم<sup>۳</sup> ]

برغول<sup>۴</sup>

کندم نیم نیم کرده بود [حکاک گوید :

آسیای صبوریم که مرا هم بیرغول و هم بمرمه کنند ]

خرچال<sup>۵</sup>

مرغی است بر شکل بط بزرگ [زینبی گوید :

همیشه در فرع از وی سپاههای ملوک چنان کجا بنواحی عقاب بر مخرچال ]

تاوول<sup>۶</sup>

کاو جوان بود که هنوز کار نکرده باشد [اورمزدی گوید :

چنان بینی<sup>۷</sup> تاوول نکرده کار هکرز بچوب رام شود بوغ را نهد کردن ]

مالامال<sup>۸</sup>

پر باشد [زینبی گوید :

نهی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده بودم<sup>۹</sup> از خون دیده مالامال

۱ - ن (درحاشیه) ، تگل نوجوان که هنوز خط تمام اندر نیامده باشد و بر عارضش اندک آثری باشد چ ، تگل نوخواب دیده و نوخط بود ، سی ، تگل نوگوشاسب بود که هنوز خط تمام بر نیامده باشد ۲ - ن (درحاشیه) ، اندکی ۳ - چ ، هر کجا کالی بود حظیه ام [کذا] ۴ - همان بلفور ، این لغت فقط در ع و سی هست ۵ - چ ، خرچال مرغیست ، سی ، خرچال هم مرغیست ، ن این لغت را ندارد ۶ - ن ، تاوول کاو جوان بود ، چ ، تاوول کاو جوانه بود ۷ - ن ، توینی ، سی این لغت را ندارد ۸ - چ ، مالامال پرولب ریز باشد ، سی ، مالامال پر باشد چنانکه از سر بخواید شد ۹ - سی ، که کرده باشم

همال<sup>۱</sup>

همتا و همباز یعنی انباز بود [بوشکور گوید :

دل من پر آزار از آن بد - کمال - تَبَد دست من چیره برید همال  
آغاجی گوید :

میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشک

چو لؤلؤیی که کنی با عقیق سرخ همال<sup>۲</sup>]یَل<sup>۳</sup>

مبارز بود [فرخی گوید :

جایی که بر کشید مصاف از پس مصاف

وامن سلب شوند یلان از پس یلان

فردوسی گوید :

کنون چنبری گشت پشت یلی - تنابد همی خنجر کابلی<sup>۴</sup>]

مَنَدَل

خطا عزیمت بود که معزمان کشنده [رودکی گوید :

ندید تنبل اوی و بدید مندل اوی - دگر نمابد و دیگر بود بسان سراب]

مُل<sup>۶</sup>

نیبذ بود [عنصری گوید :

۱ - نه مال و هامال یکی معنی دارد ، چ ، مال هتا و همباز باشد ، س ، مال انباز و شریک و هتا و مانند بود ۲ - این بیت قطعه در س هت بجای بیت قبل .

۳ - چ ، یل مرد مبارز باشد ، س ، یل مبارز باشد ، ن (درحاشیه) ، یل مرد مبارز (بدون مثال) ۴ - این بیت را س دارد بجای بیت پیش ۵ - در اصل ، خوانند

۶ - س ، مل شراب باشد و آنرا نیبذ نیز خوانند ، سایر نسخ مثل متن .

بزرگانه جام اندرون لعل مل - فروزنده چون لاله برزرد گل]

غال<sup>۱</sup>

غلطیدن بود [عمارہ گوید :

آهو مر جفت را بفالد برخوید - عاشق معشوق را بیباغ بفالید]

پژول<sup>۲</sup>

شتالنگ باشد [بوعلی الیاس گوید :

نه افس<sup>۳</sup> سرون نه نفرس دو پای<sup>۴</sup> - نه اکفس<sup>۵</sup> پژول و نه شمش زاستر<sup>۶</sup>]خَرحال<sup>۷</sup>

پوست کاو بزرگ باشد [غضایری گوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح ناراین - بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرحال

## ملحقات حرف لام

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها  
شاملند :هامال<sup>۸</sup>

همال باشد ، خسروی گفت :

این آتش و این باد و سیم آب و زبس خاک - هر چهار موافق نه یک جاو نه هامال

- ۱ - ن ، غال غلطیدن بود از بهلو بهلو ، چ ، غال غلطیدن بود یعنی گردیدن بود بهلو
- ۲ - چ ، پژول [و] پژول شتالنگ بود ، س و ن (درحاشیه) مثل متن ۳ - افس کسی یا حیوانی است که سینه او بیرون آمده و پشت آن تو رفته باشد ۴ - چ ، بقول دویای (۵) ، ن (درحاشیه) ، پایش نفور (۶) ۵ - اکفس یعنی کج ۶ - س ، و نه سرناستر ۷ - (درحاشیه) ، است و نه راستر ۷ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست ۸ - این لغت قطعه در چ و ن هست ، ن ، مال و هامال يك معنی دارد .

کوبال<sup>۱</sup>

لخت آهنین بود ، فردوسی گوید :

بیای آورد زخم کوبال من نراند کسی نیزه بر بال من

بسمل<sup>۲</sup>

معنی کشتن دارد گویند بسمل کن [یعنی بکش] ، خفاف گوید :

دوزلفکانت بکیرم دل پر از غم خویش

چو مرغ بسمل کرده ازو درآورده

گلل<sup>۳</sup>

چون هزیمت بود گویند گالید یعنی گریخت ، عماره گوید :

ای تومک آسا بیار باز قدح را کانت مکاکت از این سرای بگالید

تبول<sup>۴</sup>

بهم بر آمدن دل بود از چیزی ، خفاف گوید :

اگر قبول گرفت از تو این دلم چه عجب

تبول گیرد دل از حدیث ناپدرام

دغول<sup>۵</sup>

ساغری بود بزرگ بدان آب کشند ، شعر :

- ۱- چ ، کوبال لغت آهنین بود ، تازیش موداست س ، کوبال صود بود (بدون مثال) .
- ۲- چ ، بسمل یعنی کشته و گویند بسمل کن یعنی بکش و این لفظ تازیست ، س این لغت را ندارد ۳- چ ، گالید چون هزیمت شدنی بود گویند فلان بگالید ، س این لغت را ندارد ۴- چ ، خیز مکاسی بیار یار قدح را [کذا] ۵- ن ، کان که مکاکت [کذا] ، مکاکت را در فرهنگها یعنی دنج و آفت گرفته اند ۶- این لغت فقط در ن هست و در سایر نسخ و در فرهنگها یافت نشد ، همین جهت ضبط آن معلوم نگردید ۷- این لغت هم فقط در ن هست و در سایر نسخ و فرهنگها بدست نیامد .

خواجه فراموش کرد آنچه کشید آب فرغولها بسی بدغول

آغال<sup>۱</sup>

چنان باشد که کسی را بر کسی طیره کنند تا نند شود آن فعل را آغالش خوانند

و سبک را [که] بر مردم جهانند بر آغالین گویند ، فرالوی گفت ۲ :

من ز آغالشت نترسم هیچ و بر بمن شیر را بر آغالی

کول<sup>۲</sup>

جایی بود که آب تنک ایستاده بود ، عنصری گوید :

کولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

بک کوزه آب از او بزمان تیره کون شود

بال<sup>۳</sup>

بازو بود مردم را و مرغان را پر بود ، کسائی گوید :

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر نامانده نشد مرغ نداند خطر بال<sup>۴</sup>

هم کسائی گوید :

دل نرم کن باتش و از با بز من ترس کز تخم مردمانت برونست پر و بال<sup>۵</sup>

کشفی گوید :

بخوام که شاهان عتاب دهی کی باشد مرا عون تو پر و بال<sup>۶</sup>

بال دیگر<sup>۷</sup>

یعنی بیال و بالاکش ، عنصری گفت :

- ۱- چ ، آغال لفظی است که دوتند کردن کسی را بر کسی گویند ، س این لغت را ندارد ۲- ن ، شعر ندارد [کذا] ۳- س این لغت را ندارد ۴- چ ، اییی ۵- ن ، بال بازو باشد ، چ ، بال دیگر ساعد بود ۶- فقط در س ۷- فقط در چ ۸- فقط در ن ۹- چ ، بال گویند یعنی بروی و بانزونی بالاکش .



شاه هزار سال بجز اندون بزی وانکه هزار سال بملک اندرون ببال<sup>۱</sup>

لال<sup>۲</sup>

لعل باشد، عنصری<sup>۳</sup> گوید:

دو لب چو نار کفیده دو لب چو<sup>۴</sup> سوسن سرخ

دو رخ چو نار شکفته دو برک<sup>۵</sup> لاله لال

زیغال

قدح بود، رودکی گوید:

شکفت لاله توزیغال بشکفان که می زبیش لاله بکف بر نهاده به زیغال<sup>۶</sup>

غول<sup>۷</sup>

حرامزاده بود، رودکی گفت:

ایستاده دید آنجا دزد و غول روی زشت و چشمها همچون دو غول<sup>۸</sup>

بل

یعنی بهل، آغلجی گوید:

بل تا جگرم خشک شود واب نماند

بر روی من آبی است<sup>۹</sup> کزو دجله توان کرد

جنگل<sup>۱۰</sup>

ناخن باز و شاهین را گویند، رودکی گفت:

۱ - این مثال فقط درج هست و اصل این لغت را باین معنی ندارد ۲ - فقط درج و حاشیه ن ۳ - در حاشیه ن، فرخی ۴ - در حاشیه ن، دو بلك ۵ - در حاشیه ن، دو بلك ۶ - این مثال فقط درج و حاشیه ن هست و س از آن خالی است ۷ - درس، دغول، ن این لغت را ندارد ۸ - این بیت فقط درج مذکور است ۹ - س و چ، آست ۱۰ - چ، چنگل چنگ باشد از آن باز و شاهین و آنچه بدین ماند، ن (در حاشیه)، چنگل چنگ بود از باز و شاهین و آدمی.

پر کنده چنگ و<sup>۱</sup> چنگل ریخته خاک کشته باز و خاکش پیخته

نفل<sup>۲</sup>

کنده ای باشد از برای کوسپندان و راه گذریان بکنند تا بشب بدان خانه

اندر شوند در دشت و دامن کوه، رودکی گفت:

کوسپندیم و جهان هست بگردار نفل

چون که خواب بود<sup>۳</sup> سوی نفل باید شد

گوال<sup>۴</sup>

اندوختن بود، طیان مرغزی گفت:

بزرگان کنج سیم و زر گوالند تو از آزادگی مردم گوالی شهید گفت:

زمانه ازین هر دوان بگذرد تو بگوال چیزی کر آن بگذرد<sup>۵</sup>

سگال<sup>۶</sup>

کسی که سازگاری می کند باندیشه گویند که می سگالد، فرخی کمت:

باقصای جهان از فزع<sup>۷</sup> تیغش هر روز

می صلح سگالد دل هر چنگ سگالی

۱ - ن (در حاشیه)، پر کنود چند، س از متال خالی است ۲ - س، نفل کنده ای باشد که کوسپند دروی کنند بشب، ن (در حاشیه)، نفل کنده بود فراخ از بهر چهارپایان و گذریان در آنجا ماوی گیرند و بتلای کف گویند ۳ - (در حاشیه)، شود ۴ - ن (در حاشیه)، گوال گوالین بود چون اندوختن و الفندن، س مثل متن (بدون مثال) ۵ - در چ، سکزو بگنزد، متن تصحیح قیاسی است. این بیت را چ اضافه دارد. ۶ - فقط در چ و حاشیه ن و در این دومی، سگال کارسازی بود بدون مثال ۷ - تصحیح قیاسی، در چ، فروغ

بالاپال<sup>۱</sup>

بالوده بود سخت و بالاپال دیگر چیزی بود سخت پاینده [کذا]، دقیقی گوید:

بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت

زمانه ای که پر آشوب بود و بالاپال  
مباش کم ز کسی کوسخن بداند گفت

ز لفظ و معنی با هم همیشه بالاپال [کذا]

شگال<sup>۲</sup>

جنسی است از روباه و بسک ماند و سرخ کون باشد و موی او نیز با موی روباه بیامیزند، فرخی گفت:

کجاحله او بود چه کوهی چه مصافی کجاهیت او بود چه شیری چه شگالی

مکل<sup>۳</sup>

کرمیست سیاه در آب و آنرا بتازی علق<sup>۴</sup> خوانند، لیبی گفت:  
غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد (۴)

بنگر که داروش ز چه فرمود استاد

۱ - چ، بالاپال چیزی بود که سخت پاینده بود تازیش سیال بود [کذا]، پس این لغت را ندارد. معنی و ضبط این لغت با وجود مراجعه بفرهنگها درست معلوم نشد. اگر عربی این لغت مطابق ضبط چ سیال باشد پس «سخت پاینده بود» درست نیست و شاید صحیح «سخت پاینده نبود» بوده ضبط متن مطابق حاشیه<sup>۱</sup> است که بیت ثانی را نیز اضافه دارد. ۲ - ن (در حاشیه) شگال نوعی از روباه بود (بدون مثال). ۳ - این لغت که درست ضبط آن معلوم نشد فقط دو چ هست، جهانگیری آنرا مکل بروزن خشن ضبط کرده. ۴ - علق همان کرمی است که امروز آنرا زالو میخوانند. مؤلف مهذب الاسماء این کلمه را جلواترجه نموده است و جلواتر فرهنگها بدست نیاید.

## گفتا که پنج بابک اوغوک و مکل بکوب

در خایه هل نو چنگ خشنسار<sup>۲</sup> بامداد

غال<sup>۳</sup>

سوراخ کوسفندان بود در کوه، عماره گفت:

کسی که غال<sup>۴</sup> شد اندر حسودی تو ملک

خدای خانه وی جای رجه<sup>۵</sup> دادش غال

چنگال<sup>۶</sup>

نشانه باشد چون سوراخی، عجمی گوید:

چو<sup>۷</sup> دیلمان زره پوش شاه و ترکانش بتیر و زوبین بر پیل ساخته چنگال  
درست گویی شیران آهنین چرمند می جهانند از پنجه آهنین چنگال

غنجال<sup>۸</sup>

میوه ای باشد ترش که آنرا حب الملوك<sup>۹</sup> خوانند، بو العباس گفت:

و دوش نامه رسیدم یکی ز خواجه نصیر

میان نامه همه ترف و غوره و غنجال

یل<sup>۱۰</sup>

چون بزیر آمدن بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود [کذا]،  
رودکی گوید:

زاسب یلی آمد آنکه نرم نرم تابرنده اشپش همانکه گرم گرم

- ۱ - در چ، پنج بابک ۲ - در چ، خشنسار (رجوع کنید باین لغت در ص ۱۲۴)
- ۳ - فقط در چ ۴ - ظاهراً این غال عربی است یعنی غلظت کثیفه ۵ - در چ، رجه
- من تصحیح قیاس است و رجه خانه یعنی ساخت آن ۶ - فقط در چ ۷ - در چ،
- چه ۸ - ایضاً فقط در چ ۹ - در کتب مفردات ادویه حب الملوك را ماهودانه ترجمه کرده اند. ۱۰ - ایضاً فقط در چ.

سوفال<sup>۱</sup>

یعنی سوفار تیر، زینبی گفت:

از آنکه روی سپه باشد او بهر غزوی

همی گذارد شمشیرش از بزمین و شمال

چوپشت قنذ گشته تنورش<sup>۲</sup> از بیکان

هزار میخ شده درفش از بسی سوفال

کیغال<sup>۳</sup>

جغاشی بود آن که پنهانک دوست را بید گویند کیغالکی کرد، بوشکور گفت:

بکیغالکی<sup>۴</sup> رفته از پنجهیر ریمده از او مرغک کر مسیر

تانول<sup>۵</sup>

ز قهر باشد، فرخی<sup>۶</sup> گفت:

من بپریم و فالج شده ام اینک بنکر تانولم<sup>۷</sup> کژبینی و گفته شده دندان

فتال<sup>۸</sup>

برافشاندن زرو سیم و کل و مانند این باشد، عماره گفت:

باد برآمد بشاخ بید<sup>۸</sup> شکفته بر سر میخواره برک کل بقتالید

- ۱- قط در چ ۲- تنور نوعی از جوشن ۳- ن (درحاشیه) کفال [کذا] جغاشی بود ۴- ن (درحاشیه) بکیغالی ۵- قط در چ ۶- در فرهنگها، صجبدی ۷- سابقاً این لغت معنی دیگری قریب همین معنی گذشت و در چ این لغت دوبار عنوان شده و همین بیت را هر دو بار شاهد آورده. ن (درحاشیه) فتال برآکندن و افشاندن بود (یا مثلاً مذکور در متن) و فتال دیگر معنی کستن بود. اسلیمی گوید: که با خشم چشم او بر آفتاب یک دم هم از دور بقتالید ۸- چ (ص ۷۷) و ن (درحاشیه) سیب



لغات ذیل منحصرأ درحاشیه ن آمده و در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

## سندل

کفش باشد و سندلک نیز گویندش، عنصری گوید:

گرفتم که جایی رسیدی زمال کمر این کنی سندل و چاچله<sup>۱</sup>

غول<sup>۲</sup>

نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها ملامت کنند،

## سر هال

سرگردان بود، طلیان گوید:

بدان منکر که سر هالم بکار خویش محتالم

شب تازی بدشت اندر پی جریلاب خرکالم<sup>۳</sup>

## مویه زال

نوازی است که مطربان زنند، منوچهری گوید:

بلفظ<sup>۴</sup> پارسی و چینی و خاخسرو<sup>۵</sup> بلحن مویه زال و قصیده لغزی

## بیغال

نیزه بود بتازی رمح گویندش، شاعر گوید:

در بیغ آن سرو تن روان یال اوی هم آن تیر و آن تیغ و بیغال اوی

- ۱- چاچله نوعی از بافتار و کفش است ۲- این لغت که ظاهرأ عربی است درحاشیه ن آمده و مثال هم ندارد ۳- ن (درحاشیه) در محلی دیگر، بلحن ۴- در نسخه در این مورد، جباخ روی (۴) ولی در محلی دیگر یعنی در ذیل لغت «خاخسرو» این بیت را بر طبق متن آورده و ما همان را ضبط کردیم.

چنال

چنار بود، صانع فضولی گوید:

بنام و نعمت ایشان بزرگ نام شدی چنال گشتی از آنکه که بوده بودی نال

افروتشال

شوی الفتیش بود که اورا در جنگ عذرا گشتند [عنصری] گوید:

مرا در دل این بود رای و کمان که کار من و تو بود همچنان  
کجا بیش از این کار افروتشال که بود الفتیش هماره همال

کول

لوچ بود، قریع گوید:

همه کرو همه کورو همه شل و همه کول

چول

خمیده بود، مصراع: زلفك چول و آن رخان چو ماه

مومول

علتی است در چشم، عسجدی گوید:

تیر تو مفتاح شد در کار فتح قلعه ها تیر تو مومول شد در دیده های دیده بان

زبول

نواپی است که مطربان زنند، شعر ندارد [کذا].

آغل

جای کوسفندان،

اسپیل

دزد اسپ بود که بغیر از اسپ دزدیدن دیگر کارش نبود، رودکی گوید:

اسپیل آمد آنکه نرم نرم تا برد مراسب را او کرم کرم<sup>۱</sup>

صندل

چندن<sup>۲</sup> بود، لؤلؤی گوید:

فکند از بر ناز صندل نکار که تا بر تنش کم کند زخم خار

بزیل (۴)

کوهی است عظیم، رفیعی گوید:

هر قطره ای ز جودت رودیست همچو جیحون

هر ذره ای ز حلمت کوهیست چون بزیل (۴)

برطایل

نام جزیره ایست در هندوستان که آنجا بانگ درخت آید سخت، اسدی گوید:

که خوانند بر طایل آنرا بنام جزیری همه جای شادی و کام

طفرل

نام مرغیست شکاری، اسدی گوید:

دل تیهو از چنگ طفرل بداغ ربانده باز از دل میخ ماغ

مازل

نام کوهی است در هندوستان، رافعی گوید:

تا قلّه مازل نشود ساحت کشمیر تا ساحت کشمیر نشود قلّه مازل

۱ - این همان پیتی است که در ج برای «یل» مثال آورده شده (رجوع شود باین  
انت) و لابد یکی از دو مؤلف ج و حاشیه ن این بیت رودکی را بخلط خوانده و  
هر کدام بفهم خود از آن لفتی استنباط کرده اند و درست معلوم نشد که حق با کدام است

۲ - در نسخه: سپید.



سل (۶)

شش بود، طیان گوید:

دلم تنوره و عشق آتش و فراق تو داغ

جگر معلق و بریافت و سلّ بوده کباب

وال

ماهی بزرگ باشد که کشتی را فرو برد،

زغال

انگشت که فحم نیز گویند،

فتال

زره پاره کننده [کذا]

باب المیم

پدرام<sup>۱</sup>

خرّم باشد چون باغ و مجلس [عنصری گوید:

چرا بگرید زار<sup>۲</sup> ارنه غمکنست غمامگریستنش چه باید<sup>۳</sup> که شد جهان پدرام ]بهرام<sup>۴</sup>

چهار گونه بود: یکی روز بهرام از ماه پارسیان [فردوسی گوید:

ز بهرام کردون بهرام روز ولی را بسازو عدو را بسوز<sup>۵</sup>]دوم: اقلیم شام را گویند<sup>۶</sup>،

سوم: ستاره مریخ بود [عنصری گوید:

سناوت تو ندارد در این جهان دریا سیاست تو ندارد بر آسمان بهرام]

چهارم: نام شاه بهرامست.

۱ - ن، پدرام جایی بود خرم و دلگشای، چ، پدرام خرم باشد یا مجلسی یا خانه یا جایی که خرم بود آنرا پدرام خوانند، س، پدرام خرم و آراسته و نیکو باشد مثل باغ و مجلس و خانه و جهان و عیش و روزگار ۲ - چ، ابر ۳ - س، باشد ۴ - ن، بهرام ستاره مریخ است، چ، بهرام مریخ بود، س، بهرام یکی نام مردمت دیگر نام روز و نام مریخ ۵ - برای این معنی بهرام در هیچیک از نسخ مثالی مذکور نیست و امثال را از جهانگیری برداشتیم ۶ - بهرام باین معنی در هیچیک از نسخ نیست.

سیام<sup>۱</sup>

کوهی بود بجانب ماورا النهر آن که مقتع از وی ماه بر آورد و این معروفست [رودکی گوید:

نه ماه سیامی نه ماه فلك که اینست غلام است و آن پیشکار]

انجام و قرجام<sup>۲</sup>

آخر کار بود [فردوسی گوید:

بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان ورای جهانیان بود]

سوتام<sup>۳</sup>

اندک بود، بتازی قلیل گویند [فرخی گوید:

آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد سختم اندک نماید و سوتام]

اوستام<sup>۴</sup>

معتمد [بوشکور گوید:

مگر مردمی کش بود کرم قام بدادش بستاند از اوستام \*

بوشکور گفت:

به افزای خوانند او را بنام هم از نام و کردار و هم اوستام<sup>۶</sup>]

۱ - ن: سیام در ناحیتی کوهی است سیام خوانند، چ: سیام کوهی است و گویند مقتع مای از آن کوه بر آورد، س: مثل متن فقط « این معروفست » را ندارد.  
۲ - ن: فرجام انجام بود یعنی آخر کار، س: انجام آخر هر کار و هر چیز باشد، چ: فرجام آخر بود.  
۳ - ن: سوتام اندک را خوانند، چ و س: سوتام اندک و کوچک بود.  
۴ - چ: اوستام اعتماد باشد و کامل نیز گویند، سایر نسخ مثل متن « این بیت فقط در ن و س هست ».  
۶ - این بیت فقط در چ هست بجای بیت قبل.

کُدام<sup>۱</sup>

شبهگاه شیرود و دام و مرغ باشد [فردوسی گوید:

ببیند یسکی روی دستان سام که بُد پرورانیده اندر کُتام]

خرام<sup>۲</sup>

رفتن بود [بناز و کشتی فرخی گوید:

کاخ او پر بتان جادوفش باغ او پرغان کبک خرام<sup>۳</sup>

فرخی گوید:

نه با تو زینت خانه نه با تو ساز سفر

بساز ساز سفر پس بقال نیک خرام<sup>۴</sup>]

خرام دیگر<sup>۵</sup>

کس دیگر بهمانی بردن [بود] بعد از نوید [فرخی گفت:

دولت او را بملک داده نوید و آمده تازه روی و خوش به خرام]

نقام<sup>۶</sup>

زشت نما و تیره کون و بی رونق باشد [دقیقی گوید:

بخیزد یسکی تند کرد از میان که روی اندر آن کرد کردد نقام]

۱ - ن: کدام نشینگاه شیران و ددان باشد، چ: شبهگاه شیرود و دام را کُتام خوانند، س: نام وطن و درازگاه مرغان و شیران و ددان بود.  
۲ - ن: خرام باز و عجب رفتن است، چ: خرام رفتنی باشد بنظم و نیاز و لجه همین باشد ولیکن لجه درمجموع گویند.  
۳ - قسمت بین دولت را تا اینجا از س برداشتیم.  
۴ - این بیت فقط در ن هست بجای بیت قبل.  
۵ - ن (در حاشیه): خرام وفا کردن نوید باشد، چ: خرام نوید دادن بود بهمانی چون بپرند گویند وقت خرام آمده است یعنی رفتن را بدان بهمانی.  
۶ - ن: نقام [کذا] کرد آلود و تیره کون بود، س: نقام [کذا] تیره کون و زشت باشد بر مثال دود، چ: نقام کردنک و تاریک و زشت نمای باشد.

تَهْم

بی همتا بود بیزرکی جسم وقامت [دقیقی گوید:]

کرا بخت<sup>۲</sup> و شمشیر و دینار باشد    تو بالا و تن تهم و نعبت کیانی  
فردوسی گوید:تَهْمَن بخندید کور را بدید    یکی تیغ نیز از میان بر کشید<sup>۳</sup>

بَجَکَم

نام تیر کمان است بترکی دیگر خانه تابستانی، گروهی غرد<sup>۴</sup> گویند [رودکی  
گوید:]از تو خالی نکار خانه جم    فرش دیبا کشیده بر بَجَکَم<sup>۶</sup>  
عنصری گوید:هزاران بدش اندرون طاق و خم<sup>۷</sup>    بَجَکَم درش نقش باغ ارم [

فَقَم

چادر بود یا کلیمی که تار چینان بر سر دو جوب بسته تا از هوا تار ستانند  
[عنصری گوید:]

۱- ن: تهم بی همتا بود بیزرکی، ج: تهم بی همتا بود و تهمتن رستم را بدان میخواندند  
که مثل او بود برای تن وقد وقامت، س: تهم بی همتا بود بیزرکی وحشت و مردی  
وقامت ۲- ج: تخت ۳- این بیت فقط در س هست بجای بیت پیش ۴-  
ن: بَجَکَم [کذا] خانه تابستانی بود چون غرد، ج: خم و بَجَکَم [کذا] خانه تابستانی  
باشد و نشستهگاه که در زیر زمین سازند چون غرد و باد غرد، س: بَجَکَم نام کز  
کمانست بترکی و دیگر خانه باشد تابستانی ۵- در اصل: جفری (۲) ۶-  
فقط در س ۷- در ج: هزاران نکار اندرویش و کم [کذا] ۸- این بیت در س  
نیست ۹- ن: فقم چادری بود که بر دو سرش جوب بندند و از هوا تار ریابند  
س: فقم چادری باشد بر دو جوب بسته تار چینان دارند تا از هوا [تار] بگیرند، ج:  
فقم [کذا] آن چادر بود که شکر [کذا] چینان جوبها بر افراشته دارند تا تار در  
هوا برابند بدان.

از کهر کرد کردت بفخم    نه کهر<sup>۱</sup> چید هیچکس نه درم

کَالَم

زنی بود که يك شوی کرده باشد<sup>۲</sup> [منجیک گوید:]

ای جنگی کَالَم شده بردست براهیم

مر خواجهات را خیز و بریش اندر کم جوی<sup>۳</sup>  
هم منجیک گوید:

پای تو از میانه رفت و زنت    ماند کَالَم که نیز نکند شوی [

گاو دُم

بوق بود چون دم گاو [فردوسی گوید:]

بزد نای زرین<sup>۴</sup> و روینه خم    خروش آمد از ناله گاو دم [

قَرَم

دلتگی باشد و فروماندگی بفم [منجیک گوید:]

رفت برون میر رسیده<sup>۷</sup> قَرَم    پنچ شده بوق و دریده علم [

عَرَم

صره انکور بود که شیر و نکس در وی باشد [بهرامی گوید:]

۱- ج: شکر ۲- س: اضافه دارد، و بس ۳- این بیت که دوست  
معنی آن مفهوم نشد در ج و ن هست و س بیت بعد را دارد بجای آن ۴- ن:  
گاو دم بوقی بود کوچک، س: گاو دم بوقی باشد کوچک مثلاً دم گاو چ این لغت را  
ندارد ۵- س: سیده بزدنای ۶- ن: قَرَم نژاد بود و قمر کن را فرمکن گویند، ج:  
قَرَم دلتگی بود گویند قَرَم شده است معنی دلتک س: قَرَم دلتگی بود و فروماندگی  
بفم گویند فلان کس فرمکن شده است ۷- س: و رسیدش ۸- ن: (در حاشیه)  
قَرَم دانه انکور که از خوشه ربسته شده باشد (بدون مثال).

بر گونه سیاهی چشم است غوم او هم بر مثال مردنك چشم از او تكس<sup>۱</sup>

شم<sup>۲</sup>

پای افزار بود یعنی چارق [منجيك گوید:

چندیت مدح<sup>۳</sup> گفتیم و چندی<sup>۴</sup> عذاب دید

گر زانکه نیست سیمت<sup>۵</sup> جفتی شمم فرست [

گرم<sup>۶</sup>

اندوه باشد [فردوسی گوید:

ز چنگال یوزان همه دشت غرم دریده بر او دل پر از داغ و غرم  
رود کی گوید:

کر درم داری گزند آرد بدین بفکن او را غرم و درویشی گزین<sup>۷</sup>

چشم بنام<sup>۸</sup>

تعویذ بود [شهید گوید:]

بیا<sup>۹</sup> نگارا از چشم بد بترس و مکن چرانداری با خود همیشه چشم بنام

باقدم<sup>۱۰</sup>

عاقبت باشد [رودکی گوید:

مکن خویشتن از ره راست کم که خود را بدوزخ بری باقدم<sup>۱۱</sup>

۱- رجوع کنبد بلفظ «تكس» در صفحه ۱۹۲ ۲- ن، شم بایک بود بزبان ماورا النهر،  
س، شم پای افزاری بود مسافران و روستاییان آذربایجان دارند، چ، شم چارق بود  
۳- چ، چندی مدح، س، چندیت مدح ۴- س، چندین ۵- س، وچ، کرسم  
نست باری ۶- ن، گرم اندوهی سخت بود، س، گرم اندوه و دلشکی بود، چ مثل  
متن ۷- این بیت فقط در چ هست بجای بیت قبل ۸- ن، چشم بنام نمونیدی باشد چشم  
بدرا چ و س این لغت را ندارند ۹- ن، بنا ۱۰- ن، باقدم عاقبت بود، س،  
باقدم عاقبت کار باشد، چ، باقدم آخر باشد ۱۱- فقط در ن.

بوشکور گفت:

چه بایدت کردن کنون باقدم مگر خانه روبی چورویه بدم<sup>۱</sup>

رود کی گوید:

همچنان سرمه که دخت خو بروی هم بسان گرد بردارد ز روی ۲۰۰۰ [

دیهیم<sup>۳</sup>

کلامی بود بجواهر مرصع کرده و گروهی گویند تاج بود [رودکی گوید:

يك كردش بشاهنشاهی<sup>۴</sup> آرد دهم دیهیم و طوق<sup>۵</sup> و گوشوارا [

ستیم<sup>۶</sup>

آن ریم و خون بود که سر جراحت فراهم آید و آن اندر آت بماند

رود کی گوید:

گفت فردا بکشم<sup>۷</sup> او را پیش تو خود بیا منجم ستیم از ریش تو [

دژ خیم<sup>۸</sup>

بدخوب بود [و جلاد، فردوسی<sup>۹</sup> گوید:

بدژ خیم فرمود کین را بگوی ز دار اندر آویز و بر تاب روی [

۱- فقط در چ ۲- این بیت که فقط درس آمده شامل مثال نیست و ظاهر آیت  
قبل یا بعد از آن افتاده ۳- ن، دیهیم کلامی بود مرصع، س، دیهیم کلامی بود  
مرصع و گویند تاج است، چ، دیهیم کلامی بود بجواهر مرصع کرده و ملوک پیشین  
داشتند و گروهی تاج را دیهیم خوانند ۴- س، بشاهان شاهی ۵- چ، تاج  
۶- ن، ستیم ریمی بود که در دمل و جراحت بماند، س، اشقیم [کذا] آن ریم باشد  
که سر جراحت چون فراهم آید خون در جراحت ریم گردد، چ، ستیم آن آب بود  
که در ریش جراحت بود اول خون بود پس ریم گرد ستیم خوانندش ۷- چ، بینی  
۸- چ، دژخیم بدخوی بود و قتال را با ستیارت دژخیم گفتند، ن، دژخیم بدخو و  
جلاد را نیز گویند، س، خیم [کذا] بدخو و بد طبع بود ۹- س، فرخی.



خیم<sup>۱</sup>

[رندش] شکبه بود و رودگان [کسانی گوید:

بگریه ده دل و غلبه سیر و خیم همه و گرز تبه بدزدن و توان کن]

خیم دیگر<sup>۲</sup>

جراحت بود [عنصری گوید:

بسی میمه ها کرده بود او درست وزان خیم های و را چاره جست<sup>۳</sup>]

## تیم

کاروانسرای بود<sup>۴</sup> [لیبی گوید:

از شمار تو<sup>۵</sup> کس طرفه بهمر است هنوز

وز شمار دگران چون در تیم دو در است<sup>۶</sup>]

بادزم<sup>۷</sup>

بیهوده بود چون کار بیهوده [عنصری گوید:

چون بایشان باز خورد آسیب شاه شهریار

جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم]

خام<sup>۸</sup>

یکی ناچستی بود، دیگر کمد بود<sup>۹</sup>،

۱ - چ و س: خیم رندش شکبه و رودگانی بود. ن (در حاشیه) شکبه را ندارد. ۲ - خیم باین معنی در ن نیست. ۳ - چ: مراخیهای و را باز جست. ۴ - س: اضافه دارد، و خان نیز گویند. ۵ - س: و شمار دگران و آن دودراست اندر تیم. ۶ - ن: این لغت را ندارد. ۷ - این لغت در هیچیک از نسخ نیست. ۸ - این لغت در نسخه مثال ندارد، اسدی گوید:

که این جست کین و که آن جست نام که این تیغ بر کف که آن خن خام

زَم<sup>۱</sup>

[گوشت] درون و بیرون دهن باشد [رودسی گوید:

آرزو مند آن شده تو بگور که رسد است دانه ای بر زم<sup>۲</sup>]

## دشتم [کذا]

بنیادی عظیم و سخت بود<sup>۳</sup>.

نَزَم<sup>۴</sup>

آن بخار بود که بتازی ضباب گویند [عنصری گفت:

ز میخ و نزم که بد روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تاری شب از مه آبان]

رام<sup>۵</sup>

فرمان بردار و نرم باشد [افردوسی گوید:

بر این گونه خواهد گذاشتن سپهر خواهد شدن رام با من مهر]

غُرم<sup>۶</sup>

میش کوهی باشد [عنصری گوید:

۱ - س: رم [کذا] بیج بود چنانکه گوشت دهن بود از درون و بیرون و در ع فیر از آن معنی است باین شکل و تعریف: ده [کذا] یوح بود یعنی نهی نسخه: یوح بود چنانکه پوست دندان از بیرون و درون (۲) و در هیچیک از نسخ دیگر و ذر در هیچیک از نسخ لغت نیست. ۲ - س: مان دارمات پت رام. ۳ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد. ۴ - چ: نزم بخاری باشد بر زمین نزدیک بتازی ضباب خوانند. ن (در حاشیه): نزم بخار زمین بود که بتازی ضباب گویند. س: نزم آن بخاری بود که چون ابر باشد و لکن بیشتر بر زمین بود و بتازی ضباب گویند در مذهب الا سماء ضبابها همین کلمه فارسی ترجمه کرده. ۵ - چ: رام فرمان پر باشد یعنی آموخته. ن: رام فرمان برنده بود و مطیع. س: رام فرمان باشد و نرم کرده. ۶ - س: این لغت را ندارد.

تو شیری و شیران بکردار غرم پرو تا رهانی دلم را ز گرم [

فتم<sup>۱</sup> [کذا]

یعنی بی اصل و بی تخم .

نعلم<sup>۲</sup>

آب بینی بود [سطبر ، عسجدی<sup>۳</sup> گوید :

همان کز یسکی زاهدی دیدمی همی بینم از خیل<sup>۴</sup> خلم و خدو<sup>۵</sup> ]

نعم<sup>۶</sup>

چفتگی باشد در زلف و در چوب و غیره [عنصری گوید :

هر چند همی مالد خمش نشود راست هر چند همی شوید بویش نشود کم<sup>۷</sup>

هم عنصری گوید :

آن زلف سر افکنده بدان عارض خرم

از بهر چه آراست بدان بوی و بدان خم<sup>۸</sup> ]

شم<sup>۹</sup>

شمیدن بود یعنی رمیدن<sup>۱۰</sup> [خفاف گوید :

کر آهوپی بتا و کنار ملت شمر<sup>۱۱</sup> آرام گیر بامن و از من چنین مشم ]

- ۱ - این لغت باین هشت و منی در هیچک از نسخ و فرهنگها بدست نیامد ۲ - چ ، فرخی ، س از مثال
- ۳ - غلم آن آب سطر بینی بود ، ن (در حاشیه) ، غلم آب سطر بود که از بینی آید ، س مثل
- ۴ - من ۲ - ن (در حاشیه) ، منطقی ۴ - ن (در حاشیه) ، خواج ۵ - س ، خبو .
- ۶ - س ، خم چفته و ناز است بود ، چ ، خم چفته بود ن این لغت را ندارد ۷ -
- ۸ - این بیت فقط در س هست ۸ - این بیت فقط در چ هست ، ۹ - ن و چ ، شم
- ۹ - رمیدن بود ، س این لغت را ندارد ۱۰ - در اصل ، یچیدن ۱۱ - چ ، خرم .

شجام<sup>۱</sup>

سرمای سخت بود [دقیقی<sup>۲</sup> گفت :

سپاهی که نوروز کرد آورید

همه<sup>۳</sup> نیست کردش ز نا که شجام<sup>۴</sup> ]

کوم<sup>۵</sup>

آن سبزه بود که بر کنار حوض روید [بهرامی گوید :

آن حوض و آب روشن و آن کوم کرد او

روشن کند دلت چو بینی هر آینه

ابوالعباس گوید :

ماه کانون<sup>۶</sup> است ز اژک<sup>۷</sup> نتوانی بستن

هم از این کومک<sup>۸</sup> بر خشک و همی بند آن را<sup>۹</sup> ]

بوم<sup>۱۰</sup>

مرغی است که شب پرد [رودکی گوید :

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید - وزید زاغ بوم را چه رسید ]

- ۱ - ن (تها) ، شجام آفت که بیوه رسد از سرما ۲ - چ ، فرخی ، س از مثال
- ۳ - خالی است ۴ - ن ، همی ۴ - رجوع کنید بلفظ «شجد» درس ۱۱۵ - ۵ -
- ۵ - کوم سبزه بود که از کنار آب و حوض خیزد ، چ ، کوم سبزه بود که از کنار حوض
- ۶ - و جوی پروید ، س ، کوم آن گیاه خشک بود که در شد کار یابند که نیش او چون بن
- ۷ - نی باشد ۶ - ز اژک بضم زاه دوم را در بعضی فرهنگها بلویا ترجمه کرده اند ۷ -
- ۸ - این بیت فقط در بعضی هست بجای بیت قبل ۸ - ن (در حاشیه) ، بوم مرغی بزرگ باشد
- ۹ - شب پرد از آن که پروز نبیند و سر بزرگ دارد و بان گوش گربه گوش دارد و
- ۱۰ - شب شکار کند ، نسخ دیگر این لغت را ندارند .

## ملحقات حرف میم

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند:

ستام<sup>۱</sup>

ساخت مرکب است، فرخی گوید:

در زمان سوی تو فرستادی اسب با زین خسروی و ستام

چام چام<sup>۲</sup>

دره یا کوهی که خم در خم بود گویند چام چام و چم چم، منجیک گوید:  
گفتام راجه چاره که آرام هیچ نیست<sup>۳</sup> گفتم که زود خیز و می گرد چام چام

ختم<sup>۴</sup>

خر پشته ایوان را گویند، فرخی گوید:

در ایوانی که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

چو ایوان مداین مر ترا ایوان و خم سازد \*

فردوسی گوید:

سپه پهلوان بود باشاه جم بغم اندرون شاد و خرم بهم<sup>۵</sup>

آذرم<sup>۷</sup>

نمد زین بود، بوالعباس<sup>۸</sup> گفت:

- ۱ - چ : ستام ساخت اسب و استر زنی بود از زر یا از سیم و آنچه بدین ماند و مرکب گویند بنازی س : ستام ساخت مرکب از سیم یا از زر بود ۲ - چ : چام چام دره یا راهی که خم خم بود او را چام چام خوانند یعنی چم چم ۳ - چ : آرام نیستم س : این لغت را ندارد ۴ - چ : خم چون چم بود و خریشتهای ایوان را خم خوانند س : این معنی خم را ندارد ۵ - این بیت فقط در ن هست ۶ - این بیت فقط در چ آمده ۷ - س : آذرم بدید زین باشد یعنی برمه [کذا] ۸ - چ : عنصری \*

که تنك و آذرم دارد و مرد بد سلب است

پسرش باز فضول است و مرد و سواسا<sup>۱</sup>

کام<sup>۲</sup>

دهان باشد، منجیک گوید:

رسیده آفت نشپیل او بهر کامی نهاده کشته آسیب او بهر مشهد

فام

گونه باشد چنانکه لعل فام و در فام و مانند اینها، سسائی گوید:  
ناکرده هیچ مشک همه ساله مشکبوی نا دیده هیچ لعل همه ساله لعل فام

آندام<sup>۳</sup>

کاری بنظام باشد چنانکه گویند آندام گرفت، رودکی گوید:

کیهان بخواجه عدنانی عدن است و کارما بانداما<sup>۴</sup>

معزی گفت<sup>۵</sup>:

بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد بی صحبت تو کار من اندام نگیرد

دژم<sup>۶</sup>

پژمان و اندوهکن باشد و از غم فرو پژمرده بود، بوشکور گفت:

- ۱ - این بیت در س چنین آمده : که زینش آذرم و سیم و مرد بد سلبست پسرش باز فضولست و مرد شناسا ۲ - س : کام بزبان آذربایجان تنك را خوانند و بنازی الالهة بود ۳ - چ : این بیت را از معزی اضافه دارد ۴ - لفظ گوهر بارتو پر گوهرم کردست طبع لفظ شکر بارتو پر شکر کرده است کام ۵ - چ : فام گونه و دنك باشد ن این لغت را ندارد ۶ - س : اندام کاری پیوسته و ساخته باشد ۶ - س : همه اندام ۷ - این بیت را چ اضافه دارد ۸ - س : دژم فکین و آشفته بود، ن (در حاشیه) دژم پژمان و اندوهکن بود \*

زبان آورش گفت و<sup>۱</sup> تو نیز هم جو خسرو مکن روی بر ما دژم<sup>۲</sup>  
خسروانی گوید:

'رخم بگونه خیری شده است از اندوه و غم

دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم<sup>۳</sup>

سم

خانه ها باشد زیر زمین کنده ، فردوسی گوید:

بیابان سرا سر همه کنده سم همان روغن کلاو در سم بخم

شیم

ماهی بود سپید و برود جیحون بسیار بود و نیز گویند نام رودیست ، معروفی  
گوید:

می بر آن ساعدش از سانگنی سایه فکند<sup>۴</sup> گفتی از لاله پیشستی بر ماهی شیم<sup>۵</sup>

استیم<sup>۶</sup>

آستین بود ، خسروی گفت:

خیز و پیش آر از آن می خوشبوی زود بکشای خیک را استیم

فلنم<sup>۸</sup>

علاج ند آفان بود ، حکاک گفت:

گر بخواهی که بفخمد ترا پنبه می من بیایم که یکی فلنم دارم کاری

۱ - ن (در حاشیه) ، زبان آورش باش ۲ - قط درج و حاشیه ن ۳ - این بیت قط درسی آمده بجای بیت قبل ۴ - قط درسی ۵ - شیم ماهی باشد سپید ۶ - در سی این بیت چنین آمده:

می بر آن ساعدش از جام می سایه فکند گفتی آن لاله پیشستی بر ماهی شیم  
۷ - قط درج ۸ - ن (در حاشیه) ، فلنم علاج حلاج بود (بدون مثال) .

فرزام

سزاوار بود ، دقیقی گوید:

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش

کز نکو رویان زشتی نبود فرزما

دلام

حیلت و فریندگی باشد ، رودکی گفت:

تا بخانه برد زنت را با دلام شادمانه زن نشست و شاد کام

اشتم<sup>۱</sup>

راست و قوی باشد ، رودکی گفت:

چون که زنت را دید لغ کرد اشتم<sup>۲</sup> (؟)

همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

کنام

چرانیدن اشتر باشد ، گویند اشتر را بکنام بر یعنی بچرا بر ، رودکی گوید:

چنانکه اشتر ابله سوی<sup>۳</sup> کنام شده زمکر رو بهوز زاغ و کرک بی خبرا

بفخم<sup>۴</sup>

بسیار بود ، منجیک گوید:

بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی کو کرد بفخم<sup>۵</sup>

عنصری گوید:

۱ - درج ۲ - ن (در حاشیه) ، کنام چرانیدن اشتر بود ، می این لغت را ندارد  
۳ - بی بد (؟) ۴ - قط درج و حاشیه ن ۵ - این بیت قط دو حاشیه  
ن است



از کهر کرد کردن بفخیم نه شکر چیده چکن نه درم<sup>۱</sup>

کرکم<sup>۲</sup>

قوس قزح باشد، بهرامی گفت:

فلک مر جامه ای را ماند ازرق مراورا چون طرازی خوب سرگرم

چم<sup>۳۰</sup>

معنی و رونق باشد، شهید گفت:

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم<sup>۳۱</sup>

رودکی گوید:

چرا می نجم تا کند چرا تن من که نیز تا نجم کار من نکیرد چم<sup>۳۲</sup>  
شاگر گوید:

چه جویی آن ادبی کان ادب ندارد نام

چه گویی آن سخنی کان سخن ندارد چم<sup>۳۳</sup>

غزم<sup>۳۴</sup>

هیبت باشد، رودکی گفت:

شیر غزم آورد و جست از جای خویش و آمد این خر گوش را الفغه پیش

بشم<sup>۳۵</sup>

سرمایی بود که بامداد بر کشته نشیند سپید چون آبی تنگ فسرده تازیش  
صقیع است، فرالوی گفت:

چون مورد بود سبز گهی موی من همه دردا که بر نشست بر آن موی سبز بشم

۱ - قط درج بجای بیت قبل ۲ - قط درج و حاشیه ن ۳ - ن (دو حاشیه)  
یا ک بار، چم رونق و نظام بود (با بیت رودکی مذکور در متن) و بار دیگر، چم  
دیگر معنی بود (با بیت شاگر مذکور در متن) ۴ - این بیت قط درج هست  
ون در حاشیه دو بیت دیگر را آورده ۵ - قط درج ۶ - قط درج.

خیم<sup>۱</sup>

و پدخ و کیخ رَمَص باشد، شهید گوید:

دو جوی روان در دهانش ز خلم دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و نسخ دیگر از آنها خالی است:

رام

روزیست از ماه پارسیان، و رام دیگر پادشاه سند است،

خیم دیگر

دیوانه باشد، شاعر گوید:

نبیند غم و درد دیوانه خیم نه زاومید شادو نه زانوده بیم

تیم

گرم و پرواس بود، شاعر گوید:

من ز تیم تو بتیمار گرفتار شدم تو بتیمار مهل باز بتیم آر مرا

بشکم

صقه بود، رودکی گوید:

از شبستان بیشکم آمد شاه کشت بیشکم ز دلبران چون ماه

بیلارام

نام حصاری عظیم است، عنصری گوید:

بر اند خسر و مشرق بسوی بیلارام بدان حصاری کز برج او خجل نهلان

۱ - ن، خیم رمص چشم بود و زنگ، پس این لغت را ندارد.

## رستم

رستم بود، فردوسی گوید:

یوسید رستم تخت ای شکفت جهان آفرین راستایش گرفت

## لَمَالَم

مالامال بود، فردوسی گوید:

نه از لشکر ماکسی کم شده است نه این کشور از خون لَمَالَم شده است

## سپرم

[کل] همیشه جوان بود، رودکی گوید:

چون سپرم نه میان بزم بنوروز در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز

## رمارم

از هر گونه بود، عنصری گوید:

گویند که فرمانبرجم گشت جهان پاك دیو و پری و خلق و دد و دام رمارم

## دلغم

زرق بود، خطیری گوید:

همه داند کین جهان فسوس همه باد است و حیل و دلغم

## چم

چشم [بود] بزبان مرو، تنجدی گوید:

از که آغختی نهادن شعرهای شوخ چم، کربستی شاعران هرگز نبودی آشنا [کذا]

## چم دیگر

نمیز بود، خطیری گوید:

کس چه داند که روسی زن کیست در دل کیست شرم و حمیت و چم

## چم

نام جمشید شاه است و سلطانی بزرگ بود

## چرم

پوست بود، عنصری گوید:

بجویشدش از دیدگان خون گرم دندانم می کشد اویش چرم

## کلمکم

منجیق بود، شعر:

سرو است و کوه سیمین جزیک مثال سوزن [کذا]

حصن است جان عاشق و آفت غمز گانش کلمکم

## ینرم [کذا]

بربط بود،

## ورام [کذا]

پارسنگ ترازو بود،

## ارتیام [کذا]

نرش روی بود.

## کمان سام

قوس قزح بود، بو طاهر گوید:

ازیرا کاز کر ناند خدنگم که بر بازو کمان سام دارم [کذا]

## سام

پهلوان بود از قدیم از جدان رستم زال و حکایت او سخت مشهور است.

## باب النون

کیان<sup>۱</sup>خیمه<sup>۱</sup> کرد و عرب بود [بوشکور کوید:همه باز بسته بدین ریمان<sup>۲</sup> که بر پرده بینی بسان کیان [سان<sup>۳</sup>

فسان بود که کارد و شمشیر بدان تیز کتد [دقیقی کوید:

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد

مر تیغ نوك نیزه تو سان<sup>۴</sup> زند همی [

ورفان

شفیع بود [مسعودی غزنوی کوید:

دادم بدهو گر نه کنم جان خویشتن مدح امیر و نژاد تو آرم بورفان [

ماه بر کوهان<sup>۵</sup>

نوازیست که خطیاگران بزنند [عنصری کوید:

۱ - چ، کیان خیمه کرد و عرب بود و وثاق کردن، ن، کیان خیمه های کرد و عرب باشد، س، این لغت را ندارد. ۲ - چ، آسان، ن، سان سنگی بود نرم که کارد و تیغ تیز کنند، چ، شان [کذا] سنگی نرم بود که کارد و تیغها بدان تیز کنند س، سان سنگی باشد نرم که شمشیر و کارد بدان تیز کنند. ۴ - چ، مر تیغ نوك نیزه ات برسان. ۵ - این لغت فقط در نسخه اساس و دو حاشیه ن هست.

ز بهر سور ییزم تو خسروان جهان همی زنند شب و روز ماه بر کوهان [

لیان<sup>۱</sup>

آتش دهنده و فروزان با فروغ چنانکه از پس یکدیگر همی درفشد بار و شنایی [فرخی کوید:

کرد و ن ز برق تیغ چو آتش لیان لیان

کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان [

ژیان<sup>۲</sup>

خشم آلود بود چون شیر و دد و دام و آنچه بدین ماند [فردوسی کوید:

ز پای اندر آمد نگون گشت طوس

تو گفتی ز پیل ژیان بافت کوس<sup>۳</sup>فرخی<sup>۴</sup> کوید:

برزم ریزد ریزد چه چیز خون عدو بصید گیرد گیرد چه چیز شیر ژیان [

نرگان<sup>۵</sup>

کدایان شوخ چشم باشند [قریب الدهر کوید:

آن که این شعر فرنگان گفته است زیر سیصد هزار تن خفته است [

۱ - چ، لیان فروغ آینه بود و تیغ و چیزهای روشن، ن، لیان [کذا] فروزان بود چون آینه و تیغ و غیره، س، نوان [س = لیان]، تابش دهنده و با فروغ بود. ۲ - چ، ژیان سباع دهنده جنگی را ژیان خوانند، ن، ژیان ددان تند را خوانند، س، ژیان خشم آلود بود چون دد و پیل و از دما و مانند اینها. ۳ - این بیت فقط در ن آمده بجای بیت بعد. ۴ - س، منجیک، و این اشتباه است چه این بیت از قصیده معروف فرخی است بطلع.

چو زرد شدند رزان از چه از نهیب خزان بکینه گشت خزان با که با سپاه رزان. ۵ - بزگان [کذا] کدایان باشند، س، مثل متن این لغت را ندارد. ۶ - س، فرخی.

بُوگان<sup>۱</sup>

رحم بود یعنی زهدان [کسانی گوید :

وزین همه که بگفتم نصیب روز بزرگ

غُدود و زهره و سرگین و خون بوگان کن<sup>۲</sup>

ابوالعباس گوید :

دیش چون بوگانا سببت چون سوهانا سربیش چو بورانی باتنگانا [

ستودان<sup>۳</sup>

گورستان کبران باشد چون خانه و مرده درین او نهند [رودکی گوید :

مرده نشود زنده زنده بستودان شد

آیین جهان چونین تا کردون گردان شد [

مُوزان<sup>۴</sup>

چشم نیکورا گویند که اندک اندک متحرک شود بنظر و حالی دارد از لطافت

[فرخی گوید :

خوی گرفته لاله سیرایش از تقب نپید

خیره گشته نرکس موزانش \* از خواب بخار

عمارہ گوید :

۱ - چ : بوگان زهدان بود نازش رحم است . ن : بوگان زهدان یعنی رحم . س : یوگان [کذا] زهدان باشد و بتازی رحم گویند و یازسی دوده گوسفند که سرگین درش باشد ۲ - این بیت فقط در ن و چ هست و س بیت بعد را بجای آن آورده ۳ - چ : ستودان گورستان کبران باشد یا خانه که مردگان در آنجا نهند ، س : ستودان گورستان مردگان کبران بود . ۴ - ن : موزان نرکس را و چشم نیکو را خوانند چ : موجان نرکس شکفته و چشم نیکوان را خوانند ، س : مثل من ۵ - چ : موجانش

دو چشم موزان بودیش خوب و خواب آلود

بماند خواب و شد آن نرکس که موزان بود<sup>۱</sup>

رُمکان<sup>۲</sup>

رُنبه بود یعنی موی زهار [منجیک گوید :

رویت بریشت<sup>۳</sup> اندر ناپیدا چون کیرمرد غرچه بر مکان در]

تُریان<sup>۴</sup>

طبقی بود که از ید بافند بر مثال سلّه [اسماعیل رشیدی<sup>۵</sup> گوید :

بیرون شد پیر زن سوی سبزه<sup>۶</sup> و آورد پزند<sup>۷</sup> چیده<sup>۸</sup> بر تریان [

## گُرُزمان

پارسیان گویند عرش است و شعرا<sup>۹</sup> گویند آسمان است [دقیقی گوید :

مه و خورشید با برجیس و بهرام زحل با تیر و زهره بر گُرُزمان

همه حکمی بفرمان تو رانند که ایزد مرتر داده است فرمان<sup>۱۰</sup> [

۱ - این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ۲ - چ : رُمن موی زهار باشد و رُنبه نیز گویند ن : رُمن دُنبه [کذا] را خوانند ۳ - ن و چ : رویک بریشک ۴ - ن : تریان چیزی باشد بر مثال طبقی بانه از ید ، س : تریان چیزی باشد از شاخ ید بافند بر مثال طبقی چ : تریان چیزی باشد بر مثال طبقی از ید بانه [چین بضم اَوَّل و تشدید ثانی نام همین قسم سید است و ظاهراً یعنی سید بانه از جواب است] ۵ - در چ : رشیدی و در ن نام قائل از قلم افتاده ۶ - ن : یی سبزه ، س : سوی تره ۷ - چ : آوردند پزند (س) ، س : و آورده پزند ، صحیح آنست که ما در متن ضبط کرده ایم (رجوع کنید بلفظ پزند در صفحه ۹۱) ۸ - ن : چند ۹ - ن : شاعران ۱۰ - این قطعه بشامی فقط در چ هست ، ن بیت اول را داد و س مصرع دوم از بیت اول و مصرع اول از بیت ثانی را بهم چسبانده و از آن یقی ساخته است

# بَرَوِشَنان<sup>۱</sup> [کذا]

اَمّت بود [دقیقی گوید :

شفیع باش بر شه مرا بدین زَلّت چو مصطفی بر داد بر روشن را]

سَر پایان

عمامه بود<sup>۲</sup> | دقیقی گوید :

گر او زفتی بجای حیدری کرد بر زم شاه کرد آن عمر و عتیر  
نش<sup>۳</sup> آهن درخ بایستی نه دلدل نه سر پیاپانش بایستی نه مغفر<sup>۴</sup>]

گَرَزَن<sup>۵</sup>

نیم تاجی بود از دیا یافتد بزر و گوهر مغرق کرده و گویند تاجی بود بزرک

۱ - س ، پروشَنان و ن در حاشیه ، پرستان ، بنظر ناشر این کتاب صحیح این لغت بد روشن است که جمع بدل روشن باشد یعنی کسی که از راه راست بر آید افتاده و دچار گناه و زَلّت شده و ظاهر این است که اسدی که مصانی بیشتر لغات کتاب خود را از ضوای کلام گویند گان فارسی استنباط میکرده و نسخه ای خطی از شعر دقیقی «بدروشن» را «بر روشن» خوانده و آنرا یعنی اَمّت پنداشته است . جز ، دَوَم این لغت یقیناً رَوِشَن = روش است که اسم مصدری است مشتق از رفتن و جز ، اَوّل آن علی القاعده باید «بر» حرف اضافه باشد و این قسم اسم مرکب از «بر» حرف و از يك اسم مصدر در فارسی ظاهر آ دیده نشده علاوه اگر «بر روشن» را یعنی اَمّت بگیریم مصراع دَوَم معنی صحیح نمیدهد چه پیغمبر اسلام بعقیده مسلمین در روز قیامت فقط از گناهکاران اَمّت خود شفاعت میکند نه از تمام اَمّت علی العموم و مؤمنین اَمّت حتی کسانی که قبلاً از گناه خود پشیمان شده و توبه کرده اند محتاج شفاعت نیستند . مصراع اوّل شعر دقیقی نیز تا حدی مؤید این نکته است چه در آنجا میگوید از این گناه و زَلّتی که اَزمَن سر زده بیش شاه شفیع من باش همچنان که مصطفی پیش خداوند از مردم بد روش یعنی اهل گناه و زَلّت شفاعت میکند . ۲ - س ، افزوده است ، یعنی دستار ۳ - چ ، نه ز ۴ - س ، از این قطعه فقط بیت دَوَم را دارد و آنرا از زبانی دانسته ۵ - ن ، گرزن نیم تاجی بود مرصع و بعضی گویند تاج بود ، چ ،

(بقیه حاشیه در صفا ۳۵۹)

وزین پر جواهر و ملوک از بر تخت بسلسله بیاویختندی [یوسف

عروضی<sup>۱</sup> گوید :

او میر نیکوان جهانست و نیکویی

تا جست و سال و ماه مرا و را چو گرزن است]

بَرَزَن<sup>۲</sup>

عَلّه باشد [رودکی گوید :

آمد این نو بهار توبه شکن پر نیان گشت باغ و برزن و کوی<sup>۳</sup>

یوسف عروضی گوید :

بانیکوان برزن اگر بر زند<sup>۴</sup> بحسن هر چند برزند هم او میر برزن است]

نَشِیْمَن<sup>۵</sup>

جای و مقام مرغان بود [فرخی گوید :

حور بهشتی سرای منت بهشت است باز سیدی کنار منت نشیمن]

غَن<sup>۱</sup> و غَنگ<sup>۲</sup>

چوب تیر عصاران بود [رودکی گوید :

(بقیه حاشیه صفا ۳۵۸)

گرزن نیم تاجی باشد از دیا یافته و جواهر دو نشاخته گویند تاجی بزرک بودی که بسلسله از ایوان در آویختندی ملکان نخست داشتندی س ، گرزن نیم تاجی بود از دیا یافته و جواهر درو نشاند و نیز گویند تاجی بود گرانبار پر جواهر و ملوک چون بر تخت بنشینند آنرا بسلسله زرین از بالای شوشها بیاویزند ۱ - نام این شاعر فقط در چ آمده ۲ - س ، برزن کوی و محلّت باشد چ ، برزن محلّت باشد ۳ - این بیت فقط در چ و ن هست و س بیت بعد را بعنوان مثال آورده ۴ - بر زدن یعنی همسری و برابری کردن ۵ - س ، نشیمن جای و مقام گاه مرغان بود ، ن ، نشیمن وطن بود ، چ ، نشیمن و پروار [کذا] جای و مقام گاه بود ۶ - چ ، تیر عصاران بود ، س ، غن غنک [کذا] عصاران بود و غنک نیز همچنین ، ن ، غن چوب بزرک بود از آن عصاران ۷ - رجوع کنید باین لغت که سابقاً گذشت در صفا ۳۶۰ .



هر کنگی پزمرده کرده و نه دیر مرگ بفشارد همه را زیر غن [

زلیقن<sup>۱</sup>

تهدید بود یعنی ترسانیدن [فرخی<sup>۲</sup> گوید :

از لب تو مرا هزار امید است و ز سر زلفت مرا هزار زلیقن [

چندن

سندل بود [عسجدی<sup>۳</sup> گوید :

بفرز و بسوز پیش خوش امشب چندان که توان زعود و از چندن [

روین<sup>۴</sup>

روغناس [کذا] بود که [بدان] رنگ کنند پوستها و چرمهارا [عسجدی گوید :

آنجا که حجام او نماید روی از خون عدو شود کباروین<sup>۵</sup> [

میهن<sup>۶</sup>

خانمان و وطن بود و زاد و خویش و گروهی گویند اهل بیت بود [عنصری<sup>۷</sup> گوید :

بدل گفت اگر جکجوبی کم بیکار او سرخرویی کنم

بگیرند مر دوده ۸ - و میهنم که بی سر بینند خسته تن [

۱ - چ زلیقن تهدید باشد و بیم دادن کسی را بقتل و اشارت . س : زلیقن تهدید باشد . ن : زلیقن تهدید بود . ۲ - چ : عنصری و بی نام قاتل را ندارد .

۳ - س : فرخی . ۴ - چ : روئین نای روئین باشد [کذا] . س : مثل متن . ن : روین لفت را ندارد . ۵ - ظاهراً این بیت با بیت پیش عسجدی از يك قصیده بوده

۶ - ن : میهن خان و مان و وطن بود . س : میهن جای باشد و خان و مان و زاد و بوم و خویش . چ : میهن خان و مان و جای زاد بود . ۷ - نام قاتل در س : که قتل بیت دوم را دارد نیست . ۸ - س : بگیرند مرا دوده .

پرن<sup>۱</sup>

پروین بود [فرخی گوید :

تا چو خورشید نباشد ناهید چون دو پیکر<sup>۲</sup> نبود نجم پرن [

زغن<sup>۳</sup>

و خاد مرغ گوشت ربای بود [رودکی گوید :

جمله صید این جهانیم ای پسر ما چو صعوه<sup>۴</sup> مرگ برسان زغن [

لگن<sup>۵</sup>

مانند طبقی بود و دیوارش بلند بود و از مس سازند ، و دیگر شمعدان بود

[فرخی گوید :

ماهی بکش<sup>۶</sup> در کش چو سیمین ستون

جامی بکف بر نه چو زرین لگن [

چمن<sup>۷</sup>

راه باشد میان بوستان و باغ [کسانی گوید :

سرو بنان کنده و گلشن خراب لاله ستان خشک و شکسته چمن [

۱ - ن : پرن ستاره پروین است . سایر نسخ مثل متن . ۲ - چ : چون نریا [کذا]

۳ - ن : زغن مرغ گوشت ربای بود و خاد نیز گویند ( بدون مثال ) . س : زغن مرغ گوشت و موش ربای بود و خاد نیز گویند . چ : زغن مرغ گوشت ربای بود

۴ - س : ما چو موش و ۵ - ن : لکن مانند تفری بود از روی یا مس و هر چه بدان ماند . س : لکن طبقی باشد دیوارش بلند از سیم و زر و مس و غیرها و او را شمعدان گویند . چ : لکن تفتی بود سیمین یا روین و آنچه بدین ماند . ۶ - کش یعنی بخل

۷ - ن : چمن راه راست بود ساخته در میان درختان . چ : چمن راه ساخته بود در میان صف درختان . س : چمن راهی باشد در باغ میان درختان و از هر دو بهلوی راه درخت نشانده و آن جای نشستگاه بگذاشته و از ریاحین بروی کاشته باشند .

بادخون<sup>۱</sup>

جای گذار باد بود، و دیگر چون منظره ای که باد در او سخت بزد  
[کسانی گوید:]

عمر چگونه جهد از دست خلق باد چگونه جهد از بادخون [کیاخن<sup>۲</sup>  
آهستگی و نرمی باشد] رود سی گفت:  
درنگ آرای سپهر چرخ وارا کیاخن تروت باید کرد کارا [

## مرزغن

کورستان بود [عنصری گوید:]

هر که را راهبر زغن باشد منزل او به مرزغن باشد [

## آهون

نقب بود، سمجه نیز گویند [دقیقی گوید:]

حور بهشتی کرش ببیند بی شک حفره زند تا زمین بسازد آهون [

## برهون

دایره را گویند [دقیقی گوید:]

آنچه بعلم تو اندر است گر آنرا

کرد ضمیر اندر آورش جو برهون [

۱ - ن : باد خون منظره یا حایر که رمکدر باد بود، س : باد خون جای گذار باد بود اگر فراز بود اگر نشیب، چ : باد خون منظره باشد که در او راه گذر باد بود  
۲ - چ : کیاخن آهست و بدرنگ رقت باشد، ن : کیاخن آهستگی و برقی بودن باشد، س : این لغت را ندارد، ۳ - س : گذر، ۴ - این جزء دوم را ن و چ ندارند  
۵ - چ و ن : بیارد، ۵ - ن : برهون دایره باشد که بر کار کشند، چ : برهون دایره بر کار بود، س : مثل متن ۶ - س : زیبایی [کذا]

کرسئون<sup>۱</sup>

کپان بود یعنی قبان که چیزی سنجند [زیرین کتاب گوید:]

خواهی بشمارش ده خواهی بگزاره

خواهیش بشامین زن<sup>۲</sup> خواهی بکرسئون [

پرمایون<sup>۳</sup>

آن ماده گاو بود که فریدون را شیر میداد و پرورد [دقیقی گوید:]

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا

آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا [

## بلندین

پیرامن در بود و بزمان ما چهار چوب خوانند [شاکر بخاری گوید]

در او افراشته درهای سیمین جواهرها نشاند در بلندین [

## زفرین

آن آهن بود که بر درها زتند و حلقه در آن افکنند و قفل کنند، عنصری گوید:

۱ - ن : کرسئون کیانی بود بزرگ، چ : کرسئون کیان بزرگ بود، س : کرسئون قبان بود که بارها در آن سنجند، ۲ - س : و ن : ده، ۳ - س : پرمایون گاو فریدون باشد، ن : حاشیه، پرمایون گاو بوده است مر شاه افریدون را، چ : گاو فریدون را نام پرمایون بود، ۴ - چ : بلندین پیرامن در باشد، ن : بلندین پیرامن در باشد محکم، س : بلندین [کذا] پیرامن در باشد، ۵ - ن : (درجاء)، زفرین آن آهنی باشد که بر درها زتند و حلقه در پو افکنند و قفل بر زتند، س : بر نسخ این لغت را ندارند، زفرین که آنرا باشکال زوفرین و زوفلین و زولفین و زورفین ضبط و استعمال کرده اند اصلاً بمعنی همین حلقه آهنین در است ولی شرا بعدها موی مجعد سر را هم بآن تشبیه نموده و حتی در عربی نیز مرزقه بمعنی موی مجعد استعمال شده و زلفین کم کم بجای موی سر معمول گردیده و تصور عامیانه که این کلمه تلبه و هر بی زلف است استعمال زلف را بهین وضع معمول امروز رایج ساخته است.

مثل من بود بدین اندر - مثل زفرین آهنین و در

کوبین<sup>۱</sup>

چیزی بود که از خوص<sup>۲</sup> بافتد و بزرگ آرد کرده در او کند و در تنگ  
تیر عصاران گذارند تا روغن از او بیرون آید [خجسته گوید:

باز کشای ای نگار چشم بعبث تات نکوبد فلك بکوبه کوبین]

هین<sup>۳</sup>

شباب فرمودن است، دیگر سیلاب بود [دقیقی گوید:

از کوهسار دوش برنگ می هین آمد ای نگار می آور هین]

غلبکن<sup>۴</sup>

دری بود از چوب باریک بافته چون پنجره مشبك و بیشتر دهقانان دارند  
و در باغ نیز میکنند اگر از او درنگری هر چه در باغ باشد پدید بود  
[بوشکور گوید:

اگر از من تو بد نداری باز بیکی بی نیاز روز نیاز

نه مرا بجای زیر سایه تو نه ز آتش دهی بحشر جواز

۱ - ن : کوبین چیزی باشد بافته که عصاران در او چیزی کنند و در تنگ کنند که  
روغن از آن بچکد ، چ : کوبین چیزیست که چون کفه ترازو از کبابا بافته و بزرگ  
آس کرده دو کنند و در تنگ تیر کنند تا روغن از او بچکد ، س : کوبین چیزیست  
چون کفه ترازو و از خوص بافته که عصاران بفر [کذا] خرد کرده دوش نهند تا روغن  
از او بیرون آید ۲ - خوص یعنی برنگه خرما ۳ - ن : هین یکی شتاب کردندست  
کوبی هین برخیز دؤم سبل ، س : هین یعنی شتاب دیگر بتازی [کذا] سبل بود ،  
چ : هین یکی را گویند شتاب و یکی دیگر سبل را خوانند ۴ - چ : غلبکن  
[کذا] دری باشد که از چوب بافته باشد پنجره کردار که از بیرون در ه چیز از  
خانه بیفتد و در سرای روستایان و در رزها بیشتر چنان باشد ، ن (در حاشیه) :  
غلبکن [کذا] دری باشد که از چوب بافته بود چون پنجره مشبك صمدراو نگه کنی  
هر چه در سرای بود یعنی و در باغها و مزرعه ها بسیار بود ، س : غلبکن دری باشد  
از چوب مشبك ،

زستن و مردنت یکبست مرا غلبکن درجه باز یا چه فرازا<sup>۱</sup>

نان کشکین<sup>۲</sup>

[نانی] از باقلی و گندم و نخود و جواز هر نوعی بهم کرده و پخته

بود [رودکی گوید:

کشکین نانت نکند آرزو نان سمن خواهی کرد و کلان]

زیبان<sup>۳</sup>

زیبا بود [معروفی گوید:

آن نگار پر پرخ زیبان خوب گفتار و مهتر خوبان]

بادبرین<sup>۴</sup>

باد صبا بود [رودکی گوید:

کیتیت چنین آمد گردنده بدین سان هم بادبرین آمد هم باد فرودین]

بادفرودین<sup>۵</sup>

باد دبور بود [دقیقی<sup>۶</sup> گوید:

خلفانش کرد جامه زنگاری این تسد و تیز بادفرودینا]

آرغوان<sup>۷</sup>

کلی باشد سرخ [مظفری گوید:

۱ - از این قطعه س بیت ازل را دارد و سؤم راون (در حاشیه) بیت دؤم و سؤم را  
و چ فقط بیت سؤم را ۲ - س : نان کشکین از جو و گندم و باقلی و از هر لونی  
بود ، ن (در حاشیه) : نان کشکین آن نان که از جو و باقلی و نخود یک جا بهم جمع  
کرده بود ، چ این لغت را ندارد ۳ - س : زیبان زیبا و خوب بود ، ن (در حاشیه)  
مثل متن (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد ۴ - ۵۴ - چ این دولفت را ندارد  
۶ - کذا در حاشیه ن اما س : یوسف عروضی ۷ - ن : ارغوان گی است سرخ رنگه  
چ : ارغوان درخت گس که سرخ بار آورد و بتازی آن گل را ارجوان گویند ، س :  
ارغوان گل سرخ باشد .

چون غرابست این جهان بر من از آن زلف غراب

ارغوان باراست چشم زان لب چون ارغوان<sup>۱</sup>

کسانی گوید:

آن قطره باران بر ارغوان بر چون خوی بنا گوش نیکوان بر

گاهکشان<sup>۲</sup>

مجره فلك را گویند [عنصری گوید:

نیره بر چرخ راه گاهکشان همچو کیسوی زنگیان بنشان]

آرمان<sup>۳</sup>

رنج بود [فردوسی گفت:

بارمن و اروند مرد هنر فراز آورد گنج زر و کهر]

وارون<sup>۴</sup>

نحس<sup>۵</sup> باشد [لیبی گوید:

ندانم بخت را با من چه کین است بکه نالم بکه زین بخت وارون<sup>۶</sup>  
ابوشکور گوید:

کمان برد کر بخت وارون برست

نشد بخت وارون از آن يك بدست<sup>۷</sup>]

- ۱- این بیت فقط در ن و چ هست و س بیت بعد را بجای آن آورده.
- ۲- س این لغت را ندارد ۳- چ، ارمان و اروند اتیاضت ارمان رنجکی [کذا] بود و اروند تجربت (رجوع شود بلفظ اروند در س ۱۰۰)، سایر نسخ این لغت را ندارند.
- ۴- س، وارون بدبخت و شوم باشد ۵- در نسخه اساس چاره و این یقیناً ناشی از جهل و ضبط ناسخ است ۶- این بیت در چ و ن آمده و س بجای آن بیت بعد را آورده.
- ۷- يك بدست یعنی يك وجب.

هون [کذا]

دشمن<sup>۱</sup>،

آهریمن<sup>۲</sup>

دیو باشد [عنصری گوید:

بس نباشد تا<sup>۳</sup> بروشن روی و موی تیره گون

ما نوی را<sup>۴</sup> حجت اهریمن و یزدان کند]

ایران<sup>۵</sup>

نام عراق است و عراق از ایران معرب است [شاعر گوید:

عراق ایران است این امیر ایران است کشاده کردد ایران امیر ایران را]

توران<sup>۶</sup>

نام ترکستان است و بعضی از خراسان و آن از مشرق است،

زین [کذا]

نافته بود از غایت خشمناکی<sup>۷</sup>،

توبان<sup>۸</sup>

شلواری بود تنگ کشتی گیران دارند [منجیک گوید:

بارم خبر آورد که یکی توبان کرده است مر<sup>۹</sup> خفقن شپیر از دینی نکو و یالک]

- ۱- چنین لغتی باین معنی در هیچیک از نسخ و در فرهنگها بدست نیامد ۲- س این لغت را ندارد ۳- ن (در حاشیه)، بس نیاراید ۴- ن (در حاشیه)، گر ۵- این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ۶- این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد ۷- این لغت که بدون مثال فقط در نسخه اساس دیده میشود وضبط آن درست معلوم نشد در هیچیک از فرهنگها بدست نیامد.
- ۸- چ، توبان شلواری بود تنگ و چابک کشتی گیران دارند، ن، توبان شلوار کشتی گیران بود، س مثل متن.
- ۹- مر.

پهلوان<sup>۱</sup>

امیری بود که بمردی و سپاه کشتی کسی از او بهتر نباشد [فردوسی گوید :  
کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در نماند نهان]

لادن<sup>۲</sup>

جنسی بود از معجونات و عطر برسان دوشاب ، میاه و خوشبوی بود [فرخی  
گوید :

ازره صورت باشد چون او گونه عنبر دارد لادن  
هم فرخی گوید :

تا زر نباشد بقدر سرمه تا لادن نباشد بشبه لادن<sup>۳</sup>

فرکن<sup>۴</sup>

کاریز آب بود [خسروانی گوید :

دو فرکن است روان از دو دیده بر دو رخم

رخم ز رفتن فر کند جلگی فر کند<sup>۶</sup>  
و فر کردن فر سودن بود<sup>۷</sup> .]

- ۱ - چ : پهلوان سپید لشکر باشد بر لشکر تمام ، سی و ن این لغت را ندارند .
- ۲ - چ : لادن جنسی است از معجون بر مثال دوشاب و گونه عنبر دارد سیاه ، سی ، لادن نوعیت از معجونات عطر و سیاه و خوش بوی باشد ن ( در حاشیه ) ، لادن جنسی است از معجونهای خوشبو برنگ سیاه . ۳ - بیت اول فرخی فقط درس و حاشیه ن آمده و بیت ثانی او فقط در چ ، ۴ - چ : فرغن و فرکن جوی بود ، ن ، فرکن گذرگاه بود سوراخ فراخ [ کذا ] سی این لغت را ندارد . ۵ - کذا درن و در چ ( دولت فر کند ، رجوع کنید بذیل صفحه ۸۹ ) لیکن در اینجا چ آنرا بفرخی نسبت داده ۶ - چ : فرغن [ کذا ] ۷ - این جمله فقط درن هست .

نارون<sup>۱</sup>

درختی است راست و چوبش سخت که پیشه وران آلات سازند [فرخی  
گوید :

تا نبود بار سپیدار سیب تا نبود نار بر نارون]

نسترون<sup>۲</sup>

کلی باشد نسترن گویند و گروهی نسرین گویند [رودکی گوید :

از گیسوی او نسیم مشک آید وز زلفک او نسیم نسترون]

## کابین

مهر زنان باشد [خسروی گوید :

این جهان نو عروس را ماند رطل کابینش کبر و باده نیار]

## شمَن

بُت پرست باشد [رودکی گوید :

بُت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بُت است و ما شمنیم

بهرامی گوید :

همیشه خرم و آباد باد ترکستان

که قبله شمنان است و جایگاه بُتان<sup>۳</sup>]

- ۱ - چ : نارون درختی باشد سخت و بیشتر راست باله و چوب او از سختی که بود بیشتر بدست افزار لادگران [ کذا ] کنند ، ن ، نارون درختی است سخت از آن آلات سازند ، سی ، نارون درختیست سخت و راست بالا و از آن چوب پیشه وران دست افزار کنند از هر سختی . ۲ - چ : نسترون نسرین باشد ، سی ، نسترون نسترن را خوانند و نسرین نیز گویند ، ن ، نسترون کلی باشد نسترن گویند . ۳ - این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل .



پَرِنیان<sup>۱</sup>

حریر باشد [فرخی گوید:

چون پرند ید کون بر روی پوشد مرغزار

پَرِنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خسروی گوید:

ای نازکک میان و همه تن چو پَرِنیان

ترسم که در رکوع ترا بکسلد میان<sup>۲</sup>]کران<sup>۳</sup>

و کرانه بمعنی کناره بود [ابو شکور گوید:

کرانه بکردم زیاران بد که بنیاد من استوار است خود]

فغان<sup>۴</sup>

نفیر باشد و بانگ [منجیک گوید:

فغان من همه زان زلف بی تکلف اوست

فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد]

جیلان<sup>۵</sup>

سنجید گرگانی بود [رودسی گوید:

سَنجید جیلان بدو نیمه شده نقطه سرمه بر او يك يك زده

۱- ن، پَرِنیان حریر چینی بود منقش و پرند ساده بود، چ، پَرِنیان حریر چینی باشد که نقشها و چرخها دارد، س، پَرِنیان حریر باشد بست [کذا] ۲- این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ۳- س، کران کرانه بود یعنی دوری جستن و کرانه گرفتن، چ و ن این لغت را ندارد ۴- س، فغان نفیر و بانگ و نعره باشد، چ و ن این لغت را ندارند ۵- ن (در حاشیه)، جیلان سنجد ند [کذا] بود و پستک و غیره نیز گویند، سایر نسخ مثل متن.

بوطاهر گوید:

نهاد زهر بر نوش و خار همبر گل چنانکه باشد جیلانش از بر عتاب<sup>۱</sup>بخسان<sup>۲</sup>

کدازان بود [رودسی گوید:

از او بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی

بیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی<sup>۳</sup>معروفی<sup>۴</sup> گفت:ای ترک بحرمت مسلمانی کم پیش بوعده هائِ بخسانی<sup>۵</sup>باز خشین<sup>۶</sup>

بازی بود سپید فام کبود کون [فرخی گوید:

تا نیامیزد با زاغ سیه باز سپید تا نیامیزد با باز خشین کبک دری]

شایگان<sup>۷</sup>

بیگار و سخره بود [شهید گوید:

اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان]

۱- این بیت فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت قبل ۲- چ، بخسان فراز هم ترجیده بود از غم یا از درد، س، بخسان [کذا] گذاشته و کدازان بود، ن (در حاشیه)، بخشان [کذا] فراهم ترجیده بود از غم ۳- این بیت فقط در چ و حاشیه ن هست ۴- س، منصری، ۵- این بیت را چ اضافه دارد و س فقط همان را بنویس شاهد آورده ۶- چ، خشین بازی بود که رنگش میان کبود و سیاه و سبز و سفید باشد یعنی خشینه رنگ، ن (در حاشیه)، باز خشین باز سپید بود که چشم و پشت او سیاه باشد، س این لغت را ندارد ۷- چ، شایگان کاری باشد که فرماید بی مزد، س و ن این لغت را ندارند.

آنین<sup>۱</sup>

آن<sup>۱</sup> خم بود که ماست در آن کتند و بزند و روغنش بکیرند، بترکی یا بوق  
گویند [طیان گفت:]

سبوز و ساغر و آنین و غولین حصیر و جایروب و خیم و پالان<sup>۲</sup>  
هم طیان گفت:

دوغم ای دوست در آنین تو می خواهم ریخت

تا کنم روغن از آن دوغ می جنبانم<sup>۳</sup>

هم طیان گوید:

دوغم اکنون که در آنین توشد بزیم تا بکشم روغن از او<sup>۴</sup> [

بهرمان<sup>۵</sup>

یا قوت سرخ آبدار بود [بهرامی گوید:]

چوپر و زه گشته است غمکش دل من ز هجران آن دو لب بهرمانی [

کیوان<sup>۶</sup>

زحل بود [بوشکور گفت:]

۱ - چ (درس ۱۱۰) ، آنین چیزی بود چون نیم غنی کوچک و بزرگتر نیز باشد  
و سر فراخ باشد و درین ولایت آنرا نهره خوانند و دو دست و یک دست بود و سفالین  
و اندرو دوغ زتد و جنبانند تا کره از دوغ جدا شود ، و چ (درس ۱۱۱) ، آنین  
نیم غنی بود کوچک ، ن ، آنین چیزی بود که ماست در وی کنند و جنبانند تا روغن  
گیرند ، س این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) آنین [کذا] ، نهره بود که ماست و  
دوغ از یکدیگر جدا کنند بدان ۲ - این بیت قطع در چ (س ۱۱۰) آمده .

۳ - این بیت ذیل را بدون ذکر نام قائل آورده که بی شابهت باین بیت مذکور در متن نیست ،  
بخرم آخر آنین ترا جان پدر یس در او ریزم جفرات و همی جنبانم  
۴ - این بیت قطع در حاشیه ن هست ، ۵ - چ ، بهرمان یا قوت سرخ گرانمایه بود  
ن مثل متن ، س این لغت را ندارد ، ۶ - س ، کیوان زحل باشد که از فلک هفتم  
تابد ، سایر نسخ مثل متن .

بلند کیوان با اورمزد و با بهرام ز ماه برتر خورشید و تیر بانامید  
فردوسی گوید:

شبی چون شبه روی<sup>۱</sup> شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر<sup>۱</sup> [   
سوهان<sup>۲</sup>

میرد باشد ،

انین<sup>۳</sup> [کذا]

نیزه باشد بزبان آذربایگان ،

برزین<sup>۴</sup>

آتشگاه گبران باشد [بوشکور گفت:]

بکه رفتن کان ترك من اندر زین شد

دل من زان زین آتشکده برزین شد [

یون<sup>۵</sup>

نمد زین شد باشد [عنصری گوید:]

از فتح و ظفر بینم بر نیزه تو عقد و ز فر و هنر بینم بر دیره تو یون

هم عنصری گوید:

هیون چو جنگ بر آورد و یون فکند بر او

بکوش جنگ نماید می خیال دوال<sup>۶</sup> [

۱ - این بیت را قطع س دارد بجای بیت پیش ۲ - این لغت در هیچک از نسخ  
دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد . ۳ - این لغت هم قطع در نسخه اساس  
هست بدون مثال ۴ - چ ، برزین آتشگاه است بگنبد و س [کذا] بنیابور ، س ،  
آذر برزین آتشگاه است بگنبد . ۵ - ن در حاشیه ، یون زین بود ، س مثل متن ،  
چ این لغت را ندارد ۶ - بیت اول عنصری را س و بیت دوم او را ن (در حاشیه)  
شاهد آورده .

هَيُون<sup>۱</sup>

[ شتر بزرگ و ] اسب بود [ دقیقی گوید :

چگونه یابند اعدای او قرار کنون

زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار<sup>۲</sup>

فردوسی گوید :

دو بازو بگردار ران هیون      ترش چون بر پیل و چهره چو خون<sup>۳</sup> ]

تَوَسَن<sup>۴</sup>

اسب وحشی باشد [ منجیک گفت :

بسی تکلف بینم ترا بطرف می

لطیف چیزی خر با تو توسن است و حرون<sup>۵</sup>

آغاجی گوید :

توسنی کردم ندانستم می . کز کشیدن سخت تر گردد کند<sup>۶</sup> ]

لغ<sup>۷</sup> [ کذا ]

نان باشد .

۱ - س : هیون شتر خازنه باشد و اسب را بز گویند . چ و ن هیون شتر بزرگ بود .  
۲ - تصحیح قیاسی ، در چ ، ایشان خاد ، در حاشیه ن : انسان خوار . ۳ - این بیت فقط در س هست بجای بیت پیش . ۴ - س : توسن اسبی باشد کمره وحشی که بلكام راست کرده باشد ، چ : توسن نافرخته بود یعنی نا آموخته . ن این لغت را ندارد ولی بجای آن حرون را دارد یعنی اسب نافرخته و یقین است که کاتب سهواً بجای توسن حرون را که در بیت منجیک بمواز کلمه توسن آمده و تقریباً همین معنی را دارد عنوان قرار داده است . ۵ - این بیت در چ چنین آمده :

بس بکلف بینم ترا بطرف می (۱)      چیزی خرما توسن و اسب حرون (۲)  
۶ - این بیت را فقط س دارد بجای بیت پیش . ۷ - چنین لغتی باین هیئت و معنی در هیچیک از نسخه ها و فرهنگها بدست نیامد .

## ملحقات حرف نون

لغات ذیل در نسخه اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

خُدا یگان<sup>۱</sup>

ملک بزرگ را خوانند ، عنصری گوید :

خدا یگان خراسان و آفتاب کمال      که وقف کرد بدو الجلال عز وجلال  
رودکی گفت :

خوبان همه سپاهند او شان خدا یگان است

مر نیک بختیم را بر روی او نشان است<sup>۲</sup>

دُوستگان<sup>۳</sup>

معتوق بود ، فرخی گوید :

کسی را چومن دوستگانی چه باید      که دل شاد دارد بهر دوستگانی

بهرمان دیگر<sup>۴</sup>

جامه حریر بود رنگین ، فرخی گوید :

گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی

لباس کودکان شیر خواره بهرمان باشد

ماکیان

مرغ خانگی بود جفت خروس<sup>۵</sup> ، عماره گوید :

۱ - چ : خدا یگان پادشای بزرگ بود و خدیو خوانند بود چنانکه کوی کشور خدیو ، و گیهان خدیو خدای را شاید گفت . س این لغت را ندارد . ۲ - بیت اول در ن آمده و بیت ثانی در چ . ۳ - این لغت نیز در س نیست . ۴ - چ : بهرمان دیگر حریر رنگ رنگ بود ، س این لغت را نیز ندارد . ۵ - چ : خروس ، س ماکیان مرغ خانگی را گویند ( بدون مثال ) .

تو نزد همه کس چو ماکیان<sup>۱</sup> اکنون تن خود را خروس<sup>۱</sup> کردی

قرزان<sup>۲</sup>

حکمت است و حکیم فرزانه ، بهرامی گوید :

غالفان تو بی فره اندویی فرهنگ معادیان تو نافر خند و نا فرزانه

دستاران

شاگردانه بود<sup>۳</sup> ، عسجدی گوید :

بستی قصب اندر سرای دوست بهشتی زر

سه بوسه بده مارا ای دوست بدستاران

آشیان<sup>۴</sup>

ماوای مرغ و مار بود ، خفاف گوید :

چپست از گفتار خوش بهتر که او مار را آرد برون از آشیان

ریخن<sup>۵</sup>

ریخ سرکین بود و ریخن آن که بسیار سرکین میزد ، رودکی گوید :

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید

هم از گاو ان یکی باشد که گاو ان را کند ریخن

فرآگن<sup>۶</sup>

پلید بود ، بوشکور گوید :

فرآگن نیم سالخورده نیم ابر جفت میداد کرده نیم

رودکی گفت :

گفت دینی را که این دینار بود کین فرآگن موش را پرواز بود<sup>۱</sup>

فلاخن

قلما سنگ بود ، بوشکور<sup>۲</sup> گوید :

کر کس بودی که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهادمی بفلاخن

خروانی گوید :

بغاصه کنون کز قبل راندن درویش بر بام شود هر کس با سنگ و فلاخن<sup>۳</sup>

غن دیگر<sup>۴</sup>

دست آورنجن بود ، شعر :

بر سر هر رک بافته کیسوی [کذا] پیچیده بر دستش بکردار غن

وارن<sup>۵</sup>

بندگاه ساعد و بازو بود ، آغاجی گوید :

زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده وارن

زراغن<sup>۶</sup>

زمینی سخت بود ، زراغنک نیز گویند ، بهرامی گوید :

زمینی زراغن بسختی چوسنگ نه آرامگاه و نه آب و گیا

۱ - بیت اول درن و س آمده و استقام فقط در چ جای بیت اول ۲ - چ رودکی

۳ - این بیت در س آمده بجای بیت قبل ۴ - این لغت باین معنی فقط درن آمده .

۵ - س : وارن بند دست باشد آن که میان دست و بازو است ، چ : وارن بند گاه زیر

بازو بود . ۶ - چ : زراغن زمین سخت باشد ، س : این لغت را در طری زراغنک ذکر کرده چنانکه گذشت .

۱ - چ : خرو و ۲ - س : فرزانه حکیم [کذا] باشد ، چ : فرزانه حکمت است

و فرزانه حکیم و عالم ۳ - چ افزوده است ، گروهی نو دارند خوانند ، س : این

لغت را ندارد . ۴ - این لغت فقط درن هست ، چ چنانکه باید «آشیان» را دارد

۵ - چ : ریخن شکم نرم شده باشد یعنی رینه ، س : این لغت را ندارد . ۶ - چ : چو .

۷ - چ : فراگن پلید و پلشت باشد ، س : مثل متن .

ریمَن<sup>۱</sup>

مگّار و کینه ور بود [عنصری گوید:

که حسد هست دشمنی ریمَن کیست کونیست دشمن دشمن

آز کهن<sup>۲</sup>

کامل و بیکار بود، شاکر بخاری گوید:

بدل ربودن جلاّ دو شاطری ای مه پیوسه دادن جان پدر بس از کهنی

گوزن<sup>۳</sup>

کاو کومی بود، دقیقی گوید:

شیر گوزن و غرم را نشکرد چونان که تو اعدات را بشکری

تر کون<sup>۴</sup>

دوال فتراک بود، منجیک گوید:

تا بدر پادشاه عادل رفتند بسته بتر کون درون فضول و خطارا

قزارون<sup>۵</sup>

کواکب یابانیست، آن که رفتنشان باز پیش بود، دقیقی گوید:

حسودت در آید بهرام فیرون نظر زی تو ز برجین فرارون

فیرون<sup>۶</sup>

آن ستاره [ها] بود که رفتنشان مفسد باشد، خسروانی گفت:

- ۱ - قط درن و چ . ۲ - ایضا قط درن و چ . ۳ - قط در چ و ن  
 ۴ - درن ، قرخی . ۵ - چ ، چونانکه که اعدای ترا . ۶ - ایضا قط در چ و ن .  
 ۷ - چ ، فرارون کواکب یابانین فرارون [کذا] گویند زانکه رفتنشان باز پس بود  
 آنرا فرارون گویند آنچه بر صلاح بود و آنچه بر صلاح نبود آنرا فیرون گویند ،  
 پس ، این لغت و لغت بعد را ندارد . ۷ - چ ، فیرون مفسد بود ،

همت تیز و بلند تو بدان جای رسید

که بڑی گشت مراور افلاک فیرونا<sup>۱</sup> [کذا]چپین<sup>۲</sup>

طبقی باشد ازید بافته ، فردوسی گوید:

بچپین در افکند نا که سرش همان<sup>۳</sup> نان کشکین پیش اندرشنو آیین<sup>۴</sup>

بدیع باشد ، عماره گوید:

شاخ است همه آتش زرین و همه شاخ

پر زر کشیده است و فراخ است و نو آیین

سرین<sup>۵</sup>

از سوی سر باشد آنجا که مردم خفته بود ، شعر:

در بستر بديارومن از دوستی او گاهی سرین ناختم و گاه بیساین

سرون<sup>۶</sup>

کفل را خوانند ، شهید گوید:

کفلش با سلاح بشکستم<sup>۷</sup> کرچه برتابد آن میان و سرون

عنصری گوید:

کر یقین هرگز ندیدی از کمان آویخته

اینک آن فربه سرونش وانک آن لاغر میان

- ۱ - این مثال فقط در چ هست . ۲ - چ ، چپین سله باشد سکه از ید بافتد چون  
 طبقی ، پس این لغت را ندارد . ۳ - چ ، هم . ۴ - چ ، نو آیین نویدید آمده  
 باشد و تازش بدیع بود ، پس این لغت را ندارد . ۵ - این لغت فقط درن هست .  
 ۶ - س ، از بالای ران را - سرون خوانند . چ این لغت را ندارد . ۷ - ظاهر آ ، بشکافم .



بخن<sup>۱</sup> [کذا]

بانگ یخ بود ، عسجدی گوید :

من زارتر کریم همانا که او خاموش گرید زار و من با یخن

داشتن<sup>۲</sup>

عطا بود چون داشاد ، لیبی گوید

چکم که سفیرا بنکوی نتوان نرم کردن از داشتن

شیان<sup>۳</sup>

جزا و مکافات باشد ، ابوشکور گوید :

برو تازه شد کینه و زربان بگردندش از هر چه کرد او شیان

توان<sup>۴</sup>

جلبیدن بود بر خود مانند جهودان روز شنبه ، خسروانی گوید :

چاه دم گیر و یابان سموم تیغ آخته سوی مرد توان<sup>۵</sup>

سان<sup>۶</sup> دیگر

رسم و نهاد باشد ، بوعلی سیمجور<sup>۷</sup> گوید :

این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بد ند مگر زین سان

یازان<sup>۸</sup>

آهنک کنان باشد ، شهره آفاق گوید :

۱- این لغت در هیچیک از نسخ و فرهنگها جز در بدست نیامد ۲- س : داشتن تشریف و انعام کردن بود (بدون مثال) ۳- چ این لغت را ندارد ۴- قط درس ۴- چ : توان جلبیدن باشد چون جهودان ، معزی گفت :

توان و ست نیم تا مدیج گوی توام مدیج گوی تو هرگز میاد ست و توان ن این لغت را ندارد ۵- این بیت قط درس هست و چ بیت معزی را که در حاشیه قبل نقل شد شاهد آورده ۶- چ : سان رسم و مانند باشد ، ن این لغت را ندارد ۷- س : فردوسی (۲) ۸- این لغت نیز در دست نیست .

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم که همه خوبی شد سوی رخت یازان<sup>۱</sup>

بالان<sup>۲</sup>

دهلیز باشد ، عنصری گوید :

فلک مر قلع و مر باغ او را بیروزی در افکنده است بنیان

یکی را سد یا جوجست دیوار یکی را روضه خلده است بالان

ایوان<sup>۳</sup>

طاق و نشستگاه بزرگان باشد ، دقیقی گوید :

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید

تا گنبد گردان بکشیده سر ایوان

فرخی گمت :

همی بصورت ایوان تو پدید آید مه نو و غرض آن تا از او کنی ایوان<sup>۴</sup>

سامان<sup>۵</sup>

اندازه و نشانگاه بود ، کسایی گوید :

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان بانهاد و سامان بود<sup>۶</sup>

سبیدچین<sup>۷</sup>

بقیت انکور باشد که در باغ مانده بود جای جای ، عماره گوید :

۱- درس همین بیت بشکل ذیل آمده :

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم که همه خوبی سوی رخ تو یازان شد

۲- این نقطه درس و چ ۳- چ ایوان جنبه بود بطنان ، ن این لغت را هم ندارد

۴- این بیت قط در چ آمده و بیت سابق را س عنوان شاهد آورده است ۵-

چ : سامان اندازه باشد ، ن این لغت را نیز ندارد ۶- چ : چنین نبود چنین تا

بها و سامان بود [کذا] ، چ این بیت معزی را نیز اضافه دارد ۷-

گمراهانی که کشیدند سر از طاعت او سر تپش همه را بی سر و بی سامان کرد

۷- این لغت قط درس آمده .

مغ از نشاط سبد چین که مست خواهد شد

کند برابر چرخش خشت بالینا

درغان<sup>۱</sup>

شهریست از این سوی سمرقند ، ابوالعباس گوید :

یکی از جای بر جستم چنان شیر یابانی

وعیدی بر زدم چون شیر بر روباه درغانی

میتین<sup>۲</sup>

تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کنند ، آغاجی گوید :

بتندی چنان اوفتد بر برم که میتین فرهاد بریستون<sup>۳</sup>

عسجدی گوید :

کسی که افکند از کان<sup>۴</sup> که بمیتین سیم

مکن بر او بر بخشایش و مباح رحیم

آفرین<sup>۵</sup>

دعای نیک باشد و

تفرین<sup>۶</sup>

دعای بد ، دقیقی گوید :

اکنون که ترا نکلفی کسویم پیداست مرا تفرینم از تفرین

آذین<sup>۷</sup>

قبه ها باشد که در شهرها بتند و شهر یارایند ، کسائی گوید :

۱ - ایضا فقط درس ۲ - چ ، میتین کنند چاه کنان بود ، ن (در حاشیه) ، میتین  
کانک چاه کنان بود . ۳ - این بیت فقط در س مست بجای بیت بد که در س و  
حاشیه ن آمده ۴ - ن (در حاشیه) ، تو ۵ - فقط درس ۶ - ایضا فقط درس .

نوروز و جهان چون بت نو آیین از لاله همه کوه پیسته آذین

آیین<sup>۱</sup>

رسم باشد ، یوسف عروضی گوید :

تا ترا رفتن ای جان پدر آیین گشت [کذا]

مر مرا ریختن آب مژه آیین گشت<sup>۲</sup>

عنصری گوید .

آیین عجم رسم جهاندار فریدون

بر شاه جهاندار فری بادو همایون<sup>۳</sup>

خرغون<sup>۴</sup>

نام شهریست ، منجیک گوید :

تا ابوبکر تویی چون قصب شکر ریز

دین یکی مؤذن خام آمده از خرغون [کذا]

نوت<sup>۵</sup>

بمعنی علی حال گویند و بجای اکنون هم گویند ، عماره گوید :

کویی زبان شکسته و گنگ است بت ترا

ترکان همه شکسته ز بانگ تواند نون

نگون<sup>۶</sup>

نگونسار باشد ، ابوشکور گوید :

نگون تخت شد همچو بختش نگون اما سبب رنکین باب اندرون

۱ - فقط درس و چ ۲ - فقط درس ۳ - فقط در چ ۴ - فقط در س  
۵ - ایضا درس ۶ - ایضا فقط در س .

زبون<sup>۱</sup>

آن سیم باشد که پیش از مزدوران دهند ، جلاب گوید :  
برده دل من بدست عشق زبون است سخت زبونی که جان [و تنش زبون است] ۲  
رودگی ۳ گفت :

ای خریدار من ترا بدو چیز بتن و جان و مهر داده زبون ۴

طبر خون<sup>۵</sup>

چوبی سرخ باشد ، عنصری گوید :

زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر

ببخش همه روین بود و شاخ طبر خون

گدن<sup>۶</sup>

روستایی است که هر عاشورا ده هزار مرد آنجا بگرد آید ، ابو العباس گوید :

بوالحسن مرد که زشتست و تو بگذارو به [کذا]

آن نگیری که مر او را دو کسانند بکدن

گشن<sup>۷</sup> [و گشن<sup>۷</sup>]

انبوه بسیار باشد ، ابوشکور گوید :

سپاه اندک و رای و دانش فزون به از لشکر گشن بی رهنمون

بوشکور گفت :

۱ - چ ، دیون و لرمون پیش مزد باشد ، ن این لغت را ندارد ۲ - این بیت قط در س آمده و قسمت اخیر آن ساقط است ۳ - در فرهنگ رشیدی ، دقیقی ۴ - فقط در چ ۵ - فقط در س ۶ - اینجا قط در س ۷ - ن (در حاشیه) ، کشن انبوه بود از قافله و لشکر و مال و شاخ و دخت و بیشه شکل ازل این لغت با بیت اول ابوشکور درس آمده و شکل دوم ویت دوم در چ و حاشیه ن .

سوی رود با کاروانی گشن زهابی بدو اندرون سهمگن

بابزن<sup>۱</sup>

آهنی بود دراز که مرغ بدان بریان کنند و گوشت نیز و غیر اینها ، آماجی گوید :

تا سحر هر شب چنانچون می طیم جوزة زنده طپد بر بابزن ۲

فرخی گفت :

تو شادمانه توان که بتو شادمانه نیست چون مرغ بر کشیده بتفصیده بابزن ۳

کمال عزری گفت :

کی عجب گر با تو آید چون مسیح اندر حدیث

گوسفندان کشته از ملاق و مرغ از بابزن ۴

خرمن<sup>۵</sup>

کود گندم بود که بعد از آن پاك کنند ، ابوشکور گوید :

کراسوخت خرمن چه خواهد دگر جهان را همه سوختن بر سر ۶

عسجدی گفت :

وز پرده چو سر برون زند کویی چون ماه بر آسمان زند خرمن ۷

سوزن<sup>۸</sup>

دروزن باشد جامه دوز ، فرخی گوید :

۱ - چ ، با بز نشت آهین بود که گوشت بر او بریان کنند ن (در حاشیه) ، بز ن سیخ بود که مرغ را بر او بریان کنند ۲ - فقط درس ۳ - فقط در چ ۴ - فقط در حاشیه ن ۵ - چ ، خرمن قبه غله و گل و خاک بود ، ن این لغت را ندارد ۶ - فقط درس ۷ - فقط در چ ، و بدیهی است که خرمن در این بیت بمعنی هاله ماه است نه خرمن غله اگر چه خرمن ماه هم در اصل مستعار از معنی اصلی این کلمه بوده ۸ - فقط درس .

سوزن زدن شده است و سوزن سیمین لاله رخا نا تراغیان و مرا تن  
خوان<sup>۱</sup>

گیاهی باشد که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو آید و روید،  
ابوشکور گوید:

از ییخ بکنند او و مرا خوار بینداخت مانده خار خشک و خار خوانا  
روان<sup>۲</sup>

جان بود و قومی گفتند که علّ جان بود، ابوشکور گفت:  
جان را سه گفت هر کس وزی من یکیست جان

و جان کسست باز چه بر پر نهد روان  
جان و روان یکیست بنزد یک فیلسوف

و چه ز راه نام دو آید روان و جان<sup>۳</sup>  
اسدی گوید:

روان هست زندانی مستمند میان کثافت بمانده بیند؛

ژکان<sup>۴</sup>

کسی باشد که با خویشان دمدمه کند از دلتنگی، فردوسی گفت:  
هشیوار و از قحط کیوکان<sup>۵</sup> که بر درد و سختی نگرده ژکان

کوبین دیگر<sup>۶</sup>

کبدین گازران باشد، حکیم غمناک گفت:

۱ - ایضا فقط درس ۲ - س و ن (در حاشیه): روان جان را گویند ۳ - این  
قبله فقط در چ هست ۴ فقط در حاشیه ن ۵ - فقط در چ ۶ - فقط در چ  
و حاشیه ن

وانگهی فرزند گازر گازی سازد ز تو  
شوید و کوبد ترا در زیر کوبین زرنک

کانون<sup>۱</sup>

آتشدان باشد، همو راست<sup>۲</sup>:

بسان<sup>۳</sup> بتکده شد باغ و راغ کانون کشت  
در آن ز نور تصاویر و اندر این از نار

سیتان<sup>۴</sup>

پشت باز خفته را ستان خوانند، رودسی گفت:

یاد کن زیرت اندرون تن شوی تو بر او خوار خوابیده ستان<sup>۵</sup>

بیر بیان<sup>۶</sup>

پوشیدنی است از سلب جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورد از  
بهشت، فردوسی گفت:

تهمت بیوشید بیر بیان نشست از بر اژدهای زبان

روزبانان<sup>۷</sup>

در گاه نشینان باشند که نوبتی و دربان باشند، فردوسی گفت:

شبانگه بدر گاه بردش دوان بیر روزبانان مردم کشان

۱ - ن (در حاشیه): کانون بشفاف آتشکده را نیز گویند (بدون مثال) ۲ - کذا  
در چ چون شاهد قبل از این بیت در چ از حکیم غمناک است ظاهراً این بیت نیز از  
اوست ۳ - ن (در حاشیه): ستان بقا باز خفتن (بدون مثال) ۴ - فقط در چ  
۵ - ن (در حاشیه): بیر بیان پوست اکوان دیو بود که رستم داشتی، فردوسی گوید:  
نهمتن بیوشید بیر بیان بگردن بیاورد گرز گران  
س این لغت را ندارد ۶ - ن (در حاشیه): روزبان جلاد بود (بدون مثال) ۷ -

مرزبان<sup>۱</sup>

صاحب طرف باشد و مرز سرحد است، فردوسی راست :  
یکی مرد فرزانه کاردان بر آن مردم مرز بر مرزبان

## میزبان

میهمان دار باشد<sup>۲</sup> و میزد جای مهمانی باشد، فرخی گفت :  
از پی آن تا دهی بر نام دندان مردمان<sup>۳</sup>

میزبانی دوست داری شاد باش ای میزبان

شمان<sup>۴</sup>

بانگ کریمه دمام در کلو باشد، عنصری گفت :  
زان ملك را نظام و از این عهد را بقا

زان دوستان بفخر و از این دشمنان شمان

یکران<sup>۵</sup>

لونی است میان زرد و بور از رنگ ستور و هر ستور که بدین رنگ باشد  
یکران خوانندش، عنصری گفت :

مبازر را سرو تن پیش خسرو چو بکرا بدعنان خنک و یکران<sup>۶</sup>  
یکی خوی گردد اندر زیر خود<sup>۷</sup> یکی خف گردد اندر زیر خفتان

- ۱ - ن (در حاشیه) ، مرزبان ولایتدار باشد ( بدون مثال ) ، س این لغت را نیز ندارد
- ۲ - ن ( در حاشیه ) جمله اخیر وس اصلاً این لغت را ندارد ۳ - کذا در حاشیه
- ن ، چ ، دندان مردمان ، دندان مزد را فرهنگهای فارسی بعضی زوی گرفته اند که
- س از ملطام خوردن میزبان بدرویشان میدهد و این معنی در اینجا بی مناسبت نیست .
- ۴ - فقط در چ ۵ - ن ( در حاشیه ) ، یکران لون اسب است میان زرد و بور ،
- س این لغت را ندارد ۶ - در حاشیه ن بدون ذکر نام فائل فقط این رنگ است آمده
- ۷ - تصحیح قیاسی ، در چ ، خرده

پریشان<sup>۱</sup>

بیاد بر داده بود ، فرخی گفت :  
مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو کز و مدام پریشان شده است دانه نار

نوزان<sup>۲</sup>

رود<sup>۳</sup> با بانگ و سهم بود ، منجیک گفت :  
ما برفتیم و شده نوزان و کحلان<sup>۴</sup> ( ۴ ) پس ما  
بشبی گفتمی تو کش سلب از انقاس<sup>۵</sup> است

خفتان<sup>۶</sup>

قبا باشد بمعنی و قر آکند نیز کنند جنگ را ، خسروانی گفت :  
که حله رومی بسته و گهی چینی که کژین خفتان و که زرین جوشن

رخشان<sup>۷</sup>

درفشان بود ، خسروی گفت :  
آینه گونست همه رخشان [ کذا ] جز نرسد دست بدیشان [ کذا ]

درفشان و رخشان و درخشان<sup>۸</sup>

همه یکی باشد ، فردوسی گفت :  
سواری فرستم بنزدیک تو درخشان کنم زای تاریک تو

- ۱ - ن (در حاشیه) ، پریشان از هم فروفتانیدن و از هم باز کردن و بیفکندن و بیاد بردادن بود ، س این لغت را نیز ندارد ۲ - فقط در چ ، بعضی فرهنگها این لغت را «نوزان» ضبط کرده اند ۳ - یعنی رود خانه نه ساز طرب ۴ - کذا در چ
- ظاهر آن و خان که نام ناحیه و رود است در قسمت علیای دره جیحون ۵ - تصحیح قیاسی ، در چ ، انقاس ، و انقاس بمعنی سیاهی دوات یعنی سرگب است ۶ و ۷ و ۸ فقط در چ



فوغان<sup>۱</sup>

فقاع باشد، لیبی گفت:

می بارد از دهانت خذو ایدون کویی که سر کشادند فوغان را

پایان<sup>۲</sup>

کرانه و آخر بود، فردوسی گفت:

سخن نیز نشیدو نامه نخواند مرا پیش تختش پایان نشانند

انیسان<sup>۳</sup>

بیاری مخالفت بود، بوشکور گفت:

من آنگاه سو کند انیسان<sup>۴</sup> خورم کزین شهر من رخت بر تیرممرجان<sup>۵</sup>

بند باشد و تازیان گویند لؤلؤ باشد، فرخی گفت:

تامورد سبز باشد چون زمرد نالاله<sup>۶</sup> سرخ باشد چون مرجانگلخن<sup>۷</sup>

تون باشد، عسجدی گفت:

گفتم می چه کویی ای پیر گلخنی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی

گسرد بندن<sup>۸</sup>

کردن بند بود، رودکی گفت:

بزرگان جهان چون گرد بندن تو چون باقوت<sup>۹</sup> سرخ اندر میانه

۱ - ن (در حاشیه) : فوغان قبۀ ققاع بود (بدون مثال) پس این لغت را ندارد  
 ۲ - فقط در چ . ۳ - ن (در حاشیه) : نیسان [کذا] مخالف بود . پس این لغت را ندارد  
 ۴ - ن (در حاشیه) : نیسان . ۵ - فقط در چ . ۶ - ایضاً فقط در چ . ۷ - ایضاً فقط در چ .  
 ۸ - ن (در حاشیه) : بگدار . ۹ - فقط در چ . ۱۰ - ایضاً فقط در چ .

ذن<sup>۱</sup>

آن که می دود بنشاط گویند می دند و دنان است، کسانی گفت:

بار ولایت بنه از گاه خویش نیز بدین شغل میاز و مدن

نهین<sup>۲</sup>

سر دیک و کوزه ها و تنور بود، کسانی گفت:

بکشای<sup>۳</sup> راز عشق و نهفته مدار عشق از می چه فایده که بریر نهین است<sup>۴</sup>بلکن<sup>۵</sup>منجلیق باشد یعنی پیلوار<sup>۶</sup> افکن، ابوالمثل گفت:

سرو است و کوه سیمین جز يك میانش سوزن

خسته است جان عاشق وز غم ز کانش بلکن

لجن<sup>۷</sup>

و لجن آغشته بود بگل، عسجدی گفت:

کردم نهی دو دیده برو من چنانک رسم [کذا]

تا شد ز اشکم آن ز می خشک چون لجن

کر گدن<sup>۸</sup>

جانوری است بر صورت بز ولیکن سرویی بر پیشانی دارد چون ستون،

بش سطر و سرش نیز و بزور پیل را بر گیرد و این در هندوستان باشد

فرخی گفت:

بنیزه سرمدن را بر کند شاخ بزوپین بشکند سیمرخ را پر

۱ - فقط در چ . ۲ - ن (در حاشیه) : نهین سر دیک و تنور و اوانی ها [کذا]  
 ۳ - ن (در حاشیه) : بگدار . ۴ - ح : نهینا . ۵ - فقط در چ . ۶ - ظاهره  
 دیوار . ۷ - فقط در چ . ۸ - ایضاً فقط در چ .

غَرَن<sup>۱</sup>

بانکه ودمدمه کریستن بود در کلو ، بوالعباس عباسی گفت :  
دو دستم بستنی چو پوده<sup>۲</sup> پیاز دو پایم معطل ، دودیده غرن

آنباخون<sup>۳</sup>

حصار باشد ، بهرامی گفت :

فوسی هند کشادی هزار تر کستان [کذا]

ز سوی سند گرفتنی هزار انباخون

انبودن

آفرینش بود که از چه پدید آمد ، رودکی گفت :

بودنت در خاک باشد یا قتی همچنان کر خاک بود انبودنت

همایون<sup>۴</sup>

خجسته باشد ، عنصری گفت :

جشن سده آیین جهاندار فریدون بر شاه جهاندار فری باد و همایون

رون<sup>۵</sup>

بهر<sup>۶</sup> باشد ، عنصری گفت :

بچشم<sup>۸</sup> اندرم دیده از رون تست بجسم اندرم جنبش از بون تست<sup>۹</sup>  
رودکی گوید :

خود غم دندان بکه توانم گفتن زرین کشتم برون سیمین دندان<sup>۱۰</sup>

- ۱ - قط درج ۲ - پوده یعنی پوسیده ۳ - قط درج ۴ - کذا در حاشیه ن  
درج ، انبودن انبوش باشد ، پس این لغت را ندارد ۵ - قط درج و حاشیه ن  
۶ - ن (در حاشیه) ، رون چنان بود که گویی سبب آن ۷ - چ ، بهره ۸ -  
چ ، چشم ۹ - این بیت قط درج هست و ما آنرا بفیلس تصحیح کردیم  
۱۰ - قط در حاشیه ن ،

بون<sup>۱</sup>

بن باشد ، دقیقی گوید :

موج کریمی بر آمد از لب دریا ریک همه لاله گشت از سرتا بون

یکسون<sup>۲</sup>

یکسان بود ، بوشهیب گفت :

نویی آراسته بی آرایش<sup>۳</sup> چه بکرباس و چه بخز یکسون

سخون<sup>۴</sup>

سخن باشد ، دقیقی گفت :

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی و هم همه هندوان بسوزد بسخون

رخبین<sup>۵</sup>

چیزی بود ترش چون کشك و ازدوغ ترش بغایت کنند و آنرا قروت گویند

و مصل<sup>۶</sup> گویند ، عماره گفت :

بیت همی بینم چون خانه کردن آراسته همواره بشیراز<sup>۷</sup> و برخبین

غولین<sup>۸</sup>

دودستی نیز گویند ، سبویی بود سرفراخ ، عماره گفت :

غولی و فرو هشته دو غولین بدو ابرو

پنهان شده اندر پس اطراف دو غولین

- ۱ - قط درج و حاشیه ن ۲ - چ ، یکون [کذا] ۳ - تصحیح فیاسی ، چ  
نویی آرایش آراسته [کذا] ، رشیدی ، تو بیاراسته بآرایش ۴ - قط درج  
۵ - ن (در حاشیه) ، رخبین کشکی که ازدوغ سازند (بدون مثال) ، پس این لغت  
را ندارد ۶ - مصل را در مذهب الاسماء ترف ترجمه کرده که فارسی دیگر این کلمه  
است (رجوع کنید ایضاً به لغت لیونگ) ۷ - شیراز دوفی که شبت دو آن کنند  
و در مشک یا کبه آویزند و ماستینه گویند (رشیدی و جهانگیری) ۸ - قط درج

خرامین<sup>۱</sup>

علف باشد، بهرامی گفت:

بماندم اینجا بیچاره راه کم کرده نه آب بامن يك شربه نه<sup>۲</sup> خراهمینا

باشتین<sup>۳</sup>

بارها بود که از میان درخت بیرند، منجيك گفت:

پیش گرفته سبد باشتین هريك همچون در تیم حکیم

شو خگین و شو خگن<sup>۴</sup>

هر دو پلید و چرکن باشد، منجيك گفت:

جاف جاف است و شو خگین و سترك<sup>۵</sup> زنده مگذار دول<sup>۶</sup> را ز نهار



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیست:

کولایان<sup>۷</sup>

بهلوانان گردان باشند از جنس نیکو [کذا]، بارانی گوید:

در بیابان بدید قومی کرد کرده از موی هریکی کولا

## یونان

مادر یونس پیغمبر بوده است چون از بطن حوت نجات یافت قومی در حق

یونان معتقد شده بودند و بدو بگرویده و آن قوم را یونانیان خوانند،

دقیقی گوید:

۱- درج و حاشیه ن ۲- چ، يك شربت و نه [کذا] . ۳- ن (در حاشیه) ،  
باشتین باری که از میان درخت بیرون آید (بدون مثال) س این لغت را ندارد .  
۴- فقط در چ ۵- سترك ، یعنی لجوج و ستر کار ۶- دول یعنی سقه و بی جا  
۷- سابقاً مفرد این لغت یعنی کولا را از همین نسخه نقل کردیم (رجوع شود به ص ۱۶)  
(۱۶) و باز هم معنی درست این کلمه معلوم نشد .

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت

یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود

تا تازه کرد یاد او ایل بدین خویش

تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود

## یاوندان

پادشاهان باشند، رودسی گوید:

چو یاوندان بجلس می گرفتند ز مجلس مست چون گشتند رفتند

## پالیزبان

نام نوایی است که خیناگران زنند، و

## پالیزبان دیگر

باغبان بود، ضیمری گوید:

رواق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب

بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان

## پروان

نام شهر است نزدیک غزنی ممیزبانی بخاری گوید:

گفت سالار قوی باید پروان اندرون

زانکه در کشور بود لشکر تن و سالار سر

## بان

بانک بود، خسروی گوید:

مولشان بر بلب چو آرد زود نیز نه بان کند نه ویل و نه وای

## سُخَوَان

استخوان بود، عسجلی گوید:

خسروا جایی بهمت ساختی جایی بلند

برزخوان خواهی کنونش کرد و خواهی پرسخوان

قَرَوَرْدِجان

فروردین بود، ضیمری گوید:

کرد شاها مهرگان از دست گشت روزگار

باغ را کوته دو دست از دامن فروردجان

جَنکوان

شهریست در هند، مسعود سعد گوید:

تا فتح جنگوان را در داستان فرود

کم شد حدیث رستم دستان ز داستان

جاشدان

صندوق نان بود، و جاشکدان نیز گویند، اسدی گوید:

در زمی برچیدی تا جاشدان خوردمی هرج اندرو بودی زنان

چندان

شهریست بزرگوار از شهرستانهای چین، رودکی گوید:

رسیدند زی شهر چندان فراز سپه خیمه زد در نشیب و فراز

رَنگینان

شفترنگ بود، و تالانگ نیز گویند، مشرقی گوید:

هست پروین چودسته فرکس همچو بنات نمش رنگینان

## پَنگان

طلس بود، و

بانتگان

بادنجان بود، بوشکور گوید:

سر و بُن چون سر و بُن پنگان اندرون چون برون بانتگان

کَمکان

کوه کن بود، رودکی گوید:

بکوه اندرون گفت کَمکان ما بیا و بکن بگسلد جان ما

کَریان [کذا]

بمعنی فدا بود، بوشکور گوید:

چون نیاز آید سزاوار است داد جان من کَریان این سالار باد

گَوان

نام مبارز بود، فردوسی گوید:

گَوان پهلوانی بود زورمند بیازو بزور و بیالا بلند

ساریان

نام شهریست در غرجه، دیباجی گوید:

سی خسرو نامور پیش از او شدمتدزی ساری و ساریان

مان

خانه را گویند و نیز خان و مان اتباع است، اسدی گوید:

چو آمد بر میهن و مان خویش پیردش بصد لابه مهمان خویش

## چغان

اسم موضعی است ، خطیری گوید :

همی فوت کردند گاوان مراورا چو گاو چغانی بریش چغانی<sup>۱</sup>

دارپریان

چوب بقم بود ، اسدی گوید ،

بکشت ار برد رنج کشور زیان [کذا]

چنان کن که بابی ز کشور زیان<sup>۱</sup> [کذا]

زامهران

دارویی است که در نوشدارو کنند ، رودکی گوید :

نزد آن شاه زمین کردش پیام دارویی فرمای زامهران بنام

دمان

شکاف بود ، قریع گوید :

همی زند نفس سرد با هزار نفس در کویده ویران در پیچه های دمان<sup>(۱)</sup>

آسنستان

پدر زن وامق بود و عاقبت وامق او را بکشت ، عنصری گوید :

بفرمود تا آسنستان پکاه بیامد بزردیک رخسند ماه

بدوداد فرخنده دخترش را بگوهر بیاراست اخترش را

۱ - این بیت را همین نسخه با مختصر اختلافی در ذیل لنت « فوب » آورده ( رجوع کنید صفحه ۳۲ ) و در اینجا « فوب » را « فوت » نوشته و ما با احتمال اینکه شاید این ضبط دوم صحیح تر باشد آنرا همین وضع باقی گذاشتیم . ۱ - آوردن این بیت که مشتعل بر شاهد نیز نیست در اینجا قطعاً خطبی است از ناسخ در فرهنگها این بیت مسعود را بعنوان مثال ذکر کرده اند ، بر هر تنی برا کند آن پریان برند خاکی کر آن نروید جز دار پریان

## کوه کان

آن بود که کوه کند ، عنصری گوید :

نیابد همی کوه کان سیم پاک بکان اندرون گوهرش گشته خاک

و بزرگان

خاصکان بودند ، عنصری گوید :

ابا ویوسمان ماند وامق بجنگ نه روی گریز و نه جای درنگ

توفان

دوست وامق بود که با او بگریخت ، عنصری گوید

یکی دوستش بود توفان بنام بسی آزموده بنا کام و کام

سیحان

رود سیحون است ،

سیان

پرسیان<sup>۱</sup> بود ، عمیق گوید :

از این سپس تو بینی دوان دوان در دشت

بکمش و موزه در افکنده صد هزار سیان

دستار خوان

نواله و زآه بود ، فردوسی گوید :

بمن داد از این گونه دستار خوان که بر من جهان آفرین را بخوان

طرخان

پادشاه ترکستان بود ، مجلدی<sup>۲</sup> گوید :

۱ - پرسیان و سیان هر دو بمعنی گیاهی است که آنرا مشقه و بیچک گویند ۲ - در اصل : غلجی .



کنون باشد که برخوانم پیش تو بشعر اندر  
 هر آنچه تو بخاقان و طرخان و خان کردی  
 طعناج خان  
 پادشاه سمرقند بود ،

## حَمْدَان

نام کیراست ، عسجدی گوید :  
 بجنابم علم چندان درون در گنبد سیمین  
 که سیماپ از سر حمدان فرو بردش در تنه  
 سَن  
 عشقه بود که بر درخت پیچد ، سر آمد و کشور نیز گویند ، رودکی  
 گوید :

هست بر خواجه پیچده رفتن راست چون بر درخت پیچد سن  
 این عجب تر که می نداند او شعر از شعر و چشم را از سخن  
 جَشَن

تب بود ، سهیلی گوید :

چو دید اندر او شهریار زمین بر افتاد از بیم بر وی جشن

## جَشَن

جشن عید و مجلس شراب بود ،

## کیاکن

غالیف و نامهوار بود ، عمیق گوید :

سرا پای بعضی و بعضی کیاکن چو اندر مفاک چغندر چغندر

## کَرَاتَن

عنکبوت بود ، فرقدی گوید :

همی بستند ستان من روانها همچو بو یحیی<sup>۱</sup>

همی بر شد کمیت من بتاری همچو کراتن

## گَر گَنَدَن

گر کردن بود ، شمعی گوید :

چو باد از کوه و از دریاش راند بر هوا ماند

بکوشان پیل و گر گندن بکوشان شیر و اژدرها

## بادبیزَن

مروحه بود ، عسجدی گوید :

من کرده پیش جوزا و ز پس بنات نعلش

این همچو بادبیزن و آن همچو بابزن

## بُومَهَن

زمین لرزه بود ، اسدی گوید :

بر آمد یکی بومهن نیمشب تو گفنی زمین را گرفته است تب

## اَشَن

جامه باشکونه باشد که در پوشند ، رودکی گوید :

چون جامه اش بتن اندر کند کسی

خواهدز کرد کار حاجت مراد خویش

اَشْنُ دَبِکَر

خزیزه بود نورسیده ، غضایری گوید :

خزیزه پیش وی نهاد اشن وزیر تو بکشت حالی شاد

بیرون

یعنی بیرون ، شاعر گوید :

ای مظفر شاه اگر چه تو نیارابی بچنگ

از پی آرایش این جیش مظفر بیرون آر

فَلَمَّا حَنَ

فلاخن بود یعنی سنگ ، نجیبی گوید :

همچو سنگ است تیرش از سختی دم او همچو دم فلماخن

دَوْنُ

تیز بود بطعم ، شاعر گوید :

کیکیز او کند ناوسپندان و کاسنی این هر چهار گونه که دادی همه دَوْن

لَکْهَنُ

چیزی بود که بت پرستان دارند برای احترام ، ابجدی گوید :

اگر فته همه لکهن و بسته روی که و مه زنج ساده کرده زموی

رَوْنُ

آزمایش بود ، رودکی گوید :

کرد باید مر مرا و اورا رون شیر تا تیمار دارد خویشتن

فَتْنُ

میان باغ بود و فغ دام را گویند [ کذا ] ، دقیقی گوید :

۱ - کیکیز یعنی تره تیزک

فَغْنُ باغ بین ز ابرو زخم گشته چون عارض بتان خرم

کُنْ

کون بود ، حقیقی گوید :

سبکت چو کن مرغ کن و گفت بر آور بنمای سلطان کمر ساده و ازار

بون دَبِکَر

غاشیه بود ، مجلدی گوید :

مرکب غزو و را کوه منی زبید زین

برده خسارت خطا زین و رازبید یون

بون دَبِکَر

یعنی باشد ، رودکی گوید :

از همالان و ز برادر من فزون زانکه من امیدوارم نیز یون<sup>۱</sup>

پیون و آپیون

افیون بود ، رودکی گوید :

تلخی و شیرینیش آمیخته است کس نخورد بوش و شکر ناپیون

اَذَرُ بُون

دارویی است برای استسقا و فی مجرب است ،

سَلِسُون

نام مردیست که برادر شاه فلقراط بود [ عنصری گوید ] :

سلیسون شه فرخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود

۱ - ظاهراً در این بیت « نون » صحیح باشد مخلف اکنون .

و غن

بازوبند را گویند ،

ایدون

همچنین بود ،

بهروان

گاوبان باشد ،

گنج فریدون

نام نوایی که مطربان زنند ،

زیغنون

شهریست در دریا که عذرا را در وی بخواستند کشت ، عنصری گوید:

ز دریا بخشی برون آمدند ز بر سر زیغنون آمدند

بُخون

بهرام بود یعنی ستاره مریخ .

مازنین

نام مردیست که حصار سنگویه کرده است در هندوستان و ستونهای هر يك

يك پاره است و هرستون بهزار مرد بر نتوان داشتن و بدو کس کرده اند

مردی و زنی ، اسدی گوید :

بهندوستان نام آن هردو تن بود مازنین مرد و مازینه زن

بُستان شیرین

نام نوایی است که مطربان زنند ، رشیدی گوید :

که بیستان اندرون بستان شیرین بر کشد  
که پیاغ اندر همی باغ سیاوشان زند

باغ سیاوشان

نام نوایی است که مطربان زنند پیش گفته شد .

شایگان

مالی بسیار را گویند ،

گتیهان

جهان را گویند ،

عطن [ کذا ]

دامن کوه بود ،

پایین

مندی بالا بود ، اسدی گوید :

فرستاده کشتن کر آیین بدی سرت را کنون جای پایین بدی

## باب الواو

مینو

بهشت باشد | رود کی گوید :

گر خوری<sup>۱</sup> از خوردن افزایدت<sup>۲</sup> رنجور دمی<sup>۳</sup> مینو فراز آردت و کنج

فردوسی گوید :

گر ابدونکه آید زمینو سروش نباشد بدان قروا و رند و هوش<sup>۴</sup>

باهو

دستوار باشد یعنی چوبی که شبانان بر دست دارند | رود کی گوید :

از رخت و کیان<sup>۵</sup> خویش<sup>۶</sup> من رفتم و پردختم

چون کرد بماندستم تنها من و این باهو

خستو

مقر و راضی بود | فرخی گوید :

بر فصل او کوا کدرا بد دل کرچه کوا نخواهند<sup>۹</sup> از خستو<sup>۱۰</sup>

- ۱ - چ : از خورش (۱) ۲ - ن : بگساربت ۳ - چ : دمی ۴ - این بیت  
قطر در س آمده بجای بیت قبل ۵ - چ : باهو دستوار باشد از چوب سطر که  
در دست دارند براه ها و آرا شبانان نیز دارند ۶ - باهو چوبی بود که بجای سلاح  
درواه بردارند ۷ - س : باهو دستوار شبانان و مسافران باشد ۸ - چ : آن رخت  
کیان ۹ - س : خود ۱۰ - ن : هستو [۱] مقر بود می ابراز داده ۱۱ - چ و س  
خستو مقر باشد ۱۲ - س : نخواهد ۱۳ - ن : هستو

پینو

کشك و بعضی دوغ [خشك کرده] را گویند [طیان گوید :

شعر ژاژ از دهان من شکر است شعر نیک از دهان تو پینو]

بالو

آزخ بود ، نولول گویند بتازی [شاکر بخاری گوید :

ای عشق ز من دور که بر من<sup>۳</sup> همه رنجی

هرچون زیر چشم یکی حکم بالو]

تاو

طاقت باشد [عنصری گوید :

کنجشك از آنکه فزون دارد تاو [کذا]

در کشیده بهشت ماهی و کاه]

تندو

نخنده بود یعنی عنکبوت ، دیو پاش نیز گویند [آغاچی گوید :

ز باریکی و سستی هر دو پایم تو کویی پای من پای تندو است]

- ۱ - ن : پینو دوغ ترش بود ۲ - خشك کرده باشند یعنی كشك ۳ - چ : پینو دوغ ترش  
خشك کرده بود گروهی كشك خوانندش ۴ - س : پینو دوغ ترش و ستبر بود و خشك  
آنها كشك خوانند و خوربا [کذا] نیز گویند ۵ - چ : بالو بتازی نولول بود  
ن مثل متن ۶ - س : بالو آزخ باشد و در باب یاد کردم که چیزی بود چند حدسی  
که از تن مردم بر آید ۷ - س : دل ۸ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن  
۹ - چ : تندو و تندو عنکبوت بود ۱۰ - س : تندو بتازی عنکبوت خوانند و نغده گویند  
و دیو یا نیز گویند ۱۱ - ن : تندو عنکبوت را گویند

گشتنو<sup>۱</sup>

نباتی است بتازی <sup>۲</sup>عجب<sup>۳</sup> گویند [شهید گوید:]

تاکی دوم از گرد کرد تو      کاندو تو نمی بینم چربو  
ایمن بزی اکنون که بشنم      دست از تو باشتان و گشتنو [

تخیزدو<sup>۴</sup>

بتازی <sup>۵</sup>خفساه بود [لیدی گوید:]

آن روی و ریش پر که و پر بلفم و خدو  
همچون خیزدویی که شود زیر پای پنخ [

تفو<sup>۶</sup>

خدو انداختن بود در چیزی [بوشکور گوید:]

بشکرده بیرید زن<sup>۷</sup> را کلو      تفو بر چنان<sup>۸</sup> نا شکیا تفو [

خشو<sup>۹</sup>

زن<sup>۱۰</sup> مادر بود [فرخی گوید:]

بد سکل تو و مخالف تو      خشوی جنگجوی را داماد [

- ۱ - چ : گشتو [گدا] نباتیست عجب خوانندش دو بین و فرغانه روید . س : گشتو  
نباتیست عجب خوانند . ن ( در حاشیه ) : گشتو نباتیست در حاک عجب خوانندش  
۲ - در مذهب الاسلام عجب را نوعی از بوی خوش و علبه را دست اشتان ترجمه کرده  
۳ - چ : خیزد و تازیش خفساه بود . ن : خیزد و خفساه خوانند . س : خیزد و جل (؟)  
باشد . ۴ - ن ( در حاشیه ) : تفو خیزد بود س و چ : تفو خیزد انداختن بود  
۵ - س : او . ۶ - س و ن ( در حاشیه ) : چین . ۷ - سایر نسخ : خشو مادر  
زن بود .

بادرو<sup>۱</sup>

تره ایست بر کش چون بر که شاه سپرم باندک وقت پژمرد [حکاک گوید:]  
کر بدر کو<sup>۲</sup> نت موی هر یک چون باد رو است

خواهم از تو خدو که درمانش خدو است<sup>۳</sup> [

پهلو<sup>۴</sup>

شیر مرد مردانه بود [عنصری گوید:]

دل پهلو پسر بساز آورد      ساز مهرش همه فراز آورد [

برو<sup>۵</sup>

ابرو بود [فردوسی گوید:]

که دارد که کینه پایاب اوی      ندیدی بروهای پرتاب اوی [

چکاو<sup>۶</sup>

چکاوک بود [فردوسی گوید:]

چو خورشید بر زد سر از برج گاو      ز هامون بر آمد خروش چکاو

هم فردوسی گوید:

چین که ت نا کیو حکمی تراو      که تو چون عقابی و من چون چکاو<sup>۷</sup> [

- ۱ - چ : بادرو تره بود بر که او همچون شاه فرغم وزود باندک بادی پژمرد . س :  
بادرو تره باشد بر کش چون بر که شاه سپرم . ن ( در حاشیه ) : بادرو بر کش چون بر که  
شاه فرغم بود بادش زود بیزمراند زودش باید چید . ۲ - در س این بیت چنین آمده :  
موی در کون تو کر بادروست      می خدوش ده که در آن جای خدوست (؟)  
۳ - س : پهلو شیر مرد و دلیر باشد . ن ( در حاشیه ) : پهلو مرد دلیر را گویند  
( بدون مثال ) . چ : این لغت را ندارد . ۴ - س : این لغت را ندارد . ۵ - چ : چکاو  
مرغیست چند گنجشکی و بر سر خوجی دارد و با سکی زند خوش و تازیش فربه است  
س : چکاو چکاوک بود و چکو که نیز گویند و بتازی تره گویند . ن ( در حاشیه ) :  
چکاو چکو که بود بتازی تره گویند . ۶ - این بیت قطعه در چ آمده بجای بیت قبل



چاو<sup>۱</sup>بانگ مرغ است [رودسی<sup>۲</sup> گوید:مرغ دیدی که بجه زویرند . چاو چاوان در است و چونان است<sup>۳</sup> ][چاو دیگر<sup>۴</sup>

لابه و زاری کردن باشد ، بوشهیب هروی گوید:]

ای عاشق دلسوز و زکام دل خود دور می نال و می چاو که معذوری معذور

گو<sup>۵</sup>

مهرتری بزرگ بود [فردوسی گوید:

اگر چه گوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانا بود ]

گو دیگر<sup>۶</sup>

نقل باشد ، مناک نیز گویند [کسانی گوید:

چگونه سازم با او چگونه حرب کنم ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه گوم ]

۱ - چ : چاو گنجشک که از اشکره بگریزد یا کسی بجهش برگیرد او بانگ می از درد و اذیم کند آن آواز را چاو خوانند و گویند می چاود ، سی : چاو گنجشکی که از اشکره بگریزد یا کسی بجه وی خواهد گرفت او بانگ برگیرد نیز می بگریزد هر سو بدان نزدیکی پس گویند چاو چاومی شود ، ن (در حاشیه) : چاو گنجشکی بود [کذا] که از اشکره بگریزد یا که کسی او را می بخواند گرفت بانگ برگیرد نیز گویند چاو چاومی شود . ۲ - در حاشیه ن : دقیقی ۳ - در حاشیه ن : چاوانست ۴ - تعریف این لغت از نسخه اساس افتاده ولی مثال آن باقی است ، عبارت بین دو قلاب را از چ برداشتم ، ن (در حاشیه) : چاو دیگر نیز نیز ناله و بانگ مردم بود از دردهن ، سی این معنی چاورا ندارد . ۵ - چ : مهجوز . ۶ - سی : گوهرتر و محتمل باشد و بزرگ دیهی ، ن : گو [مرد] مردانه بود ، و مناک را نیز گویند ، چ : گاو [کذا] مبارز بود چون دلیر و با قد بلند باشد و تمام باشد او را گاو خوانند و گو میاور بود ۷ - سی : گو دیگر مناک باشد در جایگاهی بزرگ یا کوچک ، چ : گو کندهای باشد چون چاهی کوچک ، برای ن رجوع کنید به حاشیه قبل .

خو<sup>۱</sup>

گیاهی بود زیان کاراندر میان غله ها روید و غله را ضعیف کند [فردوسی گوید:

گر ایدون که رستم بود پیشرو نماند بر این بوم و بر خارو خو ]

خاششو<sup>۲</sup>

دانه ای بود سیاه و کرد در میان کافور دارند تا کافور بگدازد و چشمی نیز

گویندش [منجیک گوید:

چشم بی شرم تو گر روزی بیاشوبد ز درد

نو که خارش خاششو باد ای دریده چشم و کون ]

گرو<sup>۳</sup>

دندان کاواک و فرسوده و خلق بود [کسانی گوید:

سزد که بکس لم از یارسیم دندان طمع سزد که او نکند طمع پیر دندان گرو ]

غرو<sup>۴</sup>

نی بود [کسانی گوید:

غریب نایدش از من غریو گر شب و روز

بناله رعد غریوانم و بصورت غرو ]

۱ - چ : خو گیاهی باشد نابکار که انحر میان کشت ها روید و آنرا از زمین برکنند هر جا که کشت باشد تا زور غله و رستنی کم نکند ن : خو خار بد و گیاه که از کشت بکنند بیرون اندازند ، سی این لغت را ندارد . ۲ - سکدا در اصل ، چ : جاششو (در هر دو مورد) دانه ای باشد سیه رنگ که با کافور دارند گروهی چشم زده خوانندش و سیه دانه باشد ، سی و ن این لغت را ندارند . ۳ - ن : کرد دندان نیم ریخته بود ، سی : کر و دندان کاوا که فرسوده بود ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : فرونی باشد بنازی نصب خوانند ، چ : فرونی باشد تازیش نصب است سی مثل متن .

پروین بود بتازی ثریا گویند [کسانی گوید:

سزد که پروین بارد دو چشم<sup>۲</sup> من شب و روز

کنون کز این دو شب من شعاع بر زد پرو

خدایو<sup>۳</sup>

خداوند بود گویند کشور خدیو و کیهان خدیو [فردوسی گوید:

سیامک بدست خود و رای دیو تبه کشت و ماند انجمن بی خدیو

بوشه<sup>۴</sup> گوید:

بکار آور آن دانشی کت خدیو بداده است و منکر فرمان دیو<sup>۵</sup>

نیو

مرد دلیر و مردانه بود [فردوسی گفت:

چو طوس و چو گودرز و کشاد و کیو چو کرکین و فرهاد و بهرام نیو<sup>۶</sup>

تینکو<sup>۷</sup>

صندوق بود و خاشاکدان بود [رودکی گوید:

از درخت اندر گواهی خواهد او تو بنا که از درخت اندر بگو

کان تینکو کاندن آن دینار بود آن ستد زاید که نا<sup>۸</sup> هشیار بود

۱- چ پرو پروین باشد ۲- پرو ستاره پروین است ۳- مثل متن ۴- س ۵- چ ۶- ز چشم ۷- خدیو نام ایزد است و شاهان را نیز خوانند از ملوک کشور خدیو عجم و خدیو هند و خدیو ترک و آنچه بدین ماند ۸- خدیو خداوند بود ۹- س خدیو خوانند باشد چنانکه گویند کیهان خدیو ۱۰- این بیت فقط در ن آمده بجای بیت قبل ۱۱- ن و رهام و بهرام نیو ۱۲- س بهرام و فرهاد نیو ۱۳- ن (در حاشیه) تینکو صندوق بود (بدون مثال) ۱۴- س مثل متن ۱۵- چ این لغت را تینگوی ضبط کرده و چنانکه بیاید آنرا در ذیل باب الیه آورده

طاقت بود [عنصری گوید:

بدیشان نهد ز آتش مهر تیو یک ره بر آمد زهر دو غریو<sup>۲</sup>

هم عنصری گوید:

یکی مهره باز است کیتی که دیو ندارد بترفتد او هیچ تیو<sup>۳</sup>

فرخو<sup>۴</sup>

پاک کردن کشت و باغ بود [لبیبی گوید:

گر نیست ستور چه باشد خری بمزد گیر و می دوه

مرکشت را خوا فکن بیرو<sup>۵</sup> زرا بدست خود کن فرخو

پرستو<sup>۶</sup>

خطاف باشد [رودکی گوید:

چرا عمر کرکس دود سال و یحک نماید فزون تر ز سالی پرستو

خبرو<sup>۷</sup>

کلی است خیری خوانند [فرخی گوید:

تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد بیوی خیر و

۱- ن وس تیو طاقت و توانایی باشد ۲- تیو تاب بود تازش طاقت است ۳- ۲- در ن این مصراع چنین آمده بدیشان نماید از هم عشق تیو ۴- این بیت فقط در چ آمده بجای بیت پیش ۵- چ فرخو پیراستن تاکه رز بود ۶- ن فرخو پیراستن تاکه رز بود و کزین کردن کشت ۷- س این لغت را ندارد ۸- این بیت را فقط چ اضافه دارد ۹- چ مرکشت را خدو کن بیرو ۱۰- مرکشت را خود افکن نیو ۱۱- متن تصحیح قبایسی است و بیرو پیش شمرای قدیم بجای بیرون مستعمل بوده است ۱۲- س پرستو مرغی باشد کوچک و آنرا خطاف خوانند ۱۳- ن (در حاشیه) پرستو خطاف بود بتازی ۱۴- چ پرستو تازیش خطاف بود ۱۵- چ خبرو خیری باشد ۱۶- خبرو خیری بود و خجسته نیز خوانند ۱۷- س خبرو گل خیری باشد

ساو<sup>۱</sup>

باج و خراج بود [فردوسی گوید:]

مرا با چنین پهلوان تاو نیست اگر رام گردد به از ساو نیست [

چغو<sup>۲</sup>

مرغی است از جنس بوم [بوشکور گوید:]

اگر بازی اندر چغو کم نکر و کر باشد ای سوی بگان<sup>۳</sup> مهر [

غاوشو<sup>۴</sup>

آن خیار بود که از بهر تخم رها کنند [بیبی گوید:]

زرد و دراز تر شده از غاوشوی خام<sup>۵</sup> نمسبز چون خیار و نه شیرین چو خریزه [

بیاستو<sup>۶</sup> (۴)

دهان دره باشد فیحاء [کذا] نیز گویند [معروفی گوید:]

بیاستو نبود خلق را مگر بدهان ترا بکون بود ای کون بسان دروازه [

غریو<sup>۷</sup>

بانگ و خروش بود [عنصری گوید:]

۱ - س : ساو باز و رسد [کذا] باشد و خراج . ن (در حاشیه) : ساو باز و خراج بود در همه جهان معروفست (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۲ - چ : چغونومی بود از بوم ، ن : چغومرغی است چون بوم و چغه . س این لغت را ندارد . ۳ - ن : بطکک چ : غاوشو تخم خیار بود و گویند خیار کهن باشد که از بهر تخم نگاه دارند . ن (در حاشیه) : غاوشو خیار تخمی بود . س این لغت را ندارد . ۴ - چ : سرد و دراز و زرد شده چون غاوشوی خام [کذا] . ۵ - ضبط این لغت بهیچوجه معلوم نشد . در نسخه اساس : بیاستو . در چ : بیاستو و در ن : بیاستو دهان دره بود و بارسیان هاک [ظا : فلز] خوانند . ن : بیاستو دهان دره بود س این لغت را ندارد . ۶ - معلوم نشد این چه کلمه ایست و شاید فلز بوده که کاتب بهر آنرا باین صورت در آورده است . ۷ - چ : غریو بانگ باشد . س : غریو نمره و بانگ باشد . ن (در حاشیه) : غریو خروشدن و نمره زدن .

تیر شد عشق و در دلش پیچید جز غریو و غزنک نپسچید  
فردوسی گوید :

نه مان چو بشنید کمتار دیو بر آورد چون شیر جنگی غریو<sup>۱</sup> [

غو<sup>۲</sup>

نمره کشیدن بود [فردوسی گوید:]

غو دیده بان آمد از دیدگاه که از دشت برخاست کرد سپاه [

غشفاو<sup>۳</sup>

کاوی بود سخت بزرگ .

یالو<sup>۴</sup> [کذا]

ابلهی و والهی باشد ،

### ملحقات حرف واو

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها  
شاملند :

پخنو<sup>۵</sup>

تندر بود بتازی رعد گویند ، رودکی گوید :

عاجز شود از اشک و غریوم هر ابر بهار گاه با پخنو

۱ - این بیت فقط دوس آمده بجای بیت قبل . ۲ - فقط در نسخه اساس و ن . ۳ و ۴ - این دو لغت در هیچیک از نسخ بدست نیامد . ۵ - در ن و چ و در این دو م ، پخنو [کذا] و تندر و رعد همه یکی باشد .

گاؤ<sup>۱</sup>

عشتم را خوانند ، دقیقی گوید :

کردم روان و دل را بر جان او نگهبان

همواره گردش اندر گردان بوند و **سماوان**

نیرو<sup>۲</sup>

زور و قوت باشد ، عنصری گوید :

خوش خودارم بکار بد خو چه کنم چون هست هنر نگه باهو چه کنم  
چون کار کشاده گشت نیرو چه کنم بازشت مرا خوش است نیکو چه کنم

آهو<sup>۳</sup>

عیب باشد ، ابوشکور گوید :

یک آهوست خوان را که ناریش پیش چوپیش آوریدی صد آهوش بیش

نیشو<sup>۴</sup>

نیستر باشد ، ابوالعباس گوید :

که من از جور یکی سفله برادر که مراست از بخارا بر میدم چو خران از نیشو

بساؤ<sup>۵</sup>

بساویدن است ، فردوسی گوید :

بجانم که آتش همان نیز هست زهر سو بیارای و **بساو** دست<sup>۱</sup>

۱ - قط در ن و چ ( رجوع کنبد بهاشبه س در ذیل لغت گو ) .

۲ - ن ( در حاشیه ) ، نیرو قوت باشد ( بدون مثال ) ، ج این لغت را ندارد

۳ - قط در س ۴ - ایضا قط در س و در نسخه نیست ۵ - قط در چ و ن

( در حاشیه ) ۶ - ن ( در حاشیه ) ، زهر سو بیایی بساود بدست .

کاؤ<sup>۱</sup>

در معنی شخودن بود ، عنصری گوید :

بکاوید کالاش را سر بسر که داند که چه یافت زر و کهر

خو<sup>۲</sup>

تخره بود که از بهر نگار کرو کلیکریزند تا بر آن جای ایستد ، خسروانی

گفت :

بینی آن نقاش و آن رخسار اوی از بر خو همچو بر گردون قمر

تخو<sup>۳</sup>

گیاهی باشد که بدرخت در پیچد و آنرا بتازی لبلاب خوانند ، بوالمثل گفت :

چنانچون خو که در پیچد بگلبن پیچم من بر آن سیمین صنوبر

منو<sup>۴</sup>

جنبش جهود وار بود بر جای ، ابوشکور گوید :

تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان پیشتر زین منو

فنو<sup>۵</sup>

فریفته و غره بود ، صکسانی گفت :

۱ - ن ( در حاشیه ) ، کاو شخودن بود ، س این لغت را ندارد .

۲ - ن ( در حاشیه ) ، خو از برای گلگران و نقاشان چوبها در میان صله و خانه نهاده تا

آنجا ایستد و کار کنند ، س این لغت را ندارد ۳ - خو باین معنی قط در چ هست

۴ - ن ( در حاشیه ) ، منو جنبش جهودانه بود ، س این لغت را نیز ندارد ۵ - این لغت

قط در چ هست ( رجوع کنبد بلفظ فنود در ص ۱۰۸ )

سزد که بکسلم از بارسیم دندان طمع <sup>۱</sup>مزد که او نکند طمع ببردند <sup>۲</sup>قو [کذا]

\*\*\*

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند:

مرکو

کنجشک بود، دقیقی گوید:

تو مرکویی بشمر و من بازم از باز کجا سبق برد مرکو

گرنجو

کابوس بود، فرا لوی گوید:

ز نا که بار پیری بر من افتاد چو بر خفته فتد نا که گرنجو

تیتو

مرغ آبی است، رودکی گوید:

بادشاسیم مرغ دربارا ببرد [کذا] خانه و بچه بدان قیتو سپرد

کندرؤ

وزیر خنثاک بود، فردوسی گوید:

ورا کند رو خواندندی بنام بکندی زدی پش بیداد کام

زو

دریا بود، عنصری گوید.

مرد ملاّح تیز اندک رو راند یرباد کشتی اندرؤو

۱ - این بیت سابقاً بنقل از نسخ دیگر بعنوان شاهد برای لغت «کرو» گذشت و چون از ج این لغت انتاده ظاهرأ کاتب این بیت را که شاهد آن لغت ساقطه بوده در ذیل لغت «قو» آوردم و دندان «کرو» را به «دندقو» مبتذل ساخته است.

خاخسرو

نام نوایی است، منوچهری گوید:

بلحن پاری و چینی و خمّا خسرو بلحن هویت زال و قصیده لغزی

کاو کاو

ژکیدن بود، رودکی گوید:

تنک شد عالم بر او از بهر کاو شور شور اندر نکند و کاو کاو

پو پو

مدمد بود،

سمو

نره دشت بود، رودکی گوید:

تا سمو سر بر آورید از دشت کشت زنگار کون همه لب کشت  
هر یکی کاردی زخوان برداشت تا پزند از سمو طعمک چاشت

پرو

کیسه بود، بهرامی گوید:

زر ز پیرو سبک برون آورد داد درویش را و خوب آورد [کذا]

پاراو

زن پیر بود، منجیبک گوید:

زن پاراو چون بیابد بوق سرز شادی کشد سوی عتیق

رهو

کوهی است در هندوستان که آدم از بهشت در آن کوه فرود آمد، اسدی گوید:



بکوه رهو برگرفتند راه چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه

غَزَاوُ

نام پرچم است و کاوش، لامعی گوید:

غَزَاوُ دم کوزن سرین و غزال چشم پیل زرافه کردن و کور هیون بدن

مِیلاوُ

شاگرد بود و میلاویه شاگردانه، رود کمی گوید:

میلاو منی ای فغ و استاد توام من پیش آی و سه بوسه ده و میلاویه بهستان<sup>۱</sup>

کائیر و

ماذریون بود و آن دارویی است که در استسقا بکار دارند بعد از آن که  
بسر که یک هفته فرغار کرده باشند و در میان چندین دارو نهند آنکه دهند  
تا نکشد، شعر:

شکم من بر آن دو نان تهیش راست چون فعل ملح و کائیر و است

زغارو

قحبه خانه بود، مزجیک گوید:

از قحبه و کنده خایه احد علی ماند بزغارو و در کنده ری

خو

مزاج و طبع بود در مردم،

تَدَرُو

مرغی سخت رنگین است، شاعر گوید:

برخ همچو پرو و بیلا چوسرو میان همچو غرو و برفتن تَدَرُو

۱ - در نسخه: میلا.

## باب الهاء

### گاه<sup>۱</sup>

سه معنی دارد:

اول وقت، دوم جای نشستن بود که بر سر تخت سازند فردوسی گوید:

بدو گفت بنگر بدین تخت و سگاه پرستنده چندین بزرگ کلاه<sup>۲</sup>

سوم [چاهک] سیم بالا باشد [فرخی گوید:

شهان<sup>۳</sup> بخدمت او از عوار پاک شوند بدان مثال که سیم نبیره اندر سگاه]

میشنه<sup>۴</sup>

معلم جهودان باشد [عمار ه گوید:

چونین بتی که صفت کردم سر مست پیش میشنه بنشسته]

خِشْتِجِه<sup>۵</sup>

۱ - چ، گاه وقت باشد و گاه دیگر جای بود و گاه دیگر مسند بود و گاه چاهک سیم  
بالا بود، س، گاه یکی آنست که گویی گاه وقت آن شغل است و یکی دیگر گاه  
تخت آراسته باشد و گاه دیگر چاهک سیم بالا بود، ن، گاه وقت را خوانند و جایی  
که ملکان آنجا نشینند مثل چهار بالش، و دیگر چاهک بود که سیم بالا یا ن دارند و  
این غریب است و شاه را نیز گویند یعنی گاه یعنی شاه نیز آید [کنذا] ۲ - فقط  
درج ۳ - چ، چنان، س، چان ۴ - ن (در حاشیه)، میشنه معلم بود جهودان را  
چ مثل متن (ولی میشنه در ذیل اب الفاء) ۵ - چ، دیم چنین بتی.

۱ - چ (در باب الجیم)، خِشْتِجِه زیر بشل بود از جامه گرومی سونجه [کنذا] و الظاهر  
سونجه [خوانند و گرومی کشته تن] کنذا ن، خِشْتِجِه سوزن پیرهن و بیه بود، س،  
خِشْتِجِه زیر کش جامه باشد و خِشْتِک نیز گویند.

زیر کش جامه و پوشیدنی باشد و خشک نیز گویند و مردم عوام سوژه<sup>۱</sup>  
گویند [عمارَه گوید:]

بجای خَشْتَجِه گرشت نانه<sup>۲</sup> بردوزی هم ایچ کم نشود بوی کنده از بعلت [

دیوچه<sup>۳</sup>

کرم گونه ای بود که در پشمینه ها افتد و بزبان برد [منجیک گوید:]

دل بپرداز زمانی و منه پشت بدو که پدیدار شده<sup>۴</sup> دیوچه اندر نمدا [

ربوخته<sup>۵</sup>

آن که بوقت جماع شهوت و خوشی رسد [منجیک گوید:]

که ربوخته گردد او بر پشت تو که شود زیرش ربوخته خواهرت<sup>۶</sup>

و عسجلی گفت:

چون حیز طیره شد زمین ربوخته گفت

بر ریش خربطان ریم ای خواجه عسجدی<sup>۷</sup> [

آسَفده

هیزم نیم سوخته بود [مهر و فی گوید:]

ایستاده میان گرمابه همچو آسَفده در میان تنور [

۱- در اصل، موزه. ۲- چ، یست نانه. ۳- شست نلف. ۴- چ (در باب الجیم)،

دیوچه گرمکی باشد که اندر پشم افتد و ورا تپاه کند، ۵- دیوچه گرمکی بود که در

غله افتد سیاه و غله را تپاه کند و نند را نیز تپاه کند و سرش بر موی [کذا]، ۶- س این

لفت را ندارد. ۷- چ، که پدار آوردش. ۸- چ (در باب الفاء)، هر که

وقت جماع شهوت رسد گویند ربوخته شد، ۹- هر که وقت جماع شهوت رسد گویند

ربوخته شد، ۱۰- س، در جماع کردن چون شهوت رسد گویند ربوخته شد [کذا]

۱۱- س، مادرت. ۱۲- این بیت را چ اضافه دارد.

بسنَدَره<sup>۱</sup>

حرامزاده بود [غواص گوید:]

سرخ چهره کافرانی مستحق پاپاکت زاد

رین گروهی دور حق پاپاکت رادو سندرِه [

ریکاشه<sup>۲</sup>

خار پشت بود [عنصری گوید:]

نتوان ساخت از کدو کوز آب نه ر ریکاشه جامه سدحاب

هم عنصری گوید:

کسی کرد نتوان ز زهر انگین نسا زد ز ریکاشه کس پوستین<sup>۳</sup> [

جاخله و جاجله<sup>۴</sup> [کذا]

داین الکر (۹۹) دیلمان را خوانند،

باد آفراه<sup>۵</sup>

عقوبت و پاداش بود [دقیقی گوید:]

بجای هر بهی پاداش نیکی بجای هر بدی بد باد افراه<sup>۶</sup>

عنصری گوید:

۱- فقط در نسخه اساس و ن. ۲- چ (در باب الشین)، ریکاشه خار پشت بود و

سرو ریکاشه گویند، س و ن (در حاشیه)، ریکاشه [کذا] خار پشت بود. ۳-

این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل. ۴- این لفت که نه املاي آن معلوم شد و

تبریف آن در هیچیک از نسخ دیگر نیست، اگر بتوان یقین کرد که یکی از دو

صورت آن چاجله است آن بهی و می افزای و کش است، بدبختانه در نسخه اساس

مذابی هم برای این لفت مذکور نیست، شاید اگر مثالی بود میشد بحسب غرض مصنف را

تعمید و درجه تصرفات نسخ را دانست.

۵- ن، باد افراه عقوبت بود و یاد افراه نیز خوانند، س، باد افراه عقوبت و مکانات

بود، چ، باد افراه [کذا]، عقوبت باشد. ۶- چ، بجای هر بدی پاداشی

هر چه واجب شود ز باد افراه بکنید و جز این ندارم راه ۱]

شاه ۲

یکی پادشاه و ملک بود ، دیگر راه فراخ بود و بزرگ ، سوم داماد بود و این لغت غریب است ، عنصری گفت :

نستند بر گاه بر ماه و شاه چه نیکو بود گاه را شاه و ماه چهارم شاه شطرنج ، پنجم شاه دانا بود [کذا] .

آبشنگاه

خلا خانه باشد ۳ [قریع الدهر گوید :

نه می باز شناسند غیر از سر کین نه گلستان بشناسد ز آبشنگاه]

داه ۴

ده بود [رودکی گوید :

اختراند آسمانش جایگاه هفت تابنده دوان در دو و داه

هم رودکی گوید :

هفت سالار کاندز این فلکند همه کرد آمدند در دو و داه ۵]

داه دیگر ۶

پرستار و کنیز که بود [فرخی گوید :

۱- این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ۲- ن : شاه یکی شاه شطرنج دوم ملکه ، داماد ۱ نیز شاه گویند ، س : شاه یکی پادشاه بود دیگر شاه شطرنج و دیگر شاه راه آن که دراز و فراخ و پهن بود و یکی دیگر که غریب است داماد است ، چ این لغت را ندارد ، ۳- س : اضافه دارد ، که خوشتر را در آن پاک کنند .

۴- چ : داه یعنی ده باشد از شمار ، س : داه ده باشد که در شمار گیرند یعنی هشره ن (درحاشیه) ، داه ده بشمار بود ، ۵- این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل ۶- س : داه دیگر پرستار بود یعنی کنیز که چ و ن (درحاشیه) ، داه دیگر پرستار بود .

خنک آن میر که در خانه آن بار خدای

پسر و دختر آن میر بود بنده و داه ۱]

فقواره ۲

کسی را گویند که از خجلت یا از دلتنگی سخن نکوید ، و فغ بت است یعنی سخن نمیگوید و فقواره از آن بابت است [بوشکور گوید :

ففور بودم و فغ پیشم فغ رفت و من بماندم فقواره]

روان خواه ۳

کدایان در بوزه را گویند [بوشکور گوید :

پدر گفت یکی روان خواه بود بکویی فرو شد چنان کم شنود

می در پدر خشک نان باز جست مرا و همان پیشه بود از نخست ۴]

قره ۵

زیادت باشد [رودکی گوید :

کاشک آن گوید که باشد بیش نه ۶ بر یکی بر چند بفراید قره]

قره ۷

پلید و پلشت باشد و فزاکن [رودکی گوید :

وین قره پیرز بهر تو مرا خوار گرفت بر هاناد از او ایزد جبار مرا]

۱- بجای این بیت در س بیت ذیل آمده بنام مولوی (۲) :

نه داهان دیدم نه دیرستان [کذا] ، نه پیران نه خوانند مصحف را [کذا]

۲- ن : فقواره کسی بود که خاموش و نگران مانده باشد ، س : چ این لغت را ندارند .

۳- ن : روان خواه کدا بود که از درها چیزی خواهد ، س : روان خواه کدایان

در بوزه کن باشند ، چ : روان خواه کدایان در بوزه بودند ، ۴- این بیت را چ اضافه

دارد ، ۵- ن : قره فزونی بود ، س : پلید و پلشت مثل متن ، ۶- چ : که گوید هیچ نه

۷- ن : قره پلید و زشت لقابند ، س : قره پلید و پلشت باشد ، چ : قره پلید بود

چاوله<sup>۱</sup>

کلی است [عنصری گوید:]

همی بوستان سازی از دشت او. چمنهای پر لاله و چاوله [

براه<sup>۲</sup>

ذیب و نیکویی بود [عنصری گوید:]

کار زرگر بزر شود براه زر بزرگر سپار و کار بخواه<sup>۳</sup>

بوالمثل گوید:

رای ملک خویش کن شاه که نیست ملک را بی تو نکویی و براه<sup>۴</sup>قلاده<sup>۵</sup>

یهوده بود [بوشکور گفت:]

بك قلاده می نخواهم گفت خود سخن بر قلاده بود مرا

خشیننه<sup>۶</sup>

چرمه رنگ بود [کسانی گوید:]

کوهسار خشیننه را بیهار که فرستد لباس حور العین [

پده<sup>۷</sup>

رکویی بود سوخته و پود و پده حراق بود [شهید گوید:]

عطات باد چوباران دل موافق خوید نهیبت آتش و جان غالفان پده باد [

- ۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲ - چ این لغت را ندارد ۳ - فقط دوس  
 ۴ - فقط در ن ۵ - ن ۱ پلاده [کذا] سخن یهوده (بدون مثال) ، چ مثل  
 متن ، س این لغت را ندارد ۶ - چ (در باب النون خشینه) رنگی بود میان کبود  
 و سیاه پیش از این گفتیم (رجوع کنید به لغت خشین) ، سایر نسخ مثل متن ۷ - ن  
 (در حاشیه) ، پده رکوی سوخته بود یعنی خف ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

برونده<sup>۱</sup>شملة<sup>۲</sup> قماش بود [آغاچی گوید:]

خواجه بیرونده اندر آمد ایدر اکنون معجب شده است از بر رهور [

سفجه<sup>۳</sup>

خریزه خام و سبز ، و کالك نیز گویند [منجیک گوید:]

پشت و قنای رئیس احق غرجه هیچ نخواهد مگر که سفجه و سفجه<sup>۴</sup> [خود خرو<sup>۵</sup>بوستان افروز<sup>۶</sup> باشد [ابوعلی صاحبی گوید:]

ای خواجه [ما] چرا شدستی ز گروه

خوبان که زدند طره ما خود خرو<sup>۷</sup> [بادروزه<sup>۸</sup>

آن بود که مردم مدام چیزی را بکار دارند [کسانی گوید:]

- ۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲ - شله بفتح اژل در عربی یعنی پوششی  
 وسیع و شامل و گلبی بزرگ است ۳ - ن ۱ سفجه خریزه خام بود که هنوز سبز  
 باشد ، س ۱ خریزه خام بود سبز و کاله نیز خوانند ، چ این لغت را علیحده ندارد  
 (رجوع کنید به لغت سفج در ص ۶۱-۶۲) ۴ - فقط در س ۱ ، ن این بیت بخاری  
 را دارد که مثال شکل سفج از همین لغت است  
 ۵ - ما و سرکوی ناوک و سفج و صیر اکنون که درآمد ای نکارین مه تیر  
 از مناجات خواجه عبد الله انصاری است که گوید ، سر بی سجود سفجه است و کف  
 بی جود کفجه ، همین جهت شاید در بیت متن هم یکی از دو سفجه « کفجه » باشد .

- ۶ - چ این لغت را ندارد ۷ - یعنی گل تاج خروس ۷ - فقط در س ۱ ، س ۱ ،  
 بادروزه قوت که مردم بکار دارد در هر روزی پیوسته ، ن (در حاشیه) ، بادروزه  
 عادت بود بپشت [ظ = بپشت] ، چ این لغت را ندارد ، اصلاً بادروزه یعنی عادت  
 و کار هر روزه است چه غذا باشد چه لباسی که هر روز پوشند یا کاری که هر روز  
 کنند ، سوزنی گوید ، که شد بدح تو تسبیح بادروزه من .

یکی جامه وین بادروزه که قوت دگر این همه پیشی و بر سری است  
هم کسائی گوید:

تنی درست و هم قوت بادروزه فرا که به زمنت بیغاره کوثر و نسیم  
تخله

نعلین باشد [منجیک گوید:

اندر فضائل تو عدم<sup>۱</sup> گوئی چون تخله<sup>۲</sup> کلیم پیمبر شد]

کازه<sup>۳</sup>

خر پشته بود و سایه بان و گروهی گویند صومه است، نسخه: کومه که  
بر کنار پستانها بزنند از بهر سایه و از چوب و از نی کنند گروهی آنرا  
صومه گویند [فردوسی گوید:

سپه را ز بسیاری اندازه نیست بر این دشت يك مرد را کازه نیست<sup>۴</sup>]  
رودکی گوید:

بتكك (۹) از آن گزیدم این کازه

کم عیش نيك و دخل بی اندازه<sup>۵</sup>]

شکافه<sup>۶</sup>

زخه مطربان باشد [کسائی گوید:

پیری آغوش باز کرده فراخ توهمی گوش باشکافه<sup>۷</sup> غوش<sup>۸</sup>

۱ - کذا در جمیع نسخ، در شیدی، قلم ۲ - ن: کازه گروهی گویند صومه است  
و گروهی سایه گاه، س: کازه کومه باشد از بهر باران و سایه و خر پشته و صومه نیز  
گویند، چ این لغت را ندارد ۳ - فقط در ن ۴ - فقط در س، ۵ - چ،  
شکافه زخه خنیا کران باشد، ن (در حاشیه)، شکافه زخه مطربان بود که بدو بر خط  
و چنانه زنند ۶ - برای معنی غوش رجوع کنید باین لغت در ص ۲۱۲ - ۲۱۳،  
این بیت فقط در چ آمده.

دقیقی گوید:

مثال طبع مثال یکی شکافه زنت که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار<sup>۱</sup>]

شنگینه<sup>۲</sup>

چوبی که گاو و خر رانند، گواز نیز گویند،

نسخه: چوب گازران بود که بر جامه گویند،

نسخه: شنگینه چوبی باشد که گاو رانند [لیبی گفت:

شنگینه بر مد از چاکر تا راست باشد او چو ترازو<sup>۳</sup>

فرا لای گوید:

اگر بامن دگر کاوی خوری ناگه بسر بر تبخ و بر پهلوی شنگینه<sup>۴</sup>]

شله<sup>۵</sup>

سرکین دان و جای پلیدی بود در کویها [خفاف گوید:

چون خررواست پایکمت آخر چون سسک سزاست جایکمت شله<sup>۶</sup>]

شله<sup>۷</sup> دیگر<sup>۸</sup>

شرم زنان بود<sup>۹</sup> [عسجدی گوید:

کنم من هره را جلوه نگویم شله را زیر

که هره در خور جلوه است و شله در خور جلوه<sup>۱۰</sup>]

- ۱ - فقط در حاشیه ن، س لغت شکافه را ندارد.
- ۲ - چ، شنگینه چوبی که ازیس در افکنند نادر قوی باشد، ن: شنگینه چوبی باشد  
که زنان چون جامه شویند بدان گویند، س این لغت را ندارد. ۳ - فقط در چ.
- ۴ - فقط در ن. ۵ - س، شله سرکین دان و جای خاک و پلیدیها بود در کویها  
که جمع کنند، ن (در حاشیه)، شله و شوله سرکین دان و جای خاک و پلیدیها بود  
در کویها که جمع می کنند بیکه جای، چ این لغت را ندارد. ۶ - فقط در نسخه  
اساس و حاشیه ن. ۷ - ن در حاشیه اضافه دارد، یعنی فرج. ۸ - هره یعنی همد.
- ۹ - نگویم از نگویند یعنی عیب کردن. ۱۰ - جلوه بضم اول و تشدید لام ظاهر آدر اینجا  
یعنی نوعی از کمان گروهه که با آن کاوله می انداخته اند و ضرب آن جلاقی است.



جفاله<sup>۱</sup>جوفی بود از مرغان<sup>۲</sup> [عنصری گوید :

ز مرغ و آهورانم بجویبار و بدشت از این جفاله و ز آن طار قطار]

پرگاه<sup>۳</sup>

وصله باشد که بر جامه دوزند [رودکی گوید :

ماه تمامست روی کود کک من و زدو گل سرخ اندر او پرگاه]

کابيله

هاون<sup>۴</sup> بود [طیان مرغزی گوید :خایگان<sup>۵</sup> تو چو کابيله شده است رنگ او چون کون پائيله شده است]نهاله<sup>۶</sup>

کمینگاه بود که نخجیر بانان در آن جایگاه سازند تا نخجیر نیند [ابوظاهر

گوید :

آن کردیل فکن که بتیروستان گرفت اندر نهاله<sup>۷</sup> بدل آهوان هژیر<sup>۸</sup>

شهره آفاق گوید :

تاز هوای توام بیند و بناله عشق تو بر جان من نهاد نهاله<sup>۹</sup>

فرخی گوید :

۱ - چ این لغت را ندارد ۲ - سی اضافه دارد ، یعنی گروهی ۳ - سی : پرگاه چون وصله یا فضله بود که در جامه کنند ، ن ( در حاشیه ) ، پرگاه فضله بود که در جامه کنند چون وصله ای در او دوزند از هر چه بود و کوزه نیز گویند ، چ این لغت را ندارد ۴ - چ اضافه دارد ، چوبین ۵ - ن ( در حاشیه ) ، جایگاه [ کذا ] ۶ - ن ، نهاله کمین بود ، سی : نهاله کمین گاه بود که صیاد از پر نخجیر در آن پنهان شود ، ن ، نهاله نخجیر کان [ کذا ] را بر کوه جای ساخته بود که در آنجا بنشیند تا نخجیر اورا بیند تا از آنجا بتیروش بزند آن جای را نهاله خوانند ۷ - قط در سی ۸ - قط در ن ۹ - سی : خیساره این بیت قط در نسخه اساس و سی هست ۹ - این بیت قط در چ و ن هست بجای بیت قبل

از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی<sup>۱</sup> نهاله<sup>۲</sup> تو راند نخجیر پلنگ<sup>۳</sup>انگشبه<sup>۴</sup>

برزگری بود که او را سرمایه بسیار بود و انگشبه آن بود که او را کار کنان و

شاگردان بسیار بود [رودکی گوید :

درواه نشا بود می دیدم بس خوب انگشبه اورا نه عدد بود و نه مره<sup>۵</sup>]خورآبه<sup>۶</sup>

جویی که از او آب باز گیرند و ورغش [بر بندند] آنکه از زیر آن بند گاه

خوار خوار آب می پالاید [ آن خورآبه باشد ، عنصری گوید :

ز جوی خورآبه تو کمتر بگوی<sup>۷</sup> که بسیار کردد بیک بار اوی]غلبه<sup>۸</sup>

عقق باشد ، منجیک گوید :

سه حاکمند اینجا چون غلبه<sup>۹</sup> همه دزدمینواره و زن باره و ملعون و خیس اند<sup>۱۰</sup>

[ هم منجیک گوید :

زاغ سه بودم یک چند ، نون باز چو غلبه شدستم دورنگ<sup>۱۱</sup>]

۱ - قط در چ ۲ - چ ، انگشبه کشت و دزد بود ، ن ، انگشبه برزگری محشم بود ، سی انگشبه برزگری باشد که او را سرمایه بود و کار کنان و گاو و جفت ۳ - نقط در چ و ن ۴ - سی ، خورآبه جویی که آب از او باز گیرند و ورغش بر بندند بدانکه زیر بند خوار خوار آب می پالاید آن خورآبه باشد ، ن ، خورآبه جویی که از او آب باز گیرند و سه بندند و آبی که اندک اندک از آن می رود آن را خورآبه خوانند ، چ این لغت را ندارد ، ۵ - ن ، چو کمتر بگوی ۶ - ن ، چو ۷ - چ ، غلبه کلاغ پیسه باشد ، ش ، غلبه عقوه باشد بتازی عقق خوانند ، ن مثل متن ۸ - سی ، خیساره این بیت قط در نسخه اساس و سی هست ۹ - این بیت قط در چ و ن هست بجای بیت قبل

غوته<sup>۱</sup>

غوطه کردن بود [فرخی گوید:

چو غوته خورد در آب کبود مرغ سپید

ز چشم و دیده نهان شد در آسمان کوکب<sup>۲</sup>

عنصری گوید:

بمردن یکی<sup>۳</sup> اندرون جنگلوک به از غوته خوردن نیروی غوک<sup>۴</sup>]لکانه<sup>۵</sup>

قضیب را گویند [طیان گوید:

من شاعر حلیم با کودکان سلیم زیرا که جمل<sup>۶</sup> ایشان دوغ است یا لکانه

هم طیان گوید:

گر زانکه لکانه است آرزویت اینک بمیان ران من لکانه]

غنده<sup>۷</sup>

عنکبوت بزرگ بود که مردم را بگزرد [کسانی گوید:

می تند کرد سرای و در تو غنده کنون

باز فرداش بین بر تن تو تار تنان<sup>۸</sup>

- ۱ - چ - غوته غوطه باشد، ن - غوته در آب فرو رفتن بود، س - این لغت را ندارد  
 ۲ - فقط در چ - ظاهر ادبی - یا - باب - چنانکه بیاید - ۴ - این بیت  
 فقط در ن آمده و آن سابقاً در لغت جنگلوک شکلی دیگر گذشت (رجوع شود  
 به صفحه ۲۷۶ نقل از چ) - ۵ - لکانه عصب [کذا] باشد، ن (در حاشیه)  
 این لغت را یک باو مالکانه ضبط کرده یعنی قضیب بار دیگر لکانه یعنی عصب س  
 این لغت را ندارد - لکانه اصلاً یعنی عصب یعنی روده آکنده بگوشت سرخ کرده  
 است و مجازاً آنرا یعنی قضیب استعمال نموده اند و شعر دوم طیان مفید هر دو معنی است  
 ۶ - جمل یعنی مزد - ۷ - غنده عنکبوت بود تنده نیز گویند - س - غنده  
 عنکبوت را گویند، چ - غنده و تنده و بای همه عنکبوت باشد - ۸ - فقط در چ و ن

شعر:

غراز او همه خار و نشیب او همه زنگ

تنیده بر چه غنده رمال گشته خدنگ<sup>۱</sup>الفغده<sup>۲</sup>

اندوخته بود از هر جنس [ابوشکور گوید:

بیلفغده باید کنون چاره نیست بیلفنجم و چاره من یکبست<sup>۳</sup>

هم ابوشکور گوید:

بکردار نیکی می کردمی و زالفغده خود می خورد می<sup>۴</sup>مفنده<sup>۵</sup>

دمل بود که بر تن مردم بر آید [عسجدی گوید:

بردار درشتی ز دل خصم بر می بردوستی اندر ندای دوست مفنده<sup>۶</sup>]زنده<sup>۷</sup>کهن و خلق بود [عسجدی<sup>۸</sup> گوید:

تا پای بهشد بر سر حران با کون فراخ کنده و ژنده]

- ۱ - فقط در س بدون نام قائل - ۲ - الفغده سیم اندوخته بود، س - الفغده  
 اندوخته و کسب بود، چ - الفغده اندوخته بود - ۳ - فقط در چ و س، ۴ - فقط  
 در ن - ۵ - مفنده چیزی بود که در گوشت تن پدید آید چند قندقی بزرگتر و در  
 میان پوست و گوشت پانند و باشد که ریم گردد، س - مفنده چیزی بود بر اندام مردم  
 در گوشت چو دملی سخت، چ - مفنده و باغره هر دو چیزی بود که از درد اندامی  
 در پند گاهی افتد و در پوست آنجا که بود گرد آید و گروهی و رغاه خوانندش از مردم  
 عاقل طوس - ۶ - کذا در ن، چ - در دوستی اندر آید ای دوست مفنده [کذا] -  
 شاید، بر دوستی آید زبد ای دوست مفنده، س - نه از دوستی اندر آید ای دوست  
 مفنده (؟) - ۷ - زنده دریده و کهن گشته و خلق باشد و آن جامه باشد که قلندران  
 پوشند از لباس نکند [کذا] کرده - سایر نسخ مثل متن - ۸ - در حاشیه ن و س -  
 عنصری .

سوله<sup>۱</sup>

سوراخ بود<sup>۲</sup> در هر چیزی [عسجدی گوید:]

بجنبانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین

که میباب از سر چندان فرو ریزمش در سوله

کده<sup>۲</sup>

ملازمه بود بتازی لاهه گویند [معروفی گوید:]

در جهان دیده‌ای از این جلیبی کده‌ای بر مثال خرطومسی

کده دیگر<sup>۳</sup>

کلید چوبین بود، نسخه: چوبک تیز بود که بدر فروهند تا در نتوان

کشادن [عسجدی گوید:]

زان در مثل گذشت که شطرنجیان زنند

شاهان بی‌مده چو کلیدان بی‌کده

مده<sup>۴</sup>

حق باشد [رودکی گوید:]

مهر جویی زن و بی‌مهری - مده خواهی<sup>۵</sup> زن و بیهده‌ای

باره<sup>۷</sup>

یکی باروی شهر و قلعه باشد،

۱- قط در نسخه اساس و حاشیه ن - ۲- ن (در حاشیه) جزء دوم را ندارد - ۳- س،  
که ملازمه بود بتازی لاهه خوانند یعنی حلقوم و غیب، چ این لغت و ن این معنی آنرا  
ندارد - ۴- ن (در حاشیه) کده دندانهای کلیدان بود، چ و ن این لغت را باین معنی  
ندارند - ۵- ن، مده حق بود و بیهده ناحق و باطل، س مده حق باشد و بیهده  
باطل، چ این لغت را ندارد - ۶- س، جویی - ۷- باره باین معنی قط در س  
و نسخه اساس هست و مردو از مثال خالیست.

باره دیگر<sup>۱</sup>

اسب بود [فردوسی گوید:]

یکی باره پیشش بیالای او - کفندی فرو هشته تا پای او

باره دیگر<sup>۲</sup>

حق و جانب بود، گویند: در باره فلان انعام کرد،

هر آینه<sup>۳</sup>

ناچار بود چنانکه کویی هر آینه چنین خواهد بود [عنصری گوید:]

با درفش ار تیانه خواهی زد - باز گردد بتو هر آینه بد<sup>۴</sup>

عسجدی گفت:

گر شوم بودی بغلامی بنزد خویش - بارش شوم تر بر ما هر آینه<sup>۵</sup>

دقیقی گفت:

همه سر آرد بار آن سار نیزه او

هر آینه که همی خون خورد سر آرد بار

بتیاره<sup>۶</sup>

بلا باشد و چیزی که دشمن دارند [کسانی گوید:]

۱- س باره دیگر اسب بود، ن، باره اسب بود و بار کی نیز خوانند، چ این لغت را  
بهیچیک از معانی ندارد - ۲- باره باین معنی قط در نسخه اساس هست - ۳- ن  
(در حاشیه)، هر آینه ناچار و لابد بود، چ (یک بار)، هر آینه تازیش علی حال بود (بایست  
عسجدی مذکور در متن)، و بار دیگر، هر آینه علی حال بود و از پیش گفتیم (بایست  
دقیقی مذکور در متن)، س این لغت را ندارد - ۴- قط در حاشیه ن - ۵- قط  
در چ که بیت بعد را هم اضافه دارد - ۶- ن، بتیاره چیزی بود که بطبع دشمن  
دارند، س مثل ن، چ این لغت را ندارد.

بر کشت چرخ بر من بیچاره<sup>۱</sup> و اهنک جنگ دارد پتیاره]

غیشه<sup>۲</sup>

گیاهی بود مانند کاه، نسخه: غیشه گیاهی بود که ریسمان بافند [رودکی گوید:

یار بادت توفیق روزی با تو رفیق

دولت باد حریف دشمن غیشه و نال<sup>۳</sup>

عنصری گوید:

ز غیشه خوردن و از بی جوی و بی آبی

گیای کوبه<sup>۴</sup> چنان بود چون گیای شکره [

آواره<sup>۵</sup>

دیوان باشد [شهید گوید:

همی فرونی جوید آواره بر افلاک که تو بطالع میمون بدو نهادی روی]

سر خاره<sup>۶</sup>

سوزن زرین بود که زنان بیند مقنعه باز زنند تا محکم شود [رودکی گوید:

جمعی سیاه دارد کز کتی پنهان شود بدو در سر خاره]

زغاره<sup>۸</sup>

نان گاوری بود [شعر:

- ۱ - ن : بد کشت چرخ با من بیچاره ۲ - س : غیشه گیاهی بود مانند گیای حصیر آنرا بچوال کاه کشان کنند ۳ - چ : غیشه گیاهی مانند گیای حصیر بنامند و چوال کاه کشان کنند
- ۴ - ن : غیشه گیاهی است ناخوش ۵ - قط درج و س : گیای کوبه گیاهی است شیرین که آن را میخورند ۶ - قط درج ۷ - قط درج ۸ - نسخه: اساس و در حاشیه ن
- ۹ - ن : سر خاره سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند ۱۰ - چ و س : این لغت را ندارند
- ۱۱ - ن : زغاره کده خمیر باشد که از خمیر بزرگ بکنند و یک نان سازند ۱۲ - ن (در حاشیه) : زغاره نان گاوری بود ۱۳ - س و چ : این لغت را ندارند

بزن دست بر شکر من تکتک تکتک چنان چون زغاره بزد مهر بانو<sup>۱</sup>

ابوشکور گوید:

رفیقان من یازر و ناز و نعمت منم آرزو مند یک تا زغاره<sup>۲</sup>]

آلفونه<sup>۳</sup>

کاکونه بود [منجیک گوید:

رو کرا در نبرد گردد زرد سرخ رویش بالفونه کنند<sup>۴</sup>

شهید گوید:

از بنا کوش لعل گون گویی بر نهاده است آلفونه بسم<sup>۵</sup>]

دوژه<sup>۶</sup>

گیاهی بود که از جامه مردم در آویزد و تیغهای خرد دارد [خفاف گوید:

بدلها اندر آویزد دو زلفش چو دوژه اندر آویزد بدامن]

قرنخه<sup>۷</sup>

قطایف باشد، زبان ما و التهر است [رودکی گوید:

بسا کسا که بره است و قرنخه بر خوانش

و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر]

- ۱ - قط درج بدون نام قائل ۲ - قط در حاشیه ن بدون نام قائل که ما آن را از و شبیدی برداشتیم ۳ - ن (در حاشیه) : غازه (که غلطی است بجای آلفونه) کککونه بود که وی را غازه نیز گویند ۴ - سیرتخ این لغت را ندارند ۵ - این شعر را از فرهنگ جهانگیری برداشتیم ۶ - قط در حاشیه ن ۷ - چ : دوژه خاری باشد که در اندام آویزد ۸ - (در حاشیه) : دوژه خاری باشد که بر دامن خند [چند] تندی و هم پر خار باشد (بدون مثال) ۹ - ن (در متن) : دوژه گیاهی بود چند تندی و هم پر خار ۱۰ - س : این لغت را ندارد ۱۱ - چ : قرنخه (کذا) قطایف بود ۱۲ - ن : قرنخه را قطایف خوانند در ما و التهر ۱۳ - س : این لغت را ندارند

و کلاه<sup>۱</sup>

لجوج و سینه<sup>۲</sup> باشد و کینه و و گران [خسروانی گوید]:  
تا روز پدید آید و آسایش گیرد زین علت مکروه و ستمکار و زکاره

کلندر<sup>۳</sup>

مردی بشکوه و قوی باشد [منجیک گوید]:  
داری کنکی کلندر که شب و روز خواجه مارا ز کمر دارد بخشود

لوره<sup>۴</sup>

گذر سیل بود که زمین را کو کرده باشد و کل در او مانده [عنصری گوید]:

دلش نگیرد از این دشت و کوه و بیسه و ورود

سرش نکرده از این آبکند و لوره و خرا<sup>۵</sup>کلازه<sup>۶</sup>

عفتی باشد، غلبه نیز گویند [معروفی گوید]:

چو کلازه همه دزدند و ربایند چو خاد

شوم چون بوم و بد آغال چو دمنه همه سال<sup>۷</sup>لتره<sup>۸</sup>

پاره بود و دریده [منجیک گوید]:

- ۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن، ۲ - ن در حاشیه، سبزه زده، و بقیه عبارت را ندارد.
- ۳ - ن، کلندر مردی قوی بود و محکم، سایر نسخ این لغت را ندارند.
- ۴ - ن، لوره گفته ها بود و کل در او مانده از آب خیل، س و چ این لغت را ندارند.
- ۵ - دوزیل لغت «خر»؛ بیبید (رجوع شود به صفحه ۱۷۳). ۶ - ن، در حاشیه ن (که تعریف و مثال آن مانند ضبط متن است)، جر. ۷ - ن، کلازه.
- ۸ - عفتی بود، چ، کلازه کلاغ بیسه بود، س این لغت را ندارد. ۹ - ن، همه در کار.
- ۱۰ - در چ این مصراع چنین آمده، همه چون بوم بد آغال و چو دمنه همه سال [کذا] فقط در نسخه اساس و ن.

بزی پرش<sup>۱</sup> وشی گستریده و ز بر خزکه دید مرند لتره را ز حله سقط<sup>۲</sup>پروازه<sup>۳</sup>

خوردنی بود که از پس کسی برند [مرصعی گوید]:

ای زن او<sup>۴</sup> روسپی این شهر را دروازه نیست

نه بهر شهری مرا از مهتران پروازه نیست

تیره<sup>۵</sup>

دمل بود [فردوسی گوید]:

چو شب روز شد بامدادان پگاه قیمره بر آمد ز درگاه شاه

چیره<sup>۶</sup>

جمع گشتن بود قومی را [فردوسی گوید]:

بفرمودشان تا چیره شدند سپاه و سپهد پدیره شدند<sup>۷</sup>غوزه<sup>۸</sup>

کوزه پنبه بود [عسجدی گوید]:

- ۱ - کدا در ن، ۲ - سقط یعنی قماش خانه (مذهب الا سماء)، ۳ - ن، پروازه خورشی بود که در پی قومی برند بشاشگاه، چ، پروازه خوردنی باشد که از پس قومی برند که بشاشگاه رفته باشند و نیز درمت ای که از پیش هروس بر فروزند خرمی را آنرا نیز پروازه گویند، س این لغت را ندارد. ۴ - چ، ای زنی [ظاهرأ] تعریف، ای زن وی. ۵ - ن، تیره طبل دو سر باشد، سایر نسخ این لغت را ندارند. ۶ - ن، چیره جمع شدن قومی باشد (بدون مثال) سایر نسخ این لغت را ندارند. ۷ - این مثال را از لغات شاهنامه عبد القادر بندادی برداشتم. ۸ - ن، غوزه کوزه پنبه بود که پنبه در او روید، چ، غوزه کوزه پنبه باشد و گنگ نیز گویند و بتازی جوژی خوانند، س این لغت را ندارد.



حلقوم جوالقی جو ساق موزه است

وان معدۀ کافرش چو ختم غوزه است

غوره<sup>۱</sup>

حصرم بود [علی قرط گوید:

برفتم برز تا یارم کنشتو<sup>۲</sup> چه سیب و چه غوره چه امرو دو آلو]

گوازه<sup>۳</sup>

طنه زدن بود [ابوشکور گوید:

گوازه که خندانندت کند سر انجام بادوست جنگ افکند<sup>۴</sup>

هم بوشکور گوید:

گوازه که هستش سر انجام جنگ یکی خوی زشت است ازودار تنگ<sup>۵</sup>

کسانی گوید:

ایاکم شده و خیره و سرکشته کسانی

گوازه زده بر تو امل ریمن و محتال<sup>۶</sup>

تالواسه<sup>۷</sup>

تاسه گرفتن بود [خفاف گوید:

مر مرا ای<sup>۸</sup> دروغگوی سترک تالواسه گرفت از این ترفند]

پيله<sup>۹</sup>

آن بادامچه بود که ابریشم از او گیرند، نسخه: غلاف ابریشم بود که کرم

۱- س، غوره حصرم وانگور نارسیده ترش باشد، سایر نسخ این لغت را ندارند.

۲- س، گوازه طنه زدن بود بزبان و مزاج و قدوس کردن، چ، گوازه طنه باشد

ن، گوازه بزبان بهلوی طمن زدن بود. ۳- فقط در س. ۴- فقط در ن

۵- فقط در چ. ۶- س و ن، تالواسه مانند تاسه باشد، چ، تالواسه تاسه بود،

۷- ن، این. ۸- ن (در حاشیه)، پيله آن کرم بود که ابریشم از او گیرند، سایر

نسخ این لغت را ندارند.

در او باشد [عنصری گوید:

بهمه شهر بود از او آذین در بریشم چو کرم پيله زمین]

بادریسه<sup>۱</sup>

آن مهره بود که زنان بر دوك زنند بوقت رشتن، بتازی آنرا فلکه خوانند

[لیبی کمت:

کر کونت از نخست چنان بادریسه بود

آن بادریسه خوش خوش چون دوك ریه شد<sup>۲</sup>

نوسه<sup>۳</sup>

قوس قزح باشد [خسروانی گفت:

از باد کشت بینی چون آب موج موج<sup>۴</sup>

وزنوسه ابرینی چون جزع رنگ رنگ]

انپسته<sup>۵</sup>

مداد یا خون یا جبری بود که دشخوار حل شود [شاکر بخاری گوید:

خون<sup>۶</sup> انپسته همی ریزم بر زدن رخ

زانکه خونابه نماسندستم در چشم بنیز]

۱- س، بادریسه آن باشد که زنان دودوك کنند، چ، بادریسه زنان بر دوك کنند

و بتازی فلکه خوانند، ن در حاشیه، بادریسه آن بود که زنان بر دوك دارند و بتازی

فلکه خوانند. ۲- س، دیکه ریه، چ دوك رسته، برش صحت ضبط س

ریسه همان هریسه است یعنی حلیم که غذائی معروف است. ۳- چ این لغت را

ندارد. ۴- ن، از باد روی خوید چو آبست موج موج، س، از باد پشت بینی

چون آب موج موج [کذا] ۵- چ، انپسته مداد یا خون یا جبر بود و هرچه

بسته شود که حل نکند انپسته گویند، س، انپسته مداد یا خون یا چیزی بود که بسته

شود و حل دشوار بود، ن، انپسته [کذا]، مداد یا خون یا هرچه باشد که بسته بود

۶- س، همچو.

کالفته

آشفته بود [لبیسی<sup>۱</sup> گوید:فرو آید ز پشتش پور ملعون<sup>۲</sup> شده کالفته چون خرسی خشینه]تازه<sup>۳</sup>

دندانۀ کلید بود که از چوب کنند [لبیسی گوید:

دهقان بی ده است و شتریان بی شتر پالان بی خراست و کلیدان بی تزه]

زاله<sup>۴</sup>یکی قطره نم بود [کسانی<sup>۵</sup> گوید:یا قوت و ار لاله بر برگ لاله<sup>۶</sup> کرده بر او حواله غواص<sup>۷</sup> در دریا]زاله دیگر<sup>۸</sup>

خیکی بود باد اندر دمیده [فرخی گوید:

چه آب سیلی کر زاله بر گرفتی مرد چه آب جویی کر پیل در بودی بار<sup>۹</sup>]زاله دیگر<sup>۱۰</sup>

کرومی تکرک را خوانند [منجیک گوید:

چون زاله بسر دی اندرون موصوف چون غوره بخامی اندرون عکم<sup>۱۱</sup>]

- ۱ - سی (فقط) : منجیک ۲ - ن (در حاشیه) : چون تو ملعون ۳ - ن : تزه دندانۀ کلیدان بود ۴ - چ : زاله قطره ای باشد که از سردی صبح بر برگ نشیند ۵ - سی : زاله قطره باران باشد که بامدادان از خشکی بر چیزها نشیند و تکرک نیز گویند ۶ - ن : زاله سرشک صافی و شبنم که بر کشت افتد ۷ - سی : فرخی ۸ - ۶ - این بیت فقط در چ هست و سی ۹ - زاله دیگر خیک باد دمیده باشد که بروی از آب عبره کنند ۱۰ - چ : زاله دیگر خیک باشد که باد بدو اندر دهند و بر آب عبره کنند ۱۱ - ن : نوعی دیگر زاله خیکی بر باد را خوانند که مردم بدان از آب بگذرند ۱۲ - این بیت فقط در چ و سی آمده ولی در هر دو نسخه مفلوط است و ما آنرا از روی دیوان فرخی تصحیح کردیم ۱۳ - چ : زاله دیگر تکرک باشد ۱۴ - ن : زاله تکرک را گویند ۱۵ - سی : زاله تکرک را نیز گویند ۱۶ - فقط در ن و چ

قله<sup>۱</sup>

کوره ماست بود، نسخه: روی شیر باشد بتر کی فیماق گویند [عسجدی گوید:

نخواهم سیر شد گویی از این کونهای چون قله

وزین رخیهای چون دیبا و عارضهای چون حله<sup>۲</sup>

منوچهری گوید:

نو آیین مطربان داریم و بر بطلهای گوینده

مساعدا ساقیان داریم و ساعدا های چون قله<sup>۳</sup>]نیوشه<sup>۴</sup>

کریستن بود بکلو [شاکر بخاری گوید:

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم پر نکردید از نیوشه<sup>۵</sup>

ظاهر فضل گوید:

اشک باریدش و نیوشه گرفت باز بفزود گفته های دراز<sup>۶</sup>]نیوشه دیگر<sup>۷</sup>

کوش بازی کردن بود [رودکی گفت:

همه نیوشه خواجه بنیکویی و بصلح همه نیوشه نادان بچنگ و کار تمام<sup>۸</sup>]

- ۱ - چ : قله شیری بود سبزه که وقت زاین از آبستن جدا شود و بعضی آنرا کور ملت خوانند ۲ - ن : قله شریفه بود که خرش در زنت و بدله ها نهند ۳ - سی : ماسی بود که بساعتی کشته از خرش چون در آمیزند [کذا] ۴ - فقط در ن ۵ - فقط در سی و چ ۶ - چ : نیوشه خرش بود از گریه ۷ - سی (مثل متن) ۸ - نیوشه خرش و نرم نرم کریستن بود ۹ - فقط در چ و ن ۱۰ - فقط در سی ۱۱ - چ : نیوشه کوش فرا داشتن بود بعدیسی ۱۲ - سی : نیوشه کوش داشتن بود بستی ۱۳ - ن : این معنی نیوشه را ندارد ۱۴ - فقط در چ : تمام یعنی زشت و نمره

پوده<sup>۱</sup>

چوب پوسیده بود [عنصری گوید:

بیر آورد بخت پوده درخت من بدین شادم و توشادی سخت]

لانه<sup>۲</sup>

کامل و بیکار باشد [کسانی گوید:

کنون بجویی همی حیلست<sup>۳</sup> که کشتی نیست و بی طاقت

ترا دیدم پیرنایی فارس آهخته و لانه]

تَفْشِیلَه<sup>۴</sup>

گوشت و کند نا و کوز و مغز و خایه در هم هر یک اندر کنند و بیزند

آنرا تفشیلَه خوانند [منجیب گوید:

غمزی ای نابکار چون غلبه روی چونانکه پخته تَفْشِیلَه<sup>۵</sup>]خَلَه<sup>۶</sup>

خلم بینی بود [عسجدی گوید:

چو آید زو برون حمدان ماند سر سرخش

که از بینی سقلابی فرود آید همی خله]

۱ - ن (دوحاشیه) : پوده پوسیده گشت باشد و هر چه پوسیده گشت گویند پوده باشد.  
سایر نسخ این لغت را ندارند. ۲ - سی این لغت را ندارد. ۳ - ن دوحاشیه،  
صوت ۴ - ن : تَفْشِیلَه گوشت و کند نا و کشنیز و مغز کوز و خایه و کوز و انگین  
بدیک اندر کنند و بیزند تَفْشِیلَه خوانند. ۵ - تَفْشِیلَه گوشت و کند نا و کشنیز و کوز و مغز  
و خایه و کوز و انگین بدیک اندر کنند و از این همه خوردنی بزند و او را تَفْشِیلَه خوانند.  
سی : تَفْشِیلَه گوشت و کند نا و کوز و مغز و خایه و انگین جمع کنند و بیزند. ۵ - این  
بیت در سی چنین آمده :

مردی ای نابکار چون غلبه

۶ - چ : خله آبی مطهر باشد که از بینی فرود آید. ن : خله جرك بینی بود. سی :  
خله خلم بینی بود آبی مطهر.

خوله<sup>۱</sup>تیردانی بود که غازیان دارند<sup>۲</sup>جَلَه<sup>۳</sup>

چون سماروغ بود که در پیش گفتیم [عسجدی گوید:

چو کودک سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان

چنان گردد که پندارم سماروغ است یا جله]

فَسِیلَه<sup>۴</sup>

رَمَه اسبان بود [فردوسی گوید:

نخواهیم شاه از نژاد پشتک فسیله نه خرم بود بانهنگ

فرخی گوید:

مرغزاری که فسیله<sup>۵</sup> اسبان تو گشتشیر کانا برسد خرد بخاید چنگال<sup>۶</sup>]چامه<sup>۷</sup>

شعر بود [فردوسی گوید:

یکی چامه گوی و دگر چنگ زن یکی پای گوید شکن بر شکن]

۱ - ن در حاشیه : خوله تیردانی باشد غازیان دارند و آن از چوب بود از گردن  
بیاویزند. سایر نسخ و فرهنگها این لغت را ندارند. ۲ - دوحاشیه ن بیت عسجدی  
را که مثل لغت «چله» است و عقیرب بیاید با اندک تصرفی بنام «سی» همان مثل  
آورده که هیچ تناسب ندارد و ظاهراً از این نسخه چیزی افتاده. ۳ - سی : جله همچون  
سماروغ باشد که در باب غین گفتیم. ن : چله نیاتی بود که بر سر چاه ها روید در جای  
نرم مانند سماروغ. چ : چله نیاتی بود که بر لب چوها روید و سماروغ همین بود و اندر  
باب غین شرح این دو کلمه گفته شد. ۴ - ن : فسیله رَمَه بزرگ بود از آن اسبان.  
سی مثل متن. چ این لغت را علیحده ندارد بلکه آن را با «سیله» که بعد بیاید با  
هم آورده. ۵ - فقط در سی. ۶ - فقط در ن. ۷ - سی : چامه بیت شعر باشد و  
سرود. ن مثل متن (بدون مثال). چ این لغت را ندارد.

کاشانه<sup>۱</sup>

خانه زمستانی بود [کسانی گوید:]

عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته

عنبر سرشت گشته صحرا چوروی خورا [

درونه<sup>۲</sup>

کمان حلاجان بود [کسانی گوید:]

سرو بودیم چند گاه بلند کوز کشتیم و چون درونه شدیم<sup>۳</sup>

هم کسانی گوید:

بنفشه زار بپوشید روزگار سرف

درونه کشت چنار و زیره شد شکر ف<sup>۴</sup>پالکانه<sup>۵</sup>

دری کوچک بود در دیوار که از او پنهان بیرون نکرند و بود نیز که مشبک

کند [رود کسی گوید:]

بهشت آیین سرایی را برداخت زهر گونه در او تمثالها ساخت<sup>۶</sup>

و عود و چندن او را آستانه درش سیمین و زرین پالکانه [

۱- چ کاشانه شبستان بود یعنی تابه خانه . س و ن (در حاشیه) مثل متن ۲- ن ،  
درونه کمان حلاجان ، چ ، درونه کمان ندانان . س این لغت را ندارد ۳- فقط در  
ن ۴- فقط در چ ۵- ن (در حاشیه) ، پالکانه در مشبک بود اگر آهنگین بود  
اگر چوبین و پنجره نیز گویند . س ، پالکانه دری کوچک باشد در دیوار خانه که از  
نهانی بیرون نکرند و بود نیز که مشبک بود ، چ ، پالکانه در مشبک کوچک را گویند  
اگر آهنگین بود و اگر چوبین باشد ، پنجره [کذا] ۶- این بیت در حاشیه ن نیست .

جهانه<sup>۱</sup>

کدوی سیگی بود که در او شراب کنند از بهر خوردن [کسانی گوید:]

زاد می ساز و شغل خویش می پز چند پزی شغل نای و شغل جهانیه [

مراغه

غلغلیدن باشد<sup>۲</sup> [عنصری گوید:]چون مراغه کند کسی بر خالک چون برد خاک او<sup>۳</sup> چه دارد باک [سگاله<sup>۴</sup>

سرگین مردم بود [عمار ه گوید:]

یکی بدید بگوه<sup>۵</sup> اوفتاده مسواکش

ر بود تا بردش باز جای و باز کده

یکی حکمت که مسواک خواجه کنده شده است

که این سگاله کوه<sup>۶</sup> سگ است خشک شده [سینه<sup>۷</sup>

لغت و تفرین بود [لمببی گوید:]

۱- س ، جهانه کدوی پیکار کرده باشد که شراب دوش کنند ، سایر نسخ مثل متن ، از  
چ مثال اقتاده است و آن چنانکه باید این بیت کسانی را برای «جهانه» شاهد آورده  
۲- ن در حاشیه اصاده دارد ، چ این لغت را ندارد ۳- ن در حاشیه ، از او  
۴- ن ، سگاله غایب مردم بود و آیین سگ و آیین مردم را گاله نیز خوانند ، چ ،  
سگاله کوه سگ بود آنچه دراز بود چون شانه دراز ، س این لغت را ندارد ۵-  
ن ، تکین [کذا] ۶- ن ، کوی [کذا] ۷- ن ، سینه لغت بود ، سایر نسخ این  
لغت را ندارند .

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث

آفریده شده از فربه و سردی و سته [

خستوانه<sup>۱</sup>

یشمینه ای باشد پلاهوریان<sup>۲</sup> [کذا] دارند و سرموی و پشم از او آویخته باشد

[مرولی گوید :

نکرز سنگ چه مایه بهست کوه سرخ

ز خستوانه چه مایه بهست شوشتی [

زاولانه<sup>۳</sup>

بندی بود آهنین که بگردن و پای زندانیان نهند [خروی<sup>۴</sup> گوید :

زلفینک او بر نهاده دارد بر گردن<sup>۵</sup> هاروت زاولانه [

کیسته<sup>۶</sup>

رسمان بر دوک پیچیده بود چون خایه [عنصری<sup>۷</sup> گوید :

سر که تا بد<sup>۸</sup> کیسته کیسته را دور باشد بتاوه کرسته را ۷ ]

۱ - چ ، خستوانه یشمینه بود پلاه وریان دارند موی از او آویخته ، س ، خستوانه یشمینه بود که بلادریان [کذا] دارند و موی از وی آویخته و کرباس یاره چ این لغت را ندارد ۲ - منی این لغت که در فرهنگها بهست نیامده معلوم نشد ، اصحاب فرهنگها خستوانه را لباس مخصوص درویشان دانسته اند بنابراین شاید پلاه و بر روی پوشیده است اما از چه اصبی معلوم نیست ، یحتمل پلاه آهنی باشد در یلاس ۳ - س ، زاو لانه بندی باشد آهنین که بر گردن و پای زندانیان نهند ۴ - چ ، زاو لانه بندی آهنین بود و یک پاره که بر پای زندانیان نهند و موی مرغول را نیز همین خوانند ۵ - زاو لانه غلی بود آهنین ۶ - چ ، رود کی ۷ - کیسته رسمان بر دوک پیچیده بود بر مثال خایه و دو پیچیده [خط ، دو کچه] همین بود ۸ - در حاشیه ، کیسته رسمان بر دوک پیچیده و چون خایه گردانیده وقت حاجت از او باز کنند ، س (مثل متن) ۶ - تصحیح قیاسی در جمع نسخ ، باید ۷ - منی این مصراع درست معلوم نشده ، دونه مطابق متن و س ، نیک باید کرسته را ، که فی الجمله منی دارد ولی تناسب آن با مصراع قبل معلوم نیست ، میدانم « کرسته » است بکاف عربی یعنی غله معروف یا کرسته بکاف فارسی .

بهنه<sup>۱</sup>

کنجه بود که بدان گوی بازند و آن را طبطاب خوانند و غازیان نیز دارند

[فرخی گوید :

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب تیغ زند نیک و بهنه بازند و چوگان [

لثبه<sup>۲</sup>

مرد فربه بود [عمار ه گفت :

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است

زنی چگونه زنی سیم ساعد و لثبه [

غرنبه<sup>۳</sup>

بانگ تشنیه بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون کلو بود [عنصری<sup>۴</sup>

گوید :

لشک شاد بهر در جدید ای رویین و کوس بغرنبید

لیبسی گوید :

دو چیزش بر کن و دو بشکن مدیش و غلغل و غرنبه<sup>۵</sup> ]

۱ - س ، بهنه کوچ [کذا] باشد که بدو گوی بازی کنند غازیان و بهری طبطاب خوانند ۲ - ن (در حاشیه) ، بهنه چون کنجه شد بدو گوی بازی کنند بگوی خرد و غازیان پیش در دارد و آن را بهری طبطاب خوانند ۳ - چ ، بهنه چون کنجه باشد که غازیان بدو گوی بازند و بازی طبطاب خوانند ۴ - چ ، لثبه مرد فربه تن بزرگ باشد ۵ - س ، لثبه مردم فربه باشد ، ن در حاشیه ، لثبه مردم فربه تن بود (بدون مثال) ۶ - ن ، غرنبه غرنیدن بود بگو در ، چ ، غرنبه تشنیه و بانگ کردن بود بضم ، س ، غرنبه بانگ و خروش تشنیه بود بهری بند و بهری ۷ - س ، عجیبی ، و این غلط است چه متنی شاد بهر را عنصری منظوم ساخته بوده است ۸ - این بیت فقط در چ هست بجای بیت فوق که در س و ن آمده و بیت بعد از آن در لغت « چنه » بیاید .



خوازه<sup>۱</sup>

قبه ای باشد که چون پادشاهان در شهر آیند سازند، نسخه: خوازه قبه باشد که باذین عروسها بندند [عصری گوید:]

منظر او بلند چون خوازه هر یکی زو بزیئت و تازه<sup>۲</sup>

ترنجیده<sup>۳</sup> و آغالیده و ریشیده

در هم آمده بود چون پیراهن و غیره که بستم جمع کنند و بشکنند چون شسته باشد [رودکی گوید:]

جان ترنجیده و شکسته دلم کویی از غم می فرو گسالم [

نستوه<sup>۴</sup>

ستیهنده باشد در سخن و کارها [رودکی گوید:]

ابا خورشید سالاران کیتی سوار رزم سازو کرد نستوه [

انجیره<sup>۵</sup>

در سوراخ کون باشد [ابوالعلاء ششتری<sup>۷</sup> گوید:]

۱ - ن (در حاشیه) خوازه (با واو مفلوظ) قبه ای بود باذین عروسها بندند و وقتی که شادها کنند، عمیق گوید،

عالم هم خوازه و شادی و غرمی من مانده همچو مرده تنها بگور تنگ سایر نسخ این لغت را ندارند ۲ - مثال را از فرهنگ رشیدی برداشتم و در این مثال خوازه با واو ممدوله است خلاف آنچه در شعر عمیق گذشت و ظاهراً هر دو استعمال جایز بوده ۳ - ن (در حاشیه) ترنجیده درهم آمده بود، سایر نسخ این لغت را ندارند (رجوع شود ایضاً به لغت «ترنج» در صفحه ۶۹) ۴ - ن، نستوه ستیهنده باشد چه در سخن و چه در کار زار، چ، نستوه آن بود که در جدال روی برنگرداند و گوشه‌نده بود، ن (در حاشیه) نستوه آن بود که در جنگ روی ننگرداند، ه - س، قرخی ۵ - ن (در حاشیه) انجیره در کون را خوانند، این لغت را ندارد ۶ - ن (در حاشیه) بوالعباس گوید و گویند ابوالعلاء ششتری.

ای کیرمن ای کیر تو انجیره گذاری سر کین خوری و قی کنی و باک نداری  
ریچالسه کرنی پیشه گرفتگی تو همانا بخیره (۶) در شیربری کامه بر آری<sup>۱</sup>

کانونره<sup>۲</sup>

سر گشته بود [رودکی گوید:]

هیچ راحت می نیستم در سرود و رود تو

چون که از فریاد و زخمت خلق را کانونره خاست [

کرباسه<sup>۳</sup>

کربش بود که در پیش گفتیم<sup>۴</sup> [رودکی گوید:]

چاه بز کرباسه و پر کژدمان خورد ایشان پوست روی مردمان [

فرستاده<sup>۵</sup>

رسول بود [فردوسی گوید:]

فرستاد باید فرستاده ای درون پر زمکرو برون ساده ای [

نیسته

بی جای نیست بود [کسایی گوید:]

آس شدم زیر آسیای زمانه نیستی خواهم شدن می بکرانه [

- ۱ - این بیت را سباضانه دارد ۲ - ن، کانونره سر گردان بود همچون آسیبه.
- ۳ - سایر نسخ این لغت را ندارند ۴ - ن، کرباسه پشه مار چاودرست ولی پای دارد و گروهی «لاوه» گویند، چ، کربسه [کذا] مار پلاس باشد، س این لغت را ندارد
- ۵ - رجوع شود به صفحه ۲۰۷. ۶ - در چ این مصراع چنین آمده، جای غنده کربسه با کژدمان [کذا] ۷ - این لغت در هیچیک از نسخ نیست و همه شکل دیگر این کلمه یعنی «فرسته» را دارند که بعد بیاید، مثال را از شاهنامه برداشتم.

خاشه<sup>۱</sup>

ویزه های خاك و سر کین بود و مانند این [فردوسی گوید :

نه گویا زبان و نه جویا خرد ز هر خاشه ای خویشتن پرورد]<sup>۲</sup>

ماله<sup>۳</sup>

سمه<sup>۴</sup> جولاهان باشد [عمار<sup>۵</sup> گوید .

کونی دارد چو کون خواجه اش لت لت

ریشی دارد چو ماله پت آلود .

هم عماره<sup>۶</sup> گفت :

آن ریش پر خدو بین چون ماله پت آلود

گوی که دوش بروی تاروز کوه پالود]<sup>۷</sup>

خرفه<sup>۸</sup>

بغله بود یعنی پر پهن که بتازی فرغ گویند [طیان گوید :

کسی را کو تو بینی درد سرفه بفرمایش تو آب دوع و خرفه]

۱ - ن ، خاشه گیاه ریزه و گاه ریزه بود ، چ ، خاشه خس و قماش ریزه گاه و جو باشد ، س ، خاشه ریزه های سر کین و گاه و مانند این بود ۲ - در چ این بیت چنین آمده :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد

ن قطعا مصراع دوم مذکور در متن را دارد . ۳ - چ ، ماله لیف بود که بدو جولاهکان آهار دهند و بدست (۴) کرده باشند گروهی سمه گویندش ، س ، ماله سمه جولاهان از لیف و جامه را بدان آهار دهند ، ن این لغت را ندارد ۴ - سمه علیحد در فرهنگها بدست بیاید و ظاهراً لغت دیگری است در همین ماله ۵ - فقط در چ ۶ - س ، طیان ، ۷ - این بیت که س فقط آنرا در اینجا بنام طیان شاهد آورده سابقاً در ذیل لغت « پت » با آنکه اختلافی در مصراع اول گذشت (رجوع شود صفحه ۴۱) و در آنجا هم نسخ از جمله س آنرا از عماره دانسته اند ۸ - س ، بغله بود یعنی پر پهن و بتازی فرغ ، ن (در حاشیه) ، خرفه و بغله و بغله فرغ بود یعنی تنمکان (۴) چ ، خرفه مویز آب باشد [کذا] .

پنجه<sup>۱</sup>

پیشانی بود [منجیک گوید :

بشیخ طره بیزد ز پنجه خانون بکرز پست کند تاج بر سر چپال]

گذرنامه<sup>۲</sup>

مکتوب جواز باشد یعنی بازگشت [کذا] ، شهید گوید<sup>۳</sup> :

همه دیانت و دین ورز و نیک رانی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

پیخسته<sup>۴</sup>

کسی بود که در جایی بماند که راهش نباشد الا بسختی [کسانی گوید :

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت

وین تن پیخسته را بهر پیخست]

شکوه<sup>۵</sup>

حشمت بود [عنصری گوید :

کرانمایه کاری بفر و شکوه برفت و شدند آن بآیین گروه]

۱ - ن ، پنجه پیشانی بود بزبان ماورا النهر ، سایر نسخ این لغت را ندارند . در صفحه ۱۰۲ در لغت « پیجه بند » صحیح « پنجه بند » است و ما ملتفت نبودیم و آنرا بملط پیجه بند چاپ کردیم باید تصحیح شود . ۲ - چ ، گذر نامه جواز باشد ، ن (در حاشیه) ، گذر نامه حوازی باشد ، س ، گذر نامه نامه جواز باشد (از چر شدن و گذشتن ۳ - س ، شهره آفاق ۴ - ن در حاشیه و س ، جوی ۵ - ن ، پیخست مردم یا جانوری را گویند که در خانه گرفتار کنند و راه بیرون رفتن ندهند ، س این لغت را ندارد . برای ضبط چ رجوع شود صفحه ۴۸ در ذیل لغت « پیخست » . ۶ - فقط در نسخه اساس و در س ، ن (در حاشیه) ، شکوه حشمت و بزرگی باشد (بدون مثال) ، چ چنانکه بیاید « شکه » مخفف این کلمه را دارد .

مسکه<sup>۱</sup>

کره بود [منجيك گوید :

بالا چون سرو نو رسیده بهاری کوهی لرزان میان ساق و میان بر<sup>۲</sup>  
صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم زه که بجز مسکه خود ندادت مادر  
حکاک گوید :

هره نرم پیش من بنهاد هم بسان یکی تلی مسکه<sup>۳</sup>]

فانه<sup>۴</sup>

آن بود که درود گران در میان چوب زنند تا زود شکافته شود و ستون  
نیز بدان سخت کنند [کسانی گوید :

طباع کر ستون تن ستون را هم پیوسد بن

نگردد آن ستون فانی کش از طاعت زنی فانه]

کهنه<sup>۱</sup>

کهنتر بود، و

کهنه

کمتر باشد از هر چه [عنصری گوید :

۱ - مسکه مسکه باشد که از شیر و از سر دوغ گیرند و بتازی زید خوانند ،  
چ - مسکه روغن نا گذاشته بود تا زیش زید بود ، ن - مسکه روغن کره بود تازه ،  
۲ - این بیت را چ اضافه دارد ۳ - قط درن ۴ - ن - فانه میخی بود یا پاره ای  
چوب که پس در نهند ، چ - فانه چوبیکی بود که اندر شکاف چوب نهند تا زود شکافته  
گردد یا زیر ستونی در نهند تا بلند تر باشد ، بس کازه [صحیح ، فانه] آن چوبک  
باشد که دروگران در میان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافتند و زیر ستونها نهند  
و گاهه نیز گوید . ۵ - چ ، نگردد هرگز آن ۶ - مس ، کهنه کهنتر باشد و  
کهنه نیز همین ، ن ( در سنجیه ) ، کهنه و کهنه کهنتر باشد از هر چه خولعی گیر  
و مهینه و مه یعنی بزرگتر بود ، چ این دو لغت را ندارد .

کهنه عرصه ای از جاه او فزون ز فلک

کهنه جزوی از قدر او مه از کیوان |

غازه<sup>۱</sup>

کلگونه بود [بوالحر گوید :

شرط نه آنکه تیرو کمان خواهد ، شرط آنکه سرمه خواهد با غازه]

بلاده<sup>۲</sup>

فاسد کار بود [رودکی گفت :

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود

شکفت باشد و آن از گناه ماده بود]

نورده<sup>۳</sup>

ضممان باشد [کسانی گوید :

ای بکس خویش بر نورده نهاده

وان همه داده بمویه و بوقایه |

یخچه

تکرک باشد [رودکی گوید :

یخچه بارید و پای من بفسرد ورغ بر بند یخچه را ز فلک<sup>۴</sup> |

هم رودکی گوید :

یخچه می بارید از ابر سیاه چون ستاره بر زمین از آسمان<sup>۵</sup>]

۱ ن ، غازه کلگونه بود که زنان در روی نهند ، مس ، غازه کلگونه که زنان بر رخ نهند  
تا که سرخ شود ، چ این لغت را ندارد ، ۲ - مس ، ابولحسن ۳ - ن ، بلاده  
فحش کار بود ، مس ، بلاده فاسد کار باشد ، چ این لغت را ندارد ، ۴ - ن ، نورده قباله  
بود ، مس همچنین ، چ این لغت را ندارد ، ۵ - قط درس ون ، ۶ - قط در چ

کُھَبَلَه<sup>۱</sup>

ابله و نادان بود [بهرامی<sup>۲</sup> گوید :

کر نیی کُھَبَلَه چرا گشتی پدر خانه رئیس خسیس ]

چَرْویده<sup>۳</sup>

یعنی چاره جستن را گشته و دیده [منجیک گوید :

اوسنگدل و من بمانده نالان . . . . . ]

کَلْتَه<sup>۴</sup>

چهار پای و دد پیر بود و مانند این [بوشکور گوید :

بشاه ددان کَلْتَه روباه گفت که دانا ز داین داستان در نهفت

همور است :

کمان برد کش گنج بر استران بود به چو بر پشت کَلْتَه خران ]

یُوبَه

آرزومندی بود [فرخی گوید :

چو مرا یُوبَه در گاه تو خیز ده کنم رهی آموز رهی را و از این غم برهان ]

فُرو هیده<sup>۵</sup>

پستدیده باشد [عنصری گوید :

۱- چ این لغت را ندارد ۲- س : بهری ۳- فقط در نسخه اساس و س ۴- از س که تنها همان نیز این بیت را داشته مصراع دوم افتاده ۵- س : کَلْتَه چهار پای پیر بود و نیز گویند دم پریدمرا ۶- کَلْتَه چهار پای پیر و لاغر و دد را نیز گویند، چ (یکبار در صفحه ۱۲) : کَلْتَه دم پریده باشد چون خر و سیاح و مانند آن، بار دیگر در صفحه ۱۴ : کَلْتَه چهار پای پیر و دد و دام از کار باز مانده بود و دم پریده ۶- این بیت را چ اضافه دارد ۷- ن (در حاشیه) : فرو هیده آموخته و اندوخته بود [کذا] : س : فرو هیده یعنی خردمند و زیرک و عاقل : چ این لغت را ندارد

هر که فرمگ از او فرو هیده است نیز مغزی از او نکوهیده است ]

کَلابَه<sup>۱</sup>

چرخه ای بود که جولاهان ریسمان بر او زنند [طیان گوید :

اگر بیند بخواب اندر قرا به زنی را بشکند میخ کَلابَه ]

کُپَه<sup>۲</sup>

عججه حقا، ن بود [معروفی گوید :

مکد دانه والله بمکد والله

کیر نو کوش<sup>۳</sup> چون کپه مکد رک<sup>۴</sup> ]

غُنجَه

کل ناشگفته باشد بتازی<sup>۵</sup> بر عوم گویند<sup>۶</sup> [عنصری گوید :

چو سر گفته شد غُنجَه سرخ کل جهان جامه پوشید هرنگ مل ]

بیغله و بیغوله<sup>۷</sup>

کوشه خانه باشد [فردوسی گوید :

کنم هر چه دارم بایشان یله گزینم ز گیتی یکی بیغله<sup>۸</sup>

آغاجی گوید :

من و بیغول<sup>۹</sup> کئی تنگ یکسو ز جهان عربی وار بگویم بزبان عجمی<sup>۱۰</sup> ]

۱- س : کَلابَه چرخ بود که جولاهان ریسمان بر او زنند تا از او بکار برند : ن (در حاشیه) : کَلابَه چرخ بود که ریسمان بر او تابند : چ : کَلابَه چرخ بود که زنان ریسمان بر آن زنند ۲- ن : کپه عجمه گدایان [کذا] : بود : س : مثل من : چ این لغت را ندارد ۳- ن : کیر نو : ۴- ن : کیر نو : ۵- تصحیح فیاضی : ن : کیر نو : ۶- ن : کپه : ۷- س : کیر نو : ۸- کوشه : ۹- ن : کوشه بود یعنی زانو : چ : بیغله و بیغوله و کتی یکی باشد : س : بیغوله کنجی : بود از خانه ۱۰- فقط در ن و چ : ۸- فقط در س

مُشَخَّطه<sup>۱</sup>

حلوائی بود صافی و درشت بتازی آنرا ماش خوانند ، چین در چین بود  
[کسانی گوید :

آری کودک مؤاجر آید کورا<sup>۲</sup> زود یا آموزش بمغز و مشخته]

بَسْفَه<sup>۳</sup>

یعنی ساخته چون سازکاری [رودکی گوید :

همی بایدت رفت و راه دور است بسفده دار یکسر شغل راها<sup>۴</sup>  
!بوشکور گوید :

ن شاید درون تا بسفده شدن نباید که نتوانش باز آمدن<sup>۵</sup>]

کُنْدَه<sup>۶</sup>

بند چوبین بود که برای زندانیان نهند [فرخی گوید :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کنده ها گردد رکاب و ازدها گردد عنان]

آماده<sup>۷</sup>

بسجیده و ساخته بود چون بسفده [رودکی گوید :

نزد تو آماده بد واراسته<sup>۸</sup> چنگ اورا خوشترن پیراسته<sup>۹</sup>

- ۱- س : مشخه حلوائی بود صافی و بتازی آنرا ماش خوانند چین در چین باشد ، ن (در حاشیه) ، مشخته حلوائی بود صافی و درشت و بتازی ماش خوانند ، چ این لغت را ندارد
- ۲- س : خواهی کودک مؤاجر آید او را . ۳- س : بسفده ساخته بود چون سازی یا کاری [کذا] و آنچه بدین مانند ، ن : بسفده ساخته بود ، چ این لغت را ندارد ، ۴- فقط در ن . ۵- فقط درس . ۶- س : کنده بندی بود چوبین برای محبوسان نهند
- سایر نسخ این لغت را ندارند . ۷- ن : آماده حاضر و ساخته بود ، س : آماده بسجیده باشد چون بسفده ، چ : آماده و سجیده [س = بسجیده] و چیره و بسفده همه ساخته باشد . ۸- چ : خود تو آماده نوی واراسته . ۹- درس این بیت چنان آمده ، خود تو آماده بر این برخاسته . خوشترن مرچنگ را آراسته

## غنصری گوید :

چون می شد بخانه آماده دید مردی براه استاده<sup>۱</sup>]

رَدَه<sup>۲</sup>

صف باشد [شاکر بخاری گوید :

زیبا نهاده مجلس و عالی<sup>۳</sup> گزیده جای ساز شراب پیش نهاده رده رده]

بیهده<sup>۴</sup>

باطل باشد و ناحق منده هده ،

خُنیدَه<sup>۵</sup>

معروف و مشهور بود [فردوسی گوید :

یکی شادمانی بُد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان]

انگاره<sup>۶</sup>

[جریده شمار بود] و انگارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید

چون گذشته ها گویند انگاره می کند [لیبی گوید :

زان روز که پیش آیدت آن روز پر از هول

بنشین و تن اندر ده و انگاره پیش آر]

گودَرَه<sup>۷</sup>

مرغکی بود که در آب نشیند [غنصری گوید :

کف یوز پر مغز آهو بره همه چنگ شامین دل گودزده]

- ۱- این بیت را چ اضافه دارد . ۲- چ این لغت را ندارد . ۳- س : زیبا . ۴- سایر نسخ این لغت را عینده ندارند ، رجوع شود بلفظ هده . ۵- س : خنیده معروف و مشهور و سجیده بود ، ن در حاشیه مثل متن ، چ این لغت را ندارد . ۶- ن : انگاره شمار بود و دفتر شمار را نیز انگاره گویند باستاره ، س : انگاره جریده شمار باشد و انگارش خوانند و کسی که چیزها بر گوید چون سرگشته ها گویند انگاره میکند ، چ این لغت را ندارد . ۷- ن : گودره مرغ آبی کوچک بود ، سایر نسخ این لغت را ندارند .



بالوایه<sup>۱</sup>

مرغکیست سیاه و سپید چون گنجشک و اگر بر زمین نشیند بر نتواند خاست  
[عنصری گوید:]

آب و آتش بهم نیامیزد بالوایه زخاک<sup>۲</sup> بگریزد

بسته<sup>۳</sup>

حریر بود که عطاران مشک در او بندند [معروفی گوید:]

از نقش و از نگار همه جوی و جویبار بسته حریر دارد ووشی مقتدا<sup>۴</sup>

و بسته<sup>۵</sup>

فستق بود [شهید گوید:]

دهان دارد چو يك بسته لبان دارد بمی شسته

جهان بر من چو يك بسته بدان بسته دهان دارد

نمونه<sup>۷</sup>

نابکار بود [عنصری گوید:]

۱ - چ : بالوایه مرغکیست چند گنجشکی سیاه و سپید بر زمین نشیند و بر نتواند  
خاستن کوتاه پای بردخت نشیند یا بر دیوار که یا بهش پهن بود ، سی : بالوایه [کذا]  
مرغکیست چند گنجشک سیاه و سپید و کوتاه پای و بردخت یا بر دیوار نشیند بیشتر  
از آنکه از زمین دشوار تواند پرید ، ن : (در حاشیه) : بالوایه [کذا] سرفی است  
چند گنجشک سیه و سپید و کوتاه پای چون بر زمین نشیند بدشواری برخیزد ۲ -  
سی : خاد ۳ - چ : بسته حریری باشد که ملون بکرده باشند بچند رنگ ، سی :  
بسته حریر باشد منقش ، ن : این لغت را ندارد ۴ - چ : همه خوب و چون بهار ،  
۵ - در چ ترتیب دویست مقلوب است ۶ - ن : این لغت را هم ندارد ۷ - چ :  
نمونه زشت بود ن : (در متن) : نمونه هر چه زشت بود نمونه گویند ، سی مثل متن ، اما  
ن دو حاشیه : نمونه خاصه طبیعی بود ، و شعر عنصری مذکور در متن را چنین آورده ،  
آنکه خوبی از او نمونه شود چون بیارایش چگونه شود

در اینکه نمونه یعنی زشت و از کار افتاده است شکی نیست چه علاوه بر آیات مذکور  
در متن میز میگوید

کتاب و کلک همه کاتبان نمونه شود چو کلک او بنگارد کتبه های کتاب

نگاری کرویت نمونه شود بیارایی او ، چکوه شود

کسانی گوید :

خوب اگر سوی مانگه نکند کومکن شوکه مانمونه شد<sup>۱</sup>

بوده<sup>۲</sup>

کوده را خوانند [فردوسی گوید:]

چو توده می کرد زرو کهر بها بر گرفت آن خر چاره کر

فرخی گوید :

خیر تا کمال چنین و لاله چنین پیش خسرو بریم و توده کنه<sup>۳</sup>

دشنه<sup>۴</sup>

کرد برین و مشعل<sup>۵</sup> را خوانند [عنجهی گوید:]

ابوالمظفر شاه چغایین که برید شایر دشنه آزادگی گوی سوال

بسویده<sup>۶</sup>

دست زده شد [خسروانی گوید:]

چشم بوی افتاد بجهدم دل بر کهری سرح ناسوده

و نه<sup>۷</sup>

خالص بود [دقیقی گوید:]

سپه را زید و یژه او شانشین

۱ - این بیت فقط در چ و ن آمده ، سی : ۲ - سی : زده حریری ، خنده  
ن : بر زده یعنی بگود ، ن : (در حاشیه) : توده خرمن غله بود ، چ : این بیت را ندارد  
۳ - این بیت فقط در سی آمده یعنی بیت سی ۴ - سی : دشنه مشتمل باشد که  
بر میان دارند عذران ، سی : بر سج این بیت را ندارد ۵ - مشتمل یعنی ششیر کوتاه  
(مهدت الاسماء) ۶ - فقط در نسخة الساس و سی ۷ - ن : و یژه خاصه بود  
(حاشیه) : سی : و یژه یکی حسن و دیگر حسن ، چ : و یژه خاصه بود ، ن : این  
بیت فقط در سی هست و کاتبان معنی : کرد سی است

فردوسی گوید:

مرا زین همه ویژه اندوه تست که بیدار دل بادی و تندرست<sup>۱</sup>

فرهخته<sup>۲</sup>

ادب گرفته بود [دقیقی گوید:

ای شمن آهسته باش زان بُت بد خو<sup>۳</sup>

کان بُت فرهخته نیست هست نو آموز<sup>۴</sup>]

نُوجه<sup>۵</sup>

سیل باشد، همین نیز گویند [رودکی گوید:

خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنانچون نُوجه جوید نشیب]

کاله<sup>۶</sup>

لعله است [کذا] و کوزه چوبین، و دیگر بمعنی کالا باشد،

بیله<sup>۷</sup>

نام پیکان است و پیکان را بیلمک نیز خوانند [فرخی گوید:

چنانچون سوزن از وش و آب روشن از توزی

بطوسی بیل بگذاری بآماج اندرون بیله]

۱ - نقط درن و چ . ۲ - ن : فرهخته کار آموخته بود در هر چه کوی و کنی ،

سایر نسخ مثل متن ۳ - س : ای دل زو به حدیث میازار ، چ : ای دل من به حدیث

میازار . ۴ - س : کان بت فرهخته نی که نو آموز است ، چ : کان بت فرهخته نیست

نو آموز است ، صورت متن ضبط ن است . ۵ - چ : نُوجه سیل باشد ، س و ن این لغت را

ندارند . ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس آن هم مثالی برای

آن مذکور نشده ، کاله یا کالک بمعنی کدوی شراب آمده و بمعنی کالا چنانکه ، ولوی گوید ،

نو خرائی که رسیدند میازار کهن کاله کاسد ایشان بیهایی فرسید

۷ - ن : بیله پیکانی بود سر پهن ، چ : بیله پیکانی بود پهن شبه بیل دو تیر نشاند

و آن تیر را بیلکی گویند ، س این لغت را ندارد .

فرزانه<sup>۱</sup>

سزاوار بود ، دیگر حکیم را گویند و فرزین حکمت بود [کسانی گوید:

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزهر گز بیرد نسل این هر دو نیز د نسل فرزانه

هم کسانی گوید :

چرا این مردم دانا و زیرک سار و فرزانه

زنا نشان موله ها باشد دودر شان هست يك خانه<sup>۲</sup>]

خامه

قلم باشد [منجیک گوید:

برادران ما زین سپس سیه مکنید بمدح خواجة ختلان بچشنها خامه<sup>۳</sup>

خسروانی گفت :

چنانکه خامه ز شکر فرب کشد نقاش

کنون شود مژه من بخون دیده خضاب<sup>۴</sup>]

خامه دیگر<sup>۵</sup>

تل ريك بود [فرخی گوید:

کوس تو کرده است بر هر دامن کوهی غریو

اسب تو کرده است بر هر خامه ریکی صهیل<sup>۶</sup>

عسجدی گوید :

۱ - چ : فرزانه حکیم و فیلسوف را خوانند ، س : فرزانه حکیم باشد و فرزانه

حکمت ، ن (در حاشیه) : فرزانه حکیم بود و مردان حکمت ۲ - این بیت که

بایست قبل که ائی ظاهراً از يك رشته اشعار و مطلع قصیده است فقط در چ آمده .

جای بیت قبل ۳ - فقط در س ۴ - فقط در چ ، ن از مثال خالی است .

۵ - چ : خامه دیگر تل ريك بود که در پایان باشد ، ن مثل متن ، س این لغت

را ندارد ۶ - فقط در ن .

تاهست خانه خانه بهر باده زریک روز باده عیبه بهر نقش بی شمار ۲

دخمه

کورخانه [ کیران ] بود [ عنصری گوید :

مرکه را رهبری کلاغ کند بی کمان دل بدخمه داغ کند

پروانه

معروف است که بگرد چراغ گردد [ بوشکور گوید :

یاموز تا بد نباشد ۱ روز جو پروانه مرخویشتن را مسوز

هروانه

بیمارستان بود و نزدیک پاریسیان جای باد افراه بود یعنی جای عقوبت

[ فردوسی گوید :

فرمود کین را بهروانه ۳ برید و همانجا کنیدش تب

خروده

خروس باشد [ عنصری گوید :

شب از جمله روز گردد ستوه شود پر ز اغش جو پر خروده

کیزته

گیاهی بود پر خار و درشت ، اشتر خوارش گویند که آن را اشتر خورد

[ عبدالله عارضی گوید :

۴ - قط در چ ۴ - نقط در نسخه اساس و چ ۵ - پروانه پرند ای باشد که شب گرد چراغ گردد و خویشتن را بسوزاند س پروانه پرند ای باشد که خود را برشمع و چراغ زند تا بسوزد ن (در حاشیه) پروانه پرند ای بود که خویشتن را بچراغ اندازد و بسوزد ۱ - ن (در حاشیه) نباید ۲ - چ هروانه بیمارستان بود و بش باز سبیل جای باد افراه بود ن (در حاشیه) هروانه بیمارستان بود (بدون مثال) س این امر را ندارد ۳ - نقط در نسخه اساس و چ ۴ - نقط در نسخه اساس و چ

راه بردنش را قیاسی نیست و رجه اندر میان گرفته و خار

دژ آگاه

بمعنی بد آگاه و بخشم آمده باشد [ بوشکور گوید :

ز جور ۲ کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را بر خود آگه کنی

سیتا شگاه

جای تخلص شعر بود [ عنصری گوید :

بنام و کنیت آراسته باد ستا شگاه شعر و خطبه ناحشر

یشگاه

مردم بخشم را گویند که صدر مجلس باشند [ معروفی گوید :

همه کبر و لاف بدست نهی نان کسان زنده ای سالومه

بدیدم من آن حاتم مجتبه نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه

یکی ز بخت دیدم فکیده در او نمید پاره ای تر که انی سیاه ۵

فرخسته

کشته بر زمین کشیده بود [ ابوالعباس عباسی گوید :

اومی خورد بشادی و کام دل دشمن نزار کشته ۷ و فرخسته

بلایه

زن ناکار و بد فعل بود [ کسایی گوید :

۱ - چ در آگاه و دژ آمده شده ن دژ آگاه بخشم آمده بود س این امر را ندارد ۲ - چ در چ ۳ - ستا شگاه تخلص شعر باشد س ای آفرین ن متن متن س این امر را ندارد ۴ - ن پیشگاه مردم بخشم و صدر مجلس را خوانند چ شد خطبه و ده ش در ک از فرش [ کذا ] س این لغت را بر ندارد ۵ - این قطعه سده ای بعد در چ هست ن قطعه بیت دوم را دارد ۶ - چ فرجه سرزمین کشیده بود ن فرجه کشیده زمین کشیده باشد س این لغت را ندارد ۷ - ن برار کشته ۸ - ن بلایه ناکار و بد فعل و مفید بود س بلایه [ کذا ] زنی ناکار باشد و دشنام ده چ بلایه ناکار و فساد باشد

دل بکس<sup>۱</sup> اندر شکن که کیر کسائی دوست ندارد<sup>۲</sup> کس زنان بلایه<sup>۳</sup>

قریه<sup>۴</sup>

نفرین باشد [کسائی گوید :

زه ای کسائی احسنت گوی و چونین گوی

بمفلکات بر فریه کن و فراوان کن<sup>۵</sup>

لیبی گفت :

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خیت

آفریده شده از فریه و سردی و سته<sup>۶</sup>

پیرایه<sup>۷</sup>

محل و آرایش باشد ،

پاره<sup>۸</sup>

عطا بود چنانکه کویی فلان را نان پاره داد ،

دهانه<sup>۹</sup>

مرجه را دهان نبود و خواهند که آنرا دهانی گویند بحکم استعارت دهانه گویند چون دهانه راه و دهانه باد ، و لنج بدین ماند .

کلاله<sup>۱۰</sup>

زلف بود ،

۱ - س ، کس بسک [ کدا ] ۲ - س ، نزنکاید . ۳ - چ : فریه لغت بود . ن مثل متن ، س این لغت را ندارد . ۴ - قط در ن . ۵ - قط در چ ( رجوع کنید بلفظ سته که گذشت ) ۶ و ۷ و ۸ و ۹ - این چهار لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارند .

یاغنده<sup>۱</sup>

بنه کلوله کرده بود [ بوشهیب گوید :

جهان شده فرتوت چو یاغنده سرو کس<sup>۲</sup>

کنون گشت سیه موی و عروسی شد جتماش<sup>۳</sup>

ابوالدباس گوید :

کی خدمت<sup>۴</sup> را شایم تا پیش تو آیم با این سرو ریش چو یاغنده حلاج<sup>۵</sup>

گروپاره<sup>۶</sup>

رمة گاو و خر باشد [ منجیک گوید :

وای از آن آواکه اگر گروپاره آنجا بگذرد

بفکند نازاده بچه باز گیرد زاده شیر ]

غفره<sup>۷</sup> [ کدا ]

جاهل باشد ،

بهانه<sup>۸</sup>

بوزینه بود [ کسائی گفت :

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند

که رخسارم بر از چین است چون رخسار بهانه ]

۱ - ن ، یاغنده بنه بر پیچیده بود که زنان رستند ، ن ( در حاشیه ) ، یاغنده آن بنه پیچیده بود که حلاج کرد کرده باشد حلاج ، س ، یاغنده آن بنه بود که حلاجان کرد کرده باشند ، چ ، یاغنده بنه بر هم پیچیده بود که زنان بریستند . ۲ - چ . سرکین ( ۱ ) ۳ - قط در چ و ن ، در چ این مصراع چنین آمده ، کنون گشت سه مویی و تدیده شده جتماش [ کدا ] ۴ - در حاشیه ن ، گر خلعت . ۵ - قط در س و حاشیه ن ۶ - قط در نسخه اساس و س . ۷ - چنین لغتی باین هیت در هیچیک از نسخه ها و فرهنگها دیده نشد . ۸ - چ ، بهانه و بوزینه و بوزینه همه یکی باشند ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

موسبچه<sup>۱</sup>

مرغکی سپیدگون بود مانند قمری [خسروی<sup>۲</sup> گوید:

موسبچه و قمری چو مقریانتند از سرو بنان هر یکی نبی خوان

تله<sup>۳</sup>

مسی باشد که ساعی (۵) کنند،

هره<sup>۴</sup>

گون باشد،

یاله<sup>۵</sup>

و کو کوهی باشد.

## ملحقات حرف هاء

لغات دیل در سجع اسلم نیست ولی سجع دیگر هر کدام در بعضی از آنها شاملند:

گاه دیگر<sup>۱</sup>

شاه را گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا]

۱- ن موسبچه مرغی است چندفاخته و هرنک او چ موسبچه مرغی باشد سپیدگون  
شبه قمری و دبی نیز خوانندش، س مثل من ۲- کذا در س چ خسروانی  
ن امیری ۳- چنین لغتی در هیچیک از نسخ دیگر بدست نیامد، در فرهنگها  
لغتی شده باین کلمه هست چنی «تله» که آرا بمعنی ملاک و ۴- فقط در  
نسخه اسلم، برای مثال آن رجوع شود بلفظ «تله» ۵- چنین است سر در سایر  
نسخهها است، در «هنگاه» یاله «را بمعنی شاخ کوکوته اند» ۶- فقط در ن  
(بدون ...)

زواه<sup>۱</sup>

طعامی بود که بر زندانیان دهند، عنصری گوید:

بندیان داشت بی پناه و زواه<sup>۲</sup> برد با خویشتن بجمله برام

سنبه<sup>۳</sup>

خباک بود که کلو فشردن گفتیم، فرخی گوید:

ای دیده ها چو دیده غوک آمده برون گویی که کرده اند کلوی ترا خبه

سنبه<sup>۴</sup>

مردی قوی و بزرگ تن بود، فردوسی گوید:

از ایرایان بد تهم کینه خواه دلیر و سنبه بهر کینه گاه

چنبه<sup>۵</sup>

چوبی بود که مسافران چون سلاح در دست دارند، شعر:

چونت زین سان سخن بی ادبی است زخم چنبه سزدت بر پهلوی

چنبه دیگر<sup>۶</sup>

چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را،  
لریبی گفت:

دو چیزش بر کن و دو بشکن مندیش ز غلغل و غرنه

دنداناش بگاز و دیده باگشت پهلوی بدبوس و سر پیچنه

۱- چ زواه طعام بود که برای زندانیان سازند گویند این طعام زواه فلان زندانی  
است، س این لغت را ندارد، ۲- فقط در ن، رجوع کنید ایضاً بلفظ خباک در  
صفحه ۲۵۵، ۳- سنبه مردی قوی باشد و بازور، س این لغت را ندارد،  
۴- فقط در ن، ۵- فقط در چ.



خُنبه<sup>۱</sup>

آبنا رخانه بقالان بود جدا جدا که چیزی نهند ، شعر :  
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر دو چشم سوی جو و دل بخنبه و ریحال  
رود کی گوید :

ختم و خنبه پراز انده دل تھی زعفران و نرگس و بید و بهی

خُنجسته<sup>۲</sup>

یکی میمون بود و یکی گلی هست که آنرا آذر کون گویند رنگش زرد  
بود و میانش سیاه ، منوچهری گوید :

شیکیر نبینی که خنجسته بچه درد است

کوبی که همه مشک و می و غالبه خورده است

سُته<sup>۳</sup>

ستهیدن و لجاج بود ، بوشهیب گوید :

در کارها بتا ستهیدن گرفته ای

گشتم ستوه از نومن از بس که بستی

سِتوه<sup>۴</sup>

دلنکی بود و در بیت پیشین گفته شد .

آغشته<sup>۵</sup>

هر چه از نم و تری نرم شود چون زمین و جامه و پوست و غیره آنرا آغشته  
خوانند ، حكاك گوید :

۱ - چ : خنبه چهار دیواری بکنند بر مثال چرخشتی و اندر آن غله کنند ، س این لغت را  
ندارد . ۲ - قط درن . ۳ و ۴ - ایضا قط درن . ۵ - چ : آغشته آنچه بسیار تم  
بخود پذیرفته بود چنانکه نرم شده باشد و آنرا آب آغشته [نیز] خوانند ، س این لغت را ندارد .

فرو بارم خون از مژه چنان کاشته کنم سنگ را ز خون  
فردوسی گوید :

ز ایرانیان من بسی کشته ام زمین را بخون و گل آغشته ام

فرسته<sup>۱</sup>

رسول بود ، فردوسی گوید :

فرسته جواز پیش ایوان رسید زمین بوسه داد آفرین کسفرید<sup>۲</sup>

دقیقی<sup>۳</sup> گوید :

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر بر نام و نامه تو نوا و فرسته شده<sup>۴</sup>

مُسته<sup>۵</sup>

چاشنی دادن باشد چنانکه باز را و شکاریها را گوشت دهند و بدان بنوازند ،

بونصر طالقان گوید :

چون بهر صید راست خواهی کرد باز را مسته داد باید پیش<sup>۶</sup>

رود کی گوید :

منم خو کرده بر بوش چنانچون باز برسته

چنان بانگ آرم از بوش چنانچون بشکنی پسته<sup>۷</sup>

شوله<sup>۸</sup>

مزیله دان بود در کویها ، شهید گوید :

هرگز تو بهیچ کس نشایی بر سر تو دوشوله خاك و سر کین<sup>۹</sup>

عماره گوید :

۱ - س : فرسته و فرستاده هر دو رسول بود ، چ : فرست رسول بود . ۲ - قط  
درن . ۳ - س : لیبی . ۴ - قط درن و چ . ۵ - چ : مست خودش  
شکره بود ، س این لغت را ندارد . ۶ - قط درن . ۷ - این قطعه قط در چ  
هست . ۸ - چ : شوله آن جای را خوانند که کرمانه بانان سر کین خشک کنند  
س این لغت را ندارد ، رجوع کنید نیز بلغت شله . ۹ - قط درن

بنیم کرده بروبی بریش بهست کشت

بسدکچه سبال تو شوله روب برفت [کذا]

بهمنجه

جشنی است که دوم روز از بهمن ماه کنند و طعام ها سازند و بهمن سرخ و زرد بر سر کاسه ها نهند و ماهی و تره و ماست آرند، فرخی گوید:  
فرخش باد و خداوندش فرخنده کناد عید فرخنده و بهمنجه و بهمن ماه  
منوچهری گوید:

اورمزد و بهمن و بهمنجه قرخ بود

قرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجه

هم منوچهری گوید:

رسم بهمن گیر و از هر تازه کن بهمنجه

ای درخت ملك بارت عز و بیداری ته

شده

بانگ شیر و شیه اسب بود از نشاط، منجین گوید:

دژ آگهی که بیشه درون سپیده دمان ز بیم شنه او شیر بکنند چنگال

فرخی گوید:

۱- فقط در چ ۲- ن (در حاشیه) بهمنجه دوم روز از بهمن بود، چ: بهمنجه، رسم مجسم است که چون دو روز از ماه بهمن گشت بودی بهمنجه کردند و این میدی بودی و طعام یافتندی و بهمن سرخ و بهمن زرد بر سر کاسه ها بر افشاندندی، س این لغت را ندارد ۳- نام کلی است که دو ماه بهمن باز شود ۴- فقط در چ ۵- فقط در ن ۶- فقط در حاشیه ن ۷- چ: شته بانگ اسب بود و شیر که از نشاط کسد، س این لغت را ندارد ۸- فقط در ن

میدانت حربگاه است خون عدوت آب

تیسغ اسپر غم و شنه اسپان سماع خوش

غوشنه

کیاهی است که هم بخورند و هم دست شویند، سیاه و سپید قام [یوسف عروزی] گوید:

آن روی او بسان يك آغوش غوش خشك

و آن موی او بسان يك آغوش غوشنه

پیراسته

فصل بود و دیوار كوچك پیش بارو و در میان بازار که پوشانیده باشند،

پوشه پیر گوید:

گر زانکه پیراسته ای شهر و سرای پیراسته آراسته گردد از جانت

لنجه

رفتاری بود بنار لیکن جاهلانه، لیبی گوید:

گفت صندوق محنت و کس زنش هر دو کردند و هر دو نامووار

هیچ کس را گناه نیست در این گو برد جمله را می از کار

این بکلی را بهمنجه و خفتن و آن دگر را بهمنجه و رفتار

لنجه

بانگ بود از خوشی بوقت جماع [عسجدی] گوید:

۱- فقط در چ ۲- چ: غشته گیاهی است که بخورند و دست نیز بدان شویند رنگش سپید و سیاه بود، س این لغت را ندارد ۳- فقط در ن ۴- چ: لنجه خرامیدن و زخم شدن و لنجه در هجو گویند و خرامیدن در مدح، س این لغت را ندارد ۵- این بیت را چ اضافه دارد ۶- چ: خنجه آواز که از مردم بوقت جماع کردن بیاید از خوشی محاممت مر زن و مرد را

گر خنجه کند عذرا بر مامچهلم [کذا]

بس نیز دهد خازنه اش از ره کس طرا<sup>۱</sup> [کذا]

غنجه<sup>۲</sup>

رعنائی و غنچ ناز بود ، خفای گوید :

نه کبسی نکو و نه مسال و نه جاه

پس این غنجه ~~کردن~~ ز بهر چراست

خنجه<sup>۳</sup>

شوشه بود ، رودکی گوید :

سرخ خنجه نگر از سرخ یید معصفر کون پوستش<sup>۴</sup> او خود سپید

غرجه<sup>۵</sup>

مردم ابله را گویند ، بدیهی گوید :

بفرید دلت بهر سخنی<sup>۶</sup> روستایی و غرچه را مانی

آنجوخه<sup>۷</sup>

و انجوخ یکی باشد یعنی پژمردن و روی چین گرفتن ،

ورده<sup>۸</sup>

چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر برانند ، منجیک گوید :

چون مرغش از هوا بسوی ورده ، از معدن باز تاوه شود نانت

۱- فقط در ج ۲- فقط در ج ۳- خنجه شونده چوب بد با ارسیم ازرز کشده بود ۴- ج پوش ۵- فقط درن ۶- ایضا فقط درن (رجوع شود به صفحه ۷۰ بلغت انجوخ) ۷- ج ورده چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر را از جای بیرانند ، سی این لغت را ندارد.

آیارده<sup>۱</sup>

معنی یازند است و یازند تفسیر زند و استاست ، خسروانی راست :

چه مایه زاهد و پرهیز کار و صومعه کی

که نك خوان شده از عشقش و آیارده کوی

منده

سبو و کوزه دسته<sup>۲</sup> شکسته بود ، بوشکور گوید :

دو صد<sup>۳</sup> منده سبو آب کش یروز شبانگاه لهر کن بمنده بر [کذا]

فرا لوی گوید :

روا نبود که با این فضل و دانش بود شربم همی دائم ز منده<sup>۴</sup>

نونده<sup>۵</sup>

نیز فهم بود ، یوسف عروضی گوید :

هیدج مبین سوی او بچشم حقارت زانکه یکی جلد کبر است و نونده<sup>۶</sup>

هم یوسف عروضی گوید :

گر بر در این مهر تو بینی مردی که بود خوار و سر فکنده

بشناس که مردیست او بدانش فرهنگ و خرد دارد و نونده<sup>۷</sup>

آگنده<sup>۸</sup>

اصطبل بود ، فردوسی گوید :

چراگاه اسبان شود کوه و دشت با گنده زان پس شاید گذشته

۱- ج آیارده چگونگی یازند است و یازند گزارش زند و استاست سی این لغت را هم ندارد ۲- ج کردن سی این لغت را نیز ندارد ۳- ج دقو ۴- این مثال را از جهانگیری برداشتم ۵- فقط درن و ج نونده نیز فهم باشد و اندر باب خود یاد کردیم (ملوم نیست در کجا) ۶- فقط درن ۷- فقط درج ۸- فقط درن .

نَبَرْدَه<sup>۱</sup>

مبارز بود، عسجدنی گوید:

شاه ابو القاسم بن ناصر دین ... آن نزدی ملک نبرده سوار \*

آغَرْدَه<sup>۲</sup>

یعنی خورده، خضاف گوید:

باده خوریم اکنون با دوستان ... زانکه بدین وقت می آغرده به

آرَغْنَدَه<sup>۳</sup>

آشفته و پخشم آمده باشد، رودکی گوید:

که ارمنده ای و که ارغنده ای ... که آشفته ای و که آهسته ای

بَیْهَوْدَه<sup>۴</sup>

جامه ای که تبش آتش چندان بدو رسیده باشد که نیم سوخته گردد اگر

جامه سپید بود زرد گردد، کسانی گوید:

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم

بخوام سوختن دائم که هم اینجا بیهودم<sup>۵</sup>

نَوْدَه<sup>۶</sup>

فرزندی بود سخت کرامی، دقیقی گوید:

ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده

۱ - چ: نبرده مرد مبارز باشد، س: نبرده مرد مبارز (بدون مثال) ۲ - این بیت قط درون هست و چ همان بیت فردوسی را که در لغت «ستیه» گذشت دارد یا تبدیل ستیه بنبرده. ۳ - قط درون ۴ - ایضاً قط درون ۵ - ایضاً قط درون ۶ - رجوع شود بصفحه ۱۱۱ ۷ - ایضاً قط درون.

کُنْجَارَه<sup>۱</sup>

ثقل مغزی بود که روغن از او کشیده باشند، شعر:

مفرك بادام بودی با زرخدان سپید تاسیه کردی زرخدان را چون کُنْجَارَه شدی

بِیغَارَه<sup>۲</sup>

ملامت و سرزنش بود، بوشکور گوید:

نه بیغاره دیدند بر بدکنش ... نه درویش را هیچ سوسرزنش

پَنْجَرَه<sup>۳</sup>

دریچه ای بود در دیوار که بیرون نگرند، بو نصر گوید:

سوی باغ گل باید اکنون شدن ... چه بینیم از بام و از پنجره

شَکَرَه<sup>۴</sup>

شکارکننده بود، عنصری گوید:

با غلامان و آلت شکره ... کرد کارشکار و کار سره

پَذِیرَه<sup>۵</sup>

استقبال کردن بود، فردوسی گوید:

پذیره شدند و چیره شدند سپاه و سپهد پذیره شدند

کَنْبُورَه<sup>۶</sup>

تنبیل و دستان باشد، رودکی گوید:

دستگاه او نداند که چه روی ... تنبیل و کنبوره و دستان آوی<sup>۷</sup>

شهید گوید:

۱ - قط درون ۲ - ایضاً قط درون ۳ - ایضاً قط درون ۴ و ۵ - قط درون ۶ - (در حاشیه) کنبوره گفتگوی بود دراز و مکر و دستان ساختن با کسی، س و چ این لغت را ندارند ۷ - قط درون

من رهی آن نر کسک خرد برک برده بکتبوره دل از جای خویش<sup>۱</sup>

### ملازه<sup>۲</sup>

بتازی لهاه کویند یعنی کام ، منجیک کوید :

خواجه غلامی خرید دیگر تازه . سست هل و هرزه گردولتره ملازه<sup>۳</sup>

### غبازه<sup>۴</sup>

جویی که گاو و خران رانند ، منجیک کوید :

پردل چون تاول است و تاول هرگز نرم نکردد مگر بسخت غبازه

### شرزه<sup>۵</sup>

یعنی تند و عظیم بخشم ، عنصری کوید :

روز پیکار و روز کردن کار بستدندی ز شیرشرزه شکار

### شب یازه<sup>۶</sup>

مرغك شب پرک است ، فراوی کوید :

تو شب آیی نهان بوی همه روز همچنانی یقین که شب یازه

### لوسه<sup>۷</sup>

فروتنی و خوش سخنی بود پیش از این گفته شده بود ،

۱- فقط در حاشیه ن ۲- س - ملازه بن زبان باشد ، چ - کده باشد که از گلو فرود آید ۳- س - سست هل و حجره گردولتره ملازه ، چ - سست هل و حجره حجره گردولتره [ کذا ] ۴- چ - غبازه و گوازه چوب کاوران بود ، س - این لغت را ندارد ۵- تاول یعنی گلو جوان ۶- چ - شرزه شیر برهنه دندان باشد و در خشم و هردی سکه دندان برهنه کند شرزه گویندش ، س - این لغت را ندارد ۷- فقط در ن ۸- فقط در ن ، سایر نسخ این لغت را باین هیئت ندانده رجوع شود بلفظ « لوس » در صفحه ۱۹۳ .

### شاشه<sup>۱</sup>

آب تاختن مردم بود که بی کام آید ، روزبه نکنی<sup>۲</sup> [ کذا ] : کوید :

ناگاه بر آرند ز کنج او خروشی کردند همه جمله که بر ریش توشاشند

### غرواشه<sup>۳</sup>

گیاهی است که جولاها ن از او مال [ کذا ] کنند و دسته دسته بپندند و کفشگران

نیز ، لیبی کوید :

چو غرواشه ریشی سرخی و چندان که ده ماله ازده یکش بست شاید

### ایشه<sup>۴</sup>

جاسوس بود ، شهید کوید :

در کوی تو ای شه می کردم ای نگار دزدیده تا مگرت بینم پیام بر

### لویشه<sup>۵</sup>

جویی [ بود ] و رسی در آن بسته که بر لبستوران بپندند تا رام شوند ، شعر :

بکیت روی بینم چنانکه خرسی را بگاه ناخن بر داشتن لویشه کنی

### غغه<sup>۶</sup>

پوستینی باشد از پوست بره و مویکی جمع و نرم دارد ، رودکی گفت :

روی هر يك چون دو هفته گرد ماه جامه شان غغه سمور پشان ۹ کلاه

۱- چ - شاشه بول باشد یعنی کبیر ، س - شاشه کبیر بود ( بدون مثال ) . ۲- ظاهر آ - رودکی ، این اسم همین هیئت فقط در چ هست . ن - نام قائل و س - اصلاً متان و اندارد . ۳- چ - شاشه . ۴- چ - غرواشه گیاهی باشد که جولاها ن و کفشگران آن را بلیف کنند و دسته دسته بپندند و پردوی چیزی مانند ، س - این لغت را ندارد . ۵- رشیدی ، که مدلیف . ۶- فقط در ن و چ . ۷- فقط در س ۸- ن - غغه پوستینی بود از پوست بره جلد [ کذا ] ، س - این لغت را ندارد ۹- چ - سمور پشان .



گَهله<sup>۱</sup>

کاوسهای بود که از ذرو سیم و اوزیر سازند، منجیک گوید:  
بر گَهله هجرات کنون رانی کفش بر گَهله داغش بر کفش نرانی

پَهله<sup>۲</sup>

کَهله ترازو بود، دقیقی<sup>۳</sup> گفت:

ز بس بر سختن زرش بخان مردمان هزمان

ز ناره<sup>۴</sup> بکسلد کپان ز شاهین بکسلد پَهله

پَهله دیگر<sup>۵</sup>

پایه نردبان باشد، عسجدی گوید:

نه دلم الا مدام سرخ<sup>۶</sup> بر کرده صراحیها [کذا]

نه تله بلکه حجره خوش بساط او گنده با پَهله<sup>۷</sup>

سَهله<sup>۸</sup>

رَمه اسب و کوسفند و آهو بود، فرخی گوید:

بیاغ اندر کنون مردم نبرد مجلس از مجلس

براغ اندر کنون آهو نبرد سَهله از سَهله

خَهله<sup>۹</sup>

آلتی است که ملاحان دارند و گشتی بدان رانند، عسجدی گوید:

۱ - چ، کَهله کاوسهای سیم و ذرو اوزیر بود مستعمل دارند که بدان زَرینه و سینه باز بندند. س این لغت را ندارد. ۲ - س این لغت را نیز ندارد.

۳ - چ، فرخی ۴ - ناره یعنی وزنه‌ای که بجان آویزند. ۵ - ن درحاشیه، پَهله نردبان پایه بود. ۶ - ن درحاشیه، تلخ. ۷ - ن درحاشیه، نه پَهله بلکه حجره خوش برافکنده است پایه. ۸ - چ، سَهله و سَهله هر دو رَمه گویند و اسب بود. س این لغت را ندارد. ۹ - چ، خَهله آلتیست که ملاحان دارند چون بازوی و بدان آب از بر گشتی دور کنند تا گشتی آسان برود.

تو گشتی هر یکی زیشان یکی گشتی شدی زان پس

خَهله اش دو پای و بیلش دست و مرغابیش گشتی بان

خَهله دیگر<sup>۱</sup>

چیزی را گویند که کم شده باشد، بوشکور گوید:

ترا خاموشی امروز روی نیست. اگر چه حکیمی خَهله داری<sup>۲</sup> (؟)

عنصری گوید:

او مرآن را در آن پَهله کرده است

مهر او را ز دل خَهله کرده است<sup>۳</sup>

نَخَهله<sup>۴</sup>

کوزی سخت بود، لیبی گوید:

ای یزفتی علم بگرد جهان بر نکردم ز تو مگر بمری

گر چه سختی چون نَخَهله، مغزت جمله بیرون کنم بچاره کری

کُوبله<sup>۵</sup>

قل بود، منجیک گوید:

بر مستراح کُوبله سازیده است

بر مستراح کُوبله کاشیده است [کذا]

لامه<sup>۶</sup>

هر چه از بالای دستار بلام الف بندند لامه گویند، مرواریدی گوید:

۱ - چ، خَهله و پناه و هرزه یکی است و آنچه کم شود همین است. ن (درحاشیه)،

خَهله و پناه کم شده بود. ۲ - قط در ن. ۳ - در چ و حاشیه ن.

۴ - س این لغت را ندارد. ۵ - قط در ن. ۶ - س این لغت را نیز ندارد.

پیراهن لؤلؤی برنگ ککامه وان کفش دریده و بسر بر لامه

نوباه<sup>۱</sup>

میوه نو رسیده بود، فرخی گوید:

همچو نوباه بر نهی پر چشم نامه او خلیفه بغداد

تریوه<sup>۲</sup>

راهی بود بر شبه پشته، شهید گوید:

بر که و بالا چو جه همچون عقاب اندر هوا [کذا]

بر تریوه راه چون جه همچو بر صحرا شمال [کذا]

کروه<sup>۳</sup>

دندان فرسوده و ریخته بود، رودکی گوید:

باز چون بز گرفت دست از روی

کروه دندان و پشت چو گانست

زرساوه<sup>۴</sup>

زری بود چون اوزن خرد و سرخ، فرالای گوید:

فزون زانکه بخشی بزایر تو زر نه ساوه نه رسته بر آید ز کان<sup>۵</sup>

فرخی گفت:

۱ - نوباه میوه و رستنی نبود که فرا رسد تازیش با کوره بود، سی این لغت را نیز ندارد. ۲ - تریوه راهی بود پشته پشته، سی این لغت را ندارد.

۳ - کروه دندان نهی و فرسوده بود، سی این لغت را ندارد، رجوع خود بلفظ «کروه» ۴ - چیده برده ۵ - زرساوه زرد سرخ خرد باشد چون کاورس، ن(در حاشیه) زرساوه زر خرد بود چون کاورس، سی این لغت را نیز ندارد. ۶ - فقط در ن.

باد را کیمیای زر که داد که ازو زرساوه گشت کیا<sup>۱</sup>

نویه<sup>۲</sup>

نوحه کردن بود، رودکی گوید:

کوش توسال و مه پرود و سرو نشنوی نویه خروشارت را

گراشیده<sup>۳</sup>

مختل بود، آغاجی گوید:

بتا تا جدا گشتم از روی تو گراشیده و تیره شد کار من

زنگله<sup>۴</sup>

زنگ که بیای کودکان و بازو و مانند این بندند، خسروی گوید:

ای باز بهشتی سپید پای وز سیم بهشتیت زنگله

آسمانه<sup>۵</sup>

سقف خانه باشد، عماره گفت:

تا می آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین<sup>۶</sup>

فرخی گفت:

وز دژم روی ایر پنداری کاسمان آسمانه ایست خدنگ<sup>۷</sup> [کذا]

مایه<sup>۸</sup>

سرمایه بود، رودکی گوید:

۱ - فقط در چ و حاشیه ن. ۲ و ۳ - فقط در ن

۴ - ن (در حاشیه)، زنگله زنگ باشد که بیای کودکان و بازو و مانند آن باز بسته دارند نیکوی را. این لغت خط در سی و حاشیه ن دیده میشود. ۵ - در چ و سی و حاشیه ن و این آخری از مثال خالی است. ۶ - فقط در ن. ۷ - فقط در چ. ۸ - چ، مایه چون سرمایه بود و بیاد مال که بدو سود کنند و بجای قیمت نیز بکار برند. ن این لغت را ندارد.

ای مایه خوبی و نیک نامی روزم ندهد بی توروشنایی<sup>۱</sup>  
هم رود کسی گوید:

بجای هر سگران مایه فرو مایه نشانیده

نه مانیده است ساوی اوی و کره اوت مانیده<sup>۲</sup>

پیمانه<sup>۳</sup>

قنیز و کیله و مده (۹) و هر چه بدین ماند، کسانی گوید:

جو پیمانه زن مردم همیشه عمر پیماید

بیاید زیر نمودن همان يك روز پیمانه<sup>۴</sup> [کذا]

هم کسانی گوید:

آنچه بغروار ترا داده اند با تو نه پیمانه بماند و قنیز

آستانه<sup>۵</sup>

آستان در باشد یعنی گذرگاه، خسروی گوید:

اگر بخوام خانی کنم ز چشم و رخم پیش ز زمره از آستانه کنم

رخنه<sup>۶</sup>

دیواری باشد که آن را پاره ای یفتد تا سوراخ شود، رودکی گوید:

ای بار خدای ای نگار فتنه ای دین خردمندان را تو رخنه<sup>۸</sup> [کذا]

بوشکور گوید:

دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یابم و نه کلید سبتم<sup>۹</sup>

۱ - قط در س ۲ - قط در چ ۳ - قط در س و چ ۴ - پیمانه تالیش  
مکیال است ۵ - قط در س ۶ - قط در چ ۷ - قط در س ۸ - قط در چ  
رخنه رامی بود دیواری در خانه ۹ - قط در س ۱۰ - قط در چ

باشگونه<sup>۱</sup>

باز گردانیده باشد و بتازی مقلوب بود، خسروی گوید:

فغان زیخت من و کار باشگونه جهان ترا نیام و نو مر مرا چرا یابی<sup>۲</sup>

شهید گفت:

ای کار تو ز کار زمانه نمونه تر او باشگونه و تو از او باشگونه تر<sup>۳</sup>

وارونه<sup>۴</sup>

هم وارون باشد یعنی بد بخت،

ستوده<sup>۵</sup>

مدح کرده باشد و ستودن مدح کردن بود، رودکی گوید:

خدای را بستودم که کردگار من است زبان از غزل و مدح بند گانش نه سود

سفته<sup>۶</sup>

مالی باشد که به شهری یا بجایی کسی را دهند و بجایی دیگر باز ستانند،

جلاب بخاری<sup>۷</sup> گوید:

اینک رمی بهژگان راه تو پاک رفته نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ سفته

غنچه دیگر<sup>۸</sup>

کرد کردن و سرشتن باشد چنانکه گویند غنچه کرد یعنی سرشت، ابو العباس

۱ - قط در چ و س ۲ - باشگونه مقلوب بود ۳ - قط در س ۴ - قط  
در چ ۵ - این لغت قط در س است و مثالی که برای آن آورده هاست که در ذیل  
وارون گذشت و باین لغت ربطی ندارد ۶ - قط در س ۷ - قط در چ و س  
س ۸ - سفته کسی که چیزی دهد آنجا بگاه و بشهر دیگر عوض ستاند [کذا] ۹ - س  
شاگر بخاری ۱۰ - قط در چ

عباسی گفت:

هیچ ندانم بچه شغل اندری

سوفجه<sup>۱</sup>

شوشه زر بود، منجیک گفت:

یکی لقمه که بر خوان تو کرد آن مسکین

غلیججه و دغدغه و کلخرجه<sup>۲</sup>

این همه آن باشد که دست زیر بغل مردم با پهلوی بزنند و بکاوند تا خنده

بر او افتد، ایسی گفت:

چو بینی آن خربد بخت را ملامت نیست

چنان بدانم من جای غلغلیججه اش

خرده<sup>۳</sup>

تفسیر اجزای پازند است و ایارده تفسیر جمله پازند، دقیقی گفت:

بینم آخر روزی بکام دل خود را

چفته<sup>۴</sup>

خیده و دوتا و کز بود، دقیقی گوید:

[که] من چفته شدم جانا و چون چوگان فرو خفتم [کذا]

کرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

بده<sup>۵</sup>

درختی باشد سخت هرگز بار نیاورد، رودکی گوید:

۲۹۱ - این لغات فقط در چ دیده میشود - ۳ - رجوع شود به ص ۶۲ - ۵ - ایضا

فقط در چ ۶۰ - فقط در س

از مهر او ندارم بی خنده کام و لب

چلفوزه<sup>۱</sup>

چیزی است مانند فستق، رودکی گوید:

یک سو کشمش چادر یک سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و چلفوزه

بشه<sup>۲</sup>

موشه خوانند و بتازی بعوض خوانند، منجیک گوید:

تا صعوه بمقار نکیرد دل سینم غ

جامه<sup>۳</sup>

مانند کوزه باشد که شراب در وی کنند، منجیک گوید:

که چون ز جامه بجام اندرون فرو ریزی

بو هم روزه بدو بشکند دل ابدال<sup>۴</sup>

بوشکور گوید:

جز از خاک چیزی ندید از خورش

کمه<sup>۵</sup>

جانوری خرد باشد که در چهار پا افتد، منجیک گوید:

زندگانیست باد الف سنه

فگانه<sup>۶</sup>

بچه ای بود که پیش از وقت زادن هلاک شود، ابو العباس گوید:

۱ - شاید: برناورد بده ۳۰۲ - فقط در س ۴ - ن (در حاشیه) جامه جام بود

این لغت فقط در س و حاشیه ن هست ۵ - فقط در س ۶ - فقط در حاشیه ن

۸ و ۷ - فقط در س

ساده دل کودکا مترس اکنون . . . يك آميب خر فغانه کند

نیابه<sup>۱</sup>

نوبت بود ، بوشکور گفت :

آن به که نیابه را نکه داری . . . کردار تن خویش را کنی فربه

تفتنه<sup>۲</sup>

اکرم باشد ،

آفنده<sup>۳</sup>

یهوده گوی و سبکساز باشد ، رود کی گفت :

این آفنده سری چه کار آید ای فتی . . . دریاب دانش این سخن یهده مگوی

زنده<sup>۴</sup>

منکرو عظیم را گویند آن که بشخص عظیم باشد زنده پیل یعنی پیل عظیم ،  
شهید گفت<sup>۵</sup> ، و . . . شاعر گوید :

یکی زنده پیلی چو کوهی روان . . . بزر اندر آورده بد پهلوان

شبنغازه<sup>۶</sup>

شبهگاه بود که کوسفند در او دارند ، عماره گفت :

فربه کردی تو کون ایا بد سازه . . . چون دینه کوسفند در شبنغازه

غمزه<sup>۷</sup>

رعنائی چشم و برهم زدن چشمك باشد و پندارم تازی است ، دقیقه گوید :

۱ - قط در چ . ۲ - قط در چ ( بدون مثال ) ۳ - قط در چ ۴ - ن  
( در حاشیه ) ، زنده منکر و عظیم بود چون زنده پیل و زنده رود ۴ - مثال از چ  
اتحاد و شعر بد بدون نام قائل قط در حاشیه ن هست ۵ - قط در چ ۶ - ن  
( در حاشیه ) ، غمزه رعنائی بود و چشم برهم زدن . ۷ - قط در چ ۸ - ن

بتی که غمزه اش از سندان کند گذارم [ کذا ]

دلم بدژ کانت کرده است پاره پاره [ کذا ]

شاعر گوید :

غمزه رعنائی تو با ما چکیده [ کذا ]

ناحله رعنائی تو با ما چکیده<sup>۱</sup> [ کذا ]

مزه<sup>۲</sup>

طعم باشد ، و مزه چشم باشد ، بوشکور گفت :

چو خورشیدت آید بیرج بره . . . جهان را ز بیرون نماید مزه

سیاسه<sup>۳</sup>

لطف باشد ، بوشکور گفت :

وزان پس که بد کرد بگذاشتم . . . بدو بر سیاسه نپنداشتم

کراسه<sup>۴</sup>

دفتر باشد ، طیان گفت :

ای عن فلان قال چنان دان که پیش من

آرایش کراسه و تمثال دفتر است

دسته<sup>۵</sup>

مردم را گستاخ کرده بود ، رود کی گفت :

نیست از من عجب که گستاخ<sup>۶</sup> . . . که تو دادی به ام دسته<sup>۷</sup>

۱ - قط در حاشیه ن بجای بیت قبل ۲ و ۳ - قط در چ ۴ - در حاشیه ن  
دسته مردم گستاخ بود ۵ - چ ، بگستاخی ۶ - چ ، که تو ام داده بازل دسته  
[ کذا ]



نواجسته<sup>۱</sup>

باغ تو نشانده بود، ابو العباس گفت:

مرا سز ساعرك لى ملكك [ كذا ]

نازه شد هو باغ نواجسته

قرآسته<sup>۲</sup>

زیادت بود، دقیقی گفت:

ای جای جای کاسته بخوبی باز از تو جای جای قرآسته  
هم دقیقی گوید: ای حسن تو روز و شب قرآسته<sup>۳</sup>

رسته<sup>۴</sup>

کلبه های پیشه وران بود بر صف و هر صفی را رسته ای خوانند، مسعودی  
گفت:

دی بر رسته صرافان من بر در تیم کودکی دیدم پاکیزه تر از در تیم  
بوطاهر گوید: تا کی دوم از پویه تو رسته برسته<sup>۵</sup>

پی خوسته<sup>۶</sup> [ کذا ]

در هم آکنده بود بمعنی در هم جسته، عنصری گفت:

ز بس کش بھاك اندرون گنج بود

از او خاك پی خوسته را رنج بود

۱ و ۲ - فقط در چ ۳ - این مصراع فقط دو حاشیه ن آمده بجای بیت قبل  
۴ - ن ( دو حاشیه ) ، رسته بازار بود ۵ - فقط دو حاشیه ن بجای بیت قبل که  
در چ آمده ۶ - ن ( دو حاشیه ) ، پیخته کنده بود [ کذا ]

مرخشه<sup>۱</sup>

نخس باشد، منجیک گفت:

آمد نوروز و نو دمید بنفشه بر ما فرخنده باد و بر تو مرخشه

کشه<sup>۲</sup>

خط که اندر کشند کشه گویند و گدای را کشه خوانند یعنی که مال مردم را  
بخود کشد، عسجدی گفت:

کشه بز بندی گرفتی در گدایی سرسری  
از تیار خود که دیدی کشه ای بر بنددا

شنوشه<sup>۳</sup>

عطسه باشد، رودکی گوید:

رفیقا چند گویی کونشاطت بگریزد کس از گرم آفروشه<sup>۴</sup>

مرا امروز توبه سود دارد چنانچون درد دندان را شنوشه

انگشته<sup>۵</sup>

و مدبری و پنج انگشت افزاری باشد که بر زگران دانه و گاه را بدان پیاد  
بر دهند تا از هم جدا شود، کسانی گفت:

از گواز و تش و انگشته بهمان و فلان

با تبریزین و دیوس<sup>۶</sup> و رکاب کمری

۱ - فقط در چ و حاشیه ن ۲ - فقط در چ ۳ - در چ و حاشیه ن ۴ -  
این بیت را چ اضافه دارد، آفروشه بمعنی نوعی حلوا و لوزینه است ۵ - ن ( در  
حاشیه ) ، انگشته آلتی بود که بر زگران خرمن بدان پیاد دهند ۶ - ن در حاشیه  
دو دستی

سرگشته<sup>۱</sup> سراسیمه

بی آگاه و متعجب باشد ، عنصری گفت :

لاله از خون دیده آغشته  
متعجب ماند و سرگشته<sup>۲</sup>  
فردوسی گوید :چنان لشکر کش و چندین سوار  
سراسیمه گشتند از کارزار<sup>۳</sup>  
گشته<sup>۴</sup>میوه خشک کرده بود گویند امروذر گشته و شفتالود گشته و زرد آلود  
گشته و آنچه بدین ماند ، بوالمثل گفت :  
بگماز گل بکردی و ما را بداد نقلامروذر گشته دادی زین ریودانیا<sup>(۱)</sup>چشم گشته<sup>۲</sup>

احول بود ، عسجدی گفت :

هجا کرده است پنهان شاعران را

قرع آن کور ملعون چشم گشته<sup>۳</sup>  
شبه<sup>۴</sup>ستبری بود که اندر دست و پای از رنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد  
نکند ، عسجدی گفت :

می دوم بجهان اندر از پس روزی

خو پای پر شفه و مانده بادل گریان

۱ - ن در حاشیه ، سرگشته و سراسیمه متعجب و فرو مانده بود و معشوش  
۲ - قط در چ ۳ - قط در حاشیه ن ۴ - قط در چ ۵ - در چ و حاشیه  
ن و این نسخه اخیر از مثال خالی است.

یافه<sup>۱</sup>وخله و ژاز و لک همه بیهوده بود و نیز گویند خله کردم و یافه کردم و کم  
کردم و هرزه کردم ، رودکی گفت :

خواسته تاراج کرده سر نهاده بر زبان

لشکر ت همواره یافه چون رمة رفته شبان

رافه<sup>۲</sup>نبانی است کوهی مانند سیر کوهی و بویی ناخوش دارد ، بوالعباس گوید :  
ترسم که روز بگذرد و ژاز بر رسد

وز خانه آب رافه نیارد مرا حکیم

تبخاله<sup>۳</sup>اثر تب کرم باشد که از لب مردم بر جهد چون خرد آبله ، خفای گفت :  
کاشکی سیدی من آن تبی تا جو تبخاله کرد آن لبیپیاله<sup>۴</sup>

قدح آبگینه باشد که بدان شراب خورند ، کسایی گفت :

بیزارم از پیاله و زارغوان و لاله ما و خروش و ناله کنجی گرفته تنها

بیب بن ساله<sup>۵</sup>

کهن سالخورده بود ، رودکی گفت :

زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله

چنان مادر ایر سوک عروس سیزده ساله

۱ - قط در چ ۲ - قط در چ ۳ - در حاشیه ن ، تبخاله اثر تب کرم بود که  
بر لب پدید آید ۴ - ن در حاشیه ، می شدی (۲) ۵ - قط در چ  
۶ - ایضا قط در چ

و کشته زین پرند سبز شاخ بید بن ساله

چنانچون اشک مهجوران نشسته زاله بر زاله

داسگاه<sup>۱</sup>

دهره کوچک بود که تره و گیاه درودن را بکار آید ، ابو القاسم مهرانی گفت :

ای تن از تو کارد باشی گوشت فربه بر همه

چون شوی چون داسگاه خود نبری جز پیاز<sup>۲</sup>

رودکی گوید :

چون درآمد آن کدیور مرد زفت بیل هشت و داسگاه بر گرفت<sup>۳</sup>

زله<sup>۴</sup>

پرندۀ ایست بگرمای صعب بانگ بر دارد بانگی تیز و او چند ناخنی باشد و چزد نیز خوانندش ، رودکی گفت :

بانگ زله کرد خواهد کرگوش و ایچ ناساید بگرما از خروش  
بر زند آواز دو نانگ بدست [ کذا ]

بانگ دو نانکش سه چند آوای هست<sup>۵</sup> [ کذا ]

کله<sup>۶</sup>

کسی که با کسی سر بر سر کند و بایکدیگر می کوشد و گوید کوش تا کوشم  
گویند کله میکند ، عسجدی گفت :

می چیم می کوشم بدنجان با ز نغداش

همی پیچد غلام از رنج و با او من زلم کله

۱ - ن در حاشیه ، داسگاه دهره ای بود کوچک . ۲ - قط در چ ۳ - قط در چ ۴ - قط در حاشیه ن ۵ - ن در حاشیه ، زله چزد باشد که بانگی تیز کند در قله ها . ۶ - این بیت را چ اضافه دارد ۶ و ۷ - قط در چ

چله<sup>۱</sup>

چهل روز باشد که زن بنشیند از بعد زادن تا بدانکه که پاک شود و بدان  
چهل روز بگرمابه نشود و نماز نکند گویند چله دراست ، عسجدی گوید :

بر افشاندم خدو آلود چله در شکاف او

چو پستان مادر اندر کام بهجه خرد در چله

غله<sup>۲</sup>

کرای سرای و کلبه و کاروانسرای باشد ، عسجدی گفت :

فراز کنبند سیمینش بنشستم بکم دل ز زروسیم کنبد را بکم اودهم غله

چگامه<sup>۳</sup>

قصیده شعر باشد ، بو المثل گفت :

چو گردد آ که خواجه ز حال نامه من بشهر یار رساند سبک چگامه من<sup>۴</sup>  
شعر :

بدین حال افزون بود کرد نامه که معنیش در بود و لفظش چگامه<sup>۵</sup>

کرشمه<sup>۶</sup>

ناز و دلال بود ، رودکی گوید :

ناز اگر خوب را سزاست بشرط نسرزد جز ترا کرشمه و ناز

آندمه<sup>۷</sup>

یاد آوردن بود غم گذشته را چون شوق ، رودکی گفت :

بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه آندمه

۱ و ۲ - قط در چ ۳ - ن در حاشیه ، چگامه شعر بود ۴ - قط در چ ۵ - قط در حاشیه ن ۶ - در چ حاشیه ن ۷ - ن ( در حاشیه ) ، آندمه یاد آوردن غم گذشته بود .

خلاشمه<sup>۱</sup>

علتی بود که از تخمه آید میان کلو و میان بینی چون زکام، شهید گفت:  
آن کسی را که دل بود نالان او علاج خلاشمه میکنند<sup>۲</sup>  
طین گوید:

ریشش پس فرخج ز کردن برون دمید گویی خلاشمه است ز کردن بر آمده<sup>۳</sup>  
یشمه<sup>۴</sup>

پوست خام بود که نیک بمالد و ترکان یرنداق گویندش، منجیک گفت:  
چو خوان نهادنهای فرو نهدیدست چو طبع خویش بخامی چو یشمه بی چربو

آسیمه<sup>۵</sup>

متحیر و مدهوش باشد، فردوسی گفت:

چنان لشکر کش و چندان سوار سراسیمه گشتند از آن کارزار<sup>۶</sup>

گدو نیمه<sup>۷</sup>

قینه بود، رودکی گوید:

لعل می را ز سرخ خم بر کش دز گدو نیمه کن بیش من آر

لوسانه<sup>۸</sup>

چاپلوسی کردن بود، کسایی گفت:

اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاک اندر

صیاد از دور يك دانه برهنه کرده لوسانه<sup>۹</sup>

۱ - ن (در حاشیه) : خلاشه [ کذا ] علتی است که از تخمه بود ۲ - فقط در چ  
دو رشیدی : خلاشه داند ۳ - فقط در حاشیه ن ۴ و ۵ - فقط در چ ۶ - رجوع  
شود بذیل لغت ۷ سرگشته ۷ - در چ و حاشیه ن ۸ - ن (در حاشیه) : لوسانه  
چاپلوسی بود ۹ - فقط در چ

## شاعر گوید:

فعل تو چو میدانم لوسانه مکن بیهوده مگوی و خلق دیوانه مکن<sup>۱</sup>

پرانه<sup>۲</sup>

شهریست، عنصری گوید:

سبه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از پرانه چه از اوزگند و از غاراب

بهانه<sup>۳</sup>

کلیچه نان سپید باشد یعنی نان به، حکاکه گفت:

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم

که پیش کرسنه بنهی نرید چرب و بهانه

کمانه<sup>۴</sup>

کاریز کن باشد و کومش همین بود، و مردم را در کمانه خوانند، دقیقی  
گفت:

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ

دل تو از کف تو کانت زور پدید آرد

مالکانه<sup>۵</sup>

هفت مغز بود حلوانی خشک است، ابوالعباس گفت:

کار من خوب کرد بی صلتی هر که او طمع مالکانه کند

ترانه<sup>۶</sup>

دو ییتی بود، فرخی گفت:

۱ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل ۲ - در چ و حاشیه ن ۳ - ن در حاشیه :  
بهانه کلیچه و نان سپید بود [ کذا ] ۴ - ن در حاشیه : پوشکود  
۵ - ن در حاشیه : کمانه و کومش کادیر کن بود ۶ و ۷ - فقط در چ

از دلاویزی و تری چون غزلهای شهید

وزغم انجامی و خوشی چون ترانه بطلب

کوفشانه<sup>۱</sup>

جولامه بود، شاکر بخاری گفت:

تقریب کنم ز درد فعال زمانه را

کو کبر داد و مرتبت این کوفشانه را

آن را که با مکوی و کلابه بود شمار

بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه را<sup>۲</sup>

چغانه<sup>۳</sup>

نام پرده ایست از موسیقی، کسایی گفت:

زاد همی ساز و شغل خویش همی یز چند پزی شغل نای و شغل چغانه<sup>۴</sup>

آمنه<sup>۵</sup>

توده هیزم شکافته بود، ابوالعباس<sup>۶</sup> گفت:

هیزم خواهم همی دو آمنه ز جودت

چون دو جریب و دو خم سبکی چون خون

یگونه<sup>۷</sup>

یکسان بود، کسایی گفت:

تو ز نامرده شکفتی کار [کذا] راست بامردگان یگونه شدیم

۱ - ن در حاشیه، کوفشانه جلاه [کذا] باشد ۲ - این بیت را چ اضافه دارد  
۳ - فقط در چ ۴ - سایر نسخ این شعر را چنانکه گذشت با اندک اختلاف لفظی  
برای لغت «چغانه» شاهد آورده اند ۵ - در چ و حاشیه ن ۶ - در حاشیه ن  
ابوالؤید ۷ - فقط در چ

شادگونه<sup>۱</sup>

مضرب<sup>۲</sup> به ۲ باشد، عسجدی گفت:

همان که بودی از این پیش شادگونه من

کنون شده است دواج تو ای بدولی فاش

دستینه<sup>۳</sup>

توقع باشد، منجیک گفت:

کی کند کار بر آن خط تو رو پاک بری

در کس زنت سزد آن خط و آن دستینه

کاینه<sup>۴</sup>

چشم بود گویند کاینه بدو دار یعنی چشم از او بر مگردان، شهید گفت:

موی سپید و روی سیاه و رخ بچین

بر زینت صدف شده و کشته کاینه [کذا]

ناوه<sup>۵</sup>

پشته ای<sup>۶</sup> باشد چوبین، خجسته گفت:

بر گیر کند و تبر و تیشه و ناوه ناواه کشی خار زنی کرد بیابان

شکه

حشمت باشد، غصیری گوید:

۱ - فقط در چ ۲ - ظاهر آلفی است که ابراهیم از صبر - حاشیه اند یعنی  
نکبه گاه و مستند ۳ - در چ و حاشیه ن ۴ - فقط در چ ۵ - ن در حاشیه  
ناوه پشته چوبین بود ۶ - در چ و تیشه [کذا]



پادشاهی که با شکله باشد، خرم او چون بلند که باشد

لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالید:

دیوچه<sup>۱</sup>

زلو باشد، مجلدی گوید:

تا دیوچه افکند هوا بر زنج سیب مهتاب بگلگونه یالودش رخسار

وسکاره

تیان بود، شعر:

چون کسی نیست شوخ و وسکاره (۱) چون نهم در کف تو وسکاره

گفت وسکاره کش تیان خوانی آن چنان ده که باز بستانی

کشکله<sup>۲</sup> [کذا]

جوزة پنبه بود که از او پنبه بیرون کنند، رودکی گوید:

هست از مغز سرت ای مشکله همچو روش مانده تهی کشکله (۲)

تیریه

بستو باشد، شهید گوید:

کرد از بهر ماست تیریه خواست زانکه درویش بود عاریه خواست

کسیمه

خار اشتر بود، رودکی گوید:

۱ - سابقاً دیوچه بمعنی حیوانکی که امروز «پید» می گوئیم گفتند

۲ - کشکله بمعنی جوزة پنبه در هیچ فرهنگی بدست نیامده این کلمه را شعراً بمعنی بای افزای پیادگان و شاطران استعمال کرده اند، ناصر خسرو می گوید:

بای پاکیزه برهنه بد بسی چون بیای اندر دریده کشکله  
احتمال دارد که کاتب نسخه این لغت را با لغتی دیگر که افتاده خلط کرده باشد و یا آنکه این عنوان تعریف لغتی دیگر است.

اشتر گریسته کسیمه خورد کی شکوه زخار چیره خورد [کذا]

سنگله

نان گاوسین بود، بوذر گوید:

گفتم که ارمنی است مگر خواجه بو العمد

کو نان کدمین نخورد جز که سنگله

پرمایه

کار فریدون بود، فردوسی گوید:

یکی کار پرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن

معشوقیه

زن پدر واقع بود، عنصری گوید:

زن بد کش معشوقیه نام نبودش جز از بد دگر هیچ کام

بیغاله

قدح شراب بود، عنصری گوید:

گر بیغاله از کدو فکنی هست پنداری آتش اندر آب

کاوه

آهنگری است که درفش کاویان بدو باز خوانند، فردوسی گوید:

خروشید و زد دست بر سر زشاه که شاهانم کاوه نیکنخواه

دیوه

کرم پيله، رودکی گوید:

دیوه هر چند کابر شم بکند هر چه آن بیشتر بخویش تند

## خورابه

نام شهر است در هندوستان ، عنصری گوید :

بسوی خورابه رایت کشید که بد خانه ای مستقر و مقر

## چامه گوی

شاعر باشد ، فردوسی گوید :

یکی چامه گوی و یکی چنک زن . یکی پای کوب و شکن بر شکن<sup>۱</sup>

## وَسْمَه

رنگ سیاه است که زنان در ابرو کشند ، فجیبی گوید :

چست بنشانند و غازه کشد و وسمه کشد آبکینه برد آنجا که درشتی خارا است

## زافه

خار پشت بود ، شاعر گوید :

روی و ریش و گردنش گفتمی برای خنده را

در بیابان زافه ای ترکیب کردی با کشف

## نوفه

آواز بلند بود و خروبله نیز گویند ، ابراهیم بزاز گوید :

با نعره اسبان چه کنم لحن مغنی با توفه گردان چه کنم مجلس و کلشن<sup>۲</sup>

## رژه

طناب بود ، فجیبی گوید :

۱ - سایر نسخ این بیت را چنانکه گذشت برای « چامه » شاهده آورده اند و در آنها  
یکی پای گوید شکن بر شکن . ۲ - این بیت را با اندک اختلافی عوفی در جزء  
قطعه ای بامیر منصور [ صحیح ، منبصر ] اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی نسبت میدهد  
که کتبه او ابو ابراهیم بوده (باب الا' باب ج ۱ ص ۲۳)

چامه بر افکند در رژه چو در آمد پس بشماشای باغ زی شجر آمد

## سَریچه

مرغ سقا بود ، دقیقی گوید :

کشته پلوك<sup>۱</sup> باره بسان سراپچه بانك سَریچه خاسته اندر سرای او

## لاله

شقایق بود بتازی و شنبلیله گویندش نیز [ کذا ] ، فریب گوید :

من از بس ناله چون نالم من از بس مویه چون مویم

سرشك ابر بر لاله بود چون اشك بر رویم

## زواله کمان گروهه

مهره کمان گروهه بود و غالوك نیز گویند ، سائی گوید :

زواله اش چو شدی از کمان گروهه برون

ز حلق مرغ بساعت فرو چه کیدی گل

باتیله<sup>۲</sup>

طنجیره بود ،

## وَبَلَه

بانك عظیم بود ، اسدی گوید :

درین بیم بودند و غم یکسره کی گرشاسب زد و ببله ای از دره

## جُشه

آستین پیرهن بود ، رودکی گوید :

۱ - پلوك پنی غرقه . ۲ - برای مثال این لغت رجوع کنید بلف « کایله »

چون جشه فشانی ای پسر در کویم خاک قدمت چو مشک در دیده زخم

صابوته

زن پیر بود بزبان آسیان<sup>۱</sup>، قریع گوید:

مرا کی سال بهفتاد و شش رسید و رمید

دلم ز شُله صابوته و ز هرة تاز [کذا]

دسته

یاور بود، کسائی گوید:

اکویی که پیرانه سرازمن بکشی دست

آن باید کز مرک نشان یابی و دسته

پرسته

پرستیده بود، کسائی گوید:

ای آنکه ترا پیشه پرستیدن غلوق چون خویشتنی را چه بری بیش پرسته

دخنه

عطری بود که بر آتش افکنند از بهر چشم بدرا، شاعر گوید:

چون برای سپهر بر خوانند شهد الله دخنه افکنند

یوسه

اره درود کران بود، اسدی گوید:

یوسه بیرتد چوب سکند که تا پای خونی در آرد ببند

کلسانه

مرغی است سبز رنگ در خوزستان بسیار بود، عمیق گوید:

۱ - مقصود از این کلمه معلوم نشد

چند پویی بگرد عالم چند چند کویی طریق پویایی

زانکه از بهر قوت شهوت نفس همچو کاسانه می نیاسایی

لونه<sup>۱</sup>

کلکونه بود، قریع گوید:

چه مایه کرده بر آن روی لونه کوناگون

بر آنکه چشم تمّتع کنم برویش باز

پرغونه

زشت و فرخج بود، رودکی گوید:

ای پرغونه و باز گونه جهان مانده من از تو بشگفت اند را

چینه

چهار دیوار بود، پوشکور گوید:

پر از میوه کن خانه را تا بیر پر از دانه کن چینه را تا بسر

نواشه

فرزند فرزند بود، حقوری گوید:

ز سرستی (؟) و طراز است مادرت و پدرت

مگر نیره خان و نواشه ترمی [کذا]

آلغده

خشنناک بود، رودکی گوید:

شیر خشم آورد و جست از جای خویش و آمد آن خرگوش را آلغده پیش

ماچوچه

دارو ریز بود که در گلوی کودکان بدان دارو ریزند پرویز خاتون گوید:

۱ - کذا، در حاشیه ن.

طفل را چون شکم بندد آمد همچو افعی ز رنج او بر پیخت<sup>۱</sup>  
گشت ساکن ز درد چون دارو [او] بماچوچه در دماش ریخت

دَنه

دویدن بود، پرویز خاتون گوید:  
تا توانی شهریارا روز امروزین مکن جز بگردم خرامش جز بگرد دن دَنه

دَنه دیگر

نام زنست بزبان آسیان<sup>۲</sup>، قریح گوید:

دَنه ای زلف و بخواهم که ز دستش برهم.

دَنه

ساقه درخت بود، شاعر گوید:

خرد بیخ او بود و دانش تَنه بدر اندرون راستی را بنه

سکنه

خار پشت بود و داروا (۵) نیز گویندش و تشی و مرنکو و جغو و بیهن  
و کوله نیز گویندش،

سوسنه

سوسن بود، ضوچهری گوید:

ماه فروردین بگل پر بادنك [کذا] مهر جان پر تر گس و پز سوسنه

گَوَنده

جوالی بود که گاه در آن پر کنند و آن بر مثال دام باشد، شعر:

۱ - بر پیختن یعنی بر پیچیدن ۲ - غرض از این کلمه که سابقاً نیز گذشت هیچ معلوم  
نشده، ظاهراً نام مردم علی یا طایفه ایست.

مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از گونده

نِکوهیده

غیبت کرده بود، خواجه سنائی گوید:

تو که بنشسته ای چو دستانی من که استاده ام مرا منکوه

کَنه

پلیته چراغ بود، رودکی گوید:

کَنه را در چراغ کرد سبک پس در او کرد اندکی روغن

مرنده

کوزه آب بود، منجیات گوید:

داد در دست او مرندۀ آب خورد آب از مرندۀ او بشتاب

بروفه

دستار میان بند بود، شاعر گوید:

داشت بر سر بروفه ای کودک بر میان بست آن بروفه خویش

فرکنده

فرسوده بود، خسروی گوید:

چون زورق فرکنده فتاده بجزیره چون پوست سر پای شتر بر در جزائر

نِشکرده

دست افزار کفش دوز و موزه دوز بود، سنائی گوید:

امروز با سلیق مرا ترسا بکشد بامداد بنشکرده

فرغانه

نام ولایتی است میان سمرقند و چین، فجیمی گوید:

هر چه ببالم دعا و مسخره بوده است از در فرغانه تا بغزنه و قزدار

چانه

سخن منش بود [کذا]، شاعر گوید:

يك شبانروز اندر آن خانه گاه چاهه سرود و كه چانه

كاشه

بخ 'نك بود، عمیق گوید:

گرفت آب كاشه ز سرمای سخت چوزرین ورق گشت برگ درخت

منكله

تره دشتی بود، بوشكور گوید:

كشت پر منكله همه لب كشت داد در این جهان نشان بهشت

رخنه

كاغد بود، شهید گوید:

پیش وز را رخنه اشعار مرا بیقدر مكن بگفت گفتار مرا

خره

آبی بود که درجوی بماند، ابوالعباس گوید:

آب جو برد سوی آب خوره چون گسست آب برنماند خوره

كوغاده

بی کار بود، طیان گوید:

ای بت خیز کبر آخر تا کی از كوغاده کی (۱)

تا چو من صاحب نیابی سخت کبر و چاپلوس

کیاده

رسوا بود، نجیبی گوید:

کاری که بسازید بدستان و بنیرنك چونانکه کیاده شود این قاضيك ما

سرواده

قافیه بود: خجسته گوید:

بشعر خواجه منم داد شاعری داده بجای خویش معانی از او و سرواده

سهباده

سنگی است که صیقل را شاید، اسدی گوید:

از این گونه 'سهباده' زر پرند هم ارزیر و پولاد و کوه پرند

آرمده

آرمیده بود، عنصری گوید:

بود مرد آرمده در بند سخت چو جنبیده گردد شود نيك بخت

زهازه

یعنی احسنت، فردوسی گوید:

بشادی یکی انجمن بر شکفت شهنشاه عالم زهازه گرفت

نایزه

آب چکیدن بود، عنصری گوید:

نه از خواب و از خورد بودش مزه نه بگسست از چشم او نایزه

گرزه

مار بود و موش را نیز گویند، رودکی گوید:

آهو از دام اندرون آواز داد پاسخ گرزه بدانش باز داد



## گلنیزه

سبب بود، منطقی گوید:

چو کرد او گلنیزه پراز آب جوی    باب گلنیزه فرو شست روی

## کپیچه

قرص آفتاب بود، اسدی گوید:

نکر به که در پیش آفتاب و چاه    کپیچه میفکن که ترسی ز ماه

## دویزه

و دوااله آن دوال بود که قمار بازان بدان بازند، عنصری گوید:

شاه غزنین چو نود او بگذشت    چون دویزه بگردش اندر گشت

## خوره

خر زهره بود، دقیقی گوید:

دغلی است دشمن من و من شهد جان نواز

چون شهد طعم حفظ و خوره بجا بود

و دغلی بتازی خر زهره بود.

## ونانه

نان کرده بود، دقیقی گوید:

بر خوان وی اندر میان خانه

هم نان تنک بود و هم ونانه

## کنبجه

خر دم بریده بود و بتازی استر گویندش، غصایری گوید:

ندانی ای بعل اندر خر کنبجه بنادانی    که بانر شیر بر ناید سترون کاوتر خانی

## صبوزه

غخت پلید بود، قریع گوید:

مادرش کشته سر مپور صبوزه بجهان

از طراز اندر تا شام و ختن تا در زنک

## ورزه

برزیکر بود، پوشکور گوید:

بهر دشت ورزه بجستی ز کار    نبودی بکشت و درودش بکار [کذا]

## ساره

بام صفه را گویند، شاعر گوید:

خوش باشد در بساره های خوردن    وز بام بساره ها گل افشان کردن

## هماره

همواره بود و همیشه، مجلدی گوید:

فضل او خوان گر همه توحید خواهی گفت تو

زانکه فضل او همواره قدرت یزدان بود

## تاخیره

چنان بود که مثل زنند که تاخیره تو چنان بود و بر آن پدید آمدی، مجلدی

گوید:

تاخیره تونه بد از ده است [کذا]    کایدر بسیار بمانی بدان

## مفلکاه

جای خفت و جست بود از آن دد و چهار پای، حمزه عروسی گوید:

قرارگاه و مفلکاهشان همی زبهرشت    به کوه سار کنی و بژرف غار کنی

بوته و بسوته

زلف بود، شاعر گوید:

بوته بر عارض آن نگار نهاد  
دل ما را ز عشق خار نهاد

لغته

پاره بود، خسروی گوید:

یارنده شبی از غم او آنکه درست است  
از تنگدلی جامه کند لغته و پاره

تمنده

کز زبان بود و لرزان و بتازی فا فا گویند، شاعر گوید:

پیرهان نکودانم این سردردن  
چکوم چو باشد زبانم تمنده

خیده

و خمیده و چفته يك معنى باشد، شاعر گوید:

الا تا ماه نو خیده کمانست  
سپر گردد ماه داه و چهارا

شخوده

و خراشیده کاوش بود یا بناخن شخوده، شاعر گوید:

پرسید بسیار و بشخود خاك  
بناخن سر چاه را کرد چاك

غنوده

بخواب در شده باشد، شاعر گوید:

بنا پارسایی نگر نفوی  
بدانم نکو گفت اگر بشنوی

مخیده

برفتار آمده و جنبیده ای که در جامه افتد گویند غیده ای در افتاد، بوشکور  
گوید:

سبك پیر زن سوی خانه دوید  
برهنه باندام او در مخید

شمیده

و شمان دمامد باشد از تشنگی و دمامد از گریستن و غریو و غرنك پیوسته  
عنصری گوید:

شمیده دلش موج بر زد ز جوش  
زدل هوش و از جان رمیده خروش

ریشیده

ریشه دستار بود که چشمه چشمه کنند، عنصری گوید:

گفت بر پرنیان ریشیده  
طبل عطار شد پریشیده

پریشیده

و پریشان شده بر باد داده بود، شاعر گوید:

برون آمد از خیمه و زان دو زلف  
بنفشه پریشیده بر نستر

غراشیده

خشم گرفته بود، علی قرط گوید:

در آمد ز درگاه من آن نکار  
غراشیده و رفته زی کار زار

چاره

يك بار بود و حيله نیز بود، رودکی گوید:

ای بر تو رسیده بهر يك چاره [کذا]  
از حال من ضعیف جویی چاره

جد کاره

رایهای مختلف بود، شاعر گوید:

ز رای تو نیکو نکرد تمام  
ز جد کاره گردد سراسر تباه

تاره

تار جامه بود، شعر:

لباس جاه تو بادا همیشه. دولت بود و از اقبال تیره

زاره

زاری بود، دقیقی گوید:

هزار زاره کم نشوند زاری من بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کم

گواره

سببی باشد که انکشت در آن کشتند، شاعر گوید:

گر بخواهی نیاز نوشیدن تو می آب در گواره کنی

نبیره

فرزند فرزند بود،

خیره

فرومانده بود،

بازه

جویی بود میانه نه دراز و نه کوتاه آن را دودسته گویند، خجسته گوید:

نشسته بصد خشم در کازه ای گرفته بچنگ اندرون بازه ای

پژوه

باز جستن بود، شاعر گوید:

سپهد بر آمد بر آن تیغ کوه بشد نزد آن پیر دانش پژوه

## باب لا

این باب منحصراً در حاشیه آن آمده و در سایر نسخ اثری از آن ظاهر نیست.

آلا: پروا باشد.

بالا: فراز بود.

دوالا: کفک و گرد بود.

خلا: پنهان و نهان بود.

شعلا: کون دریده بود.

غملا: چنگ و خصومت باشد در میان زناشوی [کذا] بزبان ماورا التهر.

والا: بزرگ بود.

کالا: قماش بود.

حالا: یک دم باشد.

ملا: آشکارا بود.

دملا: فربه سرون را گویند بزبان خراسان.

باب الیاء<sup>۱</sup>

دیوپای

عنکبوت بود [معروفی گفت:

ذ بالا فزون است ریشش رشی تنیده در او خانه صد دیوپای<sup>۲</sup>]غوشای<sup>۳</sup>

خوشه گندم وجو بود، دیگر سر کین کاو بود که بردشت خشک شود [طیان گفت:

یکی ز راه می زر بردارد و سیم یکی زدشت بنیمه<sup>۴</sup> می چند غوشای<sup>۵</sup>]بارگی<sup>۶</sup>

اسب بود [عنصری گوید:

بارگی خواست شان بهر شکار بر نشست و بشد بدیدن شاه]

کئی<sup>۷</sup>

ملك باشد و نام پادشاهان پیشین [دقیقی گوید:

کئی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین می گردان که جهان یاوه<sup>۸</sup> و گردانست]

۱ - نسخه س باب الیاء را ندارد و کاتب نسخه را بآخر باب الهاء ختم کرده ۲ - این بیت فقط در ۳ هست و ن در حاشیه از مثال خالی است ۳ - ن غوشای سر کین چهار پایان بود که در دشت خشک شود ۴ - غوشای خوشه جو و گندم بود و گویند که سر کین چهار پایان بود که از صحرا برچینند ۵ - بنیه ظاهر آینه در اینجا بمعنی جامه ایست که امروز نیم تنه گوئیم ۶ - فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن ۷ - ن کی پادشاه بزرگ بود از کیوان گرفته اند یعنی بلندی ۸ - ن کی بزرگترین ملکاتراکی خوانند و این از کیوان گرفته اند [کذا] ۹ - ن یاوه

زنی<sup>۱</sup>

آبدان باشد و آبگیر نیز و شعر نیز گویند [رودکی گوید:

ای آن که من از عشق تو اندر جگر خویش

آتشکده دارم صد و بر هر مژه ای ژی]

غفجی<sup>۲</sup>

آبدان بود اما غفج درست تر است و غفج مفاک بود [عنصری گوید:

بهر تلی بر از کشته گروهی بهر غفجی در از فرخسته پنجاه]

آوری<sup>۳</sup>

موقن باشد، و یقین آور بود،

گندوری<sup>۴</sup>

آن ازار بود که در سفره بود و گروهی سفره گویند، [بوشکور گوید:

کشاده در هر دو آزاده وار میان کوی گندوری افکنده خوار]

قری<sup>۵</sup>

بمعنی آفرین بود پسندیده، شعر:

قری آن فریبنده زلفین دلکش فری آن فروزنده رخسار دلبر

رای<sup>۶</sup>نام پادشاه هندوان<sup>۷</sup> است [عنصری گوید:

۱ - ن و ۳ زنی آبگیر بود ۲ - ن (در حاشیه) غفجی آبگیر بود ۳ - (در باب الحجه) غفجی و آبگیر و شعر یکی باشد (رجوع شود به غفج درس ۷۰) ۴ - فقط دو نسخه اساس و حاشیه ن و هر دو نسخه از مثال خالیند، رجوع کنید به لغت آور دو س (۱۲۱) ۵ - ن (در حاشیه) گندوری سفره بود بزبان خراسان برای چ رجوع شود به نسخه ۱۰۳ ۶ - ن فری آفرین بود، چ این لغت را ندارد ۷ - ن فریش ۸ - چ این لغت را نیز ندارد ۹ - ن (در حاشیه) هندوستان

همی نگون شود از بس نهیب و هلیت تو

بترك خانه خات و بهند رایت رای [

سیری<sup>۱</sup>

تمام شدن باشد [رودسی گوید:

بنا نخواهم گفتن تمام مدح ترا که شرم دارد خورشید اگر کنم سیری]

یاری<sup>۲</sup>

چون دو برادر دو زن دارند آن زنان را یاری گویند،

نهاری<sup>۳</sup>

اندک مایه طعامی بود که بخورند و گویند نهاری کنیم تا طعامی دیگر رسیدن چنانکه بعضی دیگر گویند صفرایش کنیم از آن سبب که ناهار باشد یعنی ناشتا که چون آن خورند آنرا نهاری گویند یعنی ناشتا شد [خفاف گوید:

وصال تو تا باشدم میهمانی سزد کز تو یابم سه بوسه نهاری]

گستی<sup>۴</sup>

ز تار باشد بزبان پهلوی [خسروی گوید:

بر کمر گاه تو از گستی جور است بتا

چه کفی میهد گستی و چه بندی کمر]

- ۱- ن (در حاشیه) ، سیری تمام شدن باشد یعنی مدتش و مادت دیگر نیست ، چ از این لغت خالی است ، ۲- این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و آن ظاهرأ همان است که امروز «جاری» گوئیم ۳- ن (در حاشیه) ، نهاری کم مایه طعامی بود که پیش از طعام تمام مایه خورند و گویند نهاری کنیم تا طعام دیگر رسیدن و نهاری از آن سبب گویند که ناهار بوده باشد که این طعام کم مایه خورند یعنی ناهاری ، چ این لغت را ندارد . ۴- چ (در باب التاء) ، گستی ز تار باشد ، ن (در حاشیه) ، گستی [کندا] ز تار بود میهلوی زبان و لقبه نان بود .

بالای<sup>۱</sup>

جنیت بود و بارگی [فردوسی گوید:

ز کین تندگشت و برآمد ز جای بیالای جنگی در آورد پای]

باری<sup>۲</sup>

باریک بود [عنصری گوید:

رای دانا سر سخن ساری است نیک بشنو که این سخن باری است]

کاسموی<sup>۳</sup>

موی خوک بود که کفشگران بر رشته بندند [فرخی گوید:

چو کاسموی گیاهان او برهنه زبرک چو شاخ بید درختان او نهی از بار]

شاه بوی<sup>۴</sup>

عنبر<sup>۱</sup> باشد [رودسی گوید:

بی قیمت است شکر از آن دو لبان اوی

کاسدشد از دوزلفش بازار شاه بوی]

داربوی

عود بود [رودسی گوید:

تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا بید بوی ندهد برسان داربوی<sup>۷</sup>

کشی گوید:

- ۱- ن ، بالای اسب جنیت بود و بالاد نیز گویند ، چ این لغت را ندارد ، ۲- فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ، ۳- کاسموی موی گراز بود که کفشگران بدان چوب دوزند ، چ کاسموی سیل گراز باشد که کفشگران دارند ، ۴- ن ، رنگ ، ۵- در نسخه اساس ، سیاه روی ، ۶- چ ، هیر ، ۷- فقط در چ



زلف در رخسار آن دلبر چو دیدم<sup>۱</sup> بقرار

من بیندازم در آتش جان و دل چون دار بوی<sup>۲</sup>

آبی<sup>۳</sup>

بهی باشد [فرخی گوید:]

تاسرخ بود چون رخ معشوقان نارنج تازرد بود چون رخ مهجوران آبی<sup>۴</sup>

خی

خیك بود [بوشكور گفت:]

می خورم تا چو نار بشکافم می خورم تا چو خی بر آماسم<sup>۵</sup>  
مظفری گوید:

بکشی بشاری و فرخی ای جان جهان آستین خی

کاروز بشاری فرا رسید تاج شعرا خواه فرخی<sup>۶</sup>

شب بوی<sup>۷</sup>

سیرغم است زرد بشب بوی بهتر دهد و بتازی مشور خوانندش [فرخی گوید:]

خاری که بمن در تخلص اندر سفر هفت به چون بعضی در کف من دسته شب بوی<sup>۸</sup>

آنبوی<sup>۹</sup>

بوی گرفته بود، [شعر:]

- ۱ - ظاهر آ، چو بینم ۲ - قط در ن ۳ - چ (در باب الباء)، آبی به باشد، ن (در حاشیه)، آبی به بود و به نیز گویند. ۴ - این بیت فقط در چ آمده.
- ۵ - این قطعه فقط در ن هست بجای بیت قبل ۶ - چ، شبوی اسیر غمیت چون خبری و کلی دارد زرد و گروهی گویند بتازی که منظور است، ن: شبوی کلی است زرد گروهی گویند منظور است، ن: شبوی کلی است زرد گروهی گویند منظور است که منظور بشب خوشتر بوی دهد که بروز ۷ - ن (در حاشیه)، آنبوی بوی ناک چیزی باشد (بدون مثال)، چ این لغت را ندارد.

کل انبوی شد لاله ایدر مکر سمن بوی شد باد و آتش بخار

شلیوی<sup>۱</sup>

بانك پای بود نرم نرم و عوام گویند بانك گلوی خفته بود [بوشكور گوید:]

توانگر در ديك رن خفته بود زن از خواب شلیوی مردی شنود

بمی آواز سمن پای شنود.

بی

بیه بود که وزد گویند و بتازی شحم [خجسته گوید:]

فرا غرمج آبی<sup>۲</sup> پیختی بیی بیی گر پیختی نویی روسپی<sup>۳</sup>

موری<sup>۴</sup>

کنک<sup>۵</sup> کاریزها بود که آب به چشمه ها و غیره برند،

تتری<sup>۶</sup>

سماق بود،

خوی<sup>۷</sup>

خود بود و بتازی بیضه گویند و خوده نیز گویند [دقیقی گوید:]

سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری یزیر درع و خوی اندر

- ۱ - قط در چ و حاشیه ن و این دو می از مثال خالی است، رجوع کنید به صفحه ۲۹۶
- ۲ - ن (در حاشیه)، بی بیه بود و هام جای جای وزد گویند و بتازی شحم، چ این لغت را ندارد ۳ - غرمج آب خوراکی است از ارزن پخته.
- ۴ - ن (در حاشیه)، موری گنگ بود، چ این لغت را ندارد ۵ - کنک بضم اول یعنی اوله راهگذر آب است ۶ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن (هر دو سمن مثال)، در فرهنگها این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده اند.
- ۷ - خار مدرو تان کرد دست و انگشتان فگار گزنهال و تغم تتری نی شکر خواهی چشید ۸ - چ، خوی ترك باشد، ن، خوی خود را گویند که در جنگ بر سر نهاده اند.

خونی<sup>۱</sup>

عرق بود،

بشکوی<sup>۲</sup>

صندوق بود،

مدی<sup>۳</sup>

مده را گوید [رود کی] گوید:

آنچه مارنج یافتیش و بدل

او ناسابی از کزافه مدیش<sup>۴</sup>خیری<sup>۵</sup>

رواق را گوید [شفقی بلخی] گوید:

روزش خطر کردم و نانش بشکستم

بشکست مرا دست و برون کرد ز خیری

چکری

ریواس<sup>۸</sup> بود،شیانی<sup>۹</sup>

درمی بوده بخراسان ده هفت و شیان جزا را نیز گویند [فرخی گفت:

باندازه لشکر او نبودی کرازخاک و از کل زدندی شیای

زیبایی گوید:

۱- این لغت فقط در نسخه اساس هست بدون مثال ۲- رجوع شود به لغت تینکو  
 که سابقا گذشت ۳- چ: مدی یعنی مده باشد ۴- ن: عنصری ۵- چ: مدی  
 ۶- چ و ن: خیری رواق بود ۷- در ن: به قاتل بیت بیست ۸- در حاشیه  
 ن: ریواس (بدون مثال) چ این لغت را ندارد ۹- ن: (در حاشیه): شیانی  
 دوم ده [هفت] بود بخراسان، شیان جزا را گویند (رجوع کنید باین لغت) ۱۰- چ  
 (در باب التون): شیانی درمی است ده هفت بودنی آنکه که [کذا].

ترا گر شیانی ندادم نگارا شین من اینک بکیر این شیانی<sup>۱</sup>سینی<sup>۲</sup>

نشت و خوان بود روین [خسروی گوید:

تو چه پنداریا که من ملخم که بتیسه ریاک سینی و طاس]

وسنی<sup>۳</sup>

زنی باشد که بر سر زن خواهند [عجلی گوید:

دوستانم همه مانده و سنی شده اند

همه زانست که با من نه درم ماند و نه زر]

ستی<sup>۴</sup>

آهنی باشد سخت همچو پولاد [بوشکور گوید:

زمین چون سنی بینی و آب رود بکیرد فراز و بیاید فرود

مور است:

می ستند ... تا بدانکه کین زمین همچون سنی [کذا]

آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته ژبی<sup>۵</sup>کمی<sup>۶</sup>

بدین معنی کمین بود [خسروی گوید:

ای سرا پای معدن خرمی چشم تو بردلم نهاده کمی]

۱- این بیت فقط در حاشیه ن هست بجای بیت قبل ۲- چ (در باب التون): سینی  
 نشت خوان بود ۳- سنی نشت خوان بود زرین و ریم آهن نیز گویند  
 ۴- ن (در حاشیه): و سنی دوزن که در نکاح يك مرد باشد ۵- چ (در باب التون):  
 و سنی ۶- مدی که دوزن دارد آن زن يك دیگر را و سنی و بتایع خواهند ۷- چ  
 سنی آهنی سخت چو پولاد که آب بخود ببرد ۸- ن: مل می ۹- این بیت را چ  
 اضافه دارد ۱۰- چ: کمی گمن باشد ۱۱- ن (در حاشیه): کمی گمن بود و مده بر  
 بود خسروی گوید:

ارده، کسار و بکمی

ای حق سوده و وارث

کوری<sup>۱</sup>

نشاط نیز باشد [رودکی گوید:]

کوری کنیم و باده کشیم و بوم شاد بوشه دهیم بر دولبان پری نژاد

مای<sup>۲</sup>

جایگاه جادوان باشد،

کلیلی<sup>۳</sup>

تاریکی چشم باشد،

مازیای<sup>۴</sup> (۶)

شطرنج بود.

## ملحقات حرف یاء

گرای<sup>۵</sup>کراییدن بود چون میل و یازیدن، دقیقه<sup>۶</sup> گوید:تیزش تا نیازماید بخت  
بچنین جایگاه نگرایدگزای<sup>۷</sup>گزندن کردن بود گویند دل گزای، دقیقه<sup>۸</sup> گفت:

- ۱- در حاشیه ن: کوری بطر [ظاهر آ، طرب] بود و دینمن چون کور، چ این لغت را ندارد. ۲- قط در نسخه اساس و حاشیه ن هر دو بدون مثال ۳- گدا در نسخه اساس و چنین لغتی که ظاهراً عربی است در سایر نسخ دیده نشد. ۴- قطدر نسخه اساس که همین لغت هم ختم میشود: ۵- ن (در حاشیه): گرای میل باشد و یازیدن بود. ۶- در حاشیه ن: رود کی. ۷- در حاشیه ن: گزای گزیدن باشد گویند دل گزای ۸- حاشیه ن: شامر گوید

کیست کش! وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگزاید

تکاپوی<sup>۲</sup>

تک و پوی باشد، بوشکور گفت:

تکاپوی مردم بسود و زیان بتا و مکر<sup>۳</sup> هر سوی نازیانپوی<sup>۴</sup>

رفتگی باشد نه بشتاب و نه بنرم، عنصری گفت:

و گر چو کرک نیوید سمدش از کرک انج

کی آرد آت همه دینار و آن همه زیور

بیسی<sup>۵</sup>

یعنی نیکو، منوچهری گفت:

بینی آن ترکی که چون او بر زند بر چنک چنک

از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنک

بو شریف گفت:

بینی آن روز و آن بدیع سرود بینی آن دست و بینی آن دستار

ماردی<sup>۶</sup>

سرخ بود، خسروی گفت:

خروشان و کفک افکنان و سلیحش همه ماردی کشته و خنکش اشقر

و شی<sup>۷</sup>

سرخ بود، خسروی گفت:

۱- حاشیه ن: کر ۲- ن در حاشیه: تکاپوی تک و پوی هر سو دین و رفتن

باشد بکاری ۳- ن در حاشیه: بتاب و بدو ۴- قط در چ ۵- ایضاً قط

در چ ۶ و ۷- قط در چ.

روی وشى وار كن بوشى ساغر باغ نكه كن چگونه وشى وار است

سنجد بوى<sup>۱</sup>

كلى است ، عياضى گفت :

دادش اندر باغ سنجد بوى بوى بامى گلگون بسنجد بوى بوى

مارى<sup>۲</sup>

كشته بود ، عجبلى گفت :

اگر ماري و كودمى بود طبعش بصراش چون مار كردند ماري

برى ساني<sup>۳</sup>

يعنى برى افساي در وصف گویند ، لیبی گفت :

كهی چومرد پری سای گونه گونه صور همی نماید زیر نكینه لبلا ب

مرى<sup>۴</sup>

خصومت بود و مكر ، حكيم غمناك گفت :

يكسره میزه همه باد است و دم يكدله میزه همه مكرو مری است

متواری<sup>۵</sup>

نازی است يعنى نهان كشته ، فرخی گفت :

دوش متواریك بوقت سحر اندر آمد بخیمه آن دلبر

زاهری<sup>۶</sup>

بوى خوش باشد ، عماره گفت :

تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوى غالیه خیره شد و زاهری و عنبر خوار

۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰

تو تنكي<sup>۱</sup>

دومی بوده است از پیش چون کز کی و فنجی ، عماره گفت :  
بایر رحمت ماند همیشه کف امیر چگونه ایر کجاتو تکبش باران است

ساتنگي<sup>۲</sup>

قدحی باشد بزرگ ، عماره گفت :

چون می خورم بساتنگی باد او خورم و زیاد او نباشد خالی مرا ضمیر

آندی<sup>۳</sup>

خاصه باشد ، عماره گفت :

گر خوار شدم سوی ۴ بت خویش روا ۵ باد

اندی که بر مهر خود ۶ خوار نیم خوار

سپر جي<sup>۷</sup>

خرمی باشد ، عماره گفت :

با ماه سمر قند کن آیین سپر جي رامشگر خوب آور با نغمه چون قند

يك بسي<sup>۸</sup>

يعنى يك بار کی ، بوشکور گفت :

بخیلی مکن جاودان يك بسي بدین آرزو چون ۹ منم خود رسی

لامانی<sup>۱۰</sup>

ولاوه چاپلوسی و لابه کری بود در پد رفتن و بجانیاوردن ، فرخی گفت :

نامه مانی با نامه تو راز است شعر خوارزمی با شعر تو لامانی

۱ و ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳

مستی<sup>۱</sup>

کله کردن باشد، لیبی گفت:

باده خور و مهتی کن، مستی چه کنی از غم

دانی که به از مستی صد راه یکی مستی

بیوگانی<sup>۲</sup>

عروسی بود و بیوک عروس را خوانند، عنصری گفت:

ساخت آنکه یکی بیوگانی هم بر آیین و رسم یونانی

☆☆

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالید:

بی بی

خاتون را گویند،

مری [کذا]

اشتری خرد بود که در عقب می رود،

گوش سُرّای

آن باشد که چون چیزی گویند بشنود،

نودرانی

شاگردانه بود،

بانوی

معشوقه بود،

۱ - فقط در چ در ذیل باب الله . در این شعر معروف رود کی که گوید،

مستی مکن که نشنود او مستی

زاری مکن که نشنود او زاری

نیز مستی را باید بخت میم خواند یعنی کله . ۲ - ايضا فقط در چ اما در ذیل باب الکاف

مَشکوی

کوشک و آرامگاه بود،

گری

گریستن باشد،

تیر آزی

قوس قزح بود،

بارای [کذا]

جانوریست که از آتش خیزد،

خوی

خو بود، خسروی گوید:

خوی تو با خوی من بنیز نسازد سنگدلی خوی تست و مهر مرا خوی

هی

چنان بود که کو بی هی، نجیبی گوید:

بگفتم که تو باز کو مرا اگر مهتری یا که هی کهتری

غامی

ناتوان بود،

هامی

سرگردان بود،

وامی

درمانده بود [منجیک گوید]:



استه و غامی شدم ز درد جدایی

هامی و وامی شدم ز خستن مترب ۱

پیازکی

نام لعل سرخ بود قیمتی، ثلوثوی گوید:

لعل پیازکی رخ تو بود و زرد کشت

اشکم ز درد اوست چو لعل پیازکی

ککری

نام شهر بست در هندوستان، فرخی گوید:

پسر آن ملکی تو که بمردی بکشاد

ز عدن تا جروان وز جروان تا ککری

درای

پنک آهنگران بود، فردوسی گوید:

از آن پنک کاهنگران پشت پای

پوشند هنگام زخم درای

روهنی

آهنی کوهر دار بود، فردوسی گوید:

سه مغر زد او چون مه از روشنی بزر شد پرند آور روهنی

گبی

بوزینه بود، شاعر گوید:

یکی پیرمپی بیامد چو دود ز شیران و دیوان کالا ربود

## آخر نسخه ها

۱ - ع یعنی نسخه اساس ملکی ناشر کتاب:

تمت الكتاب [كذا] بعون الله الملك الوهاب على يدي صاحبه العبد المفقير الى الله تعالى محمد بن مسعود بن المظفر اصرح الله شأنه ضحوة يوم الأحد الثاني والعشرين من جمادى الآخرة سنة احدى وعشرين وسبعماية بمقام سهند يدعى بالفارسية آب رودان سر، والشمس اذ ذاك في او ايل برج الأسد نسخت من نسخة سقيمة وارجو الله تعالى أن يوفقني لتصحيحه كما ينبغي، رب اغفر لمؤلفه وكاتبه وقارئه ولمن نظر فيه ودعى لكاتبه، قد نسخت هذه النسخة من خط هذا الكاتب في سنة ثلاث وثلاثماية بعد الألف وكانت نسخة التي نسخت منها نسخة سقيمة عتيقة جداً، بموجب فرمایش سرکار بند کارن اجل آقای آقا میرزا علی محمد خان مستوفی مدّ ظله العالی سمت اتمام پذیرفت و انا العبد الأقلّ حسين الموسوی الفراهانی تحریراً فی ثاني شهر جمادى الاولى ۱۳۰۳.

۲ - ن یعنی نسخه آقای نضجوانی که بتوسط آقای عبرت نائینی مصاحبی از روی آن نسخه ای برداشته شده:

فرغ من تحريره يوم الثلاثاء العاشر من شهر جمادى الاخر [كذا] لسنة ست وسبعماية العبد الضعيف المحتاج الى رحمة ربه اللطيف سبط حسام الدين حافظ الملقب بنظام مريفا، اين نسخه معتبر خوشخط بسیار غلط بود چندان غلط داشت که کوی در نادرست نوشتن عامد بوده بناچار عین آن نقل شد بید اقل العباد ابن عبد الخالق محمد علی مصاحبی نائینی متخلص بعبرت در روز دو شنبه نیمه شعبان ۱۳۵۲ مطابق ۱۳ آذر ۱۳۱۲.

۳ - نسخه سی یعنی نسخه متعلق باقای سعید نفیسی و مکتوب بخط

ایشان چون باب آخر آن یعنی باب الیاء افتاده بوده عبارت خاتمه معمولی را نداشته فقط آقای نفیسی بخط خود در آخر آن نوشته اند: بعد از ظهر شنبه دوم اردی بهشت ۱۳۰۶ در طهران تمام شد، سعید نفیسی.

۴ - چ یعنی نسخه چاپی:

تمام شد کتاب لغت فارس در روز پنجشنبه نهم ماه محرم سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه هجری و کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالى عبدالرحمن ابن احمد عبدالرحمن بن احمد الطهری [کدا].

( = فهرست صفحات )

الف	آسان ۲۴۳	آلفه ۵۰۰
آباد ۱۱۶۱۰۲	آستر ۱۴۸	آفونه ۴۳۷
آبخوست ۴۰	آستانه ۴۸۴	آماج ۶۷
آبشتان ۴۲۴	آسفته ۴۲۲	آماده ۴۰۸
آب کند ۹۰	آسمانه ۴۸۳	آمار ۱۵۰
آبگیر ۱۴۳	آسمانگون ۲۱۰ ح	آمرغ ۲۳۲۰۱۸۴
آبی ۵۲۰	آسنستان ۳۹۸	آمیغ ۲۳۱
آخال ۲۱۹۰۲۰۰	آسیب ۲۵	آمن ۳۷۲
آخشیج ۵۹	آسیمه ۴۹۶	آوا ۱۱
آذرخش ۲۰۸	آشا ۹	آور ۱۳۱
آذرطوس ۲۰۱	آشاه ۹	آورد ۸۰
آذرفرا ۱۲	آشوخ ۲۴۱	آوری ۵۱۷
آذرگشپ ۲۹	آشيان ۳۷۶	آوند ۱۰۳۰۱۰۲
آذرم ۲۴۶	آص ۲۲۷	آونگ ۲۸۷
آذرنک ۲۶۳	آغار ۱۴۳	آهار ۱۴۴
آفرین ۳۸۲	آغاز ۱۸۱	آهو ۴۱۶
آرمده ۵۰۹	آغال ۳۲۵	آهون ۳۶۲
آروغ ۲۳۰	آغالش ۳۲۵۰۲۱۰	آین ۳۸۳
آرنج ۵۶	آغالیده ۴۵۰	آبرنجك ۳۰۵
آرنک ۲۶۶	آغرده ۴۷۶	آبریز ۱۸۷
آزندانك ۳۹۸	آغشته ۴۷۰	آبیشه ۴۷۶
آزیغ ۲۳۸	آغل ۳۳۲	آپیون ۴۰۳
آزخ ۴۰۷۰۷۹	آفرین ۳۸۲	آختر ۱۴۱
آزغ ۲۴۰	آکج ۵۰	آخش ۲۱۹
آزنگ ۲۵۹	آکج ۵۶	آخگر ۱۳۰
آزیر ۱۴۱	آکنده ۴۷۵	آدانوش ۲۲۵
آس ۱۹۷	آگیش ۲۱۶	آر قیام ۳۰۳
آسا ۱۷۸۰۳	آلا ۵۱۰	آر شنگ ۲۶۱

۱ - در این فهرستها حرف م علامت آنست که ذکر لغت در آن صفحه مکرر شده و حرف ح نشانه حاشیه است.

۱۸۴ ارج	۴۹۸ اتمه	۷۹۹۰۲۷۸ اورنك
ارد ۹۱	۳۹۲ انباخون	اوستام ۳۳۶
ارز ۱۸۴	البر ۱۳۸	اھريمن ۳۶۷
ارغنده ۴۷۶	انبرياريس ۳۰۹	ايارده ۴۷۰
ارغوان ۳۶۵	آبنسته ۴۴۱	ايدون ۴۰۴
ارمان ۳۶۶	انبودن ۳۹۲	ايران ۳۶۷
ارميج ۷۰	انبوي ۵۲۰	اړك ۲۹۸
اروند ۱۰۰۰۸۷	انجام ۳۳۶	ايشتي (۹) ۲۳۲
اژدرها ۸	انجوخ ۷۰	ايفده ۴۸۸
اژدهاك ۲۵۳	انجوخه ۴۷۴	ايتند ۹۳
اژكهين ۳۷۸	انجير ۴۰۰	ايوان ۳۸۱
اسپريس ۱۹۵	آند ۹۴	ب
اسيغول ۳۱۵	اندام ۳۴۷	با ۱۸۸
اسييل ۳۳۲	اندراب ۳۲	بايزن ۳۸۵
استرنگ ۲۶۷	اندروس ۲۰۲	بابك ۳۰۰۰۳۰۴
استيم ۳۴۸	اندمه ۴۹۵	باتنگان ۳۹۷
استگذار ۱۲۶	اندی ۵۲۷	باختر ۱۳۳
اشتلم ۳۴۹	انقت ۴۳	بادافراه ۴۲۳
اشك ۲۸۹	انقاس ۳۸۹ ح	بادبرين ۳۶۵
اشن ۴۰۳۰۴۰۱	انگار ۴۵۹	بادبیزن ۴۰۱
اشنا ۱۴	انگروا ح	بادخون ۳۶۲
افد ۵	انگروا ح	بادرم ۳۴۲
افدر ۱۲۹	انگشبه ۴۳۱	بادرنك ۳۶۳
افدستا ۵	انگشت ۴۳	بادرو ۴۰۹
افراط ۲۲۷	انگشتال ۳۱۹	بادروزه ۴۲۷
افرنك ۳۸۱	انگشته ۴۹۱	بادريسه ۴۴۱
افروتشال ۳۳۲	اينسان ۳۹۰	بادغر ۱۳۵
الجهت ۳۸	اين ۳۷۳	بادفرودين ۳۶۵
الست ۴۷	آواره ۴۳۶	باديز ۱۸۹
الفخت ۳۷	اوبار ۱۵۸	بار ۱۵۱
الفغده ۴۳۳	اورمزد ۱۸۲۰۹۴	باراي ۵۲۹
الفج ۵۷	اورند ۸۷	باط ۲۲۸

۴۰۶ باهو	باغ سيلوشان ۴۰۰	۲۹۹۰۲۷۸ اورنك
۳۸۷ بيربيان	بارك ۲۹۷	اوستام ۳۳۶
۱۶ بيغا	بارگي ۵۱۶۰۱۵۱	اھريمن ۳۶۷
۱۱ بتا	بارور ۱۶۳	ايارده ۴۷۰
بتپوز ۹۱ ح	باره ۴۳۰۴۳۴	ايدون ۴۰۴
بتفوز ۱۷۲	باري ۵۱۹	ايران ۳۶۷
۲۷۹ بتيك	باز ۱۸۱۰۱۷۳	اړك ۲۹۸
۱۸۵ بصخير	بازباشيده ازهم ۲۰۰	ايشتي (۹) ۲۳۲
۳۳۸ بحكم	بازريج ۵۷	ايفده ۴۸۸
۱۰ بحاصل	بازخشين ۳۷۱	ايتند ۹۳
۱۵۹ بخار	بازخميد ۱۲۰	ايوان ۳۸۱
بخس ۱۹۳	بازه ۵۱۴	ب
بخسان ۳۷۱	باز ۱۷۷	با ۱۸۸
بخسلوس ۳۰۳	باستار ۱۲۷	بايزن ۳۸۵
بخسيس (۹) ۱۹۹	باشتين ۳۹۴	بابك ۳۰۰۰۳۰۴
بخون ۴۰۴	باشگونه ۴۸۵	باتنگان ۳۹۷
بدروشن ۳۵۸ ح	باشنك ۳۶۱	باختر ۱۳۳
بر آغاليدين ۳۲۵	باقدم ۳۴۰	بادافراه ۴۲۳
براز ۱۷۷	بال ۳۳۵	بادبرين ۳۶۵
برازا ۱۷۷	بالا ۵۱۵۰۱۶	بادبیزن ۴۰۱
برآزد ۱۰۸	بالاد ۱۱۹	بادخون ۳۶۲
براندر ۱۴۵	بالار ۱۲۹	بادرم ۳۴۲
براه ۴۲۶	بالان ۳۸۱	بادرنك ۳۶۳
برپاش ۳۲۰	بالاي ۵۱۹	بادرو ۴۰۹
برپيختن ۵۰۰۶ ح	بالغ ۳۳۶	بادروزه ۴۲۷
برجاس ۱۹۸	بالو ۴۰۷ ح ۷۹	بادريسه ۴۴۱
برجيس ۱۹۵۰۱۸۲	بالوايه ۴۶۰	بادغر ۱۳۵
برخفج ۵۴	بالوس ۳۵۲	بادفرودين ۳۶۵
برخور ۱۴۶	بان ۳۹۵	باديز ۱۸۹
برد ۹۶	بانوي ۵۲۸	بار ۱۵۱
برروشن ۳۵۸	باور ۱۴۸	باراي ۵۲۹
برز ۱۷۰	باهك ۳۸۶	باط ۲۲۸
برزدن ۳۵۹ ح		
برزن ۳۵۹		
برزين ۳۷۳		
برطایل ۳۳۳		
برغت ۳۶		
برغول ۳۲۱		
برك ۲۹۸		
برگ ۲۹۳		
برمج ۶۷		
برو ۴۰۹		
برواج ۷۰		
بروشك ۳۰۷		
بروشه ۵۰۷		
برونده ۴۲۷		
برهود ۱۱۱		
برهون ۳۶۲		
بزيل (۹) ۳۳۳		
بسائ ۲۵۴		
بساو ۴۱۶		
بست ۴۶		
بستان شيرين ۴۰۴		
بسفده ۴۵۸		
بسل ۳۲۴		
بسوته ۵۱۲		
بسوده ۴۶۱		
بش ۲۱۸۰۳۰۷		
بشاط ۳۲۸		
بشتر ۱۵۲		
بشك ۳۸۷۰۳۷۵ ح		
بشكيد ۱۰۹		
بشكم ۳۵۱		
بشكول ۳۱۶		
بشل ۳۱۷		

بوشم ۳۵۰	بوته ۵۱۲	بیوار ۱۵۸
بطاط ۲۲۷	بوستان افروز ۴۲۷	بیواز ۱۸۵
بطم ۲۸۵ ح	بوسمان ۳۵۶	بیور ۱۴۹
بغاء ۱۷۲ ح	بوم ۳۴۵	بیوس ۱۹۵
بغاز ۱۶۹	بومهن ۴۰۱	بیولک ۵۲۸
بقاط ۲۲۸	بون ۳۹۳	بیوگ ۲۷۸
بغیاز ۱۷۶	بویجی ۴۰۱ ح	بیوگانی ۲۷۸ ح ۵۲۸
بفج ۶۳	بهار ۱۲۴	بیوگند ۲۷۰
بفخم ۳۴۹	بهرام ۳۳۰	بیهد ۴۵۹
ببق ۲۴۹	بهرمان ۳۷۵۳۷۲	بیهود ۱۱۱
بکاض ۲۲۷	بهروان ۴۰۴	بیلی ۵۲۸
بگماز ۱۶۹	بهمنجه ۴۷۲	
بل ۳۲۶	بهانه ۱۹۷	یانبله ۵۰۳
بلاده ۱۵۵	بیاستو ۴۱۴	یاخنگ ۲۶۴
بلاش ۲۲۴	بیاهنج ۲۱۶	یادیر ۱۳۴
بالاک ۲۶۱	بیجاد ۱۱۱	یاراو ۴۱۹
بالایه ۲۹۱ ح ۴۶۵	بیید ۱۱۹	یاره ۴۶۵
بلدرجین ۶۷ ح	بییدن ساله ۴۹۳	یازند ۱۰۰
بلفور ۳۲۱ ح	بیر ۱۵۴	یاش ۲۲۰
بلك ۲۹۴	بیرم ۲۳۴ ح	یاغند ۹۸
بلکفد ۹۷	بیرون ۴۰۲	یاغنده ۴۶۷
بلکن ۳۹۱	بیستار ۱۲۷	یالایال ۳۲۸
بلکنجک ۲۷۳	بیغار ۱۴۵	یالاهنگ ۳۰۶
بلندین ۳۶۳	بیغار ۴۷۷	یالغ ۲۳۶
بانج ۵۲۳۰۹ ح	بیغال ۳۳۱	یالکانه ۴۴۶
بنجشک ۲۹۰	بیغله ۴۵۷۰۵۹	یالهنک ۲۹۲
بندر ۱۶۱	بیغوش ۶۳	یالیز ۱۸۹
بندروغ ۲۳۹	بیغوله ۴۵۷۰۵۹	یالیزبان ۳۹۵
بنلاد ۱۰۵	بیگار ۳۷۱۰۱۲۲	یالیک ۲۷۷
بنیاد ۱۱۶	بیلارام ۳۵۱	یانسی ۱۹۲
بنیز ۱۸۲	بیله ۴۶۲	یایاب ۲۱
بوب ۲۵	بیمارنج ۷۲	یای افزار ۲۷۷
	بینی ۵۲۵	

پایان ۳۹۰	پرن ۳۶۱	پسیچ ۷۰
پای باق ۲۴۴	پرنده ۳۷۰۰۹۲ ح	پشت بست ۴۷
پای بیش ۲۲۴	پرنده آور ۱۳۲	پشک ۲۹۳
پایخوست ۴۰	پرنده اخ ۸۲	پشنگ ۳۰۰
پایین ۴۰۰	پرنیان ۳۷۰	پشیز ۱۸۱
پت ۲۴۱	پرنیخ ۸۴	پف ۲۴۸
پتک ۲۸۹	پرو ۴۱۲	پک ۲۸۴۰۲۵۴
پتیاره ۴۳۵	پروا ۴۱	پل ۶۴ ح ۳۱۳
پج پج ۶۴	پروار ۱۵۷	پلشت ۳۷
پخج ۷۳	پرواز ۱۸۶	پلك ۳۰۹
پخن ۳۸۰	پروازه ۴۳۹	پلگمشک ۲۸۵ ح
پخو ۴۱۵	پرواس ۱۹۱	پله ۴۸۰
پداندر ۱۳۳	پروان ۳۹۵	پلمینی ۱۲۹ ح
پدرام ۳۳۵	پروانه ۴۶۴	پنج انگشت ۴۹۱
پدوز ۱۸۵	پروز ۱۷۰	پنجره ۴۷۷
پده ۴۸۶	پری سای ۵۲۶	پنجه بند ۱۰۲
پده ۴۲۶	پریش ۲۰۵	پنجه ۴۵۳
پذیره ۴۷۷	پریشان ۳۸۹	پند ۹۲
پراشیده ۳۰۵	پریشیده ۵۱۳	پنگان ۳۹۷
پرالك ۳۰۴	پژ ۱۷۸	پنیرتن ۳۰۰
پرانه ۴۹۷	پژاوند ۸۶	پویك ۲۶۹
پر خاش ۲۱۶	پژخور ۱۳۸	پود ۱۱۵۱۰۹
پر خش ۲۲۲	پژند ۹۱	پودنه ۱۱۵
پرستو ۴۱۳	پژول ۳۲۳	پوده ۴۴۴
پرسته ۵۰۴	پژوه ۵۱۴	پور ۱۵۴
پرغونه ۵۰۵	پژهش ۴۲۴	پوز ۱۹۶
پرگاله ۴۳۰	پسادست ۴۱	پوزش ۳۰۹
پرغر ۱۳۲	پساوند ۱۰۰	پوز ۱۸۰
پرگس ۱۹۸	پست ۴۶۰۴۳	پوشك ۳۵۶
پرگست ۳۹	پسته ۴۶۰	پولك ۳۷۵۰۳۷۱
پرهایون ۳۶۳	پسته ۴۶۰	پویو ۱۱۹
پرمايه ۵۰۱	پستلر ۱۴۵ ح	پوی ۵۳۵



تق ۲۴۹	تاخ ۷۷	پهلوان ۳۶۸
تخله ۴۲۸	تاخیره ۵۱۱	پهنانه ۴۶۷
تذرو ۴۲۰	تار ۱۴۷.۱۲۳	پهناور ۱۶۳
تقرا ۱۴۱	تاراج ۵۴	پهنه ۱۰۲
تقراپ ۲۲	تارک ۲۹۰	پهنه ۴۴۹
تقراز ۱۸۴	تارومار ۹۱	پیاز کی ۴۳۰
تقراک ۲۹۰	تاره ۵۱۳	پی ۵۲۱
تقراکه ۴۹۷	تاز ۱۸۶	پیاله ۴۹۳
تقرب ۲۸	تاز ۱۹۰	پیخ ۷۶
تقوت ومرت ۹۱.۵۱	تاشت ۳۰۱	پیخال ۳۱۹
تقرف ۳۰۰	تاض ۲۲۷	پیخت ۴۸
تقرفج ۶۹	تاع ۲۲۸	پیخته ۴۵۳.۴۸
تقرفند ۸۸	تاک ۲۵۰	پیخت ۳۹
تقراک ۲۹۸	تالانگ ۳۹۶	پی خوسته ۴۹۰
تقرکش ۲۱۸	تالواسه ۴۴۰	پیراسته ۴۷۳
تقرکون ۳۷۸	تانول ۳۳۰	پیرایه ۴۶۶
تقرنج ۶۹	تاو ۴۰۷	پیرو ۴۱۹
تقرنجیده ۴۵۰	تاوول ۲۲۱	پیشگاه ۴۶۵
تقرنگ ۲۸۱	تاویدن ۱۹۴	پیشیار ۱۰۱.۱۲۸
تقریان ۳۵۷	تبت ۵۲	پیغاله ۵۰۱
تقربوه ۴۸۲	تبخاله ۴۹۳	پیکار ۱۴۴
تقر ۱۷۰	تبت ۳۶	پیکر ۱۴۵
تقره ۱۸۰	تبتکان ۳۵۹	پیلفوش ۲۱۰
تقر ۱۸۰	تکوب ۲۵	پیله ۴۴۰
تقر ۲۰۰	تبنگو ۴۱۲	پیمنانه ۴۸۴
تقر ۲۰۷	تبنگوی ۵۲۷	پینو ۴۰۷
تقرلیخ ۷۷	تبوراک ۱۴۸	پیون ۴۰۳
تقرشی ۱۳۷	تبول ۲۵۹	پیهوده ۴۷۶
تقرجاق ۲۴۹	تبول ۳۲۴	ت ۳۰۹
تقر ۲۴۶	تیر ۱۴۵	تاب ۲۱
تقرته ۴۸۸	تیر ۴۳۹	
تقرشله ۴۴۴	تیری ۵۳۱	

تقو ۴۰۸	توسن ۳۷۴	جشن ۴۰۰
تک ۳۴۷.۳۰۹.۳۴۷	توشن ۲۱۶	جشن ۴۰۰
تکتر ۱۷۹.۱۹۲	توشک ۳۰۷	حشه ۵۰۳
تکس ۱۹۳.۱۷۹	توغ ۲۲۹	حقاله ۴۳۰
تکوک ۲۵۹	توفان ۳۹۹	حفتوت ۴۱
تکاپوی ۵۲۵	تویل ۳۱۴	جلاب ۳۰
تکگل ۳۲۱	توک ۳۵۶	جلاهیق ۴۲۹
تکاتوف ۲۴۷	توهم ۳۳۸	جلب ۲۱۶.۳۲۰.۲۹
تکلاج ۵۴	تیتو ۴۱۸	جلبان ۲۵۴
تکلاف ۲۴۸	تیر ۱۳۹	جلبه ۸۶
تکلیک ۳۰۸	تیر آزی ۵۲۹	جلوا ۳۲۸
تکله ۴۶۸	تیریه ۵۰۰	جلویز ۱۷۳
تکساح ۷۴	تیغ ۲۳۱	جله ۴۴۵
تکمنده ۵۱۲	تیم ۳۵۱.۳۴۲	جم ۳۵۳
تکموک ۲۷۴	تیو ۴۱۳	جمست ۳۵
تکتک ۳۵۶	ت ۴۰۷	جمشت ۵۴
تکتیل ۳۰	تولول ۴۰۷	جناب ۳۰
تکتولک ۲۲۶	ج ۱۷	جناغ ۲۴۱.۲۳۶
تکچ ۶۹.۵۵	جاجله ۴۲۳	جنبلود ۵۷
تکدر ۱۳۸	جاشولک ۲۹۴	جنکوان ۳۹۶
تکدوخواند ۹۱	جاخله ۴۲۳	جواز ۱۷۶
تکدور ۱۳۸	جاشدان ۳۹۶	جوجک ۳۰۴
تکید ۱۱۸	جاف جاف ۲۴۳	جوزک ۳۰۴
تکک ۲۷۸	جاءه ۴۸۷	جوق ۲۴۹
تککان ۲۵۹	جغت ۵۰	جوزک ۳۰۴
تکندو ۴۰۷	جغتوت ۵۰	جیلان ۳۷۰
تکده ۵۰۶	ججج ۶۹	ج ۱۹۳
تکوبان ۳۶۷	ججش ۲۰۹.۱۰۶۹	چاپلوس ۱۹۳
توتکی ۵۲۷	جدکاره ۵۱۳	چاجله ۴۲۳.۳۳۱
توتخن ۷۱	جذر ۱۶۴.۱۳۵	چار ۱۵۹
توده ۴۶۱	جرجیر ۱۸۹	چاره ۵۱۳
توران ۳۶۷		چاک ۲۵۱



چال ۳۱۸	چغان ۳۹۸	چنیور ۱۴۰
حالا ۲۴۹	چغانه ۴۹۸	چول ۳۳۲
چالاک ۳۰۰-۲۹۶-۲۵۰	چغد ۸۶	چوک ۲۹۷
چالندر ۱۶۱	چغز ۱۷۱	چینه ۵۰۰
چام چام ۳۴۶	چغو ۴۱۴	ح ج
چلمه ۴۴۵	چغه ۵۱۲-۴۸۶	حالا ۵۱۰
چامه گوی ۵۰۲	چک ۳۰۴-۲۹۶-۲۷۶	حب الملوک ۳۲۹
چانه ۵۰۸	چکاد ۴۱۰۶	حبه الغضرا ۳۸۰
چاو ۴۱۰	چکاظ ۲۲۸	حمدان ۴۰۰
چاوله ۴۲۶	چکاو ۴۰۹-۳۰۸	حیز ۱۷۲
چیره ۴۳۹	چکاوک ۲۰۸	خ ج
چپین ۳۷۹	چکری ۵۲۲	خاد ۳۶۱-۱۰۴-۹۲
چتر ۱۴۸	چکک ۲۷۲	خارا ۱۳۱
چخ ۸۲	چکک ۳۰۱	خاریشت ۴۴
چخاخ ۸۲	چکوچ ۲۸۷	خاش ۲۱۹
چراخور ۱۶۳	چکوک ۲۰۸	خاشاک ۱۵۰
چراغینه ۲۴۰-۲۲۰	چکامه ۴۹۰-۱۰۷	خاشه ۴۵۲
چرخ ۸۲	چلفوزه ۴۸۷	خاص ۲۲۷
چرخشت ۴۲	چله ۴۹۵	خاص ۲۲۷
چرگر ۴۶۲	چلیپا ۱۰	حاکشو ۴۱۱
چرم ۳۵۳	چم ۳۵۲-۳۵۰	خام ۳۴۲
چرویده ۴۵۶	چمانه ۴۴۷	خامه ۴۶۳
چست ۴۳	چمن ۳۶۱	خان ومان ۳۹۷
چستک ۲۱۸	چنال ۳۳۱	خاور ۱۳۳
چشم آلوس ۱۹۹	چنبه ۴۶۹	خابک ۲۸۷
چشم اغل ۱۹۹	چندان ۳۹۶	خابک ۲۹۴-۲۵۲
چشم اغیل ۳۱۰	چند ۳۶۰-۳۳۳	خیزدو ۴۰۸
چشم بنام ۳۴۰	چنگ ۲۹۵	خجک ۲۵۵
چشم زد ۲۷۵	چنگال ۳۲۹	خنک ۳۱۰-۳۰۹
چشم گشته ۴۹۲	چنگل ۳۲۶	خبولک ۲۵۴
چغ ۲۴۱	چنگلوک ۳۷۵	خبه ۱۶۹
چغانه ۱۰۷		

خاتیر ۱۴۹	خستوانه ۴۴۸	خایش ۲۴۶
خجسته ۴۷۰	خسر ۱۳۵	خم ۳۴۶-۳۴۴
خذا بگمان ۳۸۵	خش ۲۱۹	خماخسرو ۴۱۹
خدولک ۳۵۹	خشانید ۱۱۴	خمیده ۵۱۲
خدیش ۳۰۶	خشیجه ۴۲۱	خنبه ۴۷۰
خدیو ۴۱۳-۱۲۸	خشک ۴۲۲	خنج ۵۰
خز ۱۳۷	خشکامار ۱۵۰-۱۲۵	خنجک ۳۵۶
خراس ۱۹۸	خشکانج ۷۱	خنجک ۲۸۵
خراش ۲۰۵	خشن ۱۲۴	خنجک ۲۸۶
خراشیده ۵۱۲	خشسار ۱۳۲	خنجه ۴۷۳
خرام ۳۳۷	خشو ۲۰۶	خنجیر ۱۴۰
خراپین ۳۹۴	خشو ۴۰۸	خنده خریش ۲۱۱
خربواز ۱۷۳	خشود ۱۱۷	خنک ۲۵۸
خرجیک ۳۰۵	خشولک ۲۹۱	خنک زیور ۱۵۳
خر حال ۳۲۱	خشینه ۴۲۶-۱۷۰	خنور ۱۳۷
خرچنگ ۲۹۱	خطاط ۲۲۷	خنید ۱۳۱
خرد ۹۶	خف ۲۴۴	خنیده ۴۵۹
خرد ۴۸۶	خفتان ۳۸۹	خو ۴۱۷
خرش ۲۲۰	خفجه ۴۷۴	خو ۴۱۷-۴۱۱
خرطال ۳۲۳	خلا ۵۱۵	خو ۴۲۰
خرغون ۳۸۳	خلاشمه ۴۹۶	خوازه ۴۵۰
خرفه ۴۵۲	خلالوش ۳۱۰	خوالکیر ۱۳۴
خرمک ۲۷۵	خلخان ۹۰	خوان ۳۸۶
خرمن ۳۸۵	خار ۳۵۳	خوج ۷۴
خرنبار ۱۵۳	خلشک ۳۹۳	خوج ۶۵
خرند ۹۰۸-۸۹	خلم ۳۴۴	خوجه ۶۵
خروش ۲۲۱	خله ۴۹۳	خود ۵۲۱
خروه ۴۶۴	خله ۴۸۱-۴۸۰	خود خرو ۴۲۷
خرو ۵۰۸-۴۱۷	خله ۲۳۰	خوده ۵۲۱
خروش ۲۲۲	خله ۴۴۴	خور آب ۴۳۱
خس ۱۹۲		خورابه ۵۰۲
خستو ۴۵۶		

خورشید ۱۰۹	دخت ۵۱	دشنه ۴۶۱
خوره ۵۱۰	دختدر ۱۴۵	دغدغه ۴۸۶
خوش ۲۰۶	دخش ۲۱۵	دغول ۳۳۴
خوق ۲۱۹	دخمه ۴۶۴	دنبولك ۲۹۳
خوله ۴۴۰	دخنه ۵۰۴	دلام ۳۴۹
خوی ۵۲۲	دراهنج ۲۱۶	دلغم ۲۰۲
خوی ۵۲۹۰۵۲۱	درايند ۱۸۳ ح	دلهر ۱۹۱
خوהל ۳۱۳	درای ۵۳۰	دنان ۳۹۸
خوهلی ۳۶ ح	درخشان ۳۸۹	دمخینوس ۲۰۲
خوید ۱۱۳	درغان ۳۸۲	دملا ۵۱۶
خی ۵۲۰	درفش ۲۱۸۰۲۱۳	دند ۱۰۱۰۸۸
خیده ۵۱۲	درفشان ۳۸۹۰۲۱۴	دنگل ۳۱۷
خیرو ۴۱۳	درفجك ۳۰۷	دن ۳۹۱
خیره ۵۱۴	درمه ۲۸۶ ح	دنه ۳۰۱ ح ۵۰۰۶۰
خیری ۵۲۲	دروا ۱۳	دوالا ۵۱۰
خیم ۳۰۱۰۳۴۲	درواخ ۷۸	دویبکر ۱۰۲
د	دروشت ۴۹	دوخ ۸۰
دار ۱۰۸	درونه ۴۴۶	دورسیوزی ۱۸۳
دارا ۱۹	دریواس ۱۹۶	دوژه ۴۲۷
داربوی ۵۱۹	دژ آسمه ۴۶۵	دوستان ۳۷۵
داریر نیان ۳۹۸	دژ آهنگ ۳۸۲	دول ۱۷۲ ح
داسمگاله ۴۹۴	دژ خیم ۳۴۱	دولا ۱۶
داس و دلوس ۱۹۴	دژم ۳۴۷	دولانه ۲۹۶ ح
داس ۲۲۳	دژن ۴۰۲	دویزه ۵۱۰
داساد ۱۰۰	دستاران ۳۷۶	دهار ۱۰۸
داسن ۳۸۰ ح ۱۰۰	دستارخوان ۳۹۹	دهانه ۴۶۶
داس ۲۳۷	دست اشان ۴۰۸ ح	دهشت ۱۰۰۰۴۵ ح
دانشکر ۱۶۶	دستوار ۱۵۹	دیانشوش ۲۲۵
دایگ ۲۰۶	دسته ۵۰۴۰۴۸۹	دیرند ۱۰۱
داه ۵۲۴	دستیار ۱۵۸	دیس ۱۹۵
داهل ۳۱۴	دستینه ۴۹۹	دیش ۲۲۲
داهول ۳۱۴	دشتم ۳۴۳	دیوبای ۵۱۶

دیوچه ۵۰۰۰۴۲۳	رخشان ۲۳۸۹	رون ۴۰۲
دیورخش ۲۲۴	رخه ۵۰۸۰۴۸۴	روهنی ۵۳۰
دیولاخ ۷۰	رد ۱۰۷	روهینا ۲۱
دیوه ۵۰۱	ردف ۲۹۶ ح	روین ۳۶۰
دیهمیم ۳۴۱	ردد ۴۵۹	رهو ۴۱۹
دی ۳	رژد ۹۸	ریض ۳۷۶
فرخش ۲۰۸	رژد ۵۰۲	ریدك ۳۰۴
ذرع ۲۳۸	رس ۲۰۰۰۱۹۶	ریژ ۱۷۹
ذوبه ۱۰۷ ح	رست ۴۰	ریشوده ۵۱۳۰۴۵۰
ذیقنوس ۲۰۲	رسته ۴۹۰	ریکاشه ۴۲۳
ر	رستهیم ۳۵۲	ریمن ۳۷۸
راد ۱۱۸	رش ۲۲۳۰۲۳۱۰۲۰۷	ز
راز ۱۷۷	رشت ۴۸	زاره ۵۱۴
راژ ۱۸۰	رشك ۳۷۷	زاست ۵۱
راض ۲۲۷	رضاض ۲۲۷	زاستر ۱۵۲
راغ ۲۳۳	رکو ۳۸۰ ح	زاغ ۲۴۲
رافه ۴۹۳	رکولك ۳۰۳	زاغد ۱۲۰
رام ۳۵۱۰۳۴۳	رمارم ۳۵۲	زاغور ۱۶۴
راود ۸۵	رمص ۲۳۸	زافه ۵۰۲
رای ۵۱۷	رمك ۳۰۶	زال ۳۱۲
ربا ۱۵۰	رمكان ۳۵۷	زالو ۳۲۸ ح
ربوت ۴۹	رنبه ۳۵۸	زامهران ۳۹۸
ربوخه ۴۲۲	رنگ ۲۲۹۱۰۲۹۰۰۲۶۱	زاور ۱۲۹
ربون ۳۸۴	رنگینان ۳۹۶	زاوش ۲۱۳۰۱۸۲
رست ۳۴	روان ۳۸۶	زاولانه ۴۴۸
رحبه ۳۲۹	روان خواه ۴۳۵	زاهری ۵۲۶
رخ ۸۳	روخ ۱۰۶ ح	زبول ۳۳۲
رخاع ۲۲۸	روخ حکاد ۱۰۶	زر ۱۳۰
رخبین ۳۹۳	روزیانان ۳۸۷	زراغن ۳۷۷
رخت ۴۲	روغناس ۳۶۰	زراغنگ ۳۷۷۰۳۶۲
رخش ۲۲۳۰۲۱۵۰۲۱۲	روف (۲) ۲۴۶	زردشت و زردشت ۵۲
رخشا ۹	رون ۳۹۲	زرساوه ۴۸۲

زركش ۳۰۶	زواله ۵۰۲	ژكاره ۴۳۸	سپريغ ۲۳۸
زرع ۲۲۸	زواه ۴۶۹	ژكان ۲۸۶	سپريج ۶۵
زرفس ۲۰۴	زوباغ ۲۴۲	ژگور ۱۳۹	سپهد ۱۱۲
زرگيا ۱۹	زورفين ۳۶۳ ح	ژنده ۴۳۳	سپهر ۱۴۶
زرمشت افشار ۱۵۹	زوش ۲۱۰	ژو ۴۱۸	سپيدرک ۲۸۰
زرننگ ۳۰۷۰۲۶۲	زوخ ۲۴۰	ژواغار ۱۴۹	ستا ۱۵۰۵
زريو ۱۴۰	زوفرين ۳۶۳ ح	ژي ۵۱۷	ستاخ ۸۴
زست ۵۱	زوفلين ۳۶۳ ح	ژيان ۳۵۵	ستاغ ۲۳۷
زش ۲۲۱	زولفين ۳۶۳ ح	ژيوه ۲۷	ستاك ۲۹۹۰۲۷۳
زشت ياد ۱۰۷	زونج ۵۷	س	ستام ۳۴۶
زغور ۲۹۶ ح	زه آب ۲۴	سا ۱۶۶	ستان ۳۸۷
زغار ۱۵۱	زهازه ۵۰۹	ساتگين ۵۲۷	ستاوند ۹۹
زغارو ۴۲۰	زهما ۱۸	ساد ۱۱۱	ستايش ۳۲۰
زغاره ۴۳۶	زيب ۳۴۰۲۷	سار ۱۵۶	ستايشگاه ۴۶۵
زغال ۳۳۴	زيان ۳۶۵	سارنج ۶۸	ستغيز ۱۸۸
زغن ۹۲ ح ۳۶۱	زييد ۱۰۸	ساره ۵۱۱	سترگ ۲۷۸
زغنک ۲۹۹	زيغ ۲۳۱	ساريان ۳۹۷	ستبه ۴۶۹
زفت ۳۹ ح ۴۴	زيغال ۳۲۶	سالباق ۵۷	ستودان ۳۰۶
زفت ۴۴۰۳۹	زيغون ۴۰۴	سام ۳۵۳	ستوده ۴۸۵
زفرين ۳۶۳ ح	زيغ ۲۴۸۰۳۴۷	سامان ۳۸۱	ستوه ۴۷۰
زگاب ۲۴	زيق ۲۴۹	سان ۲۸۰۰۳۵۴	ستنه ۴۷۰
زلفين ۳۶۳ ح	زين ۳۶۷	ساو ۴۱۴	ستي ۵۲۳
زله ۴۹۴	ژ	سبدجين ۳۸۱	ستميخ ۷۶
زليفن ۳۶۰	ژار ۴۹۳۰۱۸۳۰۱۷۷	سبزک ۲۵۵ ح	ستير ۱۳۹
زم ۳۴۳	ژازک ۳۴۵	سبش ۲۲۵	ستيم ۳۴۱
زنبر ۱۳۲	ژاغر ۱۲۹	سبك ۳۰۵	ستيمان ۸۲
زنگ ۲۶۶	ژاله ۴۴۲ ح	سپار ۱۵۰۰۰۱۲۷	سغره ۳۷۱۰ ح ۱۲۲
زنگله ۴۸۳	ژخ ۷۹	سپاس ۲۰۰	سخوان ۳۹۶
زندواف ۲۴۳	ژرف ۲۴۴	سپاسه ۴۸۹۰۲۰۰	سخون ۳۹۴
زندله ۴۸۸	ژغار ۱۲۲	سپرجي ۵۲۷	سداهر ۱۷۱
زوار ۱۵۷۰۱۳۰	ژغند ۸۹	سپرم ۳۵۲	سد کيس ۱۹۸
زواش ۲۱۳	ژک ۲۵۵	سپري ۵۱۸	سدبور ۱۶۰

سکنج ۶۹	سر ۰۱۴۸	سپريغ ۲۳۸
سکجيدن ۳۶۹	سر اب ۲۸	سپريج ۶۵
سکته ۱۳۷ ح ۵۰۶	سر اسيمه ۴۹۲	سپهد ۱۱۲
سکيز يکن ۳۶۲	سر پايان ۳۵۸	سپهر ۱۴۶
سکال ۳۲۷	سر پاي ۱۹۱	سپيدرک ۲۸۰
سکالش ۲۲۶	سر جيت ۲۸۷	ستا ۱۵۰۵
سکاله ۴۴۷	سرخاب ۳۲	ستاخ ۸۴
سل (۲) ۳۳۴	سر خار ۴۳۶	ستاغ ۲۳۷
سلاع ۲۲۸	سر شاخ ۷۷	ستاك ۲۹۹۰۲۷۳
سلوی ۳۶۷ ح	سروشک ۳۰۶۰۲۶۶	ستام ۳۴۶
سليسون ۴۰۳	سرف ۲۴۵	ستان ۳۸۷
سماخ ۸۱	سرکس ۲۰۴	ستاوند ۹۹
سماروغ ۵۲۳۰	سرگشته ۴۹۲	ستايش ۳۲۰
سمانه ۶۷	سرن ۴۰۰	ستايشگاه ۴۶۵
سمانی ۳۶۷ ح	سروا ۷	ستغيز ۱۸۸
سمباده ۵۰۹	سرواد ۱۰۷	سترگ ۲۷۸
سمج ۶۲	سرواده ۵۰۹	ستبه ۴۶۹
سمجه ۳۶۲۰۶۲	سروش ۲۱۰	ستودان ۳۰۶
سمر ۱۴۹	سرون ۳۷۹	ستوده ۴۸۵
سم ۳۴۸	سربال ۳۳۱	ستوه ۴۷۰
سمند ۱۰۰	سريجه ۵۰۳	ستنه ۴۷۰
سمندر ۱۳۵	سرين ۳۷۹	ستي ۵۲۳
سمندور ۱۶۵	سفر ۱۳۷	ستميخ ۷۶
سمو ۴۱۹	سفال ۳۱۸	ستير ۱۳۹
سمور ۱۸۷	سفت ۵۲	ستيم ۳۴۱
سن ۴۰۰	سفته ۴۸۵	ستيمان ۸۲
سنار ۱۲۶	سفج ۶۱	سغره ۳۷۱۰ ح ۱۲۲
سجديوي ۵۲۶	سفجه ۴۲۷	سخوان ۳۹۶
سند ۹۳	سکج ۷۲	سخون ۳۹۴
سندر ۴۲۳	سکرته ۱۳۲ ح	سداهر ۱۷۱
سندق ۱۴۵ ح	سکته (۲) ۳۸۶ ح	سد کيس ۱۹۸
سندل ۳۳۱		سدبور ۱۶۰

سندلك ۲۳۱	سيماب ۲۷	شجلا ۵۱۵
سندور ۱۶۵	سيمالك ۲۵۴	شيخ ۷۸
سنگخوار ۱۵۶ ح	سينى ۵۲۳	شخار ۱۲۸۰۹۰۰۸۹
سنگسار ۱۴۶	ش	شخش ۲۱۸۰۲۰۸
سنگك ۲۷۱	شاداب ۲۲	شخش ۲۲۶
سنگلاخ ۷۵	شادگونه ۴۹۹	شخلير ۱۸۹
سنگله ۵۰۱	شار ۱۵۶	شخود ۱۱۳
سمنار ۱۵۹	شارك ۱۵۶-۲۷۴	شخوده ۵۱۲
سنة ۴۴۷	شاش ۲۱۹	شخش ۲۲۶
سونام ۳۳۶	شاشه ۴۷۹۰۲۱۹	شدار ۱۲۵
سوخ ۸۴	شاض ۲۲۷	شديار ۱۵۵
سور ۱۴۷	شاع ۲۲۸	شرزه ۴۷۸
سوزن ۳۸۵	شاق ۲۴۹ م	شرفاك ۲۹۶
سوزه ۴۲۲	شاكار ۱۲۲	شرنگ ۲۸۱
سوسمار ۱۲۸	شال ۳۱۷	شست ۴۲
سوسن آزاد ۲۱۰	شاس ۲۰۴	شخ ۲۳۵
سوسنه ۵۰۶	شاندوشاندن ۱۴۹ ح	شفا ۲۶۴۰۵
سوفال ۳۳۰	شاوغر ۱۴۹	شفه ۴۹۲۰۲۳۲
سوفچه ۴۸۶	شاه ۴۲۴	شفتريگ ۳۹۶۰۲۶۷
سولك ۲۸۷۰۲۸۳	شاهبوى ۵۱۹	شفشاهنج ۷۳
سولریش ۲۸۷	شاينگان ۴۰۰۳۷۱	شفك ۲۷۲
سوله ۴۳۴	شايورد ۸۷	شقرق ۲۴۹
سوهان ۳۷۲	شببوى ۵۲۰	شك ۲۲۹۷ ح
سيار ۱۵۵	شبتاب ۲۳	شكاف ۲۴۷۰۲۴۲ ح
سيام ۳۳۶	شبت ۴۸	شكافته ۲۴۴ ح
سيان ۳۹۹	شيفازه ۴۸۸	شكاك ۴۲۸
سيحان ۳۹۹	شيبازه ۴۷۸	شكر ۱۵۴۰۱۳۷
سى رنگ ۲۸۸	شتالنگ ۲۸۰	شكره ۴۷۷
سيمغ ۲۳۶	شترغاز ۱۸۸	شكست و مكست ۴۸
سيلايكند ۱۰۱	شترنگ ۲۸۹	شكوخ ۸۰
سيله ۴۸۰	شجام ۳۴۵	
	شجد ۱۱۵	

شكوه ۴۵۳	شنگينه ۴۲۹	ط
شكه ۴۹۹	شنوشه ۴۹۱	طاق ۲۴۹
شكيب ۲۹	شنه ۴۷۲	طبر خون ۳۸۴
شكييا ۹	شوخ ۸۰	طبطلاب ۴۴۹
شكيش ۲۲۴	شوخن ۳۹۴	طبق ۲۴۹
شكا ۱۸	شوخنين ۳۹۴	طپيد ۱۱۶
شكال ۳۲۸	شود ۱۱۰	طرار ۱۸۸
شگرف ۲۴۵	شور ۱۴۷۰۱۴۴	طرخان ۳۹۹
شليوى ۵۲۱	شوشك ۲۷۴	طرطانيوش ۲۲۵
شلك ۲۵۸	شوغ ۲۳۲	طرنكت ۵۲
شله ۴۲۹ م	شوفا ۳۱۰	طغرل ۳۳۳
شم ۲۲۷۰۲۲۷ ح	شوق ۲۴۹	طمفاج خان ۴۰۰
شم ۳۴۴	شوله ۴۲۹ ح ۴۷۱	طورك ۳۱۰
شمان ۵۱۳۰۳۸۸	شيار ۱۲۵	ع
شمائيد ۱۳۰	شيان ۳۸۰۰۵۲۲	عجم ۱۷
شمه ۱۲۰	شياني ۵۲۲	عراق ۲۴۹
شمر ۱۳۴	شيب ۲۲۶	عطن ۴۰۵
شمشار ۱۲۴	شيبوقيب ۲۶	عق ۲۹۷ م
شمن ۳۶۹	شيبور ۱۶۵	عكه ۲۹۷ ح
شميد ۱۲۰۰۱۱۳	شيخ ۲۸۶	علا لا ۱۸
شميد ۵۱۳۰۱۱۳	شيد ۱۰۹	علق ۳۲۸
شار ۱۲۳	شيدا ۱۰	عنيت (۵) ۲۳۰
شناو ۹	شيراز ۳۹۲ ح	غ
شاه ۹	شيم ۳۴۸	غاب ۲۴
شيليد ۱۱۸	ص	غاتفر ۱۶۱
شنج ۷۰	صابونه ۵۰۴	غارج ۶۶
شند ۲۹۱ ح	صابوزه ۵۱۱	غازه ۴۵۵
شندف ۲۴۶	صدا ۲۴۶	غاش ۲۰۶
شنگ ۲۹۹۰۲۹۵۰۲۶۲	صندل ۳۳۳	غاص ۲۲۷
شنگرف ۲۴۴	ض	غاط ۲۲۷
شنگل ۲۶۲	ضاب ۲۴۳ ح	غال ۳۲۹۰۳۲۳
	ضرو ۲۸۵ ح	غالوك ۵۰۳۰۲۷۱



غوشا ۱۲	غلیه ۴۳۱۰۲۹۷	غامی ۵۲۹
غوشاد ۱۱۷	غلت ۳۴	غاوش ۲۱۰
غوشای ۵۱۶	غلج ۷۴۰۶۴	غاوشنگ ۲۶۸
غوش ۴۰	غلغلیج ۶۲	غاوشو ۷۱۰ ع ۴۱۴۰
غوشنه ۴۷۳	غلیجه ۴۸۶	غبار ۴۷۸
غولک ۲۸۳	غله ۴۹۰	غدنگ ۲۸۰
غول ۳۳۱۰۳۲۶۰۳۱۰	غلیج ۷۲	غر ۱۳۶
غولین ۲۹۳	غایواج ۰۹۳۰۶۸	غراشیده ۰۹۳
غیبه ۱۷۴ ح	غایواژ ۱۸۰	غرچه ۴۷۴
غیشه ۴۳۶	غلیو ۹۲ ح	غرد ۳۳۸۰۹۰
ف	غمالا ۵۱۰	غرس ۱۹۴
فاز ۱۷۸	غمزه ۴۸۸	غرم ۳۴۳
فاش ۲۱۳	غمروات ۳۱ ح ۵۰۰	غموج آب ۵۲۱
فاضی (۲) ۱۷۱	غن ۳۷۷۰۳۰۹	غرن ۳۹۲
فافا ۱۸	غنچ ۷۰ ح ۷۲۰۷۱۰	غرنبه ۴۴۹
فام ۷۱ ح ۳۴۷۰	غنچار ۱۰۹۰۱۲۴	غرنبج ۷۴
فامر ۱۶۰	غنجال ۳۲۹	غرند ۹۶
فانه ۴۰۴	غنجموس ۱۷۱	غرنگ ۲۶۰
فتال ۳۳۴۰۳۳۰۰۳۱۱	غنجه ۴۷۴	غرو ۴۱۱
فتراک ۲۹۰	غنجه ۴۸۰۰۴۰۷	غرواشه ۴۷۹
فتر ۹۴	غنبد ۹۳	غریاسنگ ۲۹۹
فتم ۳۴۴	غنبد ۴۳۷۰۴۰۷	غریو ۴۱۴
فدرنگ ۸۶ ح ۲۸۲۰	غنفر ۴۶۷	غرب ۲۷
فخ ۱۰۲	غنک ۲۶۰	غزغاو ۴۲۰
فخم ۳۳۸	غننگ ۳۰۹	غزم ۳۵۰۰۳۳۹
فخهید ۱۱۹	غنود ۱۰۹	غزید ۱۱۹
فخن ۴۰۲	غنوده ۵۱۲	غنساک ۲۷۶
فر ۱۰۴	غو ۴۱۰	غنغاو ۴۱۰
فرایسته ۴۹۰	غوته ۴۳۲	غنغج ۷۴۰۷۰
فراخا ۱۴	غوره ۴۴۰	غنغجی ۵۱۷
فرارون ۳۷۸	غوزه ۴۳۹	غنقه ۴۷۹
فراسولک ۲۷۴	غوش ۲۱۲	غلبکن ۳۶۴

فراغ ۲۳۸	فرکن ۳۶۸	فغشور ۱۶۰
فرانک ۳۰۶	فرکند ۸۹	فغواره ۴۲۰
فرب ۳۲	فرکنده ۵۰۷	فغیاز ۱۷۶
فرنوت ۲۰	فرم ۳۳۹	فق ۲۴۹
فرنور ۱۶۴	فرناس ۱۹۱	فگانه ۴۸۷
فرجام ۳۳۶	فرنج ۵۸	فلاخن ۳۷۷
فرخار ۱۲۲	فرنجمشگ ۲۸۰ ح	فلاده ۴۲۶
فرخج ۷۳۰۶۰	فروار ۱۲۲	فلاطوس ۲۰۲
فرخته ۴۶۰	فرو ۱۲۰	فلج ۷۳۰۰۰۵
فرخسه ۴۲۷	فروردجان ۳۹۶	فلخ ۸۳
فرخنج ۷۳	فروشک ۳۰۷	فلخم ۳۴۸
فرخو ۴۱۳	فروغ ۲۴۰	فلخود ۱۰۶
فرفور ۱۰۲	فروهیده ۱۰۶	فلخوده ۱۰۶
فرروز ۱۸۷	فرو ۲۰۰	فلخیده ۱۰۶
فرزام ۳۴۹	فرهخته ۴۶۲	فلرز ۱۷۱
فرزان ۳۷۶	فرهست ۳۰	المرزنگ ۱۷۱ ح
فرزانه ۴۶۳۰۳۷۶	فروی ۵۱۷	فلخز ۱۷۱ ح
فرزد ۹۰	فویه ۴۶۶۰۰۱۶۸	فلغند ۹۰
فرژ ۱۷۸	فریدیوس ۲۰۳	فلماخن ۴۰۲
فرساید ۱۱۸	فرآسن ۳۷۶	فلله ۴۴۳
فرسب ۲۳	فرالک ۳۰۲	فناروز ۱۸۷
فرسته ۴۷۱	فرغند ۸۸	فنج ۷۱۰۶۶
فرستاده ۴۰۱	فره ۴۲۰۰۶۰	فند ۱۰۰
فرسد ۱۱۸	فسیله ۴۸۰۰۰۴۸۰ ح	فغصور ۱۶۰
فرسنگسار ۱۰۴	فش ۲۲۴	فنگ ۲۸۸
فرغ ۲۴۲	فش ۲۱۷	فغو ۴۱۷
فرغانه ۵۰۷	فش ۲۲۱	فغود ۱۰۸
فرغر ۱۴۴	فط ۲۲۸	فوب ۳۳
فرغن ۳۶۸ ح	فغ ۲۳۰	فوز ۱۸۷
فرغند ۹۷	فقالک ۲۰۴	فوسمان ۳۹۰
فرغول ۳۱۶	فغان ۲۷۰	فیال ۲۲۰
فرغیش ۲۲۱	فغند ۹۰	فیاوار ۱۲۰



کاسانه ۵۰۴	فیرون ۲۷۸
کاسموی ۵۱۹	فیلک ۲۶۰
کاشانه ۴۴۶	ق
کاشه ۵۰۸	قالوس ۲۰۱
کاص ۲۲۷	قبا ۱۸
کاط ۲۲۷	قبره ۲۵۸ ح
کاع ۲۲۸	قبيله (۲) ۱۶۸
کاغ ۲۳۹	قحف ۲۳۰ ح
کاشک ۲۰۰	قراقر ۱۶۳
کاف ۲۴۳۰ ۱۶۹	قرض ۲۱۴
کافته ۲۴۳ ح	قره قروت ۳۰۰ ح
کافئیده ۲۴۳ ح	قر آگند ۳۸۹
کالک ۲۵۱ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹	قردار ۱۵۷
کالا ۵۱۰	قسطا ۱۲
کالفته ۴۴۲	قلیه ۹۰ ح
کالك ۴۲۷	قنبری ۹۱
کالم ۲۳۹	ک
کالخر ۱۶۱	کابلج ۷۴۶
کالوس ۱۹۴	کانوک ۲۷۰
کاله ۴۶۲	کابيله ۴۳۰
کام ۲۴۷	کانين ۳۶۹
کانا ۴	کانوره ۴۵۱
کاناز ۱۶۹	کاج ۶۳
کاناط ۲۲۸	کاجار ۱۵۶
کانور ۱۵۳	کاجال ۳۱۹
کانون ۳۸۷	کاخ ۷۰
کانبرو ۴۲۰	کاراق ۲۴۹
کاو ۴۱۷	کاريز ۱۷۲
کاوک ۲۵۰	کاز ۱۸۶ ۱۸۴
کاوکاو ۵۱۹	کازه ۴۲۸
	کاز ۱۷۶
	کاس ۱۹۹

کاسه ۱۵۱ ح	کراک ۲۵۲
کستی ۵۱۸	کران ۲۷۰
کسک ۲۹۷	کرباسه ۴۵۱
کسنبر ۱۶۳	کربش ۲۰۷
کسیمه ۵۰۰	کریا ۱۱
کش ۲۶۱۰ ۲۱۴ ح	کرته ۴۶۴
کشاورز ۱۷۴	کردر ۱۳۰
کشتهج ۷۴	کردکار ۱۵۰
کشته ۴۹۲	کردگار ۱۵۰
کشفت (۲) ۵۰	کرده کار ۱۵۴
کشکله ۵۰۰	کرس ۸۰
کشور ۱۰۰۱ ۱۵۲	کرستون ۳۶۳
کشه ۴۹۱	کرشمه ۴۹۵
کف ۲۴۸	کرف ۲۴۵
کفا ۱۳	کرك ۲۹۵
کفت ۳۸	کرکم ۳۵۰
کفتن ۳۶۴ ح	کرگدن ۲۹۱
کفه ۱۱۴	کرگدن ۴۰۱
کفش ۲۱۸	کرمند ۹۹
کفشیر ۱۴۱	کرنجو ۴۱۸
کفیده ۱۱۴	کرو ۴۱۱
کگری ۵۳۰	کرونیس ۲۰۳
کلا ۴۵۷	کروز ۱۷۴
کلات ۳۶	کرو ۴۸۲
کلاجوی ۲۳۶	کریان ۳۹۷
کلاژ ۴۳۸	کریز ۱۶۸
کلال ۱۰۶ ح ۲۱۸	کروغ ۲۴۱
کلاله ۴۶۶	کزیز ۱۷۴
کلب ۳۱	کژ ۱۷۶
	کژ ۱۷۹
	کژک ۲۰۶

کیار ۱۲۷	کوتوال ۳۱۸	کام ۳۲۷-۳۴۹
کیان ۴۰۰	کوچ ۲۴۶-۲۸۶-۶۲	کتاب ۳۱
کیانا ۱۲	کوچ و بلوچ ۷۲	کنبوره ۴۷۷
کیمب ۲۸	کوری ۵۲۴	کنج ۵۹
کیچ کیچ ۷۱	کوڑ ۲۹۶ ح	کنجار ۱۵۱
کینسه ۴۴۸	کوس ۲۰۱-۱۹۷-۴۸	کنجاره ۴۷۷
کیغ ۲۲۸	کوست ۴۸	کنجال ۳۲۰-۱۵۱
کیغال ۳۳۰	کوش ۶۴ ح	کند ۱۰۱
کیفر ۱۳۱	کوشک ۳۰۷	کندرو ۲۸۶ ح ۴۱۸
کیک ۲۸۵-۲۰۷	کوغاده ۵۰۸	کنلز ۱۸۲
کیکیز ۴۰۲ ح	کوف ۲۴۶-۶۲	کندوری ۵۱۷-۱۵۳
کیلیر ۱۸۹	کوفشانه ۴۹۸	کندوله ۱۳۸
کیمالک ۳۰۲	کولک ۲۷۰	کنده ۲۲۱
کیموس (۱) ۱۹۹	کوتار ۱۲۶	کنده ۴۰۸
کیمیا ۱۴	کول ۳۳۲-۳۲۵	کنشت ۵۱
کیوان ۳۷۲	کولا ۱۶	کنشتو ۴۰۸
کیوس ۱۹۴	کولایان ۳۹۴	کنکبار ۱۵۵
کی ۱۸۶-۱۸۵	کولک ۳۰۲	کنکر ۱۶۲
کمال ۲۲۴	کوم ۳۴۰	کنگر ۱۷۷
کالید ۳۲۴	کونده ۵۰۶	کنگر ۸۶
کاو ۴۱۶	کوه کان ۳۹۹	کنند ۹۰
کاودم ۳۳۹	کویر ۱۶۵	کنور ۱۶۴-۱۸۳
کاورتک ۳۰۰	کهبد ۱۱۲	کنه ۴۸۷
کاوگور ۱۶۴	کهبر ۱۶۱	کنه ۵۰۷
گاه ۲۴۵ ح ۴۲۱-۴۸۸	کهله ۴۰۶	کوار ۱۵۶
گبرخ ۸۱	کهله ۴۸۰	کواشیده ۱۱۵
گپ ۲۸	کهینه ۴۵۴	کوب ۳۱
کیر ۱۵۴	کی ۵۱۶	کوبین ۳۸۶-۳۶۴
	کیا ۱۳	کوپال ۳۲۴
	کیاخن ۳۶۲	کوبله ۴۸۱
	کیاده ۵۰۹	

گیان ۳۶۳	گراخن ۲۹۰	گیج ۷۳۰-۶۰
گیمی ۵۳۰	گهشتک ۲۹۴	گیل سرخ ۲۹۶ ح
گنداز ۱۶۸	گلوبندگی ۱۸ ح	گیهان ۴۰۰
گندرنه ۴۵۳	گلوبنده ۳۱۶	ل
گراز ۱۶۷-۱۶۸-۱۸۴	گلوند ۹۰	لابرلا ۵۹
گرای ۵۲۴	گلیرزه ۵۱۰	لاد ۱۰۰-۱۰۴
گربز ۱۸۲	گمار ۱۵۸	لادن ۳۶۸
گرن ۹۸	گمت ۴۶	لاش ۲۲۵
گردا ۱۲	گمیز ۲۱۹-۱۸۴	لاص ۲۲۷
گردناد ۱۰۷	گنج (۸) ۷۲	لاط ۲۲۸
گردیندن ۳۹۰	گنج بادآور ۱۶۲	لاف ۲۴۳
گردنا ۱۰	گنج فریدون ۴۰۴	لاک ۲۵۱
گروز ۱۸۳	گندا ۸	لال ۳۲۶
گزرش ۲۱۳	گندآور ۱۳۳	لاله ۵۰۳
گوزمان ۳۵۷	گنخ ۲۹۵-۲۶۸	لاله سار ۱۵۶
گوزن ۳۰۸	گنخ ۵۲۱-۲۹۲	لامانی ۵۲۷
گوزه ۵۰۹	گو ۴۱۰ م	لامه ۴۸۱
گوست ۴۶	گواره ۵۱۴	لان ۲۵۳
گرفت ۴۵	گواز ۱۶۷	لاند ۱۰۲
گرم ۳۴۰	گوازه ۴۴۰	لانه ۴۴۴
گرنج ۱۴۸ ح	گوال ۳۲۷	لاوه ۵۲۷
گروگر ۱۲۸	گوان ۳۹۷	لیش ۲۲۶
گری ۵۲۹	گوپاره ۴۶۷	لینا ۳۰۹-۱۷ ح
گریغ ۲۳۷	گودره ۴۵۹	لپ ۳۲
گرای ۵۲۴	گوز ۱۷۵	لیبرک ۶۵ ح
گزار ۱۵۰	گوزن ۳۷۸	لت ۵۲۴
گست ۳۷	گوشاسب ۲۹	لتره ۴۳۸-۷۰ ح
گشن ۳۸۴	گوش سرای ۵۲۸	لتیر ۱۳۲
گشن ۳۸۴	گولانج ۵۹	لج ۷۴۰-۶۵
	گوه ۴۱ ح	لخج ۷۳۰-۶۱
	گهنبار ۱۵۶	

لویشه ۴۷۹	لخته ۵۱۲
لهاته ۴۷۸-۴۳۴	لژن یا لجن ۳۹۱
لیان ۳۰۰	لست ۴۷
لیف ۲۴۸	لغز ۱۷۱
لیوک ۳۰۳	لغن ۳۷۴
لیولنگ ۳۰۰	لفج ۶۱
ماچوچه ۵۰۰	لک ۲۸۵۰۲۸۳۰۲۰۱
ماخ ۷۸	لکانه ۴۳۲۰ ح ۵۷
مادنلر ۱۴۵ ح	لک و پک ۲۰۰
ماده ور ۱۶۲	لکهن ۴۰۲
مادریون ۴۲۰۰۴۰۳	لگن ۳۶۱
مارا ۱۹	لالم ۳۰۲
ماردی ۵۲۰	لنبه ۴۴۹
ماری ۵۲۶	لنج ۵۸
ماز ۱۸۶۰۱۶۹	لنج ۶۶
مازل ۲۳۲	لنجه ۱۷۳
مازندر ۱۶۲	لوت ۵۰
مازنین ۴۰۴	لوچ ۶۳
مازیای (۲) ۵۲۴	لوره ۴۳۸
ماستینه ۳۹۲ ح	لوز ۱۸۸
ماشلا ۱۹	لوس ۱۹۳
ماع ۲۲۸	لوسانه ۴۹۶
ماغ ۲۳۰	لوسه ۴۷۸
ماک ۳۰۲	لوش ۲۲۳۰۲۱۳
ماکول ۳۱۶	لوغ ۲۲۹
ماکیان ۳۷۰	لوغیلن ۲۲۹
مالامال ۳۲۱	لوسگر ۱۶۰
مالکانه ۴۹۷	لونه ۵۰۰
ماله ۴۰۲	لوهر ۱۶۰
مان ۳۹۷	
مانا ۱۱	
ماناط ۲۲۸	
مانید ۱۱۰	
ماده بر کوهان ۳۰۴	
ماهودانه ۳۲۹ ح	
مای ۵۲۴	
مایه ۴۸۳	
مناع ۲۲۸	
مترب ۳۰	
متواری ۵۲۶	
مخ ۷۲	
مجرگ ۲۷۸۰۱۲۲	
مچاچنگ ۲۸۱	
مخلب ۱۰۸	
مخلیه ۴۰۸ ح	
مخ ۷۷	
مخربش ۲۱۶	
مخسوس ۲۰۲	
مخید ۱۱۴	
مخیده ۵۱۲	
مدری ۴۹۱	
مدنگ ۱۸۰ ح ۲۶۳	
مدهوش ۲۲۳	
مدی ۵۲۲	
مراذر (۲) ۱۴۲	
مراغه ۴۴۷	
مرجامولک ۲۸۴	
مرجان ۳۹۰	
مرخشه ۴۹۱	
مرز ۱۸۲	
مرز ۳۴ ح ۲۴۲۰ ح	
مرزبان ۳۸۸	
مرزغن ۳۶۲	

مکب ۲۲	مرس ۲۰۰
مل ۳۲۲	مرغ ۲۴۱
ملا ۵۱۰	مرغوا ۵
ملازه ۴۳۴-۴۷۸	مرغول ۳۱۶
ملاص ۲۲۷	مرکو ۴۱۸
ملذیطس ۲۰۳	مرنده ۵۰۷
ملك ۲۹۷	مروا ۵
ملك ۲۰۳	مري ۵۲۶-۵۲۸
ملماز ۱۸۸	مزرقه ۳۶۲ ح
ممول ۳۱۰	مزکت ۵۱
مناور ۱۲۷	مزه ۴۸۹
منشور ۵۲۰ ح	مست ۴۶
منج ۵۸	مسته ۴۷۱
منجك ۲۷۲	مستی ۵۲۸
منجوق ۲۴۹	مسكه ۴۵۴
مندل ۳۲۲	مشاش ۴۵۸ ح
مندور ۱۴۴	مشاع ۲۲۸
مندو ۴۷۰	مشخته ۴۵۸
منش ۲۱۴	مشكدم ۱۵۶ ح
منقلوس ۲۰۳	مشكوى ۵۲۹
منكله ۵۰۸	مشنگ ۲۶۲
منگ ۲۶۳	مصطكى ۲۸۶ ح
منگل ۲۶۲	مصا ۳۹۳
منو ۴۱۷	معشقولیه ۵۰۱
منوس ۲۰۲	مغ ۲۳۴
عواف ۲۴۹	مقاله ۲۰۳
عوبد ۱۱۲	مفر ۱۸۳
موری ۵۲۱	مفلغاء ۵۱۱
موز ۱۸۸	مغما ۱۷
موزان ۳۵۶	مقده ۴۳۳
موسیجه ۴۶۸	مفلالک ۲۷۶
مولک ۲۰۳	مک ۲۷۷
	مکل ۳۲۸
	مکیاز ۱۸۶
مول ۳۱۰	
مومول ۳۳۲	
مویزال ۳۳۱	
مهر ۱۴۲	
مهراب ۴۲	
مهراج ۷۲	
مهك ۷۹ ح	
میتین ۳۸۲	
میرولک ۳۰۳	
میره ۵۲۶ ح	
میز ۱۸۲	
میزبان ۳۸۸	
میزد ۳۸۸-۹۹	
میشه ۴۲۱	
میغ ۲۴۰	
میلاد ۴۲۰	
میلادیه ۴۲۰	
مینو ۴۰۶	
مینوآباد ۱۱۹	
میهن ۳۶۰	
ن	
ناب ۲۳	
نایروا ۴	
نارنگ ۲۶۲	
نارون ۳۶۹	
ناز ۱۷۴-۲۶۴	
ناغوش ۲۲۰	
نالک ۲۰۲	
ناگوار ۱۴۲	
نال ۳۱۲	
نان کشکین ۳۶۰	
ناورد ۹۸	

ناوه ۴۹۹	نوشکرده ۵۰۷	نوجیه ۴۶۲
ناهار ۱۲۳	نشدج ۵۶	نودارانی ۱۷۶ ح
ناھید ۱۱۲	نشیمین ۳۰۹	نودران ۱۷۶ ح
نایزه ۵۰۹	نطاق ۲۴۹	نودرانی ۵۲۸
نبرد ۸۵۰ ح ۹۸۰	نغام ۲۳۷	نوده ۴۷۶
نبرده ۴۷۶	نقر ۱۷۵	نورد ۸۶
نبت ۳۰۹ م	نفل ۳۲۷	نورده ۴۵۵
نیر ۵۱۴	نغغ ۲۳۷	نوز ۱۷۱
نخ ۸۲۰۷۹	نفوشا ۶	نوز ۲۶۴۰۱۷۴ ح
نخج ۷۰	نفوشالك ۲۵۱	نوزان ۳۸۹
نخجل ۳۱۴	نفاع ۲۲۸	نوسكه (۲) ۱۳۶
نخبیر وال ۲۲۰	نفاغ ۲۳۴	نوسه ۴۴۱
نخچد ۱۱۷	نفرین ۳۸۲	نوف ۲۴۶
نخكاه ۴۸۱	نفغ ۲۴۱	نوفه ۵۰۲
نخیز ۱۷۰	نقاب ۲۹	نوك ۲۹۲
نرد ۹۲	نكوهش ۲۱۹	نون ۴۳ ح ۳۸۳
نرگان ۳۵۵	نكوهیده ۵۰۷	نوند ۹۶
نرم ۳۴۳	نگون ۳۸۳	نونده ۴۷۵
نرور ۱۶۵	نلك ۲۸۶	نوید ۱۱۳
نژاد ۱۱۵	نماد ۱۱۴	نوید ۱۱۷
نسی ۱۹۶	نمك ۲۹۶	نویه ۴۸۳
نسترن ۳۶۹	نمچ ۷۴۰۶۸	نهاد ۱۱۸
نسترون ۳۶۹	نمونه ۴۶۰	نهار ۱۵۱
نستوه ۴۵۰	نوا ۸	نهارى ۵۱۸
نسر ۱۳۵	نواآیین ۳۷۹	نهاز ۱۶۷
نسرین ۳۶۹	نواچسته ۴۹۰	نهازید ۱۰۵
نسك ۲۶۵	نوار ۱۴۷	نھاط ۲۲۸
نسائس ۲۰۱	نواشه ۵۰۵	نھاع ۲۲۸
نشیل ۳۱۴	نوان ۳۸۰	نھال ۳۱۲
نشك ۱۷۴ ح ۲۶۴۰	نوباوه ۴۸۲	

نھاله ۴۳۰	وخشو ۱۶۴	ونج ۷۲
نھمار ۱۲۳	وادانوش ۲۲۵	ونجك ۲۹۸
نھنن ۳۹۱	ورا ۱۵۱	ونتگ ۲۸۹
نھیب ۲۷	ورارود ۱۰۹	وهنگ ۳۰۸۰۳۰۷
نیا ۶	ورام ۲۵۳	وید ۱۱۰۱۵
نیابه ۴۸۸	ورتاج ۵۴	ویدا ۱۱۰۰۵
نیاز ۱۸۶	ورتیج ۶۷	ویژمان ۳۹۹
نیایش ۲۰۹	ورده ۴۷۴	ویژه ۴۶۱
نیرك ۲۸۸ م	ورزه ۵۱۱	ویقواق ۲۴۹
نیرو ۴۱۶	ورس ۲۰۴	ویك ۲۵۷
نیسته ۴۵۱	ورغ ۲۳۳	ویل ۳۱۲ م
نیشو ۴۱۶	ورغشت ۴۴	ویله ۵۰۳
نیمك ۲۶۴	ورفان ۳۵۴	هار ۱۵۹
نیمه ۵۱۶ ح	وركالك ۲۶۹	هاز ۱۸۷
نیو ۴۱۲	وروت ۴۹	هاز ۱۷۶
نیوش ۲۱۷۰۲۱۶	وریب ۲۶	ھاس ۲۰۱
نیوشه ۲۴۴۳۰۲۱۷۰۲۱۶	وزد ۵۲۱	ھال ۳۱۷
و	وستا ۷	ھامال ۳۲۳
وا ۱۸	وسخ ۸۴	ھامی ۵۲۹۰ ح ۳۱
واتگر ۱۴۱	وسد ۱۱۹	ھالك ۲۵۳ ح ۱۰۶
واذیج ۶۰	وسكاره ۵۰۰	ھك ۳۰۹ م
وارن ۳۷۷	وسمه ۵۰۲	ھبولنگ ۳۰۰
وارون ۳۶۶	وسناد ۱۰۶	ھج ۷۴۰۶۶
وارونه ۴۸۵	وسنی ۵۲۳۰۵۹	ھده ۴۳۴
واقواق ۲۴۹	وشك ۳۰۹	ھرآینه ۴۳۵
وال ۳۳۴	وشی ۵۲۵	ھراس ۱۹۱
والا ۱۵۰۰۲	وغن ۴۰۴	ھراش ۲۰۶
والوج ۲۹۶ ح	وغوغ ۲۴۲	ھراض ۲۲۷
وامی ۳۱ ح ۵۲۹۰	وغیش ۲۱۲	ھرزه ۴۸۱ ح
وخش ۲۱۷	وقدق ۲۴۹	ھرمز ۱۸۲
	ونانه ۵۱۰	







بروز مشرقی ۸۷۰

تاء

توفان ۳۹۹۰

نهمتن ۲۸۷۰۳۳۸۰

جیم

جامی احمد ۳۶۰ ح

جلاب و جلاب بخاری (رجوع شود بشاکر جلاب)

جم ۳۵۳۰۳۴۶

جشید (رجوع شود جیم)

بلجهر ۱۸۰

جوهری ۷۰ ح

حاء

حسین موسوی فرامانی ۵۳۱۰

بوالحر ۴۵۰۰۱۷۸۰

بلعرب ۹۷۰

بوالحسن ۲۸۴۰

بو حنیف اسکاف ۳۰۰۰۱۰۲۰

حصری ۲۶۲۰ ح

حصیری ۲۶۲۰ ح

حقوری ۵۰۰۰۱۷۰

حقیقی صوفی ۴۰۳۰۳۰۰۸۴۰۱۷۰

حکاک مرغزی ۲۸۸۰۲۸۰۰۲۴۷۰۱۰۶

۴۰۹۰۳۴۸۰۳۲۱۰۳۱۸۰۳۱۵۰۲۹۶

۴۷۹۰۴۷۰۰۴۵۴

حمزة مروزی ۵۱۱۰

حاء

خاتونی موفق الدین ابوطاهر ۹۳۰

خیابان قانی ۱۷۳۰ م

خجسته سرخی ۱۵۳۰۱۰۴۰۹۱۰۵۱۰۳۵۰

۵۳۱۰۵۱۴۰۵۰۹۰۴۹۹۰۴۷۰۰۳۶۴

خسروانی ابوطاهر ۵۴۵۰۰۳۲۰۱۰۰۴۶۰۳۰

۱۴۵۰۱۰۴۰۹۶۰۸۸۰۸۳۰۴۸

۲۶۸۰۲۶۸۰ ح ۲۳۸۰۲۱۳۰۱۷۸

۳۷۷۰۳۶۸۰۳۴۸۰۲۸۴۰۲۷۱۰۲۷۰

۴۴۱۰۴۳۰۰۴۱۷۰۳۸۹۰۳۸۰۰۳۷۸

۴۹۰۰۴۷۵۰ ح ۴۶۸۰۴۶۳۰۴۶۱

خسروی ۴۵۰۰۴۳۰۰۴۰۳۵۰۱۹۰۱۲۰

۱۳۵۰۱۱۱۰۱۱۰۰۹۹۰۹۴۰۸۰۰۵۰

۱۷۴۰۱۶۷۰۱۶۵۰۱۴۷۰۱۴۰۰۱۳۷

۲۲۲۰۲۱۶۰۲۱۲۰۱۹۵۰۱۸۳۰۱۷۵

۲۹۵۰۲۸۵۰۲۸۴۰۲۵۶۰۲۵۵۰۲۲۳

۳۷۰۳۶۹۰۳۴۸۰۳۲۳۰۳۰۹۰۲۹۸

۴۸۴۰۴۸۳۰۴۶۸۰۴۴۸۰۴۲۹۰۴۰۸۹

۵۵۲۵۰۵۵۲۳۰۵۱۸۰۵۰۷۰۴۸۵

۵۲۹

ابوالخضر کوزگانی ۲۹۳۰

خطیری ۲۶۲۰۲۴۲۰۱۵۶۰۱۶۳۰

۳۹۸۰۳۵۲۰۲۸۲

خفاف ۲۳۷۰۲۲۰۰۱۵۳۰۲۲۰۰۸۰۰۳۰

۴۴۰۰۴۳۷۰۴۱۹۰۳۷۶۰۳۴۴۰۳۲۴

۵۱۸۰۴۹۳۰۴۹۳۰۴۷۶۰۴۷۴

خوارزمی ۵۲۷۰

دال

دارا

دقیقی ۳۶۱۰۴۰۱۳۰۱۰۰۹۰۸۰۴۰۳۰۴۰۴۰

۱۷۴۰۱۱۵۰۱۱۳۰۱۹۴۰۸۵۰۵۰۴۰۴۲

۱۴۵۰۱۳۴۰۱۳۲۰۱۳۰۰۴۰۱۲۸

۱۹۲۰۱۸۲۰۱۶۵۰۱۵۵۰۱۵۰۰۴۰۱۵۲

۲۵۳۰۲۴۵۰۲۳۵۰۲۲۳۰۲۱۴۰۱۹۴

۲۹۴۰۲۸۱۰۲۶۷۰۲۵۴۰۲۵۰۰۴۰

۳۲۸۰۳۲۸۰۳۱۷۰۳۱۰۰۳۰۰۳۹۸

۳۵۸۰۳۵۷۰۳۵۰۳۴۹۰۳۴۵۰۳۳۸

۳۷۸۰۳۷۴۰۳۶۵۰۳۶۴۰۳۶۳۰۳۶۲

۴۱۶۰۴۰۲۰۳۹۴۰۳۹۳۰۳۸۲۰۳۸۱

۴۷۱۰۴۶۲۰۴۶۱۰۴۷۹۰۴۷۳۰۴۶۸

۴۷۶۰۴۸۸۰۴۸۶۰۴۸۰۰۴۷۶

۵۲۱۰۵۱۶۰۵۱۴۰۵۱۰۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰

۵۵۲۴

دلهر ۱۹

دخینوس ۳۰۳

دیابوش ۲۳۵

دیباچی ۳۹۷۰۱۶۱

دیفر یا ۲۰۳

ذال

بوزر ۵۰۱۰

ذینوس ۲۰۲

راء

راعی ۲۲۳۰۱۶۵

رستم زال ۱۵۷۰۱۳۰۰۳۲۰ ح

۳۸۷۰۳۵۳۰۳۵۲ ح

رستمی ۱۵۴۰

رستم همان رستم زال

رشیدی اساعیل ۴۰۴۰۳۵۷

رقیمی ۳۳۳

روحانی ۱۵۶۰

رودکی ۱۵۰۱۲۰۱۱۰ ح ۹۰۰۴۰۰۳۰

۳۶۰۲۵۰۲۴۰۲۳۰ ح ۲۱۰۱۹۰۱۷

۴۲۰ ح ۴۱۰۴۰۰۳۷۰۳۵۰۳۱۰۲۸۰

۷۱۰۶۹۰۶۴۰۶۲۰۵۸۰۵۷۰۵۰۰۴۸

۸۶۰۸۴۰۸۱۰۷۹۰۷۸۰۷۵۰۰۷۲

۱۰۰۰۹۷۰۹۶۰۹۴۰۹۳۰۹۰۰۸۹

۱۰۸۰۱۰۷۰۱۰۶۰۱۰۵۰۱۰۴۰۱۰۱

۱۱۹۰۱۱۸۰۱۱۷۰۱۱۶۰۱۱۵۰۱۱۰

۱۲۷۰ ح ۱۲۵۰۱۲۳۰۱۲۰۰۱۲۰

۱۳۵۰ ح ۱۳۴۰۱۳۳۰۱۳۲۰۱۳۱۰۱۳۰

۱۴۵۰ ح ۱۴۱۰۱۳۹۰۱۳۸۰۱۳۷۰۱۳۶

۱۶۰۰۱۵۹۰۱۵۸۰۱۵۷۰۱۵۶۰۱۵۵

۱۷۱۰۱۷۰۰۱۶۹۰۱۶۸۰۱۶۷۰۱۶۶

۱۸۷۰۱۸۴۰۱۸۳۰۱۸۲۰۱۸۱۰۱۸۰

۲۰۰۱۹۸۰۱۹۶۰۱۹۴۰۱۹۲۰۱۹۰

۲۱۰۰۲۰۸۰۲۰۷۰ ح ۲۰۶

۲۲۳۰۲۲۲۰۲۲۱۰۲۱۹۰۲۱۸۰۲۱۷

۲۳۳۰۲۳۱۰۲۳۰۰ ح ۲۲۴

۲۵۰۰۲۴۹۰۲۴۸۰۲۴۷۰ ح ۲۴۹

۲۷۳۰۲۷۱۰۲۷۰۰ ح ۲۷۴

۲۸۵۰۲۸۳۰۲۸۱۰۲۸۰۰ ح ۲۸۵

۲۹۳۰۲۹۳۰۲۹۲۰۲۹۱۰ ح ۲۹۳

۳۲۹۰۳۲۷۰۳۲۶۰۳۲۵۰ ح ۳۲۹

۳۴۵۰۳۴۳۰۳۴۲۰۳۴۱۰ ح ۳۴۵

۳۴۹۰۳۴۷۰۳۴۶۰۳۴۵۰ ح ۳۴۹

۳۵۹۰۳۵۷۰۳۵۶۰۳۵۵۰ ح ۳۵۹

۳۷۰۰۳۶۹۰۳۶۸۰۳۶۷۰ ح ۳۷۰

۳۸۷۰۳۸۴۰۳۸۳۰۳۸۲۰ ح ۳۸۷

۳۹۸۰۳۹۷۰۳۹۶۰۳۹۵۰ ح ۳۹۸

۴۰۶۰۴۰۴۰۴۰۳۰ ح ۴۰۶

۴۱۹۰۴۱۸۰۴۱۷۰۴۱۶۰ ح ۴۱۹

۴۳۰۰۴۲۸۰۴۲۷۰ ح ۴۳۰

۴۴۳۰۴۴۲۰۴۴۱۰ ح ۴۴۳

۴۵۵۰۴۵۳۰۴۵۲۰ ح ۴۵۵

۴۷۶۰۴۷۴۰۴۷۳۰ ح ۴۷۶

۴۸۴۰۴۸۳۰۴۸۲۰ ح ۴۸۴

۴۹۱۰۴۸۹۰۴۸۸۰ ح ۴۹۱

۵۰۰۰۴۹۶۰۴۹۵۰ ح ۵۰۰

۵۱۳۰۵۱۲۰۵۱۱۰ ح ۵۱۳

۵۲۴۰۵۲۳۰۵۲۲۰ ح ۵۲۴

۵۲۸ ح

روزبه ۳۰۸

روزبه نکستی ۴۷۹۲۱۹۰

رقام ۴۱۲۰ ح

زاء

زالذر ۳۰۱۰۳۰۰۱۰۳۰۰ ح ۳۱۲

زردشت ۵۲۰ م

زربین کتاب ۲۶۳۰۲۷۴

زحشری ۶۷۰ ح

زینی ۱۲۵۰ ح

زینی (یا زینی یا زینی) ۶۷۰ ح

[illegible][illegible]



۲۰۴۰۱۹۷۰۱۸۶۰۱۸۴۰۱۷۳۰۱۶۹  
۲۳۴۰۲۳۳۰۲۳۲۰۲۳۱۰۲۱۲۰۲۱۰  
۲۲۷۳۰۲۰۰۰۲۰۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰۲۰  
۳۴۲۰۳۳۰۳۱۲۰۲۸۲۰۲۷۷۰۲۷۶  
۳۸۱۰۳۶۶۰۳۶۲۰۳۶۱۰۳۰۶۰۳۰۴۷  
۴۱۷۰۴۱۲۰۴۱۱۰۴۱۰۴۰۳۹۱۰۳۸۲  
۴۴۰۰۴۳۰۴۳۲۰۴۲۸۰۴۲۷۰۴۲۶  
۴۰۳۰۴۰۱۰۴۰۴۷۰۴۰۴۶۰۴۰۴۵۰۴۰۴۴  
۴۶۰۰۴۶۳۰۴۶۱۰۴۰۴۰۴۰۴۰۴۰۴۰  
۴۹۳۰۴۹۱۰۴۸۴۰۴۷۶۰۴۶۷۰۴۶۶  
۵۰۷۰۵۰۰۵۰۰۵۰۰۵۰۰۵۰۰۵۰۰۵۰۰۵۰۰  
کشی ۵۱۹۰۳۲۰  
کلیم پیدیر یعنی حضرت موسی ۴۲۸  
کمال عزّی ۳۸۵  
کندرو ۴۱۸  
کیاحینی قزوینی ۲۹۱  
گانی  
گرکین ۴۱۲  
گشتاسب ۴۲  
گشواد ۴۱۲  
گودرز ۴۱۲  
کیو ۴۱۲  
لامی ۴۲۰  
لیبی ۶۰۰۵۹۰۵۸۰۴۷۰۴۶۰۴۱۰۴۰۳۴۰  
۶۰۰۳۶۲۰۶۰۰۳۶۱۰۶۰۰۳۶۰۶۰۰۳۶۰  
۱۳۳۰۱۳۲۸۰۱۳۲۷۰۱۳۲۶۰۱۳۲۵  
۱۵۳۰۱۵۰۰۱۴۸۱۰۱۴۷۱۰۱۴۶۱۰۱۴۵  
۱۸۱۰۱۸۰۰۱۷۹۰۱۷۸۰۱۷۷۰۱۷۶  
۲۰۹۰۲۰۶۰۲۰۴۰۱۹۷۰۱۹۶۰۱۹۵  
۲۵۸۰۲۵۰۰۲۵۰۰۲۴۰۰۲۳۰۰۲۲۰۰۲۱۰۰۲۰  
۳۴۲۰۳۴۸۰۳۰۲۰۲۸۰۰۲۷۰۰۲۶۰۰۲۵۰۰۲۴  
۴۱۴۰۴۱۲۰۴۰۸۰۳۹۰۳۸۰۳۷۰۳۶

۴۰۹۰۴۴۹۰۴۴۷۰۴۴۲۰۴۴۱۰۴۲۹  
۴۸۶۰۴۸۱۰۴۷۹۰۴۷۳۰۴۶۹۰۴۶۶  
۵۲۸۰۵۲۶  
لقمان حکیم ۱۳ ح  
لمعانی [ ظ = بلبل ] عباسی ۳۶ ح  
لؤلؤ ۵۳۰۰۳۳۳  
لهراسب ۴۲  
میم  
مازنین ۴۰۴  
مازنی ۴۰۴  
ماخلا ۱۹  
مانی ۵۳۷  
ابوالنیل بخارائی ۶۱۰۵۷۰ ح ۴۰۰۳۰۰  
۴۲۶۰۴۱۷۰۳۹۱۰۲۸۵۰۲۲۳۰۰۱۲۲  
۴۹۵۰۴۹۲  
مج ۷۳۰  
مجلدی ۵۰۱۱۰۵۰۰۰۴۰۳۹۹۰۱۰۵۶  
مجیر غیانی ۲۴۸  
محمد ص ۲۰ ح  
محمد امیر ابواحد ۱۴  
محمد بن مسعود بن الظفر ۵۱۱  
محمد بن عثمان ۱۷۰  
محمود قزوی ۲۷۳ ح  
محمودی ۲۹۷  
مغنوس ۲۰۲  
مغندی [ ظ = مجلدی ] ۱۸۶  
مرادی ۷۹ ح  
مرس ۲۰۰  
مرصعی ۴۳۹  
مرغزی ۴۶۸ ح (رجوع کنید ایضاً بطایان و ابونصر)  
مرواریدی ۴۸۱  
مسعود سعد ۳۹۸۰۳۹۶۰۳۰۰ ح  
مسودی ۴۹۰۰۷۲۰

مسودی قزوی ۳۰۴  
مشرقی ۳۹۶ (ظاهراً همان یروز مشرقی)  
مصطفی ۳۰۸ یعنی حضرت رسول  
مظفر امیر ابو سعد چغانی ۴  
ابوالظفر جعی ۱۱۶ ح  
ابوالظفر چغانی ۴۶۱  
مظفری ۵۲۰۰۳۶۵۰۲۷۱۰۲۶۶  
مماشری ۳۰۳  
مرونی بلخی ۱۴۷۰۶۴۰ ح ۵۷۰۴۸۰۴۲۰۸  
۳۷۱۰۳۶۵۰۳۴۸۰۳۱۳۰۲۸۵۰۱۷۶  
۴۵۷۰۴۴۸۰۴۳۸۰۴۳۴۰۴۲۲۰۴۱۴  
۵۱۶۰۴۶۵۰۴۶۰  
مزنی (شاعر مشهور) ۲۶۶ ح ۱۰۰ ح ۲۶۶  
۴۴ ح ۸۶ ح ۸۸ ح ۸۰ ح ۱۱۶ ح  
۳۴۷۰۳۹۱۰۳۶۸۰۱۹۷۰۱۸۷  
۳۴۸۰ ح ۴۶۰ ح  
مشقوله ۵۰۱  
مقطع ۳۳۶  
ملذبطس ۲۰۳  
منجک (ظاهراً همان منجیک)  
منجیک ترمذی ۲۹۰۰۳۶۶۰۱۶۰۰۱۵۰۰۴  
۶۶۰۶۵۰۵۸۰۵۰۰۴۹۰۴۶۰۳۰  
۱۰۰۰۹۳۰۸۲۰۷۹۰۷۷۰۷۰۰۶۷  
۱۳۵۰۱۱۷۰۱۱۳۰۱۱۲۰۱۰۹۰۱۰۴  
۱۷۸۰۱۷۵۰۰ ح ۱۴۱۰۱۳۸۰۰  
۲۱۸۰۲۰۷۱۲۰۰۱۹۴۰۱۸۰۰۱۷۹  
۲۳۴۰۲۳۰۰۲۲۹۰۲۲۴۰۲۲۲۰۲۲۱  
۲۶۳۰۲۶۲۰۲۶۱۰۲۶۰۰۲۵۰۰۲۴۶  
۲۸۴۰۲۷۹۰۲۷۵۰۰۲۷۳۰۲۷۱۰۲۶۵  
۲۹۵۰۲۹۳۰۲۹۲۰۲۹۱۰۲۸۷۰۲۸۶  
۳۴۰۰۳۳۹۰۳۱۸۰۳۱۴۰۳۱۲۰۳۰۸  
۳۷۰۰۳۶۷۰۳۵۷۰۳۴۹۰۳۴۷۰۳۴۶

۴۱۱۰۳۹۴۰۳۸۹۰۳۸۳۰۳۷۸۰۳۷۴  
۴۳۱۰۴۲۸۰۴۲۷۰۴۲۶۰۴۲۵۰۴۲۴  
۴۵۴۰۴۵۳۰۴۵۲۰۴۵۱۰۴۵۰۴۴۹  
۴۷۴۰۴۷۳۰۴۷۲۰۴۷۱۰۴۷۰۴۶۹  
۴۹۱۰۴۸۷۰۴۸۶۰۴۸۱۰۴۸۰۴۷۹  
۵۲۹۰۵۰۷۰۴۹۹۰۴۹۶  
مندارس ۲۲۵  
منشوری ۲۹۲  
ابونصیر شاعر ۲۴۹  
منطقی ۲۴۴۰۳۰۰۳۰۱۰۱۰۵۸۰۱۰۵۷  
۵۱۰  
منقلوس ۲۰۳  
منوچهری دامغانی ۲۹۷۰۲۱۹۰۱۶۴  
۴۷۰۰۴۴۳۰۴۱۹۰۳۳۱۰۳۰۴۰۳۰۱  
۵۲۵۰۵۰۶۰۴۷۲  
منوس ۲۰۲  
موشا ۶۰  
مولوی برومی ۶۸ ح  
ابوالمؤید بلخی ۱۹۴  
مؤذّب ابوالقاسم ۳۱۷  
ابوالمؤید ۲۵۳۰۲۴۷۰۲۰۷۰۱۹۸  
۲۸۶  
مهراب ۳۲  
مهرانی ابوالقاسم ۴۹۴  
میدانی ۶۷ ح  
میزانی ۱۷  
میربانی بخاری ۳۹۵  
نون  
ناصر خسرو ۱۲ ح ۲۶ ح ۶۹ ح ۵۰۰ ح  
۵۲۱ ح  
نوّار ۲۸۹  
نجفی اردشیر بن دیلمسار ۱۰  
نجفی ۵۰







باب الالباب، ۱۳۴ ح ۵۰۰ ح  
مات شاهنامه عبد القادر بغدادی  
۱۵۷ ح ۴۹۰ ح  
اعت قمرس ۵۳۲۰۱۰  
اعت قمرس ابن ابن اربع  
و مورا اهر و حراسن و  
و غمره ۲۰ ح  
موی ششبق ۴۹۰ ح  
السجده فی مبرا بر اشعرا حجه  
۴۷ ح  
مور حنی ۹۶۰ ۱۵۰۰ ح  
مقدمه الادب ۶۷  
مواجه عبدالله انصاری  
۲۷ ح  
مهدی الاسماء ۱۱۵۰۹۱  
۳۴۳۰۳۲۸۰۲۸۰۲۵۳  
۴۲۹۰۴۰۸۰۳۹۳ (در  
تمام موارد در حاشیه)  
نسک ۲۶۵

[illegible]

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۱۰	میزنی	میزانی	۱۸۶	۱۰	غلطی	خط و میخندی
۳۲	۲	نامستور	خط نامستور	۲۰۲	۴	بدویشی	بدرویشی
۵۴	ح ۲۲	کلیچه	خط کلیچه	۲۱۲	۱۴	زخمه	زخمه
۶۸	۶	مرغزی	مرغزی	۲۳۸	ح ۱۷ و ۲	رمش	رمش
۷۰	۱۳	خفجی	خفجی	۲۹۴	۱۱	یشیره	یشیره
۷۶	ح ۱۸ و ۴	رمش	رمش	۲۹۴	۱۱	عیبه	عیبه
۷۹	۱۳	نخ	نخ	۳۰۱	ح ۱۹ و ۱۱	لینتا	لینتا
۸۱	۱۲	حروف	حرف	۳۰۸	۱۵	کدائی	کدائی
۸۲	۱۲	عیبه	عیبه	۳۱۷	۲	پوشکور	پوشکور
۸۹	۲۱	>	>	۳۲۸	۱۵	استاد	استاد
۹۰	۹	کند	کند	۳۲۹	ح ۲۱	قیاس	قیاسی
۹۵	ح ۲۰	ح	ح	۳۹۵	۱۱	ضمیری	ضمیری
۱۰۲	۴	پیچه بند	پیچه بند	۳۹۶	۶	>	>
۱۳۷	۱۱	کند	کند	۴۰۰	۴	پادشاده	پادشاه
۱۳۸	۶	تندور	تندور	۴۰۱	۵	کر کندن	کر کندن
۱۴۲	۴	در	در	۴۲۳	ح ۲۰	پانزای	پانزای
۱۴۴	ح ۲۰	نچاری	نچاری	۴۶۰	۸	وشته	وشته
۱۶۵	۵۳	قصور	قصور	۴۸۰	۱۳	فرشی	فرشی
۱۷۳	ح ۲۲	فایقی	خط فایقی	۴۸۳	۴	سرو	سرو
۱۷۴	ح ۱۷ و ۱۸	عیبه	عیبه				

